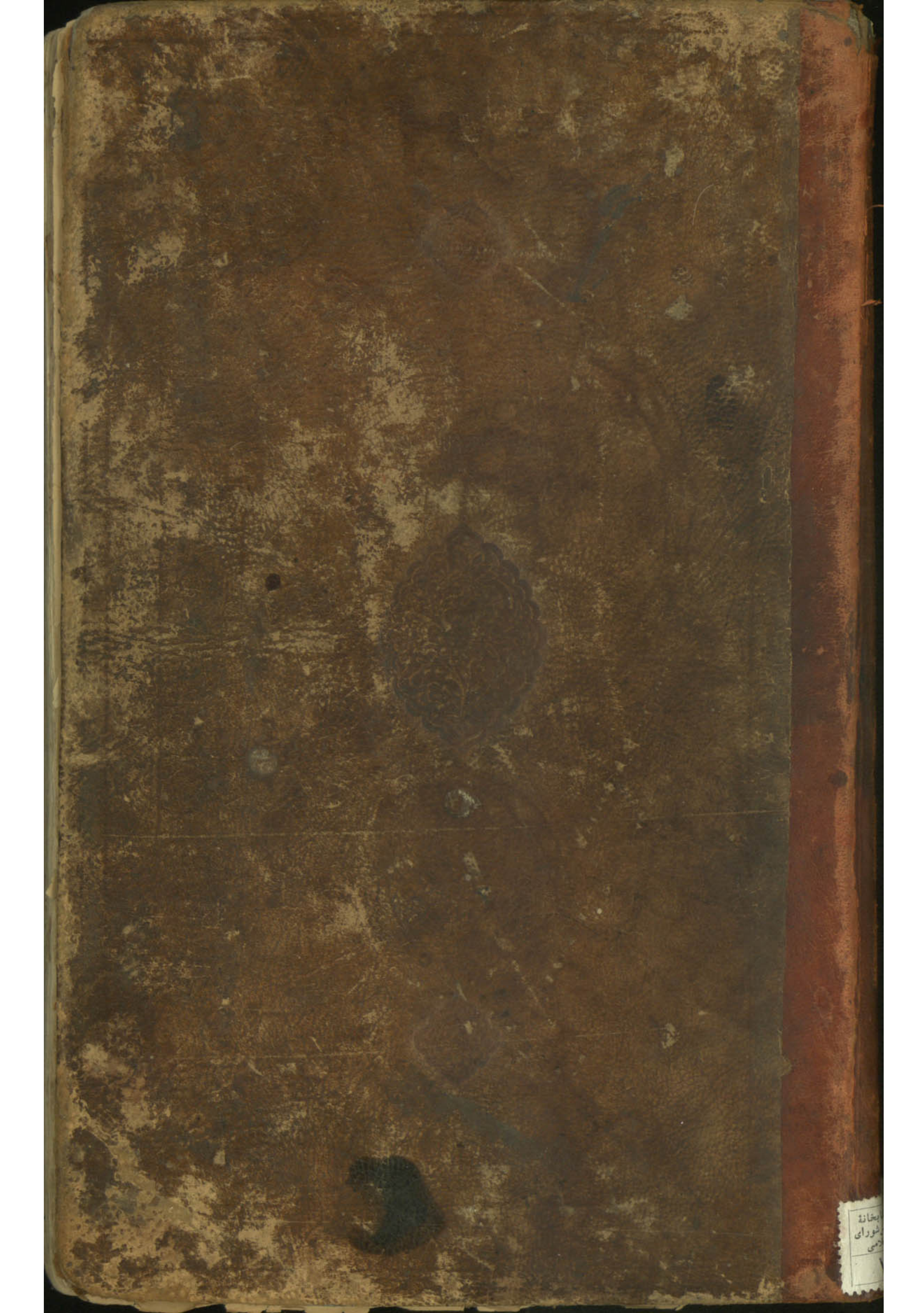
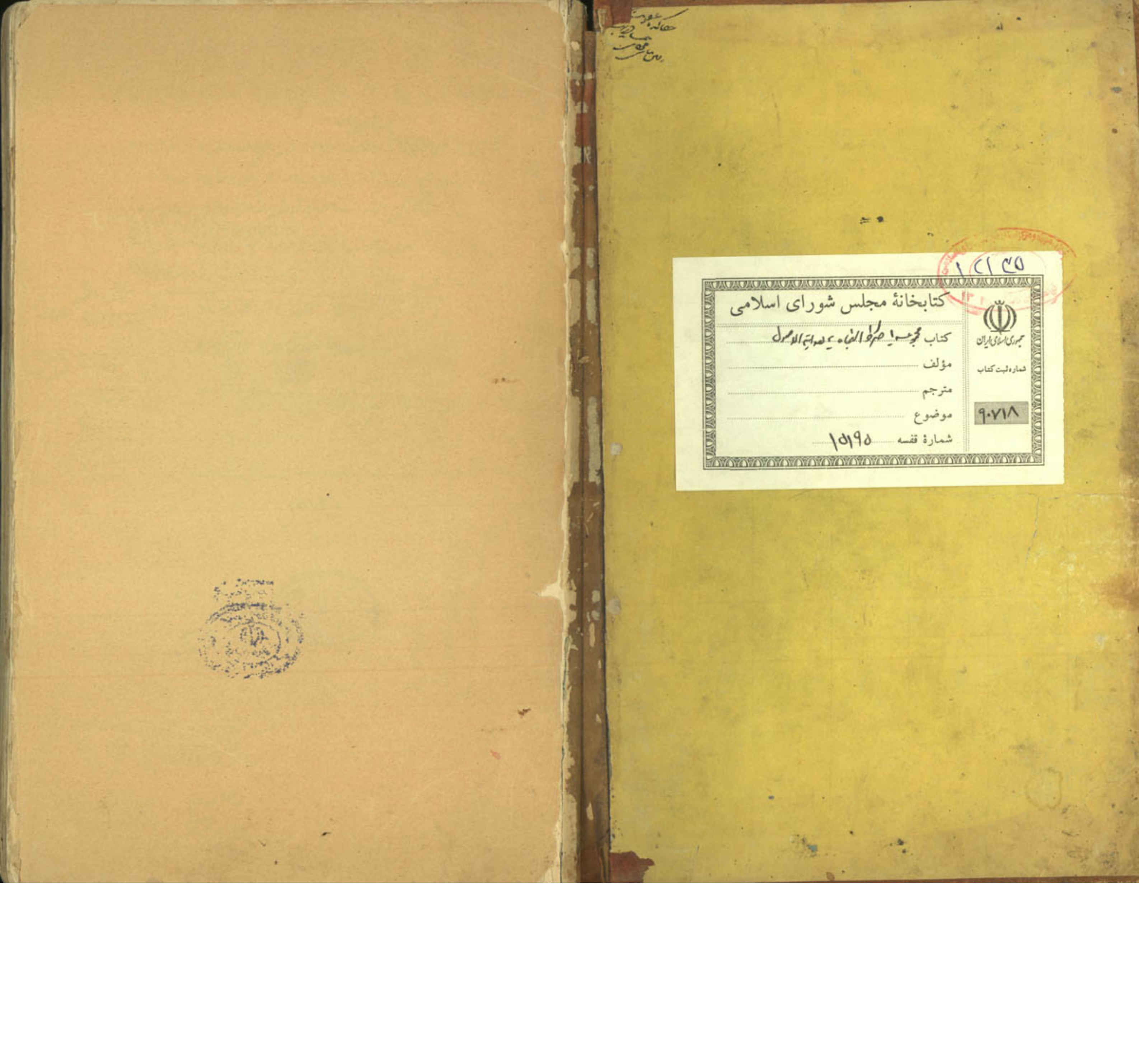


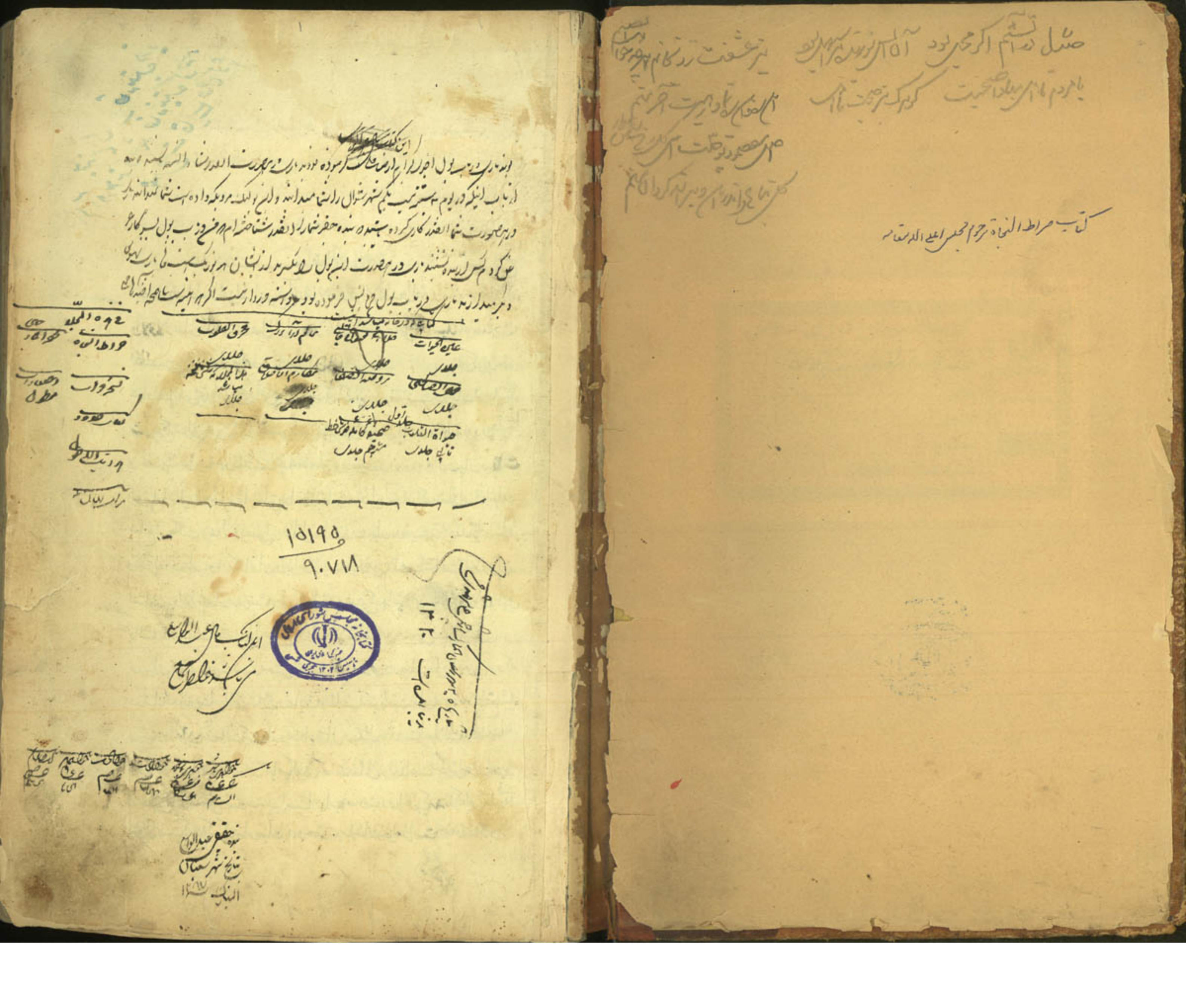

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۱۹۵
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۷۱۸
۱۲۱۴۵



۱۲۱۲۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۷۱۸
کتاب
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۱۹۵



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۱۹۵
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۷۱۸



کتاب صراط النجاة مرحوم مجلسی اعلی الله مقامه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد الفرد المبرّا عن شائبة الاضداد والانداد والصمد المنزّه عن تعلّق الازواج والاولاد تعالى عما يقولون اهل الزلل والالحاد والصلوة على محمد سيد الموحدين المخلصين من الزهاد واله وعترته من الان الى يوم الميعاد چنين گويد احقر عباد الله الغنی محمد باقر بن محمد تقی المجلسی الاصفهانی که این رساله‌ایست در بیان ترجمه حدیث شریفی که اعرابی سوال کرد از حضرت امیر المؤمنین ع از معنی واحد و یکانه بودن حق تعالی و آنحضرت جواب فرمودند و آنچه متعلق بود بتوحید و مقدمه آن و بیان صفات ثبوتیه و سلبیه و سایر ما یتعلق بها عقلا ایراد مینماید آنچه را که متعلق است باثبات صانع از حکمت و عدل و بعضی از مسائل قضا و قدر و بیان مذهب جبریه و قدریه و اشاعره و معتزله و در باب توبه و گناهان و اخوان زینت میدهیم بمذهب اثنا عشریه کثرهم الله امثالهم و آنرا بچهار فهرست مرتب گردانید و مسمی گردانید بصراط النجاة والله الموفق والسداد و عصمنا الله و ایاکم عن الشکوک والالحاد و هو حسبی و نعم الوکیل

در بیان ترجمه حدیث بسند معتبر منقولست که روزی در جنگ جمل و آن حربی بود که درمیانه حضرت امیر المؤمنین ع و عایشه طاغیه برفاقت طلحه و زبیر واقع شد در بصره اعرابی در حالت کرّ و فرّ و هنگام قتال و جدال بخدمت باجلالت آنحضرت آمد و عرض نمود که یا امیر المؤمنین آیا میگوئی که الله تعالی واحد است و غرض اعرابی آن بود که تحقیق نماید که معنی واحد چه چیز است اصحاب حضرت در اعرابی گرفتند که این چه وقت سوال است که همه کس گرفتار جنگ‌اند و حضرت پریشان خاطر است حضرت فرمودند

که بگذارید

که بگذارید او را هرچه خواهد سوال کند که مطلب اعرابی همین مطلوب است که ما از این قوم داریم و غرض ما ازین جنگ آنست که ایشان را بمشیّت الهی باز گردانیم چونکه خروج بر امام زمان شرک است پس حضرت فرمود که ای اعرابی واحد چند معنی دارد دو را اطلاق نمیتوان کرد بر جناب اقدس الهی و دو معنی را میتوان کرد اما آنچه اطلاق بر آنحضرت جایز نیست اینست که بمعنی واحد عددی باشد زیرا که چیزی را که ثانی نباشد واحد نمیگویند نمیبینی که کافر میشوند جمعی که میگویند ان الله ثالث ثلثه یعنی خداوند عالمیان سیمین سه خداست این جماعت نصاری اند که قایلند بخدا و عیسی و مریم و در اتحاد این عبارت را معنی بسیار گفته اند با آنکه واحد در اعداد بمعنی یکیست و واحد یکیست و یکم را در جای اطلاق میکنند که دوم داشته باشد و چون حق سبحانه و تعالی را نظیری نیست که یکمش باشد واحد باین معنی بر او اطلاق نمودن جایز نباشد واحدی که بر جناب قدس الهی جایز است واحد من جمیع الوجوه است و این معنی در غیر جناب او نیست و مختص ذات اقدس اوست پس این وحدت در شما نمی‌باید یا آنکه هر واحد را بتصور توان کرد و جناب اقدس او را بهیچ وجه تصور نمیتوان کرد یا آنکه واحدی که بر جناب اقدس او اطلاق میتوان نمود که با کثرت منافات ندارد بخلاف غیر او زیرا که واجب الوجود است و عالم است و قدرت است و حیات است و سمیع است و بصیر است و ادراکات است وجود است و همه یک ذات است و یک معنی بخلاف غیر او یا چون وحدت او نیز عین ذات اوست چنانکه ذات او معلوم و مدرک احدی نیست وحدت او نیز معلوم و مدرک احدی نیست نعم ما قال الحکیم الغزنوی

احد است و شمار ازو معزول　　صمد است و نیاز ازو مخذول
آن احد نی که عقل داند و فهم　　وان صمد نی که حس شناسد و وهم

نمی‌بینی که همین تصور وحدت الهی مینمایند و اهمه خدایی میسازند و در جهتی از جهات توقف میدهد و چگونه خدا که ساخته وهم خدا باشد و در احادیث معتبره بسیار از حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده که هرگاه در خاطر چیزها عظیم بهم رسد و قوت واهمه چنین قرار دهد و تجسم باری تعالی و شیطان وسوسه نماید که خدا را که آفریده و یا خدا چیزی نیست میاند باد در جهتی از جهات بگوید امنا بالله و رسوله و لا حول و لا قوة الا بالله [illegible] و وسوسه‌ها برطرف شود و اعتقاد او در ایمان قایم میشود و در حدیث دیگر وارد شده که هرگاه چنین چیزها بخاطر او رسد لا اله الا الله بگوید برطرف میشود و در روایات متواتره از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه

وارد شده است که هرچه را تصور نمایید بوهمهای خود که نهایت دقت بکنید در تنزیه او مخلوقیست مثل
شما باشد یا ساخته شما باشد و حق تعالی ازان منزه است که مثل شما باشد یا ساخته شما باشد زیرا که
بهرچه شبیه میکنید و قرار میدهید از خدا آفریده است در کاینات از جواهر و اعراض و اجسام
و آنچه اطلاق ممکن و مشعر بر او جاری باشد مخلوق است پس خدا هیچ چیز نماند و هیچ چیز مثل او نباشد
و دیگر معانی دقیق ذکر کرده اند که عقل بان نمیرسد و نمیتوان بان رسید الا بنور کشف بعد از ریاضت
و مجاهدات بسیار   از معانی اطلاق ان بر حق تعالی جایز و روا نیست آنست که وحدت او را
نوعی دانند چنانکه گویند که او از مردمان یعنی یکنوع است از جنس حیوانات وغیره و این نیز بر
حق سبحانه و تعالی جایز نیست زیرا که شبیه است و ذات تقدس او ازان اعلی است که او را بمخلوقی
شباهتی باشد و در احادیث معتبره وارد شده است که لا نفی و لا تشبیه یعنی همین براستی زیرا که
معرفت انست که نفی ذات مقدس الهی نکند که گوید خدا نیست و دیگر او را بچیزی شبیه نکند که بگوید خدا بفلان
شیء میماند و این کلام معانی بسیار گفته اند یکی آنکه بعضی آنرا بر کرده چون او را شباهتی بغیر او نیست نمیتوان او را
در شمار او درآورد دیگر آنکه مفرد است که نوع ماهیتی است که در تحت ماهیت دیگر داخل باشد تقدیرا
او تحقیقا و اگر از ان ماهیت سوال کنند بماهو ان در جواب گفته میشود مثلا انسان حقیقتی دارد که ان حیوان
ناطق است و این حقیقت در تحت حیوان مطلق که جنس او ست داخل است و چون بپرسند که حقیقت انسان
چیست در جواب گفته میشود حیوان ناطق و چون حق سبحانه و تعالی را با احدی شرکت نیست نه در ذات
نه در ذاتیات و نه در صفات هوائیة وحدت را بر او اطلاق نتوان کرد زیرا که اگر شرکت باشد پس ناچار است از
که او را امتیازی باشد و مدا نشرکا پس مرکب خواهد بود از جنس و فصل و هر ترکیبی محتاج است باجزاء و هر محتاج ممکن است
و همچنین اگر ماهیت الهی جل شانه ماهیتی باشد نوعی که منصور شود بعنوان کلی و اگرچه ان کلی منحصر
فرد باشد باین معنی نیز اطلاق نمیکند نمیتوان کرد بلکه او را شریکی نیست و محال است شریک او و در ذهن
و خارج و داخل نیست در تحت هیچ نوعی و جنسی و لهذا بغیر از ذات مقدس او بواجب الوجود داده نشده
در هیچ آیه و حدیثی و دور نیست که ازین جهة باشد تا متوهم نشود که کلیست چون در لغت واجب الوجود
کلیست و اما ان معنی که اطلاق میتوان نمود بر ذات مقدس او یکی انست که یکانه است و او را نظیری نیست چنانکه بگو

خالق وحید بمعنی حقیقی است یعنی نظیر و همتا ندارد دویم آنکه احد المعنی است یعنی واحد من جمیع الجهات یعنی منقسم
نمیشود نه در وجود و نه در عقل و نه در وهم و همچنین است حق تعالی پس اگر قایل بصفات زایده شوند
قایل بجسمیت خدا شده اند مثل اشاعره و همچنین است احوال معتزله بنا بر مثبت الحال و این را نه موجود
دانند و نه معدوم و بنا بر اقوال ایشان میشود و چون از ضروریات دین شیعه است که آنچه مخالفین
مذهب ایشان میگویند باید بدانند مسایلی چند را که متعلق بمعرفت الله است و آنچه جایز نیست بر حق
تعالی و مسایل امامت و فروعات را نیز باید که بدانند که مبادا در چیزی شبهه بهم رسد و باقوال مخالفین
تصدیق نموده و باعتقادات باطله معاندین مذهب شیعه کافر شوند اما اولا آنچه باید دانست
و واجبست بر مکلفین که انسان بالغ عاقل باشد خواه مومن و خواه کافر و خواه زن و خواه مرد و خواه
قوی و خواه ضعیف و خواه پادشاه و خواه گدا خواه صحیح و بینا و خواه مریض و نابینا و هر نفسی که
انسان عاقل آید بر او و در این حکم مستثنی است اطفال و مجنون چون قابلیت فهم و خطاب ندارند
و اول تکالیف معرفة الله است و اول معرفت آنست که انکار نکنی که خدائی هست و او را مثل
دانی از چه و چون و تعطیل و تشبیه باور و انداری و نگوئی که او در کجا هست که ما او را نمی بینیم
چرا که عقل تو بان نمیرسد که حقیقت او را بشناسی و کنه ذات و صفات او را بدانی و این از محالات است
که او را توان شناخت ذاتا و صفاتا و کنه حقیقت وی پی بردن بساحت عزت او از جمله چیزهائی است
که امکان ندارد بلکه صاحبان عقل بر این اتفاق کرده اند و لهذا ازین جهت که اکثر جهال عوام الناس
در مقام حیرت اند که هرگاه چیزی موجود باشد چرا نتوان دید پس هرگاه نتوان دید نمی باشد و بعضی از
جهال که قایلند که خدائی هست او را در جهتی میدانند و این از ان بدتر است که نفی صانع میکنند و در
میان عوام الناس و جهال که در حین وقوع صدمه یا هیجان غضب یا ملجا شدن میگویند خدایا تو که
در بالای سر مائی یعنی اگر قصد تجسم کنند یا در جهت دانند نعوذ بالله من هذا الاعتقاد و تعطیل آن است
که نگوئی که بیکار است چنانچه جمعی از حکما و اکثر یهود و بعضی از فرقه اهل قبله قایلند که حق تعالی خلق
کرد جمیع مخلوقات را در دفعه واحدی و دیگر کاری نمیکند و همچنین حکما نیز گویند که حق
تعالی عقل را آفرید و بعد از ان از عقل نفس بهم رسید و تمام افلاک و علویات و سفلیات

خود بخود نه از صانعند بلکه مخلوق از عقل ونفسند وخدا ایشانرا بیافریده وقدیمند مثل صانع تعالی
الله عن ذلك علوا کبیرا وچون ایمان عبارتست از تصدیق بدل واقرار بزبان وعمل بارکان واقرار نمودن
بحق تعالی وصفات کمالیه وصفات تنزیهیه او بعد از معرفت الله واقرار نمودن بحقیقت انبیا واوصیا
برای تکمیل وارشاد خلایق ومقدس بودن حق تعالی از افعال قبیحه واقرار نمودن بامامت ائمه وسایر اوصیا
پیغمبران ووجود ملائکه وبزرگواری وعصمت ایشان یا انبیاء کرام واولیاء عظام واقرار نمودن بکتب منزله
وشرایع وادیان هر نبی در هر عصری واذعان بحشر ونشر ومعاد وعدل وحکمت باری تعالی ووعد ووعید
وغیره ضروریات دین وما جاء به النبی من عند الله وتحقیق اثبات صانع مع اثبات صفات کمالیه اقرار
وچون ضرور وواجب است بر مکلف که اینها را بدلایل وبراهین عقلی ونقلی ضبط نماید وعقاید او مسموع
نخواهد بود در چند فصل بیان میشود **فصل اول** در بیان اقرار بوجود صانع عالم بدانکه او از همه چیز هویداتر است
زیرا که هر که فکر میکند در خلق آسمانها باین عظمت وزمینی باین فراخی ووسعت وخلق آفتاب باین نور
وروشنائی ماه با این صفات ودولاب اعظمی باین بزرگی واین چراغهای افروخته درین طاق بزرگ
وانواع ستارها وابرها وبارانها وجستن برق وغریدن رعد وحرکت سحاب در مواضع آسمان وانواع
کوهها ودریاها وبیابانهای آباد وخراب ورودها وچشمها وغارها ودرها واصناف حیوانات از بهایم
وسباع ودرندگان ومرغان ووحوش وطیور وغیره حشرات الارض وموذیات وانچه انسانرا ضروری
است از انواع لباسها وطعامها وشیرینیها وحیوانات وخضراوات وبقول وعلیق الدابه ومرکب
سواری ایشان از شتر واسب والاغ واستر وباربردن ایشان جهة انتفاع انسان واقسام حیوانات
بهیمه از گاو وگوسفند وآهو وگوزن وحرکت کشتیها در بحار وشتران در زمین برای نقل امتعه واقمشه
از بلاد بعید واقسام ادویه وعقاقیر وریشها وبرگها ودانها وگلها وشکوفها وریاحین واشجار میوه دار
وبیمیوه وانواع ثمرات وتلذذات وتکلفات ولطافت ابریشم وپنبه وکتان وغیره از البسه وفروش از
موی کرک وپشم وتزیین بطلا والات وجواهر از لعل ویاقوت والماس وزمرد وفیروزج وغیره
عجایبات در مخلوقات ومحتاج بودن هر صنف از مخلوقات بدیگری والوان وهیات
دیگری وهر حیوانی برنگی وشکلی وجثه وهر مرغی بصفتی ورنگی ونقشی وهر انسانی بصورتی وسیرتی

وهر طایفه

وهر طایفه بلباسی وزبانی وامتیاز مردان از زنان ببرامدن موی ریش وجسامت جثه وابدان ودستهای توانا وزنان
بنرمی بدن وصفای اندام وافریدن آدم از نطفه گندیده باین صفا ولطافت ووجاهت ودمیدن روح در
ابدان ونقش وجسم وغرایب صنعی که در هر یک از اعضا وجوارح وابدان واحشا وامعا واعصاب وعروق بکار رفته
وتدابیر وحیلهائی که آدمی تا دبکار برده است در جوارح وکارهای خود وتعلیم صنعتها وساختن آلات و
ادوات ضروریه زندگانی خود از همه صنعتها عظیم تر همین قوت ناطقه ومدرکه است وآلت تکلم انسان که
که او را ممتاز گردانیده از حیوانات وبهایم ودواب وحشرات الارض وهر عاقل متدبر وغافل متامل می
داند بیقین که اینها خود بخود بی صانعی بهم نرسیده وکسی که اینها را آفریده البته مثل اینها نیست وکامل الصفات
وهیچگونه نقص در ذات وصفات او نیست واین دلیل اجمالیست که برای عوام الناس کافی است که نگویند
که اینها بطبیعت بی شعور ظلمانی صانع بهم رسیده زیرا که عقل قبول نمیکند که هیچ بنائی بی بنا وهیچ صنعتی بی
صانع بهم رسیده باشد وانکه چنین آسمان معلق بی طناب وچوب برپا کرده وزمین چنین در زیر آن
گسترده ذات بی مثل ومانند است واگر خود بخود بهم رسیده باشند بایستی که کهنه شوند ورو در خرابی
نمایند وآسمان بایست که بیفتد وبشکند یا بهوا رود که حرکت مختلف باشد وزمین بایست بآب فرو رود
از سنگینی ودر روی آب قرار نگیرد ودر طلوع وغروب کواکب تفاوت بسیار می بایست داشته باشد
از اینها معلوم است خداوندی که حافظ زمین وآسمان است وبی نظیر ومانند ومعین است ووزیر ودبیر
ورفیق ومشیر وناصر ومددکاری وهم مصلحتی وهم مشورتی ندارد وابتدا در او نیست وانتها ندارد ومقدس
ومبراست از زن وفرزند وخورد وخواب ندارد جمیع ممکنات را از جسم وجوهر وعرض او آفریده ولایق
نیست که او را نفی کنند یا تشبیه دهند باقسام ممکنات وآنچه از لوازم مرکبات برو روا نیست وعاجز
وموجب ومضطر نیست بلکه فاعل وقادر ومختار است که هرچه میخواهد میکند ودر هیچ مکانی از آسمان وزمین
وکوه ودریا مقام ومأوی ومسکنی ندارد وایستاده ونشسته نیست زیرا که حرکت ونزول وانتقال ونقص و
زوال از لوازم جسم است وهر یک ازین تحقیقات در مقام خود بیان میشود انشاء الله ودیگر باید که مکلف
بداند که صانع عالم ناظر وحاضر ومطلع است بر خلایق وهمه را میبیند از آسمانها وزمینها وآنچه در آنهاست
دلیل چند قریب بفهم ایراد مینماید **دلیل اول** آنکه هر مفهومی که آدمی تعقل بآن مینماید یا آنست که نظر بذات

او بدون ملاحظه امر خارجی و علتی بودن او در خارج واجبست و او را واجب الوجود کویند یا انکه نظر بذات
او نه واجب است بودن او و نه ممتنع پس اکر علتی بهم رساند موجود میشود و الا معدوم خواهد بود و او را
ممکن الوجود کویند یا انکه نظر بذات او که بودن او روا نیست و او را ممتنع الوجود کویند پس کوییم که شک نیست
که در عالم موجودات هستند اکر مجموع موجودات منحصر در ممکنات باشد و واجب الوجودی در میان
نباشد پس هر دو را با هم که ملاحظه کنی بمنزله یکشخص اند و علم بر مجموع اینها روا نیست و هم ذی علت محال
که موجود شود زیرا که ترجیح بلا مرجح لازم میاید و ان بدیهیست محالست و لا محاله باید که موجود باشد زیرا که
بدیهیست که چیزی که خود موجود نباشد علت وجود دیکری نتواند شد و موجودی که خارج او ممکنات
باشد واجب الوجود است پس ثابت شد که واجب الوجود موجود است البته و اکر کویند هر یک از اجزا
علت دیکری است الی غیر النهایه و علت مجموع علل اجزا است کوییم هر یک بشرط وجود علت واجبست
وجودش یا عدم او یا عدم جمیع علتش ممکنست هر کاه واجب نباشد پس ترجیح بلا مرجح لازم اید دلیل دوم
انکه بعضی از محققین کفته اند که همچنانکه تواتر در محسوسات افاده علم میکند در معقولات نیز بر سبیل
از برای انکه محالست عادة که این عدد کثیر را از خلایق مشرق تا مغرب اتفاق کنند بر کذب و صدق یا
در حسن و قبح در چیزی و همه غلط کنند پس جمیع انبیا و اوصیا و عقلا و دانایان و اکثر حکما و جمهور کافه
انام اتفاق کرده اند بر وجود صانع عالم و وحدت او و انکه او کامل است من جمیع الجهات و نقص بر او روا
جایز نیست البته این کس را علم بهم میرسد که این حقست و این جماعت اتفاق بر کذب نکرده اند و با این
عقول کامله اجماع بر غلط نکرده اند از مشرق تا مغرب خلق عالم همه کویند یک خدا میباشد و ایضا اتفاق
ایشان دلیل بر اینست که یا این مقدمات بدیهی اند یا نظری و دلیل بر اینها واضح است بنحوی که راه
خطا در انها نیست و این دلیل در نهایت متانتست دلیل سیم دلیل بر این معنی معجزاتیست که از پیغمبران و
اوصیا ایشان صلوات الله علیهم ظاهر کردیده مانند عصا را اژدها کردن و دریا را شکافتن و مرده را
زنده کردن و کور را بینا نمودن و شق ماه در اسمان و ناقه از سنک بیرون اوردن و اب بسیار از میان
انکشتان و از سنک کوچک روان نمودن و اهن را مثل موم نرم کردن و متکلم شدن حیوانات عجم و رد
کردیدن افتاب و خبر دادن از اینده و مغیبات و امثال اینها بر هر عاقلی ظاهر است که اینها فوق طاقت

تعیین موجود شدن این مجموع بدون شیء که خارج از اینها باشد محال است

بشر است پس باید که خدائی باشد که اینها را برای حقیقت ایشان ظاهر نماید و تا مردم را از بادیه ضلالت
بکرداند و عوام بلکه اکثر خواص را دلیل اجمالی از تفکر غرایب صنع الهی در افاق و انفس ظاهر میکرد دبلکه
عالم بوجود الهی بدیهیست و همه عقلی بران شاهد است و باندک تاملی ظاهر میکرد د چنانچه حق تعالی فرموده
که اکر از کافران سوال کنی که که افریده اسمانها را و زمینها را هر اینه کویند خدا افریده و لهذا پیغمبران که مبعوث
کردیدند مردم را اول بتوحید و یکانه پرستی و کفتن لا اله الا الله امر نموده اند و اقرار نمودن بصانع
و بینه بر این معنی انست که همه خلق در وقت التجا و اضطرار که دست ایشان از وسایل ظاهره کوتاه
میکردد البته پناه بصانع محمود میبرند و اقرار مینمایند که خداوند یکانه دارند یکی از عارفان کفته
است که اکثر کفار و جهال اکرچه در ظاهر خالق منکر وجود ند اما باطنا بتحقیق و ثبوت بوجودش مقر
و معترفند و لهذا اختلاف در وجود مبدأ از هیچ عاقل معتدبه مروی نیست و توضیح کلام در مراد انکه
اتفاق شرع و عقل و تعاضد برهان و نقل حق تعالی از ان بزرکوار تر است که بکنه ذات محاط عقل
کردد اما بواسطه رابطه اضافی که میان مالک و عبید مقرر است و بجهة علاقه افاضه رحمت بلی
غایت که زلال نوالش از ینابیع علم و قدرت بمجاری حکمت و ارادت پیوسته و روانست جبلت
و طبیعت مخلوقات مجبول و مفطور است بر اذعان و قبول صانع و از اینجهة در هنکام صدمه و
وقوع وقایع و وقت اضطراب بی سبق رویت اکثر حیوانات استعانت و فزع بنکاهدارنده خود
میبرند بوجهی طبیعی که تعمد و تکلفی دران نیست و از اینجهة دران حالت مظهر اجابت دعا میباشد
چنانکه کریمه امن یجیب المضطر اذا دعاه بان ناطق است و ان دعاء حیوانات عجم در کاه عروض
خوف و کریز ایشان در حالت استیلای وهم و هراس بحقیقت ازین قبیل است و لهذا طوایف مختلفه
و امم مخالفه که در هر عهد و اوان و در هر دین ازادیان بوده اند خلاف در وجود مبدأ از هیچ عاقلی مروی
نیست با انکه محال الخلاف در اوصاف اوست و شبهاتی که صوفیه و ملاحده و دهریه و طبیعیون کرده اند
در مقام خود دفع میشود بعد ازین دلیل بر این فخر رازی از شخصی نقل کرده که در بعضی ازمنه خشک
سالی عظیم شد و قحط شدید بهم رسید و مردم برای استسقا بصحرا رفته اند و دعا کردند دعای
ایشان مستجاب نشد انشخص کفت در انوقت بسوی بعضی از کوهها رفتم اهوئی را مشاهده کردم که

از شدت عطش بسوی آبی میدوید وچون رسید از خشک دید حیران گشت وچند مرتبه بجانب
آسمان نظر کرد وسر را حرکت داد ناگاه ابری پدید آمد وبلند شد وانقدر بارید که غدیر مملو گردید
وآهو آب خورد وسیراب شد وبرگردید وهمین طلب استسقا کردن بندگان وفی الفور آمدن باران در
اکثر اوقات نشان دلیل واضح است بر بودن خداوند جهان وبحسب اتفاق نیست بلکه از زمان آفرینش
آدم تا حال جمیع فرق از فرزندان آدم در هر ملت وکیشی که بوده مانند طلب باران میکرده اند وخداوند عالمیان
میفرستاده است اگر جاهلی گوید که گاه هست که بطلب باران میروند ودو مرتبه وسه مرتبه دعا می کنند
وباران نمیاید از چه علت است جواب آنست که این بنابر مصلحتی است که خداوند عالمیان نسبت
به بندگان خود صلاح دیده اند که تاخیر میکند که تا بندگان او از سر اخلاص دعا کنند وبدانند که غیر او کسی قادر
نیست بفرستادن باران ومشغولی بندگان بدعا وخواندن پروردگار خود را وچنین نیست که او
ایشان را محروم کند البته باران البته باران میفرستد بندگان بد کنند او انعام میکند وصاحب رساله
اخوان الصفا ذکر کرده است که مکرر دیده اند در سالهای خشک که حیوانات سر بسوی آسمان بلند
میکنند وطلب باران میکنند واکثر بهایم ودر بیابانها که بسبب صدمات چند مجروح میشوند واکثر گیاه
ودواها خود را معالجه میکنند بعینه مانند که صاحب عقل وذهن باشند واین بالهام ملک علام باشد
چنانچه فقیر از مردی ثقه از اعراب که در سمت عراق در حوالی اصفهان وطن داشت شنیدم که گفت در
بیابان علفی میباشد که از برای دفع سم وزهر مار وعقرب بسیار نافع است وانرا گنده بو میگویند دیدم
که قریب بسوراخ ماری بر مجه آمد که داخل شود مار بیرون آمده وبا بر مجه در آویخت عاقبت بر مجه زخم
دار شد وچون از دو مرتبه بر مجه آمد وخود را باین علف مالید وچون از نو ایستاد و زخمش محکم شد
وباز رفت وبا مار در آویخت باز زخم خورد تا چند مرتبه خود را بران مالید وباز بسبب ان علف حاذق
شد میرفت وجنگ میکرد واکثر طیور هر گاه یبوست در طبع ایشان بهم رسد باب دریا احتقان مینمایند
وازصیادی نقل کرده اند که گفت گاو کوهی را دیدم که بچه خود را شیر میداد من چون متوجه او شدم بچه را
گذاشت وگریخت من بچه او را گرفتم چون نظر کرد بچه را در دست من دید مضطرب شد ورو بآسمان
کرد چنانچه گویا استغاثه بحق تعالی میکند ناگاه گودالی پیش آمد ومن در ان گودال افتادم وبچه از دست

من رها شد ومادرش دوید واو را برد واحادیث در این ابواب بسیار است که ذکر ان در این رساله مختصر
مناسب نیست پس معلوم شد که وجود واجب الوجود بر حیوانات عجم هم غایت ظهور ووضوح دارد

دلیل چهارم

اقل ما فی الباب نزد هر عاقلی ظاهر وبرهن است که حیوانات دیگر غیر از آدمی ذوی العقول اند
وایشان را عقلی وذکی وفطانتی وعلمی ودانائی نیست وغم امروز وفردائی ندارند پس اگر خدائی نباشد که
ملهم کرده است حیوانات را که حین آب خوردن از همه اصناف ایشان حتی طیور وماهیان سر را بجانب آسمان
بلند میکنند واگر خالقی نباشد چرا قاطبه حیوانات از مرغ وماهی وبهایم ودواب وحشرات الارض و
سباع ودرندگان هر سحر بیدار میباشند وهر یک بزبانی ذکر الهی میکنند خصوصا خروس از ابتدای سحر تا
صبح در همه اوقات بانگ نماز میکند ومردم اطلاع میکرده اند بنماز کردن در ظهر وعصر واز حضرت امام
حسین علیه السلام منقول است که چون کرکس فریاد میکند میگوید ای فرزند آدم بهر روش که زندگانی
میکنی آخرش مرگ است وباز میگوید که ای دانای پنهانها وای دفع کننده بلاها وطاوس میگوید که بر خود ظلم
کردم ومغرور شدم بزینت خود پس بیامرز مرا ودراج میگوید میگوید الرحمن علی العرش استوی وخروس
میگوید هر که خدا را شناخت او را فراموش نمیکند وبروایتی دیگر میگوید سبوح قدوس رب الملائکة
والروح ومرغ خانگی میگوید خداوندا حق توئی وگفته تو حقست وباشه میگوید ایمان آوردم بخدا وروز
قیامت وکورکور میگوید توکل کن بخدا تا ترا روزی دهد وعقاب میگوید که هر که اطاعت خدا کرد بدبخت
نمیشود وشاهین میگوید سبحان الله حقا حقا وجغد میگوید دوری از مردم انس بیشتر است و
کلاغ میگوید که ای روزی دهنده بفرست روزی حلال وکلنگ میگوید که خداوندا مرا نگاهدار از شر
دشمن ولک لک میگوید که از مردم هر که تنها شد نجات یافت ووارده میگوید که آمرزش ترا میخواهم ای خداوند
وهدهد میگوید چه بسیار شقی است کسی که معصیت خدا کند وقمری میگوید ای دانای راز نهان ودر
کشتنیه بقمر نیست وسرخ نکست میگوید توئی خداوندی که نیست غیر از تو خالقی وکنجشک میگوید که
طلب آمرزش میکنم از خداوندی که هر چه خدا را بخشم آورد وبلبل میگوید که لا اله الا الله حقا حقا و
کبک میگوید که نزدیک است حق نزدیک است حق وسیماما میگوید که ای فرزند آدم چه بسیار غافلی از مرگ
وفاخته میگوید یا واحد یا احد یا فرد یا صمد وسبز قبا میگوید که مولای من آزاد کن مرا از آتش جهنم و

هو دجه میکوید مولای من قبول کن توبهٔ گناهکاران را و کبوتر خانگی میکوید که اگر گناه مرا نیامرزی
شقی و بدبخت خواهم بود شترمرغ میکوید معبودی بغیر از خدا نیست و پرستوک سورهٔ حمد را میخواند و میکوید
ای قبول کنندهٔ توبهٔ گناهکاران تراست حمد و بوم میکوید مرگ بس است برای پند گرفتن و سلوی میکوید بدبختست
و بزغاله میکوید مرگ زود بمن رسید و گناهانم سنگین و بسیار شد و شیر میکوید که در امر بندگی خدا اهتمام
بسیار میباید کرد و گاو میکوید که دست از گناه بدار که در پیش خداوندی هستی که او را نمی‌بینی و او همه را می‌بیند
و او خداوند عالمیان است و خر که فریاد میکند لعنت میکند بر داروغه و عشار و فیل میکوید که برای دفع مرگ
قوت و چاره سود نمی‌بخشد و بوزینه میکوید یا عزیز یا جبار و بروایت دیگر کبوتر خانگی یا هو میکوید و شتر می
کوید که منزه است پروردگاری که ذلیل کنندهٔ جباران است تسبیح میکنم او را و اسب میکوید منزه است
پروردگار ما منزه است او و کرگ میکوید که هر که را خدا حفظ کند هرگز ضایع نمیشود و شغال میکوید عذاب و
ویل از برای گناهکاران است که بر گناه خود مصر باشند و سگ میکوید که بس است معصیتهای خدا برای خواری
و موش میکوید هلاک مکن مرا خدایا تراست حمد و روباه میکوید دنیا خانهٔ فریب است و آهو میکوید ای خدا
نجات ده مرا از آزار و کرکدن میکوید که بفریاد من برس خداوندا و اگر نه هلاک میشوم و پلنگ میکوید که منزه
است پروردگاری که عزیز است بمحض قدرت خود تسبیح میکنم او را و مار میکوید چه بسیار بدبختست کسی
که ترا نافرمانی کند ای خداوند بخشاینده و عقرب میکوید بدی چیزی موحش است پس حضرت فرمود هیچ خلقی نیست
مگر آنکه او را تسبیحی است چنانچه خدا فرموده است وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ
یعنی هیچ چیز نیست مگر آنکه خدا را تسبیح میکوید و بحمد و ثنای او متلبس است و لیکن شما تسبیح ایشان را نمی
فهمید تم الحدیث پس که ملهم کرده است حیوانات را که دشمن خود را بشناسند و از ایشان گریزان باشند
و در دفع اذیت دشمنان خود چاره جویند و بسوراخها روند و بقلهای جبل پناه برند مثل عداوتی که کرگ با
گوسفند و گربه با موش و شیر با روباه دارند و که الهام کرده است که اکثر حیوانات با بنی آدم رام شوند و مطیع
و منقاد ایشان گردند و تن در دهند بخدمات و رنجهای فرزندان آدم بی آنکه نفع یا ضرری منظور داشته
باشند و یا دانند که خدمات ایشان از برای کیست و فایده از چه چیز است بلکه مسخر شدن حیوانات با
بنی آدم از صنعت واحد قدیمست نمی‌بینی که بهایم و دواب خواه بزرگ و خواه کوچک منقاد طفلی میشوند

که از عقب ایشان راه میروند و هرجا که آن طفل ایستاد او می‌ایستد چه میدانند که آیا این پسر است یا دختر و از
کدام قبیله است و هرگاه این دابه صاحب خود را اگر گم کند یا نه چنین بعزم و فریاد میکند و هرگاه او را دید چرا ساکت
میشود و اسب صدای صاحبش میشناسد بلکه گرامهای بسیار همراه او می‌آید و سالها مسافتهای بعیده با صاحبش
رفاقت میکند و اگر بکوید برو میرود و اگر بکوید بکیر میکیرد و اگر بکوید رها ده رها میدهد و اگر بکوید بخوابد می
خوابد و سر از آستان او بر نمیدارد و راه خانه صاحب را میداند بلکه اسب و استر و الاغ و گاو و گوسفند
اگر ایشان را بمسافتهای بعیده و راه‌های دور ببرند باز بر میکردند و بمنزل اصلی خود معاودت مینمایند و سگ
پاس صاحب خانه و مال او میدارد و کسی سگ را و گوسفندان را گفته است که دزدان را بشناسند و شبانان را
و سگان آنها از هم جدا کنند و از عقب گرگان بدوند و مسافت بسیار طی کنند و تعب بسیار بکشند تا گوسفند را
از گرگ بگیرد و چرا آن گوسفندان زخم دار که از گرگ گرفته نمیخورد با وجود آنکه در غایت جوع و گرسنگی
دو روز و سه روز میکذرانند و که ملهم کرده کلنکان را که سرکرده و پاسبان داشته باشند و شب و روز
محافظت یاران خود میکنند و دیده بانی کنند دشمنان و صیادان را و اگر کسی بر ایشان تازد آن کلنکان را
خبر کنند و که ملهم کرده مگس عسل را که پادشاه داشته باشند و مثل بنی آدم پادشاه ایشان فرمانفرمائی
کند و قصاص کند زنبوران را که بدی کنند و همچنین موران نیز فرمانفرما داشته باشند و اطفال که از
رحم مادران بیرون میایند چه میدانند که مادر کیست و شیر چیست و غذا کدام است در آن هنگام طالب غذا
میشوند و لب بر هم میزنند و چون پستان در دهن ایشان گذاشتند میمکند و شیر میخورند و مکیدن پستان را
و شیر را میگیرند بلکه حیوانات جمیعا بچه‌های ایشان چنین میکنند و که ملهم کرد اسب را که صاحب خود را
پاس بدارد و اگر در خواب باشد بر سرش بایستد و اگر دشمن بر سرش آید دفع کند و از راه‌های دور و
دراز احساس کند دزدان و راه‌زنان را و شیهه کند و دست بر زمین زند و او را اعلام نماید و از خواب
بیدار کند و گربه چون چیزی دزدد از تعلیم که دست و روی خود را میشوید و غذا خود را پنهان میکند و
چرا هر فردی از افراد حیوان تسلط دارند بر ماده خود چرا هر فردی ذلیل است در پیش جفت خود فیل با آن
بزرگی و شتر با آن جثه و ضخامت اگر طفلی بر ایشان تازد و چوبی بر ایشان اندازد رم بو میدارند و میترسند
بلکه از او میگریزند و باز منقاد او میشوند و حیوانات چرا احمال و اثقال بنی آدم را میکشند و اطفال که جا

میدانند که در کودکی نام خدا را ببرند و چه میدانند که بابا یا علی بگویند و سباع و درندگان چرا سم ندارند و
آنانی که سم دارند چرا ناخن ندارند و مرغان چرا منقار دارند و سباع و درندگان طیور چرا منقار و مخلبها
برنده و گردن شتر چرا بلند و دراز است و فیل گردنش کوتاه است و عوض دست که با آن چیزی بردارد
خرطوم دارد و بنی آدم مثل حیوانات بچهار دست و پا راه نمیروند و هر یک از افراد انسان و حیوانات چرا
بخلاف یکدیگر آلات برداشتن اطعمه با ایشانست تا آنکه غذای خود را که مناسب ایشانست با آن آلت بر
دارند و بخورند که الهام کرده است بچه حیوانات را که از دنبال مادر بدوند و کبوتر خانگی و مرغان دانه در حلق
جوجه خود ریزند انسان ایجاد انست انواع صناعات را از بنائی و نقاشی و نجاری و حدادی و عمل نساجی
و خیاطی و غیره حرفها و ساختن قلاع و خانها و کاریزها و حمامها و کشتیها و بریدن کوهها و پیدا کردن
اینها انجاست که آهن را برای تراشیدن و بریدن و زراعت کردن و در ناحیه بودن و آلات حرب
ساختن و کلنگ و بیل یا بیلها ساخت از برای کندن زمین و بریدن سنگ و درخت و چوب و پیدا
کردن نقره و طلا و سرب و قلع از برای خرج کردن و زر از این ساختن و مس از برای ظروف مطعومات و مشروبات
قرار دهند و انجا دانستند که گیاهها خاصیت دارند و شفای بعضی از امراض اند و انسان چه میداند
که کوههای معادن فلزات است و در انجا نقره و طلا و سرب و قلع و مس و آهن و فولاد می باشد و چه میدانستند
که بکار ایشان میاید و طلا را که عزیز کرده و قیمت آن را زیاده از همه فلزات کردانیده و انجا دانستند که در معادن
قیر و نفط و مومیا و طلق و زیبق و مرداسنگ و کبریت و گچ و زرنیخ و جرم میباشد و بکار ایشان میاید و
انجا شناختند لعل و یاقوت و مرجان و الماس و فیروزه و زمرد و عقیق و جزع و در و بلور و لاجورد
و زبرجد و صنعت ساختن آیینه و شیشه را و چه میدانستند که در دریا معادن عنبر و مروارید و مرجان است
و پادزهر در شکم بز کوهی بهم میرسد و چند از سنگابی و مثل آنها و عنبر از گاو و عسل از زنبور و
عطر زهات از گربه و سمور و سنجاب و خز را که ایجاد کرده بود نزد در سابق که باید تحصیل آنها کنند و چه میدانستند
علم زراعت و کتابت و تجارت و معاملات و داد و ستد و خرید و فروخت و سکه کردن طلا و نقره و
تحصیل گیاهها و دواها و امتعه و اشربه و اقمشه و ابریشم و کتان و پنبه و نقل نمودن عقاقیر از بلاد
بعید و سوار شدن بر مرکبها و ساختن زین و لجام و سوار شدن بر کشتیها و ساختن آن و غوص نمودن

دربحار

در بحار و مطلع شدن بر حرکات کواکب و شناختن بروج و احکام نجوم و حکم کردن بر اوضاع ستارها و طلب
ریاست و سلطنت کردن و شناختن خانها و عمارات و دکاکین و کندن چاهها و قنات و عمارات و پیدا
کردن مزارع و مجاری ساختن نهرها و ساختن شهرها چرا اینهمه خلایق یکدیگر شبیه نیستند و هر یک از ایشان
بلباسی و زبانی و کلامی و قولی و سیرتی و هیکلی و شکلی و صورتی اینها همه را که گفتیم البته بتعلیم و تدبیر و
الهام و لطف ملک قدیر است که ایشانرا آفریده فتبارک الله احسن الخالقین پس آیا عقل تجویز میکند که خود
بخود انسان و سایر مخلوقات بالطبیعه بی شعور متکون شود که صاحب عقل و رویت و تدبیر و فطانت و زیرکی
و کیاست باشد و فرق کند حق را از باطل و علم را از جهل و نیک را از بد و زشت را از خوب و سیاه را از
سفید نه والله چنین نیست بلکه او را خالقی و مدبری هست که الهام کند ایشانرا باین صنایع و تدبیرات
و کمالات و ایشانرا نسلا بعد نسل و عقبا بعد عقب بدید آورد تا دنیا تمام شود دیگر آنکه حق تعالی ازلی
و ابدیست و عدم بر او محالست و همیشه بوده و خواهد بود و زمانی ندارد که کی بوده و باقیست ببقای خود
زیرا که اگر حادث باشد عدم و فنا بر او روا باشد و هر آینه محتاج خواهد بود بچیزی دیگر و خالق دیگر
پس واجب الوجود و صانع عالم نخواهد بود و باید دانست که وجود واجب لازم ذات اوست و محالست
که منفک شود و جمیع عقول ارباب ملل و نحل اتفاق کرده اند بر آنکه او کامل من جمیع الجهات و عجز و
نقص و فنا و زوال و حدوث بر او محالست صفت دیگر آنکه خدا قادر مختار است در آنکه هر چه خواهد
کند و هیچ ممکن از تحت قدرت او بیرون نیست و چنان نیست که زیاده بر آنچه آفریده است نتواند
آفرید و قادر است بر ایجاد هر مثال و اگر خواهد اضعاف آنچه آفریده در آسمان و زمین و غیر اینها
میتواند کرد و مخلوقات را از عدم بوجود و از وجود بعدم میتواند برد و زمان گذشته و قرون سابقه را
میتواند بر گردانید و اعاده میتواند نمود آناً فآناً و آنچه کند باراده و اختیار است و مجبور و مضطر و
عاجز نیست در کارها و چنان نیست که تاثیر او در اشیا بدون اراده او باشد مانند سوختن
آتش و هر ممکن را که اراده او بایجاد او تعلق گیرد البته موجود میشود چنانچه خود فرموده انما امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و این منافات ندارد با آنکه اراده حق تعالی بامور قبیحه تعلق
نگیرد و یک دلیل بر این مضامین آنست که مذکور شد که اتفاق کرده اند ارباب عقول باهوای مختلفه

برانکه عجز و نقص بر صانع عالم روا نیست و چنین امری یا بدیهی است یا نظری است که در مقدمات ثش راه شبهه نیست صفتی دیگر انکه خداوند عالمیان عالم است بهر معلومی و تغیر در علم او نیست و علم او باشیا پیش از وجود انها تفاوت ندارد با علم او بعد از وجود انها و در ازل میدانسته انچه در ابد اباد بهم رسیدنی و جمیع اشیا مانند ذرات هوا و قطرات باران و دریاها و عدد ها و عدد حیوانات و موهای ایشان و عدد انفاس خلایق و مشی حیوانات و وزن انها و طول و عرض اسمانها و زمین و دیکهای روان و انچه در ته دریاهاست و عدد حیوانات بحار و ثقال کوهها و عدد حیوانات و اشجار و عدد خاکها و برکهای انها و عدد اثر مور چکان و شمار ایشان و انچه در بیابانها و قلهای جبال است و عدد کیاهها و اخشاب و احطاب و مرغان و حشرات الارض و هوام و درندکان و خردکان و زندکان و انانی که خواهند امد از ادم و افراد حیوانات و عدد برک درختان و ستارکان اسمان و ریک بیابان و عدد صالحان و اشقیا و بدکاران و مؤمن و کافر و غیره نزد علم او یکسانست و هویداست زیرا که خالق همه چیز است یا بواسطه یا بیواسطه و هر که باراده و اختیار از روی حکمت چیزی افرید البته باجزو صفات و اثار ان علم دارد و باندک تاملی ایتقدمات نهایت ظهور دارد و دیکر انکه مجرد است و نسبت مجرد بهمه چیز مساویست دیکر انکه هم چنانکه ممکنات اثر وجود او یند علم انها و جمیع کمالات انها با منتهی میشود و کسی که همه علمها باو منتهی میشود بچیزی جاهل نمی باشد و جناب مقدس او اشاره بهمه این دلایل در سه کلمه قران مجید فرموده که الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر یعنی ایا نمیداند اشیا کسی که او همه چیز را افریده و اوست لطیف و خبیر یعنی مجرد یا صاحب حکم و لطف کامل و رحمت شامل نسبت بجمیع موجودات و حافظ و خالق و مربی همه اوست و همه و انتهای کمال او میرسانند و دانا بخفایای امور و کسی که نیک تامل کند در غرایب صنع خالق عالم در افتاب و ماه و ستارهها و حرکات مختلفه انها بر قانون حکمت و ترتیب جمادات و نباتات و رسانیدن هر یک بحد کمال ان در تشریح بدنهای انسان و حیوانات و ترکیب اعضای انها بیکدیکر و الات و ادوات تغذیه و تنمیه و ادراکات خمسه ظاهره و خمسه باطنه که چندین هزار رسال الحکما در انها فکر کرده اند و کتابها در هر باب نوشته و بعشری از اعشار انها پی نبرند و بعین الیقین میدانند که چنین خداوندی هیچ امری بر او

مخفی نیست و از هیچ امری و کاری عاجز نیست و بر همه چیز قادر است و علم او ازلی و ابدیست و غافل نمی شود و سهو و غلط و پریشانی و فراموشی و جهل در او محال است و خواب و پینکی و کلال و ملال در او محال است زیرا که اینها همه عجز و نقص است و او کامل من جمیع الجهات است چنانچه دانستی هرگاه عموم علم و قدرت و تنزه او از ارتکاب امور قبیحه ثابت شد معجزه حقیت پیغمبران و اوصیای ایشان علیهم السلام ثابت میشود و احتیاج بدلایل عقلی نیست صفتی دیگر انکه حق تعالی سمیع و بصیر است یعنی عالم است بانچه شنیدنی و دیدنی است نه انکه او را الت شنیدن مثل کوش و دیدن مثل چشم بوده باشد زیرا که اگر محتاج باینها باشد جسم مرکبی خواهد بود و محتاج و ممکن خواهد بود و در کمال خود محتاج بغیر خواهد بود و او کامل بالذاتست و علم او بانها موقوف بوجود انها نیست بلکه پیش از وجود انها و بعد از برطرف شدن انها میداند و این دو صفت بعلم بر میکردد و حق تعالی خود را باین دو صفت ستوده جدا ذکر کرده است شاید حکمتش ان باشد که در ضمن اینها رد بر حکما میشود که خدا را عالم بجزئیات نمیدانند تا چون اکثر اعمال که مورد تکلیف است از قبیل مسموعات و مبصرات و این دو صفت را از مطلق علم تخصیص بذکر فرموده که ادخل در زجر ایشان از معاصی و ترغیب ایشان بطاعات بوده باشد و بعضی این دو صفت را ورای صفت علم میدانند که ذکر ان ثمره ندارد صفتی دیگر انکه حق تعالی حی است یعنی زنده ایست که هرگز نمیرد و مراد از حیوة صفتی است که از ان توانائی و دانائی اید و چون معلوم شد که حق تعالی عالم و قادر است پس صفت حیاة نیز او را خواهد بود اما حیات در ممکنات بعارض شدن صفتی می باشد و جناب مقدس الهی بذات خود زنده است بدون انکه صفت موجودی عارض او شود در حقیقت این صفت بعلم و قدرت بر میکردد صفتی دیگر انکه حق تعالی مرید است یعنی کارها از او باراده و اختیار صادر میشود نه مانند افعال اضطراریه که بدون اراده و اختیار صادر میشود مانند سوختن اتش و فرود امدن سنک از هوا و از ما فعلی که باختیار صادر میشود اول تصور ان فعل میکنیم و بعد از ان فایده از برای ان تخیل میکنیم و ان محرک ما میشود تا بحد عزم و جزم میرسد پس ان فعل از ما صادر میشود و در جناب مقدس الهی چون اختلاف احوال و عوارض نمی باشد پس همان علمی که حق تعالی دارد که وجود فلان امر در فلان وقت برای نظام عالم اصلح است سبب وجود او میشود در ان وقت و لهذا متکلمان

حکمای امامیه گفته‌اند که اراده بعلم بر میگردد و علم باصلح اراده است و در احادیث وارد شده است که
اراده همان ایجاد است و از صفات فعل است و حادث و درین باب سخن بسیار است و آن برای مکلف
همین بس است که بداند که افعال از حق تعالی باختیار و اراده صادر میشود موافق حکمت و مصلحت و در آن
مجبور نیست صفت دیگر آنکه حق تعالی متکلم است یعنی ایجاد حروف و اصوات مینماید در جسمی بی آنکه اورا
عضوی و دهانی و زبانی باشد چنانچه نقلست که ملا ایجاد کلام در آسمان کرد و ملائکه میشنوند و می
آورند تا ایجاد نقوش میکنند در الواح سماویه و میخوانند و وحی میاورند یا ایجاد آنها در قلوب ملائکه و
انبیا و اوصیا مینماید و تکلم از صفات ذات الهی نیست که قدیم باشد بلکه از صفات فعل است و
حادث است زیرا که آنچه کمال حق تعالی است علم بمعانی و حروف است و قدرت بر ایجاد حروف و اصوات
در هر چه خواهد و این دو صفت قدیم اند و عین ذات اند و این صفت را جدا ذکر کرده اند برای آنکه بنای
بعثت انبیا و تکالیف حق تعالی و انزال کتب و وحیهای الهی بر اینست و کلامهای خدا که قرآن مجید
و صحف و توریة و زبور و انجیل و سایر کتب آسمانی است از سریانی و عربی و عجمی همه حادث شده و علم حق تعالی
بآن قدیمست و آن غیر کلام است و کلام نفسی که اشاعره بآن قایلند باطلست و دیگر باید دانست
که حق تعالی صادق است و کذب و دروغ مطلقا بر او روا نیست زیرا که عقل حکم میکند که کذب قبیح
است و او از قبایح منزه است و دروغ مصلحتی که ما را رواست بالارتکاب اقل قبیحین است و از راه
عجز ماست که قادر نیستیم که مفسده کلام را دفع کنیم و خدا بعجز موصوف نمیشود و ایضا اجماع
جمیع ملیین و دیانتین و ارباب عقول منعقد است بر آنکه حق تعالی صادق است در جمیع اقوال و کتب
سماویه الهیه مشحونست بآن و از جمله ضروریات دینست دیگر آنکه صفات کمالیه الهیه عین ذات مقدس
اوست بآن معنی که او را صفت موجودی نیست که قایم بذات مقدس او باشد بلکه ذات او قایم مقام
جمیع صفات است چنانچه در ما ذاتی هست و صفت قدرت موجودیست که عارض آن ذات شده
و در حق تعالی ذات مقدس قایم مقام آن صفت است و همچنین در سایر صفات کمالیه ذات قایم مقام
همه است و بغیر ذات مقدس بسیط مطلق چیزی نیست چرا که اگر صفتی زاید بر ذات باشد یا
قدیم خواهد بود یا حادث و هر دو محالست زیرا که اگر قدیم است تعدد قدما لازم میاید و قدیمی بغیر از

خدا می باشد پس او نیز خدائی دیگر باشد و اگر حادث باشد لازم باشد که واجب الوجود محل حوادث باشد
و آن محال است چنانچه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و ایضا لازم آید که حق تعالی در کمال خود محتاج
بغیر باشد و آن مستلزم نقص و عجز است چنانچه امیر المؤمنین علیه السلم فرموده که من وصفه فقد قرنه ومن قرنه
فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله یعنی هر که وصف کند خدا را بصفات زایده پس مقارن کرده
او را با صفات و هر که او را مقارن ساخت بصفات زایده پس اعتقاد دو خدا کرده یا بدوئی در ذات خدا
قایل شده و هر که این اعتقاد کرد خدا را نشناخته است و ایضا فرموده است که اول دین شناخت خداست
و کمال شناخت خدا آنست که خدا را یگانه داند و کمال یگانه دانستن آنست که صفات زایده را از آن نفی
کند و در عدد صفات کمالیه خلاف کرده اند بعضی گفته اند که علمست و قدرت و اختیار و حیات و اراده و کراهت
و سمع و بصر و کلام و صدق و ازلی بودن و ابدی بودن و چون بعضی ازین صفات بعضی دیگر برمیگردد
از آنچه مذکور شد و این صفتها که گفتیم باید دانست که صفات اقرار است نه احاطه که علم بآن داشته باشیم
زیرا که میدانیم حکیمست و کنه حکمت او را نمیدانیم و میدانیم که عالمست و پی بعلم او نبرده ایم و همچنین در
باقی صفات دیگر والله یعلم فصل دویم در صفاتی است که از حق تعالی نفی باید کرد و در آن چند مبحث است
مبحث اول آنست که یگانه است و شریکی ندارد نه در خداوندی و نه در خلق اشیا و دوئی در ذات او روا
نیست و بعدد دوئی باشد چنانچه مجوس یزدان و اهرمن و طایفه از ایشان بنور و ظلمت و طایفه از ایشان بخیر
و شر قایلند و بعضی بشرکت طبیعت بی شعور قایلند و طایفه از طبیعیون شبهه نموده اند و بعضی دیگر
منکر صانع شده و بعضی بشرکت عناصر اربعه قایلند و بعضی خاک را مؤثر میدانند و بعضی بشرکت افلاک قایلند
و طایفه بهر و طایفه بهوا و طایفه بآفتاب و شرکت کواکب قایلند در آفرینش و بعضی جبرئیل را میگویند
که او در طاعت فلک قمر تاثیر میکند و ایجاد میکند و بعضی از اهل قبله و مسلمانان بعضی ائمه معصومین را
شریک میدانند و بعضی از نصاری عیسی را شریک میدانند و بعضی خدا و بعضی پسر خدا میدانند و یهود
نیز عزیر را پسر خدا میدانند و طایفه از هندوان و براهمه طلا و سنگ را شریک در عبادت میدانند
و همچنین این اقوال که گفتیم همه کفر است و خداوند عالمیان شریکی ندارد که مستحق عبادت و پرستیدن
باشد و چنانچه بت پرستان و کفار مکه اصنام را با خدا شریک کرده بودند و واسطه و شفیع میدانستند

میان خالق و خلق و بعضی کواکب سبعه را و ستاره شعرا و سهیل را عبادت میکردند الحال براهمه و اهل ختا
و بعضی از مغربیان و سکان سواحل دریای چین و جزایر سراندیب عبادت اصنام میکنند و بعضی عبادت حیوانات
و جمادات و اشجار را میکنند همه این اعتقادات باطل است بدلایل عقلی و خبر دادن انبیا و ضرورت
ادیان از اهل کتاب ثابت شده و ببدیهه عقل معلوم است که نظام عالم وجود و انتظام احوال آن بدون وحدت
اله میسر نمیشود و هرگاه که دو خدا در خانه بود و دو حاکم در شهری و دو پادشاه در مملکتی و دو رئیس در دهی و
دو استاد در صنعتی باشند باعث اختلال اوضاع آنها میشود چون تواند بود که احوال آسمانها و زمین و
کارخانه ایجاد با آن وسعت بدو خدا منتظم تواند شد بلکه باندک تاملی معلوم میشود که جمیع عالم را اعتبار
ارتباط اجزای از یکدیگر بمنزله یک شخص است و همچنانچه عقل تجویز نمیکند که دو نفس متعلق بیک بدن باشد
و محقق دوانی گفته است که اگر کسی دیده بصیرت و اعتبار بگشاید و گرد سراپای عالم برآید از مفتتح انکه
عالم روحانیات است تا منتهی که عالم جسمانیات است همه را یک سلسله مشبک منتظم بیند بعضی در بعضی فرو
رفته و هر یک بنای خود مرتبط چنانکه پنداری یک خانه است و بر اصحاب بصیرت نافذه مخفی نیست که مثال
این ارتباط و التیام جز بوحدت صانع انتظام نپذیرد چنانچه از ملاحظه صانع صنایع متعدده تیز هوش را
ازین معنی منکشف گردد که با وجود آنکه بحقیقت موجد همه یکیست چه نزد محققان دانش و بینش مقرر
است که موثر حقیقی در همه اشیا جز واحد احد نیست بواسطه آنکه اگر کسی مصور صورتی چند مختلف
باشد بسی منافرت و مناکرت میان مصنوعات ایشان مشاهده میگردد و از ملاحظه این معنی و اخوات
آن متفطن هوشمند را معلوم گردد که اینچنین وحدت و انتظام که در اجزای عالم واقع است جز بوحدت
صانع آن نمیتواند بود چنانچه مضمون کریمه لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا مبنی از آنست اهل
اعتبار را ادنی تنبیهی کافیست که إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ
لِأُولِي الْأَلْبَابِ و از تحقیقات سابقه معلوم شد که هم چنانکه وجود صانع بدیهی است و نظریست
وحدت آن نیز بدیهی است و نظریست و همگی روی بیک اله دارند و اتفاق عقول مستقیمه بر این معنی واقع
است و اکثر ثنویه مبدا اصلی را یکی میدانند و میگویند نور و یزدان قدیمند و ظلمت و اهرمن از آنها
رسیده است و قلیلی از ایشان بظاهر اظهار هر دو میکنند و در باطن اگر اندک تامل نمایند اذعان بوحدت

می نمایند و روایات و اخبار ایشان را هر جاهلی که بشنود بطلان آنرا بالبدیهه میداند و حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام فرموده که اگر خدای دیگر میبود می بایست کتابها و رسولان او نزد ما بیاید و
این بر ما نیست قاطع زیرا که واجب الوجود باید قادر بر کمال و فیاض مطلق باشد هرگاه یک خدا صد
و بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت خود بفرستد و خلق را هدایت کند اگر العیاذ
بالله خدای دیگر میبود میبایست برای شناسانیدن و عبادت خود رسولی بفرستد و خود را
بما بشناساند که من چه صفت دارم و مرا بچه نام یاد کنید و کدام عبادت از برای من بکنید و اوامر
من کدام است و نواهی من کدام است پس یا قادر نیست در فرستادن رسول و عاجز است یا
حکیم نیست و بخیل و جاهل است و هیچ یک ازین صفات بر واجب الوجود روا نیست و بر این مطلب
دلایل بسیار است و اما بتان کفار و جمادی چند اند که نفع و ضرر از ایشان متصور نیست یا مخلوقی
چند اند که مقهور و مغلوب قادر مطلق اند و مستحق عبادت نیستند و از آن واضح است که احتیاج
به بیان داشته باشد و نفی اینها از ضروری دین اسلام است مبحث دویم آنکه حق تعالی مرکب
و جسم و جوهر و عرض نیست و او را مکانی و جهتی و خلوتخانه نیست که محل سکنای او باشد زیرا
که اینها از لوازم جسمیت و باید دانست که موجودات یا مرکبست یا بسیط و مرکب آنست که اجزا
داشته باشد یا در خارج مانند آدمی که مرکبست از اعضا و اخلاط بدنی و عناصر اربعه یا در ذهن
مانند جنس و فصل و بسیط آنست که جزوی نداشته باشد و محیط باشد بر همه اشیا نه بر عکس
و حق تعالی بسیط مطلق است و او را جزوی نیست که اگر جزوی داشته باشد محتاج بآن جزو
باشد و جوهر نیست زیرا که جواهر و اعراض از اقسام ممکنه است و واجب الوجود بالذات است
و عرض نیست مانند سیاهی و سفیدی و حرکت و سکون زیرا که عرض محتاج است بمحل و هر
محتاجی ممکنست و جسم نیست زیرا که جسم مرکبست از اجزا و مرکب محتاج است باجزا و از این
جهت در مکان معین و جهت نیست زیرا که هر که در مکان و جهت و سمت و طرف است یا جسم است یا در
جسم حلول کرده است و خداوند عالم منزه است از هر دو و انتقال از مکانی بمکانی یا از محلی بمحلی
بر او محال است زیرا که هرگاه چنین باشد میبایست خدا جسم باشد و این عین کفر و زندقه است مبحث سیم

انکه صانع عالم مثل ندارد چنانچه خود فرموده است که لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و شبیه و نظیر ندارد
و ضدی ندارد که با او معارضه تواند کرد چنانچه مجوس میگویند که اهرمن از اندیشه یزدان بهم رسید و از
سوراخ عالم نظر بیزدان کرد و بر جاه و جلالت و منزلت او حسد برد و با هم جنگ کردند و یزدان ملائکه را
افرید که لشکر وی باشند و اهرمن شیاطین را و با هم جنگ کردند و بعد از مدتی شمشیر خود را اهرمن
در خرد ما بکرو گذاشته صلح کردند که بعد از مدت معین اهرمن از عالم بیرون رود و از این قسم زندقها
بسیار گفته اند و ایضا در افریدن معین و یاوری نداشته و مخلوقات را بدون ماده افرید و انچه
بعضی از حکما و جهال الصوفیه و بعضی از غلاة میگویند کفر است و خالق همه چیز از دنیا و ما فیها اوست
بغیر از افعال بندگان مبحث چهارم انست که صانع عالم دیدنی نیست و بدیده سر ادراک او نتوان کرد
نه در دنیا و نه در اخرت و این ضروری دینست و ایات و احادیث بسیار برین معنی وارد شده و انچه
توهم میکنند که بر خلاف این در احادیث وارد شده مآلست بادراک بدیده دل چنانچه حضرت امیر
المؤمنین ع فرموده اند نه بیند اورا دیدها بمشاهده دیدن ولیکن دیده است اورا دلها بحقایق ایمان و
باید دانست که کنه ذات و صفات کمالیه خداوند عالم را بغیر از او کسی ندانسته و پی نبرده است و محمد
بود و پیغمبر اخر الزمان ص که اشرف مکونات و افضل مخلوقات است اقرار بعجز نموده فرموده است ما
عرفناک حق معرفتک وما عبدناک حق عبادتک و پرستش و بندگی نکرده ام ترا چنانچه سزاوار پرستش
و عبادت پس حق تعالی نیز فرموده که وما قدروا الله حق قدره یعنی اندازه فکر خدا و تعظیم او را نکرده اند
چنانچه سزاوار است و فرموده که لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار یعنی ادراک نمیکند و در نمی
یابد او را دیدها و دریافته است او دیدها را و در تفسیر این ایه وارد شده است که دیدها ادراک او نمی کنند
چه جای دیده سر و ایه کریمه لن ترانی در جواب موسی و بنی اسرائیل ظاهر است که نفی تابید است و ایضا
بسایر حواس ظاهره ادراک نتوان کرد یعنی بشنیدن و بوئیدن و لمس کردن و چشیدن و بحواس باطنه
نیز ادراک او نتوان کرد و وهم و خیال و انچه جهال صوفیه و سنیان ملعون میگویند که بعضی از ایشان
و بزرگان ایشان خدا را دیده اند و باسمان رفته و با او صحبت داشته اند بر عاقل متفطن ظاهر است
که محض حماقت و سفاهت و دروغ است تعالی الله عن ذلک مبحث پنجم انست که جناب مقدس

الهی

الهی محل حوادث نیست که احوال مختلفه بر او وارد شود مانند سهو و نسیان و خواب و سنکی و درد
و دلتنگی و لذت و الم و درد و بیماری و صحت و عجز و ناتوانی و جوانی و پیری و لذت خوردن و اشامیدن
و جماع کردن و محل هیچ مقوله از مقولات نه کانه عرض نیست زیرا که اوصاف باین عوارض همه دلیل عجز
و نقص و احتیاج است حق تعالی از همه اینها منزه و مبرا است و محل سخن درین باب انست که انچه از صفات
کمالیه الهیه است حادث نتواند بود و از او منفک نتواند شد مانند علم و قدرت زیرا که اگر اینها
حادث باشند حق تعالی پیش از عروض این صفات بوده جاهل و عاجز خواهد بود و اگر از او منفک شود
بعد از ان ناقص خواهد بود و در هیچ حال نقص بر او روا نیست و اگر انچه حادث میشود صفت باشد عروض
ان محال خواهد بود و انچه از صفات ذات و صفات فعل است حادث میتواند بود مانند خالق و رازق
و محیی و ممیت زیرا که حق تعالی در ازل خالق نبوده و الا باید که عالم قدیم باشد و خلق حق تعالی همیشه بوده اند
و این صفت کمال حق تعالی نیست که از عدم ان نقص و عجز لازم اید بلکه انچه صفت کمال است قادر بودن بر
ایجاد است که در هر وقت که مصلحت داند ایجاد نماید و ان قدیمست و هرگز از حق تعالی منفک نمیشود
و گاه باشد که دوام صفت فعل نقص خدای تبارک و تعالی بوده باشد مثل انکه هرگاه مصلحت در ایجاد
زید درین روز بوده باشد اگر پیش از این روز ایجاد کند خلاف مصلحت است و موجب نقص است و همچنین
زید را توانگر کردن هرگاه خلاف مصلحت باشد و بعمل اید نقص او خواهد بود در کمال و چنانچه گفته است
که صفت ذات انست که حق تعالی بان موصوف تواند بود مثل قدرت که جناب حق تعالی قادر بر کل
هست و عجز را بهیچ وجه باو نسبت نتوان داد بخلاف صفت فعل مثل خالق می توان گفت که خدا هفت
اسمان افریده و زیاده از هفت اسمان چون مصلحت نبوده خلق نکرده و زید را خلق کرده و پسر او را
خلق نکرده و بزنده کردن موصوف کرده اند یکی را غنی و دیگری را فقیر کرده اند و هیچیک از اینها موجب تغییر
در ذات مقدس او نیست زیرا که کمال ذات مقدس او قدرت کامل و علم سابق و خیریت محض است
و اختلاف در قابلیت ماده و مصلحت کل بهره از فیض شامل او خواهد بود بکل مصالح کل بلا تشبیه
از بابت باران رحمت که می بارد هر سال باری می بارد اما باعتبار اختلاف مواد قابلیت در یک
زمین گل و سنبل میروید و در زمین دیگر خار و بهمین اظهار میکرده اند و در یک زمین انجا در روئیدن

دیدیکری اینها و انهار بعمل میاید و یکخانه را آبادان میکند و دیگری را ویران و هـ از یکبار است شعر هرچه هست
از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و درین رساله زیاده ازین گنجایش
نیست مبحث ششم انست که جناب حق تعالی را نامهای مقدس بسیار است چنانچه فرموده ولله الاسماء
الحسنی فادعوه بها یعنی خدا را نامهای بسیار نیکوست پس بخوانید او را بان نامها و اسماء بسیار در آیات
و اخبار و ادعیه وارد شده و احوط انست که خدا را بغیر نامها که در احادیث و قرآن وارد شده نخوانند و حق تعالی
انست که نامهای خدا حرفی چند است و مخلوق اند و حادث اند و بعضی از سنیان قایل شده اند که نامهای خدا عین ذات او
و این سخن بهذیان شبیه است و در اخبار وارد شده که هر که باین قول قایل شود کافر است و هر که عبادت نام کند
بدون معنی کافر است و هر که عبادت نام و معنی هر دو کند با خدا شریک قرار داده و هر که عبادت ذاتی کند که این نامها را
بر او اطلاق میکند خدای را بیگانگی پرستیده و بعضی از نامها که اهل سنت اسمی چند وضع کرده اند که
خدا را باین نامها میتوان خواند مثل مطیع و عارف و عاقل مبحث هفتم انکه حق تعالی با چیزی متحد نشود زیرا
که اتحاد اثنین محالست چنانکه نصاری میگویند که عیسی روح خداست و جسم ادم و متحد شده با عیسی
و حلول بروی روا نیست و او را زن و فرزند نمی باشد و ثالث ثلاثه که ملائکه و عیسویان میگویند که
خدا در مریم حلول کرد و عیسی از و بهم رسید اینها همه کفر است و عجز و نقص حق تعالی و انچه بعضی سفهای صوفیه
میگویند در معنی اتحاد و دلیل میاورند که حق تعالی عین دریاست و خلق قطره و افتاب و ذره را دلیل می
اورند و این نیز زندقه و کفر است بلکه معنی اتحاد را نمی فهمند و اینکه میگویند که ماهیات امور اعتباریه اند
و عارض ذات حق تعالی شده اند یا اینکه خدا در دل عارف یا در او حلول میکند و با او متحد میشود و اقوال
غلات که خدا در انبیا حلول میکند و با او متحد میشود و غالیان شیعه میگویند که حق تعالی در رسول و
ائمه حلول میکند و ائمه از ایشان تبرا کرده اند و ایشان را لعنت کرده اند و امر بقتل ایشان نموده اند و بعضی را
حضرت امیرالمومنین ع بدود هلاک کرد و اصحاب عبدالله بن سبا و نصیریان را فرمود تا بقتل رسانیدند
مبحث هشتم آنکه حق تعالی در قدیم بودن شریک ندارد و هرچه غیر از جناب الهیست حادث است و جمیع ارباب
ملل اتفاق کرده اند اگرچه حدوث و قدم را در عرف حکما بر چند معنی اطلاق میکنند اما انچه اتفاق
ارباب ملل است انست که انچه غیر حق تعالی است وجودش ابتدائی ندارد و ازمنه وجودش از طرف

اصل در اسماء

ازل متناهی است و بغیر حق تعالی موجود دیگری ازلی نیست و اینمعنی اجماع مسلمانانست بلکه از جمیع ادیان
و فقیر در کتاب بحارالانوار قریب بدویست حدیث از کتب معتبره خاصه و عامه ایراد نموده ام با ادله عقلیه
و جواب شبهه فلاسفه و در احادیث معتبره وارد شده که هر که قایل شود بقدیمی غیر خدای تعالی کافر است فصل
دویم در بیان صفاتیست که متعلق بافعال حق تعالی است و در ان چند مبحث است مبحث اول آنکه اعتقاد
امامیه انست که حسن و قبح افعال عقلی است و مراد از حسن انست که فاعل قادر اگر انفعل را بکند مستحق ثواب
و مدح باشد و عقل تصدیق بخوبی انفعل کند و فعل را فی نفسه قطع نظر از وارد شدن شرع حسن و قبیح باشد
که مستحق ثواب یا مدح باشد یا مذمت یا عقاب و اینچیزها را گاه هست ببدیهه عقل همه کس میفهمند مانند نیکی
راست گفتن که نفع رساند و قباحت دروغ گفتن که ضرر رساند و گاه هست که بفکر معلوم میشود مانند
راست که ضرر رساند یا دروغ که نفع رساند که علم بحسن و قبح اینها محتاج بنظر و فکر است و گاه هست که
عقول اکثر عاجز از فهم اینهاست ولیکن بعد از ورود شرع حسن و قبح اینها را میدانند مثل روزه اخر ماه
رمضان و قبح روزه اول شوال و اشاعره از اهل سنت میگویند که حسن و قبح افعال بامر و نهی شارع است
و عقل را کاری نیست و هرچه را شارع امر کرده حسن میشود و هرچه را نهی فرموده قبیح و بطلان این مذهب
قطع نظر از حکم عقل بر ان از ایات و اخبار ظاهر است و بس و عقل در فهمیدن بعضی از چیزها مستقل است
مثل انکه عقل می یابد که حق تعالی عادل است بانکه ظلم بر او محالست و بظلم ظالم راضی نیست زیرا که اگر
ظالم باشد عقل تصدیق میکند بر ذم ظالم و افعال او و تصدیق بر مدح او نمیکند مبحث دویم آنکه
صانع عالم قبیح نمیکند و قبح بر او محالست که از او صادر شود زیرا که فاعل قبیح یا عالم بقبح انفعل نیست یا
محتاجست بان فعل قبیح یا قادر بر ترک ان هست و احتیاج بان ندارد تا بعبث ان فعل را میکند بنا بر اول
جهل خدا لازم میاید و بنا بر دویم عجز و بنا بر سیم احتیاج و بنا بر چهارم سفاهت و هر چهار از حق تعالی محال
است پس قبیح از او صادر نشود مبحث سیم انکه حق تعالی بندگان را بر افعالی که اختیاری ایشان نیست
تکلیف نمیکند نه بر فعل اینها و نه بر ترک اینها و بندگان در فعل خود مختارند و خود فاعل فعل خودند خواه طاعت
و خواه معصیت و اکثر امامیه و معتزله باین قول قایلند و اشاعره میگویند که فاعل همه افعال بندگان خداست
و این مذهب اکثر کفار است و بعضی از حکماست و گویند بندگان مطلقا در اینها اختیاری ندارد بلکه خدا

بر دست ایشان افعال را جاری میسازد و مکلف اند بجبر و تکلیف ما لا یطاق و بندگان مجبورند در کردن
فعل و گویند المأمور مجبور و المجبور معذور اما بعضی از ایشان میگویند که از بنده اراده مقارن فعل می باشد
اما آن اراده مطلقا دخلی در وجود این فعل ندارد و مستند بسیار از آیات قرآنی وضع کرده اند الحمد لله که
خداوند عالمیان ظاهر و باطن ایشان را کور نموده از فهمیدن معانی آیات از انجمله آیه یفعل الله ما یشاء و
یحکم ما یرید و آیه لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و آیه یهدی من یشاء و آیه تعز من تشاء و تذل من تشاء
و این مذهب باطل است بچند وجه وجه اول آنکه به بدیهه عقل و بوجدان خود می یابیم که فرق است در افعال ما میان
حرکت رعشه که بی اختیار ماست و حرکت کتابت که باختیار خود میکنیم و همچنین فرق می یابیم میان آنکه
کسی از بام بزیر آید یا آنکه از بام بیفتد پس ما را در افعال اختیار هست کلی وجه دوم آنکه حق تعالی امر کرده
و نهی فرموده بطاعت و از معصیت و وعید عقاب بران نموده پس اگر افعال عباد باختیار ایشان نبوده
باشد تکلیف کردن ایشان و عذاب نمودن بر ظلم و عصیان قبیح باشد مثل آنکه کسی دست و پای غلامی را به
بندد و امر کند که فلان چیز را بیاور و او را بزند که چرا نیاوردی و کسی را از بام اندازد و گوید که چرا افتادی
و او را زجر نماید و یا گوید که باسمان رو و او را زند که چرا نرفتی و یا او را کور کرده اند و گوید که خط بخوان و او را
شل کرده اند و گوید این سنگ را بردار و بعد از آن بزند و حبس نماید که چرا نخواندی و ننوشتی و برنداشتی
پس دانستی که تکلیف بما لا یطاق کرده و فعل قبیح را خدا نمیکند و بار بر انسان انقدر کرده که تواند بردا[شت]
و دل روز بان کسی جاری سازد بی اختیار و ایشان مجبور باشند در کردن تا نهایا باضطرار و او را ابتلا با...
در جهنم کند و خود در جای بسیار در قرآن مجید میفرماید که خدا ظلم کننده نیست بر بندگان و بر ظاهر است
که بنده در شبانروزی هزار رکعت نماز می تواند کرد و در تمام سال روزه میتوانست داشت و هر سال
حج می توانست کرد بیهوده شبانروزی هفده رکعت نماز مقرر کرده و در سالی یکماه روزه واجب نموده
و در عمری یکبار حج امر فرموده وجوبا و اینست مضمون کریمه لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی حق تعالی
تکلیف نمینماید بندگان خود را مگر بچیزی که بر ایشان آسان باشد و دشوار نباشد پس حرکه و افعال او
از روی اختیار و غیر اختیاری از اینها ظاهر میشود که اگر کسی خواهد که نماز میکند و الا نمیکند و اگر خواهد
زنا میکند و اگر خواهد نمیکند و روزه میگیرد و حج میگذارد و الا فلا پس این افعال ارادی از خدا نیست

[illegible]

وجه سیم آنکه حق تعالی در مواضع بیشمار در قرآن مدح مقربان درگاه احدیت را کرده است بر طاعت
و ذم مردودان درگاه عزت خود را فرموده است بر کفر و معصیت ایشان اگر جماعت فاعل فعل خود نباشند
مدح و ذم ایشان سفاهت و بیهوده خواهد بود و هر خالق محالست که خود کافر کند و کفر در ایشان بیافریند
و مذمت نماید و خود مومن کرده اند و ایمان در او بیافریند و مدح نماید و بدانکه افعال عباد نه جبر است
و نه تفویض بلکه امر بین امرین است و این دو امر و اکثر گفته اند که مراد آنست که خدا جبر نکرده است بنده را و باراده خود
مخیر کرده است اما اسباب آن از خداست مانند اعضا و جوارح و قوی بدنی و روحانی و الات و ادوات
که در فعل در کار است از جانب خداست و کردن فعل از بنده و این امر بین الامرین است و حق اینست که
مدخلیت خدا در امور عبید زیاده ازین نیست زیرا که هدایت خاصه و توفیقات خدا برای کسی که
مستحق آن باشد بنیات و اعمال حسنه دخیلست در فعل طاعات و خذلان آنست که خدا او را بخود وا
گذارد و دخیلست در فعل معاصی اما هیچیک بحدی نمیرسد که سلب اختیار از او بشود و او مضطر باشد
در فعل یا ترک مانند آقائی که دو غلام داشته باشد و هر دو را بیک فعلی مأمور سازد مثل آنکه بهر دو
بگوید که فردا بروید و فلان متاع را از برای من هر یک بخرید و هر یک که کار را بکنید صد دینار باو میدهم و هر یک
که کار را نکند تازیانه بر او میزنم اگر بهمین اکتفا کند در باب هر دو و یکی بکند آنکه نکرده مستحق صد دینار
نیست و آنکه کرده مستحق ده تازیانه نیست و اگر یک غلام فرمانبردار تر است و خدمات بیشتر کرده
او را بیشتر دوست میدارد و بعد از آنکه بهر دو آن تکلیف را کرده و حجت را تمام کرده او را تنهائی می طلبد
و ملاطفتها و مهربانیها میکند و تاکید میکند که فردا البته خدمت را بکن و شب از برای او طعام میفرستد
و الطاف زیاده میکند و چون فردا این خدمت را کرد و دیگری نکرد اگر این را صد دینار بدهد و او را تازیانه
بزند هیچ کس او را مذمت نمیکند زیرا که نه این غلام در کردن مجبور شده و نه آن در نکردن و هر دو باختیار خود
کرده اند و حجت الهی بر هر دو تمام است اینقدر مدخلیت حق تعالی در اعمال عباد از آیات و اخبار معلوم
میشود و بهمین قدر اکتفا باید کرد و خوض بسیار درین مسئله نباید کرد که در غایت اشکال است و
محل لغزش اقدامست و نهی بسیار از تفکر درین مسئله وارد شده است مبحث چهارم آنست که
لطف بر حق تعالی واجب است بحسب عقل و لطف امریست که مکلف را نزدیک کرده اند بطاعات و دور

کرد اند از معاصی و آن فرستادن پیغمبران و نصب امامان و وعید و ثواب و عقاب و امثال اینها اگر نه
نمی بود مردمان چه میدانستند که خدائی و رسولی هستند و دین اسلام و مذهب حق چیست و باطل کدام
است و حلال و حرام و از کجا فرق میکردند مبحث پنجم آنکه حق تعالی حکیمست و حکیم در لغت بمعنی راست
درست کردار است و در اصطلاح آنست که هر چه کند رعایت مصلحت در آن کند تا کار او بیفایده نباشد
و فعل عبث نکرده باشد و تدبیر او منوط بحکمت و علت باشد پس او را در افعال و اغراض صحیحه حکمتهای عظیم ملحوظ
میباشد و در افعال الهی غرض عاید بندگان میکرده و غرض او تحصیل نفع از برای خود نیست و بر ظاهر است
که عبادت بندگان فایده باو نمیدهد و باین بزرگ نمیشود و بکار او نمیاید و بر این اقوال اتفاق امامیه و
معتزله است اما حکما و اشاعره گفته اند که افعال خدا معلل باغراض نیست و آیات و اخبار بسیار دلالت
بر بطلان این قول میکنند و گویند هر گاه حکیم باشد لطف بر او واجب نیست و امامیه را اعتقاد آنست
که آنچه اصلح باشد از برای نظام خلق عالم فعلش بر حق تعالی واجبست و بعضی از متکلمین را اعتقاد آنست
که میباید فعلی از خدا متضمن مصلحت باشد و اصلح بودن ضرور نیست و غرض او از خلق و تکالیف محض
افاضه جود است که بر بندگان عاید شود کما قال المولوی شعر من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان
جودی کنم دیگر و بسند قوی از امام ناطق جعفر الصادق علیه السلم منقولست که حق تعالی خلایق را
عبث نیافریده و ایشان را مهمل نگذاشته بلکه ایشان را آفریده است تا ظاهر سازند قدرت خود را
و تا ایشان را تکلیف فرموده که نفعی از ایشان باو برسد یا دفع مضرتی از او بکنند ایشان را آفریده تا نفع بایشان
برساند و ایشان را در جنت و نعیم ابدی در آورد پس خدا مصلحت در آفریدن انسان دانست و آفرید
تا معنی کریمه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بعمل آید یعنی نیافریدیم پریان و آدمیان را مگر
از برای بندگی که عبادت کنند و کلمه ما در اینجا بمعنی حصر است و غرض از آفرینش آنست که نفعش ببنده
راجع شود دیگر آنکه آدمی در مقام رضا و تسلیم میباید در آید و شکوه الهی نکند که بکفر منجر میشود و نگوید
که اگر حق تعالی مرا غنی خلق کرده بود بهتر بود و یا اگر فرزندها را نمیمیرانید بهتر بود و فلان چرا فقیر است
و فلان چرا مالدار است و از خدا راضی نیستیم که چنین قسمت کرده و من چرا چیزی ندارم و اینکار چرا ساخته
نمیشود و فلان شخص اگر ده سال دیگر زنده بود خوب بود و اگر اینها را از خدا میدانی پس خدا حکیمست و

حکیم غلط نمیکند و اگر از خدا نمیدانی کافر شدی و از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین منقولست که اگر
جمیع خداوند عالمیان را بیگانگی پرستند و عبادات نمازها و روزه و حج و عمره بجا آورند و با این همه چیزها
چیزیرا که خدا و رسول نهی کرده باشند بگویند که اگر چنین نمیکردند بهتر بود و همچنین اگر این اعتقاد داشته باشند
و بر زبان نیاورند مشرک و کافر میشوند یعنی که حق تعالی میفرماید که نه بحق پروردگاری تو که ایمان نمیاورند و در
زمره مؤمنان داخل نمیشوند تا تو را حکم نسازند در هر نزاعی که بر ایشان واقع میشود تو هر حکمی که کنی ایشان
راضی باشند و اصلا از سخن و حکم تو دلگیر نشوند و گردن نهند حکم ترا گردن نهادنی نیکو و دیگر از متمم اعتقادات
مؤمن آنست که راضی شود بقضای الهی و صبر نماید در بلاها و در حدیث صحیح وارد شده از حضرت امام زین العابدین
علیه السلم که صبر نمودن و از حق تعالی راضی بودن سر همه عبادات است و هر که در بلا صبر نماید و خوشنود باشد از
حق تعالی از هر چه بر سر او میاید بخواه مکروه و خواه محبوب البته حق تعالی در دنیا و آخرت خیر او در آن کند و حضرت
صادق علیه السلام فرمودند که داناترین مردم بحق تعالی کسی است که راضی تر باشد بقضای الهی و ایضا در حدیث
صحیح وارد شده که حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی علیه السلم که در نزد من هیچ چیز و هیچ کس دوستتر از بنده
مؤمن نیست و هر چه پیش او میاورم خیر او در آنست پس میباید که صبر کند بر بلایای من و شکر نماید در
نعمتهای من و راضی شود بقضایای من تا من او را در زمره صدیقان داخل کردانم هرگاه باین عمل نموده
باشد یعنی و آنچه من طلب کرده ام بعمل آورده باشد اطاعت کرده باشد امر مرا و از آنحضرت بحدیث صحیح وارد
شده که تعجب دارم از حال مؤمن که هر چه حق تعالی بر سر او میاورد خیر او در آنست اگر بدن او را بمقراض ریز ریز
کنند خیر او در آنست و اگر او را پادشاه کردانند خیر او در آنست و از آنحضرت منقولست که هرگز
حضرت سید انبیا چیزی را که واقع شده بود نمیفرمود که اگر چنین میبود بهتر بود و فرمود که من ضامنم که هر که
در خاطر او در دنیا بجز چیزی مگر رضا بقضا هر دعا که میکند مستجاب شود بلکه اگر دعا نیز نکند آنچه خیر او است
نزد او میاید چنانچه در حدیث صحیح از آنحضرت وارد شده که هر که کند آنچه محبوب الهیست از عبادات
و صبر و رضا و امثال اینها حق تعالی نیز میکند با او آنچه محبوب او است در دنیا و عقبی و هر که پناه برد بحق تعالی
او را در پناه خود در آورد و کسی که چنین کند اگر عالم سرنگون شود باو ضرری نرسد و دیگر آنچه بنده را ضرور
است بعد از معرفة الله اعتقاد داشتن بقضا و قدر است و این بر دو نوع است قضای حتمی و غیر حتمی و

اشاعره بقضای حتمی قایلند و معتزله بنده را مستقل میدانند در اعمال و توفیق الهی را دخل نمیدهند و خدا
بسیار در تکفیر اشاعره واقع شده چون ایشان بجبر قایلند و جبر باطل است و تفویض اختیار محض نیز باطل
است لیکن واسطه میان هر دو حق است بانکه فعل خیر از بنده است و توفیق از جانب خدا است و قبل ازین
ایشان شد در فصل چهارم و اینها مقدمه قضا و قدر است و اخبار بسیار وارد شده که قضا و قدر عباده
است از علم الهی در انچه تعلق بافعال مکلفان وارد شده و هر چه بنده را دخلی نیست مثل تندرستی و بیماری
و فقر و توانگری و مردن و امثال اینها بقضای حتمی و نهی بسیار وارد شده که درین باب غور میکند چون معنی بسیار
دقیق است و فرق میان قضا و قدر و امضا انست که اول حق تعالی تقدیر نماید مرض یا موت را و ممکن است که
اینها بصدقات و خیرات برطرف شود بزودی و اگر نکردی کاری که سبب دفع قضا بشود مقید میشود در مرض
یا موت درین صورت بسیار مشکل است اما ممکنست و اگر دفع نکرد بصدقات و تضرعات امضا میشود
و در بیمی بسیار نادر است که منقطع گردد و لیکن امکان دارد مثل انکه ابتدای بیماری دفع ان بزودی ممکن است
بفصد و اسهال چون فصد و اسهال نکردند و بیمار سنگین شد مشکل میشود و چون محتضر شد مشکل تر
و اعتقاد ابن بابویه در قضا و قدر عبارتست از علم الهی و علم الهی علت انفعال نمیشود چنانکه علم منجم بکسوف
سبب کسوف نیست بلکه چون کسوف میشد منجم میدانست که کسوف میشود و باین معنی در کتب خود
تصریح نموده است خصوصا در کتاب توحید تاویلات بسیار دارد در قضا و قدر و امضا و اراده و مشیت
و لیکن از مجموع اخباری که ذکر نموده ظاهر میشود انچه بیان شد لیکن همین بس است مؤمنان را که لا جبر و
لا تفویض و لکن امر بین الامرین و حقیقت قضا و قدر را اگر ندانند بر او حرجی نیست و از او نخواهند پرسید که
چرا نمیدانی در قضا و قدر تبدیل و تغییر بسیار واقع میشود و این ضروری دین شیعه است و منع نموده اند
ائمه علیهم السلام از انکه بگویند انچه مقدر شده خواهد شد زیرا که در بسیاری اخبار می یابیم مادام که اجل
نرسد مثل بیمار و صحیح بصدقه و توبه و بلا و مرگ مفاجاة و طاعون و اجلها که باصطلاح عوام معلق میگویند
و غرق و هدم و حرق و ترس و غیره مصایب دفع میشود هر چند بلا بزرگ و عظیم باشد و عمرها کم و زیاد میشود
بسبب صله رحم و قطع رحم و فقیر و غنی و برعکس میشوند بسبب اعمال خوب و بد و ایمرا تب تلاوت قران
و خواندن تعقیب و ادعیه ماثوره و تسبیحات اربعه و اوراد و بازگشت نمودن از معاصی و انچه جهال

و فعل شر از بنده است و ... سلب توفیق حق تعالی

و قاطبه سنیان میگویند که انچه در پیشانی ادم نوشته اند بر عکس گردد تمام غلط محض و زندقه است و خلاف اجماع
علمای شیعه است و باز جبر لازم میاید و کافری که در پیشانی او کفر نوشته شده باشد چرا مسلمان میشود و
بسیار دیده ایم که غنی فقیر و بیمار صحیح میشود و دانائی که ایمان ضعیف دارد مرتد میشود و فاسق صالح میشود و
انچه عوام الناس این را میگویند که شدنی میشود و خواهد شد کدام است و انچه نخواهد شد نمیشود مؤید این
حدیثی را که خاصه و عامه روایت کرده اند که شخصی از اهل عراق داخل شد بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و گفت یا امیر المؤمنین خبر ده ما را که این سفر که کردیم بواسطه اهل شام که سفر صفین است آیا بمقتضای قضا
و قدر الهی بود فرمود که ای شیخ بر بلندی بالا نرفتیم مگر انکه بقضای و قدر الهی بود پس انشیخ گفت که حق تعالی
مزد ما را امید هست چون مجبور بوده ایم و اختیاری نداشتیم و استحقاق ثوابی نداریم مگر فضل الهی کاری
بکند حضرت فرمودند که چنین مگو یا شیخ تو گمان کردی که قضاییست لازم و قدریست واجب اگر چنین باشد
باطل میشود ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر فایده نداشته باشد و وعده و وعید الهی و کسی که بد کند او را
ملامت نتوان کرد و کسی که خوب کند او را مدح نتوان کرد و هر اینه نیکوکاران اولی خواهند بود بملامت و
بدکاری اولی خواهد بود بمدح این گفتگوی بت پرستانست و دشمنان خدا و تابعان او و گفتگوی قدریه این
امتاست یا شیخ حق تعالی اختیار داده بنده را و تکالیف نموده و نهی فرموده و تحذیر نموده و از برای
اندک عبادتی ثواب بسیار وعده نموده و کسی را چنین نکرده که بی اختیار عصیان او بکند یا بی اختیار اطاعت
او بکند و اسمان و زمین را و هر چه در میان هر دو هست باطل نیافریده این گمان جماعتیست که کافر شده اند
پس شیخ برخواست و شعری چند در مدح انحضرت خواند و عبد الله عباس نیز این خبر را روایت کرده و در اخر
ان نقل کرده که شیخ گفت یا امیر المؤمنین پس قضا و قدر کدام است که ما بر بلندی و پستی نرفتیم مگر بقضا
و قدر حضرت فرمود که ان امر و نهی الهیست که فرموده بودند که ما باین جهاد رویم نمی بینی که حق تعالی فرموده
که و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه یعنی پروردگار تو فرموده که عبادت مکنید مگر او را تم الحدیث و این مثل
مشهور است میان عوام که خدا چشم به بنده داده و چاه هم داده و خبر کرده که بچاه نیفتد پس اگر کسی بچاه
افتد خدا را چه تقصیرست و علم دعا اینجا سبب افتادن در اینچاه نیست و دیگر از جمله ایمانست که مؤمن اعتقاد
کند که خدا خلایق را هدایت فرموده است بسعادت ابدی و بدلالت راه حق سرافراز ساخته و بنی ادم را

مثل حشرات و سایر حیوانات رها نکرده که هرچه خواهند بکنند و نیک و بد را تمیز نکنند پس سعادت و شقاوت و
راه کفر و ایمان و بدی و خوبی و طاعت و معصیت و امر و نهی و بشارت و انذار و ثواب و عقاب را با ایشان
نمود بارشاد و هدایت و خبر داد انبیاء عظام و اوصیای کرام ایشان و ایشان را ازمایش کرده و اختیار
داده که از این دو راه هر کدام که خواهند بروند بدلیل کریمهٔ وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ بلکه اهتمام تمام فرموده در اطاعت
و فرمانبرداری و ترک شرک و استکبار و کفر و چون هدایت از جملهٔ الطاف الهیست بلکه معنی لطف همین
است علمای امامیه و بزرگان شیعه امت و جمهور مؤمنان این را واجب میدانند بر حق تعالی چون بندگان را
از جهت بندگی آفریده پس هر چه ایشان را به بندگی نزدیک سازد لازم است که بفرماید والا غرض الهی بفعل نیا
امد و ایجاد خلق عبث و بی فایده خواهد بود پس ایشان را بوساطت مرشد کامل که انبیا و رسل و ائمه و جانشینان
پیغمبران اند راه نمود و همچنین علما و پیشوایان دین که خلفای ائمه معصومین اند بصراط المستقیم حق دلالت
فرموده اند از تیه ضلالت و غوایت نجات یابند و ایشان را امر و نهیها نموده و در مقابل ان خواری و عقابها
تعیین کرده تا مثل کوران و بیخبران نباشند و او را بشناسند و ازاد شوند از عقاب الیم جهنم و اشنا شوند
با خاصان درگاه او و بساحت عزت و معرفت او راه یابند و معامله از ما بندگان با ایشان کرده و اگر میخواست
همه کس را مؤمن میافرید چنانچه فرموده است وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعًا یعنی اگر خدا میخواست که
بندگان را بجبر هدایت نماید میتوانست کرد که همه خواب باشند ولیکن حکمتش اقتضا کرده که باختیار خود
حق را اختیار نمایند تا معنی مطیع بعمل اید و مستحق ثواب شوند و اختیار معصیت نمایند تا مستحق عقاب
شوند و این ازمایش را منوط و مربوط بعقل کردانیده که ممیز باشد میان ضلالت و هدایت و حق و باطل و
کامل کردانید مکلف را پس مجنون و طفل را تکلیف نفرموده که قابلیت خطاب و فهم تکلیف نداشته
و مراد از عقل عقلیست که مدار تکلیف بر انست و غالب اوقات قریب ببلوغ تمام میشود و پاره از این
بجز پنهان یاد میشود و بیشتر بتحصیل علم یا عمل زیاد میشود که مرتبه روح مقدس میشوند و ایمن شبه از جناب
الهی فایض میکردد و بان حقایق اشیا را کماهی ادراک میتواند کرد و این عقل الهی است که از بینهٔ عقل در
ام الراس ادمی قرار داده است و اکثر علما بر انند که عقل نفس ناطقه است یا مرابی نفس است یا جوهر
مجرد که بمنزله وزیر نفس است و از بحسب مراتبی که دارد مختلف میشود و روح نیز بسبب انواع کامل میشود و

انواع

انواع مراتب هر دو چهار است اما در مرتبه اول انرا عقل هیولانی می نامند و این مرتبه قابلیت محض است که
هیچ کمال علمی او را بالفعل نکردیده و عقل هیولانی که قبل از بلوغ دارد محض قابلیت است و بعد از ان عقل بالملکه
است که بتدریج بسبب تحصیل کمالات عقل مستفاد میشود و بعد از ان عقل بالفعل است و همچنین اول
مراتب عقل در عمل صالح چهار است اما مرتبه اول حالیست که چنین را میشناسند که ابتدای تعلق نفس
که از جمیع معقولات خالیست و مستعد حصول انهاست و این مرتبه را با نفس ناطقه درین مرتبه عقل هیولانی
می نامند و این مرتبه مرتبه قابلیت محض است که هیچ کمال علمی او را بالفعل نکردیده و بعد از ان عقل مستفاد می شود
و بعد از ان علی الفعل است و همچنین اول مراتب عقل در همین نفس است اما مرتبه اول حالیست که چنین را میشناسند
و در ابتدای تعلق نفس باو که از جمیع معقولات خالیست و مستعد حصول انهاست و این مرتبه را با نفس ناطقه را
درین مرتبه عقل هیولانی مینامند و مرتبه دویم انست که تصورات و تصدیقات بدیهیه او را حاصل شود که
یا عبور از بدیهیات بنظریات مشتغل میشود و این مرتبه با نفس را درین مرتبه عقل بالملکه میشناسند و مرتبه
سیم انست که معقولات نظریه برای او حاصل میشود و اما همه را مستحضر نباشد و چون خواهد او را
حاضر تواند ساخت این مرتبه را با نفس را درین مرتبه عقل بالفعل میگویند و مرتبه چهارم انست که معقولات
همه نزد او حاضر باشند و او را اتصالی بمبادی عالیه و الواح سماویه بهم رسد که مطالعهٔ امور از انجا
تواند کرد و این مرتبه را با نفس را و از این مرتبه عقل مستفاد و قوت قدسیه میگویند و بعضی ایه کریمه
نور را که يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ باین مرتبه تفسیر کرده اند و بعضی روایات نیز باین معنی وارد
است و جمعی تایید بروح القدس را باین تاویل کرده اند و این مرتبه مخصوص انبیا و اوصیاست و قوه
عملیه بچهار قسم منقسم میشود و عقل اول انست که ظاهر خود را بمتابعت شرایع حقه و اداب سنن
مصطفویه از غنا و زور و غیر انها پاکیزه کرده اند دویم انکه باطن خود را از اخلاق ردیه و ملکات
دلنشینه ظاهر نمایند سیم انکه نفس را بعلوم حقه و حکم حقیقیه مزین سازد چهارم انکه از مرادات
و ارادات خود خالی شود و بغیر جناب مقدس الهی و تحصیل رضای او امری منظور نباشد و اراده
خود را تابع ارادهٔ حق جل و علا کرده باشد و دامن از دنیای ادنی برچیده باشد و بر ملاء اعلی
متعلق شده باشد کما قال الله تعالی وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ و ایضا جل شانه و کنت سمعه

الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یبطش به و این مرتبه مخصوص
ائمه علیهم السلام و بعضی از خواص ایشان است و ایضاً مراتب عقل در نفس شش است اول دوم نفس لوامه
و اماره است و آن سرد و بتر است و این عبارت از بخل و حرص و حسد و جهل و کبر و شهوت و غضب و فتنه
و شرارت و تندخوئی سیم نفس ملهمه است و این کم و بتر است و عبارت است از سخاوت و
قناعت و مروت و علم و ورع و تواضع و توبه و صبر و تحمل چهارم نفس مطمئنه است و این بهتر
و خنک است و عبارت است از توکل و تذکر و فکر و عبادت و شکر و عزلت و خاکساری و
رضا و تسلیم پنجم نفس راضیه است و عبارت است از کرامت و اخلاص و جهد و ریاضت
و وفا ششم نفس مرضیه است و عبارت است از تقرب و فکر و قطع نظر از ما سوی الله و فنا فی
الله شدن و در حدیث معتبر وارد شده که کمیل بن زیاد نخعی از حضرت امیر المؤمنین ع سؤال
نمود از تعریف من عرف نفسه فقد عرف ربه میخواهم بشناسانی بمن تعریف نفس را فرمود که
ای کمیل کدام نفس را میخواهی که بشناسی گفت یا مولای من آیا نفسی هست غیر ازین حضرت ع فرمود
که مراتب نفس چهار است نامیه نباتیه و حسیه حیوانیه و ناطقه قدسیه و کلیه الهیه و هر یک از
اینها پنج قوت و دو خاصیت است نامیه نباتیه مر او را پنج قوی است ماسکه و جاذبه و هاضمه
و دافعه و مربیه و دو خاصه زیاده و نقصانست و انبعاث او از جگر است و این شبیه است بنفس
حیوان و دیگر حیوانیه حسیه پنج قوی دارد سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است و دو خاصه
او رضا و غضب است و انبعاث او از جگر است و این شبیه است بنفس سباع و درندگان و دیگر ناطقه
قدسیه او قوت او ذکر است و فکر و علم و حلم و نباهت و دو خاصه نزاهت و حکمت و انبعاث او از
و این شبیه است بنفس ملائکه و دیگر کلیه و پنج قوی دارد و بقا است در فنا و نعیم در شقا و عزت
است در خواری و فقر است و رضا و صبر است در بلا و خاصه او حلم و کرم است و مبدأ این از
جانب الله تعالی است و بسوی او عود خواهد نمود مثل قول حق تعالی و نفخنا فیه من روحنا و اما
عود بسوی حق تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و عقل درین
میانست از برای آنکه ممیز باشد تا نگوید یکی از خیر و شر را مگر بقیاس معقول و هیچ شک نیست

که

که هر چند کمالات بیشتر است تکلیف بآن زیاده میشود و از حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین منقولست که ثواب بمقدار عقلست و عقاب نسبت به عقل و خدا را بعقل میتوان شناخت
و در وقت حساب روز قیامت بحسب عقل است که آدمی بهتر از مقربان فرشتگان میشود و بسبب
مخالفت عقل از حیوانات بدتر میشود و بسبب عقل خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت و امر و
نهی و نیک و بد و علم و جهل و حسن و قبح و خوب و زشت را از هم جدا میکند و قبول میکند کتاب خدا را
و تصدیق معجزات مینماید و متمم معرفت و تکلیف آنست که اعتقاد کند که حجت الهی بر بندگان تمام
است و در کتاب کریم خداوند عظیم میفرماید لئلا یکون للناس علی الله حجة یعنی پیغمبران را با معجزات
فرستاد با کتابهای بشارت و انذار را از روی حکمت و مواعظ نیکو تا نباشد ایشان را حجتی بر خداوند
عالمیان بعد از فرستادن پیغمبران که نگویند که اگر پیغمبر میفرستاد هر آینه ایمان میآوردیم و دیگر فرمود
که و ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة که یا محمد بخوان متمردان و گردنکشان و کافران را
براه حق پروردگار خود بحکمت و نرمی و بهوانی و پند نیکو و مشهور آنست که مراد از حکمت کتاب الله است
و مراد از موعظه سنت نبی الله است و بعضی گفته اند که حکمت اصول دین است و موعظه فروع دین و حجة الله
انبیاء و اوصیاء و حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و احکام و قوانین ایشان کتابهای
خداست که در آنجا اوامر و نواهی و حلال و حرام و سلوک و زندگانی بندگان و عبادات ایشان نوشته
است پس اگر کسی هلاک میشود بکفر یا فسق بعد از بینه و اتمام حجت هلاک میشود و اگر کسی اطاعت
احکام الهی نمود حیات مییابد با ایمان و زندگانی جاودان بعد از آنکه حجت بر او تمام است اگر
در طفولیت بمیرد و اگر در سن بلوغ و اگر بعد از بلوغ و اگر بعد از هزار سال بمیرد و در آیه کریمه دفع
شده که تفسیرش اینست که ما حجت تمام کردیم تا اگر کسی بمیرد بجهنم یا بهشت رود حجت بر او تمام باشد
و نگویند که اگر خدا میخواست ما و پدران ما شرک نمی آوردیم و چیزی از حلال خدا حرام نمیکردیم و کافر
نمیشدیم و حال آنکه حجت تمام است و راه کفر و ایمان واضح ع بهر طریق که خواهیم اختیار کنیم پس
آدمی باید بداند که خداوند عالمیان منت عظیم دارد بر بندگان و باید که بزرگ شمارند این نعمت را که
بعد از ایجاد و آفرینش او را فضیلت و شرف دادیم بر تمامی مخلوقات و پدر او را بسجود ملائکه

کرده اند و زیادتی داد انبیا و اوصیا و ائمه هدی و صدیقان و صلحا و خالص مومنان را بر همه
ملائکه و جنیان و اورا مشرف کرده اند به تشریف و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر
و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا اما کرامت انسانی باشد که قدر این
مراتب را داند که مومنان کامل و احصای نتوان نمود آلاء بی منتهای او را بیت انجا که کمال کبریا
تو بود عالم نمی از بحر عطای تو بود ما را چه حد حمد و ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود
دیگر از الطاف الهی و تفضلات نامتناهی نسبت به بندگان خود با وجود نافرمانی ایشان توبه
است که مقرر فرموده است که توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی بازگشت کنید و رجوع نمایید بسوی خداوند
عالمیان و ترک گناهان کنید بیرگشتن و رجوع نمودن خالص و فرق میان توبه و استغفار و توبه
عبارتست از پشیمانی از افعال قبیحه گذشته و عزم بر آنکه نکند و استغفار طلب آمرزش است
و سوال توبه از خداوند عبارتست از قبول توبه و توبه عبادتست و مشروط است به نیت قربة لیکن خلاف
است میان علما که آیا توبه از گناهان دون بعضی صحیح است یا نه بعضی گفته اند که توبه از بعضی صحیح نیست
و بعضی صحیح میدانند مثلا شخصی دزدی میکند و شراب میخورد و اگر از دزدی توبه کند آن گناه بخشیده
میشود و گناه شراب خوردن او میماند و در امم سابقه توبه شدید بود مثل بنی اسرائیل که گوساله پرست شدند
امر شد که یکدیگر را بکشند تا توبه ایشان مقبول شود و هر کس دستی به بدن نامحرم میگذاشت باید که
خود را در آتش گذارد تا بسوزد و هر کس که معصیتی میکرد صبح بر در خانه او نوشته بود که فلان این کار را
کرده و در این امت ببرکت حضرت رسالت اگر کافری هزار سال در کفر و ضلالت بوده و مدة العمر هر روز
هزار خون ناحق کرده باشد بیک پشیمانی و ندامت بگفتن کلمتین شهادتین با شروطان همه مغفور
و آمرزیده میشود و همچنین فساق و فجار را در سلک نیکوکاران و ابرار میآورند و شیخ بهاء الدین
علیه الرحمه فرموده که آنا فانا واجب است پس اگر کسی یک گناه کبیره بکند و یک دقیقه بگذرد و توبه نکند
دو کبیره کرده است یکی اصل گناه و دیگری ترک توبه از کبیره بازکبیره است و چون به دقیقه دویم
میرسد چهار کبیره میشود و چون به دقیقه سیم میرسد هشت کبیره میشود و چون به دقیقه چهارم رسید
شانزده کبیره میشود هشت کبیره میشود و چون به دقیقه پنجم سی و دو کبیره میشود و در دقیقه ششم

شصت و چهار میشود و علی هذا القیاس مضاعف میشود و چون یک شبانه روز بگذرد و دربی
اغراق از عدد برگ درختان و ریگ بیابان و موی چهارپایان و ستارگان آسمان بیشتر
میشود بلکه اگر ما بین آسمانها و زمین پر از ریگ روان باشد در شبانه روز او اضعاف
مضاعف میشود و اگر کسی خواهد که گناهان همه روزه خود بکند نمیتواند که در وقتی که تضاعف
باشد بغیر از حق سبحانه و تعالی کسی دیگر حساب نتوانند نمود وای صد وای که حساب این آفت
و گناهی که پشیمانی ایشان کامل است فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات یعنی این جماعت
خدا بفضل خود مبدل میسازد بدیهای ایشان را به نیکیها باین معنی که از نامه عمل ایشان
گناهان غیر متناهی و بعوض هر گناه اضعاف آن حسنات میشود خصوصا جمعی که توبه ایشان
سبب توبه دیگران باشد بلکه برای این جماعت باعتبار هر نفسی غیر متناهی از حسنات
نوشته میشود و حساب نعمتهای الهی بر بندگان باضعاف مضاعف از این بیشتر است
لهذا حق سبحانه و تعالی فرموده است که و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الانسان
لظلوم کفار یعنی اگر خواهید که در مقام تعدد نعم در آیید احصای آن نمیتوانید نمود بدرستی
که آدمی بسیار ستم کننده است بر نفس خود که شکر چنین معبود بر ایجای نمیآورد که
بازای هر شکری غیر متناهی از نعمت بر او مضاعف گردد و بسیار کافر نعمتی است که هر چند
با و احسان میکنم نمیفهمد و اگر فهمید آن نعمت را بدیگران نسبت میدهد و اگر
نسبت نمیدهد در برابر آنها مخالفت و کفران نعمت میکند بدان ایدک الله تعالی
که هر کس از بنی آدم نوع انسان که از صحرای عدم به بیدای وجود آمده بغیر از انبیا و اوصیا
و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم میان خود و خدا گناهکارند والبته
از ایشان عمل ناشایستی سرزده است که مقصر و مجرمند و لهذا باز مقربان درگاه احدیت
و محرمان بارگاه صمدیت با وجود عصمت و تقدس ذات خود را در معرض گناه
کاران و خطاپیشگان در آورده اند تنبیها للقوم و از اکثر احادیث و ادعیه

مأثوره وکلام اهلبیت رسالت صلوات الله علیهم ظاهر است که هرگاه ایشان خود را
صاحب گناه دانند پس ببین که حال ما اشقیا چونست ناکرده گناه در جهان
کیست بگو وانکس که بدی نکرد چون زیست بگو من بد کنم و تو بد مکافات کنی
پس فرق میان ما و تو چیست بگو و جناب مقدس الهی باب توبه و رحمت خود را
گشاده است بر بندگان بی حاجب و دربان و ساحت دستگاه انابت و بازگشت
را وسعت عظیمی داده است که از ابتدای تکلیف تا وقتی که جان بحلقوم برسد و معامله
امور آخرت مشاهده شود بازگشت میتوان کرد و از ایشان مجزی است بنحوی که قلم عفو بر
جراید عصیان گناهکاران میکشد و چون مردن امریست لازم بر همه افراد ذی حیوة
خصوصاً انسان بمقتضای كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ پس باید که از گناهان خود نادم
و پشیمان گشته رو بدرگاه پروردگار آورده من بعد مرتکب صغایر و کبایر و
مناهی و معاصی نگردد و از آنچه کرده آمرزش خواهد بلکه فرض عین است بر مردمان و
از واجبات فوریه است تا در آن نشاء در سلک سالکان راه حقیقت و شایستگان
و نیکان درآیند و در حدیث صحیح وارد شده است که اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ
لَهُ و گناه هرچند بزرگست کرم الهی عظیم تر است باید که مأیوس نشوند و افراد
گناه کبیره بسیار است و ابن عباس گفت که تعداد گناه بهفتصد میرسد و گناهان
بر دو قسمند صغیره و کبیره اما نزد فقیر همه کبیره است چون گناه نافرمانی و خلاف
رضای الهی است نهایت آنکه چون بعضی از گناهان نسبت ببعضی بزرگست مثل
آدم کشتن و زخم زدن و زنا کردن و بوسیدن پسر قدری از گناهان را در مقام تعداد
در می آوریم تا مؤمنان متذکر و آگاه از خواب غفلت بیدار شوند و رو و بازگشت
نمایند عصمنا الله و ایاکم من الخطاء والعصیان و هدینا الله من الضلالة و
الطُّغیانِ وحفظنا الله من وساوس الشیطان بمحمد و آله امناء الرحمن بدانکه

اعظم

اعظم گناهان شرکست بخداوند عالمیان و آن بر دو قسم است جلی و خفی و جلی عبارت است
از پرستیدن اصنام و بتان از سنگ و طلا و چوب و آنها را واسطه و شفیع میان خلق و خدا
دانستن و دیگر عبادت آتش است و آفتاب و ماه و ستارگان و عناصر اربعه و درختان و دیگر
بعضی از ائمه علیهم السلام را خدا دانستن و عیسی بن مریم علیهما السلام را شریک کردن و دیگر
آنانیکه افراد بشر دعوی خدائی کنند و پرستیدن خلق ایشان را یا باتحاد و حلول قایل شوند و همچنین
پرستیدن گاو و گوسفند و کرکس و سایر حیوانات را و در فرقه عظیم میشود در دوست
داشتن آدمی حیوانات را نه بعنوان پرستیدن که باصطلاح اجامره و اوباش نگاه داشتن و دوست
داشتن اکثر حیوانات را برای جنگ عشقبازی میگویند زیرا که در حدیث معتبره وارد شده است
که اگر در دنیا سنگی را دوست داشته باشی حق تعالی تو را با آن محشور میگرداند و احتیاط میبرد
از کبوتر پرانی و خروس بازی و گاو و گوسفند جنگی و کرک دوانی و امثال اینها بر سر اینها مفسدهای
عظیم میکنند و خونها واقع میشود و گروها میبینند نجو بها میدهند و گمان دارم که عشقبازی
با زنان و پسران مردم کردن بشرک انجامد مثل اعتقاد بعضی از جهال صوفیه که از مجاز بحقیقت
میروند و در عاشقی با زنان و پسران و خوب رویان که در آن صنع الهی میبینند و تفکر در خلقت
آدمی کنند و در اخلال شیطان ایشان را وسوسها میکند و خیالهای فاسد در خواطر ایشان
میگذراند بلکه اولی و احوط ترک است هرگاه دانند که بهلکه معصیت میافتند و استاد
حقیر رحمه الله میفرمودند که آنهائی که ملاحظه مصنوعات الهی میکنند در خوبان و نیکو
رویان چرا شوهان و معیوبان را ملاحظه نمیکنند و در آنانیکه ناقص الخلقه اند و زاید
الخلقه اند متفکر نمیشوند چرا شتر و فیل و پشه و سیاه و حبشی را نمیبینند که غرایب
صنعت در ایشان بیشتر بکار رفته و علی هذا القیاس و شرک خفی عبارت است از ریا
و خودنمائی کردن و عبادت کردن که مردم او را خوب دانند و عمل خود را بمردمان نمودن
و یا کاری کنند از خیراتی نمایند و صدقه و انعامی و صله کنند از برای اعتبار و بمردمان
اظهار کنند که ما فلان کار را کردیم و یا منت بگذارند برکسانیکه صدقه واجب یا سنت

بایشان میدهند و از انواع ریاست عجب نمودن و بخود نازیدن و بالیدن بعبادت
وکارهای خوب خود و یا بشفاعت مغرور شدن و از اقسام ریا سمعه است و عملهای
خوب خود را بمردمان بنمایند یا بشنوانند بمردمان که شیخنا از اسبیار طول میدهد و تن
افطار مینماید و در بحث بسیار مجادله مینماید و یا قرآن را باهنگ و نغمه مثل جهال قاریان
تو د میخوانند که مردم بشنوند و بگویند که فلان سخت خوب میخواند و از اقسام شرک
بلکه ثانی کفر است و یا به بزرگی خدا منازعه کردن و با خدای خود را نزدیک کردانیدن
تبختر و تکبر است که اکثر اراذل ناس و سفله و خوان این دنیا دارند و بر خود
میبالند و می نازند و فخر و مباهات میکنند باصل خود یا نسب یا مال و جاه و منصب
و حکومت و ریاست و زیادتی کردن بر مومنان بحسب زور و قوت و قبیله و خدم
و حشم و یا بزور پشت خود سرافرازی نمودن و نخوت و غرور و باد برودت بر خود
قرار دادن و ملکه خود کردن است و همچنین التفات بفقرا و صله رحم بیچاره ننمودن
و جواب سلام ندادن و خود را به از همه کس دانستن است این همه صفت ابلیس ملعون است
که در اول استکبار کرد لاجرم ایشان نیز متابعت مولای خود مینمایند و میروند بجائی که
که او خواهد رفت   از ستم اینست مثل آنکه از راه فخر و مباهات بگویند ما پسر
فلانیم و مثل ما کیست در عالم و ما به از فلان کسیم و چرا مارا امیر از فلان و اقا جمار نکفتند
و تعریف ما را چرا کم نوشتند و فلانکس در عرضه ان نیست که هم سر من باشد و یا مثل من
باشد و جد من فلان کیدی بود من از و فهمیده ترم و در استقلال چنان باشد که اگر بجائی
را برابر او بوند زهره شکاف شود و در محاورات پشت چشم نهند و حرف زنند و در هنگام
سواری خود را مانند نمرود و فرعون شمارند و در راه رفتن خرامند و نازند و ایه کریمه
مختالا فخورا برایشان وارد شده است و زهره جمشید اب میشود هر کس ایشان را می بیند
از کبر و نخوت استعلام و غلبه است و ستم کردن بر زیردستان و ضعفا و یتیمان
و کرفتن مالهای ایشان بعنف و تعدی و غصب الحرم نمودن بحیله و بهانه و بنابقی

مطالبات

مطالبات و اجارات حرام باغات و املاک و خانهای ایشان را متصرف شدن و یا بدون
بهانه بناحق کرفتن اموال مسلمانان بهر نحو که باشد و از آنکه زیادتی کند و غارت نماید
خانهارا و اسیر نمودن زنان و فرزندان مسلمانان و بقید بندکی در آوردن ایشان
و بدتر از شرک است منافق بودن و آن انست که در ظاهر خود را خوب بمردمان نمایند
و در باطن متصف بصفات ذمیمه باشد و مملو از عیوب باشد و یا بخداوند عالمیان
ملحد شوند و یا قایل بطبیعت و دهر شوند و یا اعتقاد کنند بتاثیرات کواکب و طبیعت
بغیر مؤثر   از کناهان قتل است که کسی را بناحق بکشند خواه مقتول مؤمن باشد
و خواه کافر حربی و خواه سنی و خواه ذمی و خواه مرد و خواه زن و خواه بالغ و خواه مجنون
و خواه حرام زاده و خواه از فرق مسلمانان و خواه بنده و خواه ازاد و خواه طفل جنین که
در رحم باشد و روح در او دمیده شده باشد و شرط در ذمی انست که در شرایط ذمه
باقی باشد و در حربی انست که در امان باشند یا داخل در بیضه اسلام باشند و اقسام
قتل را قدری بیان میکند اول انکه کسی را خفه کند یا دوائی بدهد که بیمار شود و در ان
بیماری بمیرد و خواه بفرماید کسی را که فلان شخص را بکش و یا بسحر و افسون و مناظره نفسی
را بکشد و یا کسی را در اب یا اتش اندازد و یا از بلندی و درختی و دابه بزیر اندازد و یا نعره
زند و کسی در خواب یا بیداری و بسکته بمیرد و یا کسی را بترساند و او بمیرد و یا بمشت
و لکد و سیلی کسی را بکشد و یا بکسی زخم زند و بعد از مدتی آن مرد یا زن بمیرد یا نقص
و حجامت کسی را هلاک سازد یا کسی را بزهر و دواهای دیکر بکشد و یا کسی را بچاه اندازد
و یا چاه در سر راه بکند و شخصی در ان افتد و بمیرد و یا او را بفرماید تا در ان چاه بند
و یا زهر و دوای مهلکی در مرهم کسی کند و او بمیرد و یا کسی را نزد شیر یا سک یا کرک و غیره
انجانوران درنده اندازد و یا این حیوانات را بر او سر دهد و آن شخص را بکشند و یا مار
و عقرب و غیر هو نیا ترا بر انسانی بیاده و او را بکشند و یا بندانند در دودرون ملح
انکس و او را زهر زند و یا انکه در میان خانه و سرای او سر دهد و او را بکشند

ویا جامه کسیرا به بندد ودر زنده برسد واو را بکشد ویا از بام کسیرا بزیر اندازد ودیکری
شمشیر یا سنك بزند وبکشد ویا از عقب کسی بدود وان در چاهی یا در اتش افتد
ویا در چنکال صباعی درآید واو را بکشد ویا کسیرا نکاه دارد ودیکری او را بکشد و
ویا ضربتی بر کسی زند واو را بکشد ویا امر کند بطفلی یا دیوانه که کسی را بکشد ومقتول
خواه بنده وخواه طفل وخواه مجنون یا کسیرا امر کند بخوش طبعی یا جد یا بتخویف که خود را
بکش ومامور خواه طفل باشد وخواه بنده وخواه ازاد یا انکه بکسی امر کند که مرا بکش و
او را بکشند ویا بدروغ وناحق وشهادت دروغ ویا بحیله ویا بفریب ویا باعث
فتنه شود وکسی کشته شود ویا کسیرا دست ویا موضع دیکر را ببرند بناحق بعد از مدتی یا فورا
ان شخص بمیرد ویا کسیرا بترساند واو بمیرد وخواه بحربه وخواه بصوت وخواه بتهدید انتقام
که او بان قوت واهمه بمیرد ویا انکه از بام بیفتد ویا خود را بیندازد ویا کسی را بکشد
ویا زن وفرزند را بدروغ وتهمت بکشد ویا در مستی کسیرا بکشد ویا بغلط واشتباه
کسیرا بکشد ویا بخطا کسی را بکشد ویا راضی بقتل نفس محترمی باشد ویا الت قصاص بکسی دهد
وثانی وثالث را بکشد ویا کسی بضرب چوب ولکد کسی را بکشد ویا در خواب بغلط کسیرا بد
بکشد ویا دابه وصباع متعلقه باو کسیرا بکشد ویا جماع با زن خود کند یا دیکری او را
بکشد اکرچه کافر وبدمذهب باشند ویا بهما دیوانه را بکشد ویا حمله بر کسی کند واو کریزد
وبر دیکری خورد وثانی وثالث را بکشد ویا کسیرا از خانه بیرون برد ودر شب دیکری
بعنوان رفاقت ودیکری او را بکشد ویا پستان در دهن طفلی کذارد وان طفل بمیرد
یا مسجدی بسازد وسنکی نصب کند ویا ناودانی نصب کند وبیفتد وبر کسی خورد وتلف
شود یا بران سنك خورد وبمیرد ویا در مسجد او کسیرا بکشند یا معلم طفلی را یا بالغی را تنبیه
غرق کند ویا منجنیق بجائی بندد وسنك او بدیکری خورد ویا بفلاخن وسنك دست
وانداختن چوب بمیوه کسیرا تلف کند ویا دیوار خانه یا مال یا باغ را بیفتد بر دیکری و
منهدم شود ویا اتش یا اب در خانه اندازند وصاحب خانه یا مال بسوزد ویا غرق شود

ویا معدوم

معدوم شوند ویا در ملك خود اتش کند وشخص ناکاه بسوزد ویا شخصی را زنده در کور
یا چاه یا کند واو بمیرد ویا غلام واطفال را بتادیب بکشد ویا اسب وبول کند ویای
کسی بلغزد ویا اب بپاشد ویا پوست هندوانه وخربزه در سر راه مردمان بیندازند
ویا کوزه از بام او بیفتد یا بیندازند وامثال ان وبکسی خورد واکر کسیرا خصی و
مجبوب کند وبمیرد ویا مسلمانی را در دار الحرب بکشد ویا باشتباه زن خود زن
دیکری را بکشد ویا بانکشت بکارت دختری را ببرد وبمیرد ویا زنی را بزند وطفل
او سقط شود ویا دوائی بکند وطفل سقط شود ویا طفل سقط کند از حرام باشد بکشد
ویا چیزی سنکین بعمد بردارد وطفل سقط شود ویا دوائی بر کشتن شخصی بکند
ویا چاره تعلیم کسی کند برای کشتن شخصی ویا امر بکشتن کسی کند بنوشتن ونامه
وپیغام ویا به بیند کسیرا میکشند واعانت نکند در خلاصی ان یا بفرموده کسی نفس
محترمی را بکشد ویا مدد نماید بکشتن کسی ویا راه بیابد ودیکری را بکشند ویا کاری کند
وحرف زند بظالمی یا غیران کسی کشته شود ویا اسب وحیوانات موذی باشند وکسیرا
بکشند واز این قبیل است خود را کشتن بتریاك یا الات قصاص ویا خود را خفه کند ویا داشته
افراط کند در خوردن طعام یا شراب وخفه شود وبمیرد یا کاری کند وبجائی رود مثل
سر راه قافله یا خانه مردمان واو را بکشند ویا باعث قتل خود شود یا بعنوان زنا کردن و
لواطه او را بکشند ویا بعنوان عنف وتعدی وجنك بر کسی تازد وبخانه ومال کسی
باین نحو داخل شود واو را بکشند ویا سك وکرك وجانوران بفرماید که بکیرند واین حیوانات
مردم را بکیرند وبکشند ویا کسی را در حبس وقید وقلعه نکاه دارد که از کرسنکی و
تشنکی بمیرد ویا اب وتوشه ومرکب کسیرا متصرف شوند ویا نحوی کنند که از تشنکی و
کرسنکی وپیاده روی بمیرد ویا راه کم کند بوسیله او وبمیرد ویا کسیرا در قلعه وشهر بندی
یا بیابانی یا کوهی محاصره کنند که از عطش وکرسنکی وسرما وکرما بمیرد یا از عقب کسی
بدود واو را در چاه اندازند ویا در کودی اندازند ویا در اب واتش ویا خود را طعمه

سباعی بیاندازد و یا دیگری کو بزنده را بکشد و یا در بیابان کو بزنده هلاک شود و یا کسی
را بعقوبت خواب بندی و شکنجه و سرما و گرما بکشد و یا مریض را در حالت
احتضار طعام یا اب بدهد یا شربت شهادت که جهال و عوام الناس میدهند که میت
تا زود تر بمیرد و خواه شربت بعسل و قند یا اب خالص باشد و هرچند که داند که ان
مریض می میرد اما در خون او شریکست بلکه قاتل است یا انکه حیوانات و حشرات
الارض را بعبث بکشد و وجود ایشانرا اگر عبث داند و بکشد کافر میشود و ازین
قبیل است زخم زدن بر مردگان از مؤمنان و بریدن سر ایشان و سوختن استخوان
مؤمنان و جسد ایشان و از زمین بیرون اوردن استخوان مؤمنان و شکافتن قبرهای
بزرکان دین و یا انکه در بلاد مخالف و کفر و تقیه نکند و او را بکشند و یا باعث قتل
کسی شود در بلاد تقیه و یا حقنه جامدی و امثال ان در جوف کسی کند و او را بکشد
و یا بجوش طبعی و بازی کردن کسیرا بفرماید که بکشند یا انکه حربه بر فیل یا حیوان
دیگر ببندد و رها کند و ان حیوان کسیرا بکشد و یا سوار عرّاده باشد و کسیرا در
زیر کند و بکشد و یا سنگ اسیا در عرّاده باشد و بغلطد کسیرا بکشد و بهر نوع از انواع
که باعث هلاک نفسی شود و از متمم قتل است اجرت جلادی دادن و ادم کشتن
و زدن و بستن و خوردن اجرت این کارها از جانب حاکم جابر و بعضی اجرت فصادی
و حجامی نیز حرام میدانند و هرگاه حرام باشد از جمله گناهان است و از محرمات
شمرده اند اجرت دندان کندن و ختنه کردن و صنعت قصابی و ذباحی حیوانات
بدون ضرورت و کشتن حیوانات شکاری را زیاده از احتیاج و شمشیر ازمودن و
کشتن حیوانات مثل الاغ و غیره و یا انکه بهایمی را در نزد سباع اندازند بدون
فایده مثل گاو را که نزد شیر می اندازند و کشتن طیورها و بهایم و بسباع طیور مثل
باز و شاهین نماید بغیر ضرورت و مرغان عبث بر تفنگ و [illegible] کشتن بجهت
ورزش یا طعمه مرغان و رفتن بشکار   از گناهان زنا کردنست

وزنا ان

وزنا انست که حشفه مرد بالغ عاقل در فرج زن نامحرم پنهان شود خواه انزال
بشود و خواه نشود و زنا بر پنج قسم است زنا کردن با محارم خود مثل مادر
و خواهر و عمه و دختر و نواده و دختران برادر و خواهر هرچند پایین رود
و جده و جدات مادری و پدری هرچند بالا رود و خواهرهای رضاعی
پدر و محارم خود انچه از رضاع بهم رسیده باشد و دختران خود و فرزند
زادگان خود هرچند پایین رود و زنا کردن با مادر زن خود و دختر
زن خود و موطوئه پسر خود و همچنین موطوءه پدر و یا عروس خود و
عروس نوادهای خود و دیگر زنا با زن شوهردار است و زنای محصنه
عبارت از انست و دیگر زنا با زن بی شوهر است بدون عقد و دیگر
زنا با کنیز مردم است و دیگر زنا با زنی است که در عدّه دیگری باشد و [illegible]
زنا با زنده و مرده مسلمانان و کافر حربی مثل هنود و کوچی و اروس و فرنگیان
و کافر ذمّی یهود و مجوس و نصاری که جزیه اختیار نموده باشند و خواه
مفعول بالغ باشد و خواه طفل و خواه بنده و خواه ازاد و خواه مجنون و
خواه در خواب و خواه در بیداری و خواه بجبر و اکراه و خواه برضا و اختیار
طرفین و خواه بشبهه و خواه در قبل و خواه در دبر و خواه حایض و خواه
طاهر و خواه در سفر و خواه در حضر و خواه مریض و خواه صحیح و خواه
عامد و خواه ناسی و خواه جاهل مسئله باشد و خواه عالم و خواه مجبور
و مثل اینست در گناه با انکه شخصی را امر بزنا یا تعلیم زنا کند یا راضی بزنا
باشد یا ببیند که زنا میکنند و در دفع ان قادر باشد و نکند و ازین قبیل است
کسی که داند که زنان و کنیزان و اقارب و اولاد و محارم او زنا میکنند و او دانسته
و تغافل کند و یا در مجلس و خانه باشد که در انجا زنا کنند و در تحت این مندرج است
وطی کردن با زوجه خود که مرده باشد و این موجب حد است و وطی

کردن با زن خود که ظهار واقع شده باشد وکفاره نداده باشد ووطی
نمودن با زن خود که حایض باشد که موجب کفاره است ووطی نمودن با زن
خود که ملاعبه نموده باشد یا زوجه او باشد وطلاق داده باشد
وبعد از عده جماع کند بکمان انکه زوجیت او باقیست ویا زوجه او در
عده دیکری باشد ووطی کند واز این قبیل است خواستن زنان
مشرکه وزانیه وبعضی حمل بکراهت عقد ایشان کرده اند
واحوط اجتناب است واکر با پسری ایقاب ذکر نموده باشد
یا با مردی حرام است بروالطی خواهر ومادر ودختران پسر
وحرام مؤبد اند این زنان در خانهٔ او ودر کناه مشاوست
انکه اجرت زنا میکیرد ومی خورد ویا مستاجد وجوهات
فواحش وزنا وفیوج می شود واز همه بدتر کیست که
زنان وکنیزان وفرزندان واقارب خود را با اجنبی را
بزنا کردن بدارد ویا انکه زنا را حلال داند اکر فطریست مرتد
می شود که توبه بر نمیکردد واکر ملی است میکویند بتوبه
بر میکردد وهمچنین اراده زنا با زنان نمودن وبوسیدن
ایشان ودست بر اعضای ایشان مالیدن وخوش
طبعی ودست بازی کردن واز عقب ایشان رفتن و
نکاه کردن وحرف زدن با ایشان وطبق زدن
در عقب یا پیش ایشان خواه دره وی خاسه وخواه ذکر
بموضع مخصوص ایشان بمالد وهمچنین در مواضع
وخانهای خالی با زنان غیر محارم تنها بودن
ویا در زیر یک لحاف عریان خوابیدن با ایشان ودانسته

نظر

یا دانسته نظر بعورات اجنبیه ومحارم خود بغیر از فحص نمودن ومشرف شدن برخانهای مردم ودیدن زنان را
ومطلع بر عیوب واحوال زنان شدن ودانسته دیدن زنان نامحرم را وبوسیدن دختری که شش سال کذرانیده باشد
وان محارم او نباشد ویا انکه در مستی زنا کند وخواهر یا دختر یکر زمان بعقد نکاح داشتن ومصافحه کردن با
زنان غیر محرم وزناست اکر زنان مسلمه را اسیر کنند یا بخرند هرچند که غیر شیعه باشند مثل زنان اهل
سنت وزیدیه وغلاة ناصبی واسمعیلی وخوارج خواه شوهردار وخواه بی شوهر بدون عده وعقد وقیاس
کنند که مثل اساری کفار اند وهمچنین زنا است که از غنایم دار الحرب باشد وامام یا نایب امام غنایم را
حصه نکرده باشند وزناست اکر با کنیزی در قیمت یا اسیر شریک باشد هرکاه وطی کند بدون
اذن شریک وزناست وطی کردن با کنیز زوجه خود اکرچه خریده باشد وبعنوان مصالحه تملیک نموده
باشد وزناست با کنیز خود هرکاه بغلام یا بوکر یا شخصی از دوستان بخشیده باشد ویا محلل دیکری نموده
باشد وهمچنین اثم وکناهکار است هرکاه بدون عذری در ماه رمضان با زوجه خود جماع کند که موجب
کفاره است ویا بانکشت بکارت دختری را ببرد یا با زن بیکانه یا دختری ملامسه واقع سازد که از زن
یا دختر بدون جماع از منی او ابستن شود ویا زن خود کمتر از نه سالکی جماع کند ویا افضا نماید او را
یاره کند بنوعی که مخرج بول وغایط یا بول وحیض او یکی شود ویا انکه بزن خود کوید که ترا باکره نیافتم یا
انکه دختر برادر وعمه وخاله زن خود را بخواهد بی اذن زوجه اش ویا زیاده از چهار نفر بعقد دوام
نکاه دارد اکر ازاد باشد واکر بنده باشد زیاده از دو نفر وزناست هرکاه قصد دادن مهر زوجه اش
نداشته باشد ویا انکه کوید مهر را کداد که کرفت یا در نفاس با زوجه ومتعه وکنیز خود جماع کند که
اثم است یا موی سر زنی را بتراشد ویا فرج زنی را ببرد ویا عزل منی کند از زن حره بدون اذن او یا
زنان را بدارد که نزد او سماع ورقص کنند وخوانندکی کنند وساز بنوازند یا تعلیم این اعمال را باین زنان
نماید ودیکر از کناهان خوردن مال یتیم است ویتیم کسی است که پدر نداشته باشد وفطیم کسی است
که بالغ نبوده باشد خواه از طفل صغیر مؤمن زاده باشد ویا مسلمان زاده باشد وخواه کافر ذمی وخواه
حربی وخواه مجنون وسفیه باشد وخواه از اولاد غلاة ومجسمه ومصبیه باشد واز این قبیل است
که کاری بکند که مال یتیم در معرض تلف در اید یا خود تلف کند ویا ببیند که تلف میشود وتواند که

جهت

نماید یا کاری کند که بدست ظالمی افتد و پس ندهد یا حاکمی و ظالمی مطالبه مال یتیم کند انفع و یخوف
وضرری بایشان بدهد و درین باب هتم میتواند خورد که چیزی از مال یتیم نزد من نیست گناهی ترا نیست
و یا مال یتیم را در مصرفی خرج کند که دیناری و درمی صرف بطفل نرسد و یا در جایی بگذارد و محافظت
او نکند و دزد ببرد و یا ضایع شود و بسوزد و بپوسد و یا بکسی بقرض دهد که پس ندهد و یا بعامل و
مستاجر و مضارب دهد که تلف کند و بخورد یا خود متصرف شود و ضامنست اگر بجایی بسپارد و تلف
شود یا بکسی بدهد که غصب نماید و یا انکه اهمال نماید در ضبط و نسق مهمات و معاملات و اجارات و
مستغلات طفل و چیزی نقصان طفل شود و صاحب گناه عظیمست زدن یتیمان و گریه آوردن ایشان
و چیزی ندادن و جا ندادن و از خانه بیرون کردن و ترحم نمودن با ایشان دیگر از گناهان خوردن سود
است و گرفتن رباوان معامله کردن جنس بجنس است و زیاده گرفتن خواه نقد باشد و خواه غلات ربع مثل
انکه هزار دینار بدهد و شش عباسی بگیرد و یا یکمن گندم بدهد و یکمن و نیم بگیرد و جو و گندم هر دو یکجنس است
و خرما و مویز نیز اینحکم دارد و جوابات دیگر اعتقاد فقیر انست که در حکم رباست و در سود نیز کسی که تهمت
میرود دهنده و گیرنده و شاهد و کاتب و واسطه میان طرفین خواه از مسلمانان گیرند و خواه از اهل
ذمه و خواه بایشان دهند و خواه بکافر حربی اما اگر از کافر حربی بگیرند حرمت ندارد و سود در میان زن
و شوهر و پدر و فرزند و اقا و غلام نمی باشد و دغدغه عظیم میشود در صرف مذکور گرفتن که متعارفست
میان مردم و براس المال فروختن هرگاه دروغ گوید و مسایل بیع و شرا را نداند و مثل الیفت جریمه گرفتن
و رسوم گرفتن و خدمتانه و وجه التزام گرفتن و این گناهان هر کدام از بدیه نمیشود مگر انکه پس دهند
و دیگر از گناهان خوردن شرابست و بنگ و بوزه و کشیدن چرس اگر اینها را داخل دوا و جلاب و
شیاف کنند یا بجوشانند همین حکم دارد و همچنین است اب شیره انگور که بجوش اید هرگاه دو
ثلث او کم نشده مثل شرابست خواه بافتاب جوشیده باشد و خواه باتش اگر میلی از ان در چشم کشد
حق تعالی میلی از اتش در چشم او میکشد و سرکه که تلخ باشد و شراب نزدیک باشد این حکم دارد و در حکم
مساویست شراب انگور و خرما و هندوانه و عسل و مویز و بوزه که از جو و ارزن و ذرت و برنج می سازند
و هر مایع بالاصاله مسکر و هر دوائی که جامد مسکر و بنگها و گیاهها که مستی اورد و در گناه مساویست

عرق شراب و عرق شکر و عرق خرما و عرق گوشت که عرق گوشت و عرق کباب هرچند مجدد باشد باتش گرم
کنند و بخورند و خوردن بنگ ساشیدن و جنسهای مسکر اینحکم دارد و ازین قبیلست اکل سحت و میته و سگ و
خوک اختیارا و خوردن نان سوخته و امثال ان و خون هر حیوانی که باشد از ماکول اللحم و غیر ان و خوردن حیوانات
غیر ماکول و مسوخات را و هر یک از مسکرات را بعنوان چشیدن و خوردن بعضی از الات و احشای گاو و گوسفند
و بز و شتر و هر ماکول اللحم مثل زهره و سپرز و حرام مغز و دشپل و اوداج و بچه دان و بول دان و ذکر و خصیه
و پشم و سم و شاخ و دیگر خوردن بی اذن از خانهای مردم سوای انچه مستثنی شده و از دکاکین که در اصطلاح
ناخنک میگویند مگر علامت اذن از صاحب بیابند و از زراعت و نخلستان مگر بقدر ضرورت و خوردن
طعامی که شبهه در ان باشد و صاحبش متهم بفسق باشد و چیزی خوردن طعامی که شبهه در ان باشد و صاحبش
متهم بفسوق باشد و چیزی خوردن با شرابخوار و در مجلس شراب نشستن و روزه خوردن در ماه رمضان
بدون عذر شرعی یا بتجویز حکیم حاذق اگرچه کافر باشد و از طعامهای غصبی و دزدی و نجس خوردن و از
طعامی که قیمت ان از راهداری و عشاری و تمغاچی گری و داروغگی و اجرت زنا و لواطه باشد با علم با ان
و خراج زیاده از رعایای گرفتن و از طعامی که مضیف ان را نطلبیده باشد و از خوردن و اشامیدن از
ظروف طلا و نقره خالص و مطلا و نقره کوب و پوشیدن لباس ابریشم محض و طلا و نقره خالص اما اگر
نقره که با ابریشم مخلوط باشد بر مردان جایز است و دیگر خوردن حیوانات مرده و پرت شده و در اب غرق
شده و انچه خفه کرده باشند و از ماهی که خود بخود مرده باشد و او را ذبح نمایند و یا بسم و زهر کشته
شوند و نیم خورده سباع و درندگان و انچه را باز و سگ کشته باشد و یا او را ذبح نمایند و هر حیوانی
که بشمشیر و الات دیگر او را زنده دو پاره کرده باشند و او با ضربت مرده باشد و انچه از گوسفند زنده و هر
حلال گوشت جدا شود مثل انکه شمشیر یا کارد بزنند و قدری از دنبه گوسفند جدا شود و هر حیوانی که بدون
تذکیه و ذبح مرغان شکاری کشته باشند و از اب کمتر از کر نجس خوردن و غسل کردن و هر طعام و شراب حلال
و روغن و سرکه و گلاب و عرق و رب که موش در ان افتاده باشد و مرده باشد و از ان بخورند و خوردن دنبه
و پیه حیوان ماکول اللحم مرده و خوردن از نان و میوه نجس قبل از تطهیر ان اگر مقدور شود و پوشیدن
پوستهای میته و پوستهای غیر ماکول اللحم بدون تزکیه و خوردن صید حرم در حالت احرام و محل بودن

بعنوان اباحت و یا بهانه
بعنوان ا...
حبش

ودیگری از گناهان دزدی و سرقه است وکیسه بری ونبش قبر وکفن دزدی وبطراری وعیاری اموال مردم را
ربودن وبحیلهای باطل خواه بعلانیه وخواه خفیه وقلابی کری کردن بعنوان غش ومغشوش کردن زر
طلا ونقره مردمان را وکم زدن عیار زر متعارف را وخرج کردن زری که از سرب ومس باشد بعوض نقره
وطلا واب در شیر کردن ودر روغن ودر سرکه داخل کردن وممزوج ومخلوط کردانیدن اجناس با جنس پست تر
از خود وفروختن وخریدن انچه حرام باشد موافق شرع مثل الات دزدی انکشت ومنقل والات ساز وغیره
وازین قبیل است اب مردم را دزدیدن وخوردن ووضو ساختن وغسل کردن وباید در ملک وباغ خود کردن
ودرآوردن نان وخاک وریگ وغیره را داخل کردن خواه در سال قحط باشد وخواه در سال ارزانی وهم دزدیدن
هیمه وبوستان وخیار وخربزه وگندم وجو وخرما وغیره مردمان را که باصطلاح لوطیهای اصفهانی انها را
کمیدزنده میکویند که ترک تسمیه کردیم ودیگر از گناهان احتکار است وصاحب این ملعون ان چنان
است که گندم وجو وخرما ومویز وبرنج وسایر حبوبات را در انبار کنند بنیت گران فروختن خواه بخرند خواه از
مال خود بردارند ونگاه دارند وحبس کنند وازین ملعون ترکسی است که در سال قحط غلات خود را بمردم
نفروشند بمسلمانان وکافران واهل ذمه وگران فروختن اجناس بعیب وقیمت زیاده از نرخ گرفتن بدان
سبب وخریدن زر سرخ وقلب را وخرج کردن بعوض رایج وحرام است برداشتن لقطه یعنی انچه را بیابند از
درهم ودینار واجناس ولباس مگر انکه بصاحب برسانند وبقدر درهم را بعضی حلال میدانند وازین قبیل است
طلب گدائی کردن وکسب خود نمودن که اگر چنین کنند رو سیاه هستند در دنیا واخرت وازین قبیل است قرض
کردن ودر مصرف حرام صرف کردن وپس ندادن وانکار امانت وحقوق مردم نمودن وخیانت در ودایع
مردمان کردن وساختن مکاتیب دروغ واسناد ونوشتجات وازمردم چیزی کرفتن بهابها نه بغزاو عروسی
وپس ندادن بمال دزدی خریدن واجرت کرفتن تذویرات وحیلهها وشهادت دروغ وجعل نمودن شهود در
دعاوی واجرت دادن بایشان برای ادای شهادت هرچند حق باشد واجرت کرفتن از واجبات مثل از
نماز وغسل وقبر کندن وتلقین کردن وشاید که در حفر چیزی توان کرفت هرگاه مضطر باشد ودیگر بقرب
وحیله کرفتن اموال مردم وتضییع نمودن وفروختن غارتهای مسلمانان واولاد سنیان وزنان وفرزندان
ایشان را اسیر کردن ودزدیدن اولاد اهل ذمه که در امان باشند وازمتمم اینست دزدی شوارع وقطع نمودن

طرق

طرق وسد کردن راههای قافله وعبور مسلمانان را وچاههای اب در بیابانها پر کردن واجساد حیوانات زنده
ومرده وکشته ونجاست در چاه انداختن ومانع شدن از اب برداشتن ومانع اوردن غلات ومتاع شدن
وسوختن زراعات وباغات ومحصولات مومنان را وخراب نمودن بناها وعمارات شیعیان را وبریدن
اشجار ایشان را ودیگر از گناهان مستاجر وجوهات پادشاهی شدن مگر انکه حلال بوده باشد وکرفتن ان از
رعایا وبا انکه املاک خاصه پادشاه باشد وانچه حکم دارد اکر املاکی با پادشاه یا سایر ورثه بیتهم شریک
باشند وبپادشاه رسد صاحبان میراث را متصرف شده باشد وبا رعایا با پادشاه شریک باشند و
رسد بشرکا نده ند ودیگر خیانت کردن در مال شرکا ومضاربه است وفروختن وخریدن بتان وچلیپاها
ونقشا وپرسایندار ونرد وشطرنج وکعبتین وساختن این اشیا وخوردن طعامهای اهل ذمه وذبح ایشان
مگر بضرورت ودر وکالت طرف مدعی علیه کرفتن هرگاه ناحق باشد وضایع کردن حق مدعی او وبرداشتن
ظروف وفروش متعلقه باماکن مشرفه ومقابر اولیاء الله وبرداشتن سنکریزه از مسجد الحرام وبلاد بعید
بردن وفروختن وخریدن قران وکتب وملک وباغ وقف ودزدیدن فروش مساجد ونگاه داشتن وتغییر
موضع وقف نقل کردن وصرف کردن الات وابنیه مسجد را در جائی دیگر وفریب دادن مردمان بتعلیم وعلم رمل
وسحر وکیمیا ونوشتن دعاهای نامشروع برای مهر ومحبت برای زنان ومردان وخبر دادن از غیب وکهانت
ودعوی کشف وکرامات نمودن وبدون اهلیت ان وخیانت کردن در غنایم دار الحرب که امام یا نایب ان
حصه نکرده باشند ودزدیدن اموال ابوین خود وفروختن فرزندان ومادران وپدران خود را ودیگر از
گناهان کم دادن کیل وترازو وگز است وزیاده کرفتن وبا دلال وکیال شریک شدن ومتاع زبون را
بقیمت اعلی فروختن وبدبستک دادن اموال مردمان بدستیاری دلالان ومغبون کردن فقیران ولران
وکردون در خرید وفروخت ونقصان رسانیدن بایشان وبارچه دبودن وتدلیس کردن وجنس کردن
وبطراری مال مردم را برداشتن وکرفتن کرایه املاک غصبی وفریب دادن غلام وکنیز وفرزندان مردم وبا
دزدیدن ایشان وبدراه نمودن وازجائی بجائی بردن ودزدیدن گاو وگوسفند ودابه مردمان را وبا جستن
وپس ندادن ودیگر از گناهان قمار بازیست وجوز وباختن که در تیر اندازی واسب دوانی مثل تیر اندازیها و
گروبندیها که الحال قماربازان ببهانه تیراندازی میکنند وغیره وگروبندی در اسب وتیر حلال است موافق

انچه شارع فرموده وقمار بازی اطفال با کردکان وقاب ودرحکم کناهانست ودربحث قمار است کرو بستن
بر بینه مرغان که در اصطلاح لوطیان جناغ میکویند ومثل اینست خربزه وهندوانه بریدن وسنک
وکنبزه غلطانیدن وبراهها بردن وفوتی وطعام وشیرینی وروغن مقید بعینی خوردن وکرو دو
اینها بستن مثل قمار است وکرو بستن که فلان قدر از مسافت بدوم یا این قدر بار از دوش ویا
سنک بفلان مکان بیندازم ویا فلان کار را بکنم ویا بفلان مکان تاریک در شب تنها بروم وضیع برد
بکویم وبقبرستان بخوابم ویا فلان خربزه وهندوانه را دو حصه درست ببرم وازین بدتر ساختن
الات قمار است واجره کرفتن از الات قمار یا زمین قمارخانه وعمله قمارخانه بودن ویا مستاجر
سلطان شدن از منافع قمار واعانت ورعایت قمار بازان نمودن ومردمانرا بقمار بازی داشتن
وقرض دادن بقمار بازان برای قمار وبعنوان کرو وقمار مال مردم را بردن وسلام کردن بر قمار بازان
واز طعام ایشان خوردن ودیکر از کناهان قذف نمودن ورمی نمودن زنان مومنات ومردان
مؤمن بزنا ولواطه یا مساحقه زنان با زنان ویا انکه بکسی بکوید که من زنا کردم بتو فلان کون
داده است یا زناکار وامثال این کلمات که دلالت کند بزنا ولواطه خواه بمفعول بودن وخواه
بفاعل بودن ویا بکوید بفرزند خود که تو فرزند من نیستی ویا بکسی بکوید که تو فرزند پدر خود نیستی ویا
بکسی بکوید که ای ولد الزنا یا بکوید که تو از زنا بهم رسیده یا بکوید که ای فرزند زانیه قحبه یا مادر او
داده است ویا بکوید ای فرزند زانی قحبه پدر او داده است واما دیوث وقرمساق کفتن بکسی فحش است
اما حاکم شرع او را تعزیر میباید بکند وکفتن حرامزاده هر کاه غیر از معنی ولد الزنا در عرف فهمند فحش است اکر
چه باهل ذمه باشد یا کافر حربی وهر دشنامی که سبب تحقیر واستخفاف باشد حکم فحش است کفتن بمومن
سک یا احمق یا فاسق یا شارب الخمر یا خاین یا کذاب یا کافر یا زندیق یا مرتد یا فرزندان اینها نیز از این اقسام
است واکر کسی مادرش کافر باشد یا کنیز باشد بکوید ای پسر زانیه ویا بکوید مادر تو زنا کرده وازین بدتر
انست که بزن وفرزند خود کس ده وقحبه وکون داده وحریف ده ومادر قحبه بکوید اکرچه الحال شعار رسته اکثر
مردمان خوب یا بزن وفرزند خود ویا بدیکر این کلمات میکویند که کجا رفته بودی ای مادر قحبه کون داده حریف ده
شب در زیر که خوابیده بودی وپسر پدر میکوید فلان قرمساق هرزه چانه بودی کس کش ای دیوث نعوذ بالله من

هذا

هذا الکلمات وازین بدتر انانی اند که بمادر وخواهر یکدیکر این را کویند ودشنامها بیکدیکر میدهند که زن ومادر
تو فلان جا فلان کار را کرد ومن با زن ومادر وخواهر وپسر تو این کار را کرده ام وکافرتر انانی اند که دشنام بخدا و
وپیغمبر وامام ومذهب وعلما بیکدیکر میدهند بلکه شنیع تر ازین که میکویند که خدا را فلان کردم وزن پیغمبر وامام را
چه کردم کو هلاکو تا که بار دیکر اید در جهان یا اسلام دخلق عالم را خصوص از اصفهان ویا وجود این سخنان دعوی
تشیع میکنند ودیکر انکه سب مومنان صحابه میکنند مثل سلمان وابوذر ومقداد وعمار یاسر یا ببدی ایشان را
وخوبان ~~این حضرات~~ ایشان را یاد نمایند مثل اینست هجو کردن ولعن خواندن وبکنایه یک
دیکر طعن زدن وبالقاب وصفات ذمیمه یاد کردن ومدح دونان برای نان کردن وکسانی اکر سزاوار مدح
نباشند ستایش کردن واشعار باطل خواندن وبخوشطبعی بیکدیکر خواهر کس ده وقرمساق وامثال این
کلمات کفتن وعیب جوئی مردمان کردن ودشنام بعلما شیعه ولعنت کردن با ایشان وکمان بد بردن وعیب
کردن بمومنان خاصه علمای ربانی ومشایخ وبزرکان وذوی الاحترام ودرویشان صالح صاحب حال وخفت
دادن وقصد اذیت وازار ایشان نمودن وازین زشت تر انکه کاملان صحابه وکمل شیعیان را اهل بیت را
لعنت کردن ودیکر دروغ بستن بر روات احادیث از شیعیان وبر مومنین ومومنات افترا وتهمت و
دروغ وبهتان بستن وممنوع است بغلام خود حرامزاده کفتن وازین قبیل است حال قصه خوانان ومستمعان
حکایت رستم وفرامرز وبرزو واسفندیار وافسانهای عجم واتش پرستان وکبران که پهلوانانی که بوده اند
اصلا ونکرده اند کاری مثل انکه میکویند فلان پهلوان نعمان شاه عباس رفت بترکستان وپسر پادشاه انجا را
با تاج وطومار اورد وعمر بهادر ده احلاث را کشت وابله تر وسفیه تر کسانی اند که این حکایات را مینویسند
ونقل بر ابدیکران میکنند وحکایات لغو ودروغ وقصص دزدان وشبروان وناپاکان واقسام فقهای
باطل را حفظ میکنند بعوض احادیث وادعیه واز جماعتی که نمازها وعبادات را در ایام ماه مبارک رمضان
وشبها وسایر ایام ترک میکنند وحاضر میشوند وایش می بندند از برای مجلس قصه حمزه ورستم وپهلوانان
ویادکاری بجز میکذارند انانی که این حکایات را ضبط میکنند ومیفروشند کتابهای این قصه را واز اجرت ان
میخورند میکویند وسیله روزی است وهمچنین خواندن کتب اهل ضلال مثل یهود ومجوس وسایر زنادقه
وملاحده واهل بدعت وضلالت ونکاه داشتن کتب سنیان وخوارج وزیدیه وغلاة ومجتهد ومشبهه مکر

یاد کنند
صحابه را ببدی ویا بدان ایشان را

از برای محبت ورقیبان ایشان و از متمم اینست حکایات قلندران و نادرویشان و تهمت بستن بر حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مثل آنکه بدرویشی گفت که مرا بفروش و اسم خود را آنحضرت قنبر گذاشت و
با پهلوان پادشاه بربر کشتی گرفت و دیگر هفتاد مرتبه سر خود را بدشمن بخشید و دیگر با مار
که پادشاه عربستان بود جنگ کرد و آنحضرت هفتاد مرتبه ضعیف گشت و زنده کرد و او میگفت تو
خدائی در آخر خداوند عالمیان فرمود که کل عالم بنده منند کو یك ضربه تو باشد تو خدای او باشی
و امثال این کفرها نعوذ بالله من غضب الله و من الضلالة بعد الهدایة و شاهزاده محمد حنفیه فلان
کبر را کشت و فلان قلعه را گرفت و دختر فلان پادشاه بروی عاشق شد و در قوم شاه را کشت و
فلان پادشاه یا فلان کبر با چند هزار لشکر آمد بگرفتن مدینه و گرفتن محمد و خاك بر دهن شما دروغ
گویان و رو سیاهان باد این قلعها که در حوالی مدینه بود و این پادشاهان که بودند و امیر المؤمنین
و محمد حنفیه که این کارها کردند و جنگها کردند و از کجا این لشکرها و کبرها بمدینه آمدند و در ولایت
عرب که کبری بود و آتش پرستی بود بلکه کبران و آتش پرستان در ایران بودند و دیگر از گناهان
لواطه است و این ایقاب نمودن حشفه در دبر پسری یا مردی خواه مفعول مؤمن باشد و خواه کافر ذمی
و خواه مسلم و خواه کافر حربی و خواه سنی و خواه غلام زر خرید خود یا اسیر خود یا غلام دیگران و
خواه مفعول راضی و خواه مجنون و خواه طفل و خواه بالغ و خواه بنده و خواه آزاد و خواه مرده و خواه
زنده و خواه خصی و مخنث و خواه زن و دختر بیگانه باشد و این شق اخیر را بعضی داخل زنا کرده اند
و خواه مفعول در خواب یا در بیداری و خواه صحیح و خواه مریض و خواه عامد باشد و خواه ناسی و خواه
تقیه باشد و خواه عالم بمسئله باشد و خواه جاهل و متمم اینست بوسیدن پسران بشهوت و
ذکر در میان ران و بدن ایشان مالیدن و در بغل خود خوابانیدن و برهنه در زیر لحاف بودن و دست
بازی کردن و دست بعورت ایشان مالیدن و خوردن اجرت لواطه و بردن پسران بجاها تا دیگران
لواطه کنند و نگاه کردن پسران بشهوت و در حدیث است که من نظر الی غلام بشهوة فکانما قتل علی
ابن ابی طالب ستین مرة یعنی هر کس نظر کند به پسری بشهوت و خواهش چنانست که شصت مرتبه امیر
المؤمنین را کشته باشد و داخل در اینست استمنا کردن یعنی جلق زدن و بیرون آوردن منی به هر نحو

که باشد خواه بدست مالیدن و خواه در عقب زنان و پسران باشد و در شمار این داخل است وطی
کردن با بهایم و حیوانات حلال گوشت و حرام گوشت و مسوخات و وطی کردن با اموات حکم زنا
دارد و دیگر از گناهان مساحقه است و آن عبارت است از طبق زدن زنان با یکدیگر خواه باکره
باشد و خواه محصنه و خواه غیر محصنه و همچنین است حال دو زن برهنه در زیر یك لحاف بی حایل خوابیدن
و دیگر از گناهان غنا و سرود است و خوانندگی و نواختن سازها و غیره هر سازی که از چوب می
سازند عود میگویند مثل طنبور و چنگ و قانون و کمانچه و چارتار و موسیقار و امثال اینها و
زدن نای و سرنا و دهل نواختن و سنج زدن و کوس نواختن و کرنا و نفیر زدن و طنبك و دایره
و بقصد دست برهم زدن و پا کوفتن و سماع و رقص کردن و قرائت بتحریر و مقامات خواندن الا
بصوت حزین و حسن بخوانند و از این حکم مستثنی کرده اند خواندن مرثیه حضرت امام حسین ع و حدی
که اعراب بادیه از برای شتران بری میخوانند که راه روند و نوحه کردن آنچه در باب میت حق گویند
و دف زدن در عروسی و خواندن زنان در مقامی که آواز ایشان را مردان نشنوند و مردان ایشان را
نبینند بعضی جایز میدانند اما فقیر از اینها فتوی نمیدهم و از این قبیل است رقصیدن مردان و زنان
و پسران در مجلس و تقلید و مسخرگی نمودن و عورت خود را بهانه بازی مکشوف نمودن و سازنده و
سازها و خریدار و فروشنده و دلالان نیز در گناه شریك باشند و خوردن اجرت سازندگی سحت است
و همچنین است حال کسانی که مردمان را به سبب خوانندگی مایل بلهو و باطل و معصیت دلیر دارند
و بد است خندیدن بقهقهه و نعره زدن و سر و پای برهنه و سینه چاك بودن بی ضرورت یا فقر کردن
و احتراز نکردن از نجاسات و زمین نجس از بول و غایط و طهارت نگرفتن و نجس و جنب گردیدن و با
کفش نجس و پای نجس داخل مسجد شدن و جنب و حایض در مسجد درنگ کردن و تعلیم دادن علم موسیقی
و شطرنج و سازها و غنا و رقص و ساختن تصنیفات مثل یا لالی و تعلیم فنون و لواطه و زنا و تمامی
کردن بانواع فحش و فسق و فجور و دیگر از گناهان بهتان زدن بر مؤمنان است و افترا بستن و غیبت
کردن و افشا نمودن عیوب مؤمنان و فضیحت کردن بدیهای ایشان و تجسس نمودن احوال مردمان که
بعضی بد گویند و ایشان را سر شکسته کنند و اظهار شماتت نمایند در بلا و اذیت و مصیبتی که

مؤمن رسیده باشد و اعظم کبر افترا و دروغ بستن بر خدا و رسول و انبیا و ائمه هدی و احادیث دروغ
بر ایشان بستن و عیوب و صفات ذمیمه خود را پنهان داشتن و اراده بدی عیال و عیبهان و ناموس مسلمانان
کردن و دروغ گفتن و نوشتن و شهادت دروغ دادن و کتمان شهادت نمودن و باطل را حق نمودن و بر
عکس برای جلب نفع و ازین بدتر نزد حاکمان و قاضیان و ریشسفیدان رفتن که حق را باطل کنند و از همه عظیم تر
حال علمائیست که بخدا و رسول و ائمه علیهم السلام و شرع و مذهب عمل نکنند و طرف ناحق بگیرند و بعضی
باطل را مشروع کنند و بخلاف ما انزل الله فتوی دهند و عمل نمایند و در حکم الله رعایت اهل حکم و مالداران
و اغنیا و صاحبان جاه و اعتبار نمایند و در نزد امیران و دولتمندان و سلاطین و مقربان پادشاه
تملق میکنند و سجده بر ایشان میکنند برای وظیفه و سیورغال و انعام و مطالب دنیوی و بدون استحقاق
طلب کردن و صله و جایزه و مقرریست از اغنیا و ازین بدتر تاخیر نمودن حدود الله هرگاه فقیه عادل
امامی که امین باشد و مستقل اجراء آن نکند و دیگر از گناهان سوگند دروغ خوردن و سوگند دادن
اگرچه حق باشد و ازین بدتر حال کسانیست که قسم بغیر ذات الله میخورند و قسمهای عجب که دیده میخورند
چنانچه متعارفست که میگویند بجان تو قسم و حرف مرا به بینی و بسر تو یا بجان تو یا بسبیل مردانه تو قسم و
بسر آقا و بنمک میرزا و بجان یکپسرم و بحق این شارع و به بیت الله و بسر کهنگاه قسم و کشته تو را
به بینم و سر ترا بریده ام بجان اینکوچک و بسر صندوق امام رضا ع و باین پنجه مرتضی علی قسم و باین دانه
شمرده قسم ازین مزخرفات که میگویند و مثل اینست حال کسانی که خلاف نذر و عهد و یمین و شرط و
وعده خود کنند و یا اینکه ترک مجامعت و مجالست و معاشرت با زنان خود نمایند و رهبانی اختیار
کنند و یا بدون استحقاق زن خود را طلاق دهند و از همه عظیمتر آنست که نفقه و کسوه عیال واجب
النفقه خود را ندهند و ایشان را ضایع و محتاج بگذارد خصوصا وقتی که بسفر رود و مهر و علیکات ایشان را
ندهند اگر مستطیع و مهر موجود باشد و عیال خود بیستر بخوراند و بپوشاند و دیگری نه که دزدیده
او باشد و او ادا میکند و از جمله گناهانست در مصیبت جزع و شکوه کردن و بی صبری نمودن و در مصیبت
پسر خود یا زن خود جامه دریدن و مصیبت غیر پدر را از دوش انداختن و کج خلقی نمودن و غضب نمودن
و با برادر مسلمان آشتی نکردن بعد از سه روز اگر با برادر مؤمن جنگ کرده باشد و ملک و وقف و مسجد

و ازین بدتر آنکه خود بهتر خورد و پوشد و به واجب النفقه [illegible]

قبرستان را داخل خانه کردن و یا خانه ساختن در قبرستان و مسجد را خانه و دکان کردن هرچند خراب و باطل
و بایر و کهنه باشد و وضو ساختن از آب نجس و غصبی و با جامه نجس و پوست غیر ماکول اللحم نماز کردن و
اهمال نمودن راه حج را هرگاه در شرایط ذمه باقی نماند به بندگی کردن و ضیافت ریا کردن و بدعت یکدیگر برای جلب نفع
دنیا و ریا رفتن و بتعزیه نیز برای ریا رفتن و از برای رسم و تعارف و بخل و امساک نمودن و بچه های
پیران خود نمودن و در بیماری اضطراب نمودن و شکوه خدا کردن و همچنین اغلف بودن و ختنه
نماز کردن و حج کردن و دیگر از جمله گناهانست که غیور نباشند و دیگر زن و ناموس خود را از نامحرمان
پنهان ندارد و پروا نکند از رفتن زنان و محارم او نزد بیگانگان و حرف زدن زنان با بیگانگان مگر
بقدر ضرورت و در سینه باز نمودن ایشان و دف زدن و خوانندگی کردن و خنده بلند و بخانه بیرون
رفتن بهانه خانه خاله و یا رنگاه و تغافل زدن شوهران و دیگران و از جمله گناهان دعاوی و مخاصمات
و طالبات خود را نزد حکام جور بردن و ملجا عسس و داروغه شدن و محصل آن برای مردم تعیین کردن
و بیند و بلا انداختن بندگان خدا و ضرر رسانیدن با ایشان و بدتر ازین جماعت حال کسانیست که
تقرب میجویند بخدایان خود و آن جبابره و ملوک و عمله پادشاه هست که ملازمت ایشان را اختیار
نمایند برای اعتبار خود و یا بسبب اذیت مسلمانان میرسانند و خدمات ایشان را ترجیح میدهند
بعبادات خالق و همچنین ملازمت فسقه و ظلمه و کفره بدون ضرورت نمودن و دیگر معاشرت و
اتحاد و دوستی نمودن است با دشمنان خدا و رسول و ائمه علیهم السلام مثل منافقان و مشرکان و یهود
و کافران و ترسا و مجوس و براهمه و سنیان لعین بدون ضرورت و دوستی با ایشان کردن بیزار شدن
از خدا و رسولست و مثل اینست کسانی که ادعای پهلوانی و لوطی گری میکنند و رشوه میگیرند
و مال مردم را میبرند و انواع فسوق می کنند برای شهرت نه منظور ایشان ازین پهلوانی شجاعت برای
جهاد باشد دیگر جبر و تعدی بر زیردستان کردنست و حواله زیاده و زیاده از حق خود و حق سلطان
گرفتن و یا زدن بمحاسبات ایشان و سرگردان داشتن مسلمانان و دیگر از گناهان حسد بردن بر برادران
مؤمنست و در دل نگاه داشتن بدی ایشانست از نفاق و فتنه و فساد و سخن چینی و شرارت و طلب
جاه و منزلت و منصب نمودن و رئیس شدن و استادی اصناف اختیار کردن و قابض شدن و کدخدائی

محل اختیار کردن و بحج رفتن و سایر زیارات را از برای اعتبار میان مردم اصناف خود که او را حاجی گویند و اسراف
و تبذیر نمودن خواه بمال خود باشد و خواه بمال مردم و خرج کردن اموال خود در مصرف حرام و ساختن خانهای
زیاده از حال خود کردن و از زی خود بیرون رفتن و لباسی که مناسب حال او نباشد پوشیدن چنانچه متعارف
این زمان است و دیگر بمال حرام حج کردن و خیرات و صدقات نمودن بمال شبهه و در بلاد اسلام
بدون ضرورت بطریق کفار و فساق لباس پوشیدن و کشتن و نشستن در مجالس بطریق جباران
و چیزی خوردن در حالتی که مرتبع نشسته باشد و از شبهات و حرام و طعامهای اعادی دین خوردن
و اعانت ظالمان و کافران نمودن از برای دنیا و همسایه را آزار دادن و رد کردن سایلان و گرفتن شوارع
مسلمانان و رد کردن میهمان اگرچه کافر باشد و بیوه زنان را از خانه و مقام خود بجبر بیرون کردن و بجا شدن
و جا ندادن ضعفا و پناه آورندگان بتو و رعایت علمای دینیه و فقرای مؤمنان نکردن و مواسات نکردن
اموال خود با محتاجان از اقارب و دوستان خود و رد کردن حوایج و مطالب مؤمنان و معاونت نمودن
ضعیفان و مظلومان و قرض ندادن بمؤمنان و بجا زدن غلامان و کنیزان و مردمان و دادن اموال
خود را بر کافران و فاسقان برای سودا و معامله و ندادن بمؤمنان و وقف کردن چیزها است بر کلیسا
و معابد یهودان و آتشکده مجوسان و وظیفه و انعام بدشمنان دین دادن مگر آنکه صلاح اهل اسلام در
این باشد و از همه خطاها بزرگتر عدالت نکردن است با رعایا و زیردستان و سعی نکردن در اطفا
فتنه و دفع شر اوباش و اجامره و ظلمه است و تکلیف امور شاقه بخلق الله کردن خصوصا با غلامان و
کنیزان خود در شبها سرد ماه رمضان و از سر شب تا طلوع آفتاب نشستن و از طلوع تا غروب
خوابیدن و اختلاط و صحبت داشتن عبادت داشتن و تربیت نکردن غلامان و کنیزان و فرزندان
است و تاخیر کردن تزویج ایشان تا وقتی که برنا افتند و غلامان را در میان زن و فرزند خود سر دادن
وقتی که بالغ باشند مثل اکثر تجاران و بازاریان و اهل دولت و دیگر کفران حقوق نعمت خدا و خلق
نمودن خصوصا زنان در خانهای شوهران خود و خیانت و زنا و دزدی کردن و فرزند زنا را
بشوهر خود ملحق ساختن و بیرون رفتن از خانها بی اذن شوهران و زینت و عورت خود را از نامحرم
نپوشیدن و اجتناب از حرام نکردن و خود را بدیگران نمودن و بجنس جنب و حایض کشتن و بشوهران

خود

خود دشنام دادن و زیاده از استطاعت شوهر طلب کردن و در مرگ شوهران روی خراشیدن و موی بریدن و
کندن و چیدن و بر رو زدن و جامه دریدن و نهی کردن شوهران را از مقاربت کردن و در حرف زدن تامل
نمودن مردان و زنان و بجرئی خانها را خراب کردن و خلایق را بجرم انداختن و باعث قتل نفس محترم شدن
و دیگر از گناهان قرمساقی نمودن است و زنان و پسران بفعل حرام باز داشتن و گرفتن اجرت قرمساقی
و از همه عظیم تر مردان را بر خود کشیدن است و این را علت ابنه میگویند مشهور است که فاروق سنیان
و حجاج بن یوسف ثقفی علیهم اللعنة این کوفت را داشته اند و بعضی گویند واضع این علت از جمله مشایخ
صلعوک است که در سابق بوده و دیگر استخفاف و تهاون نمودن در امور واجبی و سنتی است و هر که از مردان
موی سر بگذارد و تربیت او را نکند و فرق ننماید حق تعالی در قیامت فرق او را با ارۀ آتش بشکافد و در قدیم
و ابتدای اسلام میان عرب شایع بود که اکثر موی سر را میگذاشتند تا بلند میشد و نمی تراشیدند و دیگر فروختن
حربه بکفار و راه نمائی ایشان است بر خرابی ولایت مسلمانان و در این وقت از جمعی از ثقه و معتبر استماع
شد بلکه بمنزلهٔ یقین در نزد فقیر ثابت شد که حاکم سیستان و طبس و اکثر علمای خراسان خذلهم الله فی
الدنیا و الآخرة با طایفه طاغیه اوزبک و بلوچ لعنة الله علیهم رفیق و شریک اند در غارت کردن ولایة
مؤمنان و شیعیان دیگر از گناهان با امانت خیانت اشیا است برای برادران خود و زیاده حساب
کردن و اماناتی که در نزد ایشان باشد بدل کردن بجنس مثل آن و دیگر سحر و مناظره بندگان خدا را انکار
کردن و آوارم کردن و با پادشاه خود عاصی شدن و سرکشی نمودن و خود را بمهلکه طغیان انداختن و باعث
قتل و غارت و اسیر و نهب خود و جمعی شدن و دیگر از استکبار جامهای بلند پوشیدن و اصرار در
گناهان صغیره کردن و گل خوردن بغیر از خاک کربلا آنهم بقدر نخودی و در عبادت خدا کسی را شریک کردن
مثل آب وضو را بدون ضرورت دیگری بر او ریزد و او بشوید و از راه نخوت و تکبر سلام نکردن و آن آشنا
خود غایب بمردم ندادن از همسایگان و فقرا و صلوات نفرستادن هرگاه نام پیغمبر مذکور شود و تبرا
نکردن از دشمنان خدا و رسول چون عمر و ابی بکر و عثمان و معویه و یزید و سایر بنی امیه و خلفای بنی
عباس و ظالمان اهل بیت و اتباع این منافقان لعنة الله علیهم و دیگر منع نمودن حیوانات از آب
خوردن در هر موضع که باشد و دیگر از گناهان خود را داخل نسب کردن است و گفتن که ما سیدیم و با

از نسب بیرون کردن و نگرفتن خمس و زکوة هرگاه مستحق باشند و استنجا نمودن بکاغذی که در ان نام خدا یا
ایات قران یا احادیث یا اسامی ائمه کرام و انبیا عظام باشد یا ملائکه مقربین و اکران روی استخفاف
بکند کافر میشود ابداً و دیگر اعظم گناهان قطع رحم است و ان انست که از برای دولت و پاس عزت
و دنائت طبع خود خویشان فقیر را از خود دور کنی و راه بخانه خود ندهی و اعانت ایشان نکنی و از دولت
تو ایشان محروم باشند و نان و سفره و احسان ترا نه بینند و دختر بایشان ندهی برای انکه فقیر اند
و دختر از ایشان نخواهی برای انکه تو غنی و مالداری و عار دانی پیوند کردن با ایشان نخواهی بلکه انکه
و بروی خود نیاوری که ایشان خویش منند و پریشانند بلکه انکار کنی قرابت ایشان را و هرگز احوال ایشان را
نپرسی و بدیدن ایشان نروی و انعام بایشان نکنی بلکه در اکثر جاها اظهار غنای که خویشان من نیستند بلکه
در حالت مردن و بجهنم رفتن هم وصیت نکنی که چیزی بایشان بدهند و اگر رحم برادر و خواهر و عمه و خاله باشند
گناهش عظیم و عقابش شدیدتر است والبته قطع کننده رحم بوی بهشت را نمی شنود یا انکه بوی بهشت
پانصد ساله راه میرود و سخت تر معصیت انست که هرگاه رحم و قرابت پریشان باشند و محتاج
اهل طلب متکفل احوال ایشان نشوی و مؤنت و نفقه و کسوه ایشان را بشرط قدرت ندهی خوشحال
تو وقتی که بمیری و ببینی که جایش درکاسه است و دیگر از گناهان ترک عبادات و فرایض است خواه کل
خواه بعض و انکار بعضی از ضروریات دین نمودن و استدلالات واهی بی وجه را مستند خود کردن مثل ایات
و احادیث که بر وجوب نماز جمعه وارد شده حمل کنند و هست و باز ننند و گاهی گویند که واجب تخییری است
و گاهی گویند افضل فردین جمعه است و شنیدیم که فاضلی در نیوت فرموده افضل الفردین جمعه و ترکه احوط
و ندانستیم که این معنی را از کجا استنباط نموده و میگویند گاهی میگویند اگر جمعه واجب است چرا ملا فلان
نمیکند از برای اینکه ابن عقیل و ملا خلیل قزوینی حرام میدانستند ما نیز حرام میدانیم غرض تارک جمعه و جمیع
واجبات عالماً عامداً تارک را منکر را کافر است والسلام و دیگر از گناهان بقیه عمل لوط است و بعضی
از ان عمل اگرچه مکروه هست اما در بحث محرمات بیان میشود و اکثر در رساله صغیره بیان شد مجملا در
اینجا مفصلا تعداد مینمائیم تا بدانی که این اعمال از عملکه ایشانست فخر و مباهات مینمایند مثل خروس بازی
و کبوتر پرانی و گاو جنگی و قوچ بازی و کمان بکروهم انداختن و تفنگ انداختن و میخ بر زمین کوبیدن و بشکل

درهم برای استهزای مردم و دلیچه ها هم دیگر کردن و از دهن شیشکی بستن از عقب مردمان و صفیر زدن
و ریش تراشیدن و سبیل گذاشتن و کپنک پوشیدن برای فخر کردن با بیدلوطی اجلاف این شق بکردند و
قمار باختن بقاب و گوی و کعبتین و گنجفه و منقله و لیس بازی با الات دیگر و طنبک زدن و طنبور و چغانه
نواختن و کلاه نمد بر سر گذاشتن و لباس رنگ اتش پرست پوشیدن مثل شتری و ماهیانی و پیراهن
کرکی و طنبان کرده پائی پوشیدن و سنج و دهل زدن و هاوه کشیدن از انگشت ریک بمردمان زدن
و زنگوله و دم روباه بر کلاه بستن و کون جنبانیدن و معرکه گیری و مسخرگی نمودن و تعصب جاهلیت کشیدن
برای گاو و قوچ و از این قبیل حال جماعتی که طلب علم و معرفة الله را دست برمیدارند و شال پوشی و قلندری
اختیار میکنند و سر دستها بدست میگیرند و دردر و در دنیا میکردند شب و روز و بعضی زنگ و زنجیری
بر خود می بندند و پوستها می پوشند و میگویند ما درویشانیم و بهلوانی کدائی و این اعمال همه مذموم است
و موافق شرع نیست و بندگی خدا جریده بدست گرفتن و پوست پوشیدن و با کوچک ابدال گردیدن و
مدح و منقبتهای دروغ و بی نسبت گفتن را شارع نفرموده که درویش باید کتاب فالنامه صورت کشتی داشته
باشد و اندرنان امام جعفر صادق ع نقل کنند و صورت جاماسب حکیم و ستاره مریخ فال بگیرد و غیب بگوید
بمردمان خبر دهد از اینده احوال ایشان نعوذ بالله من هذه الخرافات دیگر از گناهان زدن و بستن و
حبس کردن و سیلی زدن و نهیب دادن بر مؤمنین و شایستگان بندگان خدا بناحق و در ضمن این است
عمل کردن بسحر و جادو و مناظره و افسون خوانی و حجله بندی و کره بندی و خواب بندی و عقد الذکر و عمل
محبت کردن و حرام را بجرام رسانیدن و نماز اکول زدن بلکه ارادهای بد با این بیچارها داشتن زیرا که
ملائی که حرام را بجرام برساند چه پروا دارد که خود کند و دعاهای دل گرمی نوشتن و آواره کردن مردمان
از خانهها و خاک قبرستان و خاک قبر کهنه برای تفریق و عداوت بخانه های مردم ریختن و دعای سیفی از برای
قتل مؤمنین خواندن هرچند که این محال است که جن مطیع او شوند که کسی را بکشند و دیگر تعلیم رمل خبر از
غیب دادن و تسخیر کردن جن نیز محال است مطیع مرده شیطان را نمی توان رام کرد و در ذکر کردن مثل خران بر جستن
و نعره زدن و غلطیدن و آه کشیدن و چرخ زدن بلکه ذکر کردن چنین است باید که ادمی در همه وقت و
در همه حال ذکر خدا را از خلوص عقیده و کمال الخشوع و خضوع و شکستگی بعد از انکه عظمت الهی را دانسته باشد

اورا بافتادکی یاد کنند نه بپهلوانی کردن نمیدانیم که مشایخ این سلسله باین طریقه نبوده اند در ذکر و فکر و عبادات
این لوطیها این را انجا پیدا کرده اند و دیگر انکه این جهال میکنند از شادی و ذوق و سالوسی و دنیا و زیب
دادن مردمان و دست از کسب و کار خود برداشتن و دعوی نمودن پیران جاهل ایشان را از کشف و کرامات
و مقامات که اصلا مربوط نیستند عبدا و حق و باطل را از هم جدا نکرده اند نمیدانند مسائل اصول و فروع را
و طریق معرفت و ریاضت چیست بلکه اخلاق و تصفیه باطن از صفتهای ردیه دنیه و مجاهده با نفس نکرده اند
و ادعای ایشان محض جهل است و مشکل تر اینست که بعضی از ایشان از خدا و اسمان خبر میدهند و مدعی اند
که اکثر مشایخ ایشان باسمان رفته و با خدا حرف زده اند و صحبت داشته اند و اکثر که در زمین بوده اند وحی با ایشان
نازل میشده و همچنین بد است گفتن که ما بدعا فلانکس را کشتیم و زدیم و منصب دادیم و عزل کردیم و چنین خوابها
دیدیم دیگر از گناهان طلب کردن چیزیست از خلایق بدون استحقاق و خود را فقیر نمودن و در باطن
غنی بودن و شکوه خدا نمودن و از کسب و کار و معیشت بر رفتن و نالیدن و گفتن که امشب شام
خواستیم و یا ما طفلیم و چیزی نداریم و قادر بر کسب باشند و نکنند و ازین بدتر انست که دعا ایشان را
نگذارد که حرفه و صنعت اختیار کنند و خود را عظیم المرتبه گویند و توکل بر خود بندند و گویند هر چه خدا میخواهد
میشود و هر چه میدهد میخوریم این علامت بیغمی نیست و هر کس غیرت ندارد حمیت ندارد اثم است که
خود را و عیالان خود را در معرض طلب و احتیاج میاورد و دیگر از گناهان حرص بر جمع کردن ملک و مال
و مستغلات و شتر و گاو و گوسفند و نقود تومان تومان اصلا تومان کردن برای دیگران که بعد از او میخورند و بدتر
ازین طایفه کسانیند که نمیخورند و نمی پوشند و اظهار نعمت حق تعالی نمیکنند هر گاه حق تعالی نعمتی با ایشان
عطا کرده باشد و چنین خود را مینمایند که اصلا خدای تعالی با ایشان نعمتی و منتی ندارد و لباس خشن و درشت
از راه امساک می پوشند اگر کوئی با ایشان که چرا چنین میکنید و نمیخورید و نمی پوشید گویند دنیا این است
و آخرت خود بهتر دیدیم و ما چه چیز داریم دروغ میگویند این دشمنان خدا از راه خست و دنائت میکنند و
اطعام نمیکنند بر مومنان و مسلمانان و محروم ماندند از دولت ایشان و فقرا و صلحا و حق همسایگان و خویشان
و عیال الانش دیگر ندادن حق بندگان و ملازمانست و اجرت عمله و فعله و کارکنان دیگر از گناهان حبس
نمودن مال الله و رسول و امام است و حقوق فقرا و مستحقین که بر مال انکس واجب شده و ان ندادن خمس

وزکوة

و زکوة و فطره که بسبب عهد و نذر و یمین واجب شده و صدقاتی که بر او لازم شده و وفا بعهد و وعدها نکردن و اعانت
محتاجان نمودن و چیزی ندادن بسائلان و قرض کردن و پس ندادن و دیگر از گناهان اعرابی شدن بعد از هجرت
یعنی انکسی که در خدمت پیغمبر یا امام آمده و از بادیه و قری و امصار و دیگر از خدمت امام و یا انکه در شهر ساکن
بوده باشد و طلب مسائل دین خود میکرده باز برود به بیابان و دهات و در انجا سکنی نماید و با ایشان
معاشرت و مصاحبت نماید و هدایت قوم خود نکند و تعلیم مسائل دینی با ایشان نکند و یا مدتی درس خوانده
باشد دست بردارد و نخواند و طلب مسائل ضروری خود نماید و وسوسه شیطان کند که تا کی درس میخوانی
بجائی نمیرسی الحال دست بردار و بی کار دیگر برو و طلب روزی واجب تر است و دیگر طلب معرفت
الله و معرفت الرسول و ملجاء به النبی و اقرار نمودن با نبیاء سابق و کتب سابقه ایشان و اقرار بعلانکه عظام
و عصمت ایشان یا انبیا و ائمه معصومین علیهم السلم و مسایل ضروری و واجبات اصول دین بدلایل عقلی
و قدری نقلی نه تقلیدی و استماعی یاد کرده بلکه از روی تحقیق در اصول جد و جهد نماید و کسب کند در
فروع بعضی از مسایل را تقلیدی و ضبط باید کرد و دیگر تحقیق نمودن دلایل و مسایل ضروری از احوال
مبدا و معاد و حشر و نشر و قیامت و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ و عدل و حکمت و انچه متعلق
است باین ابواب و بهیچ وجه در قیامت عذر از تو نمیشنوند که در جواب کوئی که مرا فرصت نبود یا کار ضروری
داشتم و تحصیل روزی میکردم یا دکانداری و شاگردی میکردم و نباید که چون حشرات الارض و خران
در دنیا کردند و علیق خورند و سرکین اندازند و عاقبت عیرند و بمیرند بجاهلیت نعوذ بالله دیگر از گناهان
نومید شدن از رحمت الهیست و گناهان خود را عظیم شمردن و توبه نکردن و بدتر ازین کسانیند که خدای تعالی را
مسبب الاسباب و قاضی الحاجات خود میدانند و ملجا با ایشان میشوند و گفتن که کارها را فلان میسازد
یا پیش او ساخته میشود و اگر مطلبی از ایشان بعمل اید او را از خدا ندانند و این همه گناهان عظیمتر و بدتر
حمیت جاهلیت و عصبیت است و در اغراض فاسده دنیوی بکار میبرند و بجدال اغاصی و کافر میشوند و از
رحمت الهی دور میشوند و از ایمان و اسلام بیرون میروند و دانسته جهنم را اختیار مینمایند و از انجمله تعصب
نعمت و حید راست که در ایران ابلیس لعین بهم رسانیده و خلق را بمتابعت خود خوانده و ایشان اجابت
نموده اند و در اقلیم دیگر از اقالیم شیعه این بدعت نمی باشد و هر سال و هر دو روز چندین نفر را میکشند و بیگناه

میکنند و خرابیها میرسانند و جریمها میدهند خصوصا در ایام عاشورا و ماه محرم با وجود انکه اکر این خاسقان

بیرون کنعنت الله وحید بکیستند عبد انند که کنا بودند یا پادشاه یا کافر یا سنی بودند یا شیعه و با وجود

بیری هر یری دشنام بایشان می دهند بلکه بزرکواران دین که نام ایشانرا بردن عظیم است ناسزا می

کویند و پادشاه بیچاره درین فکر نمی کند و امرا که بغضب خدا کرفتار شده اند که این بدعت شنیع را برطرف کنند خاک

عالم امیر تیمور برسا که تا جهانرا از لوث حسد پلید این فاجران پاک کند و این فتنه را فرونشاند و نام نعمت

وحیدریه از جهان برطرف کند بجاه محمد و آله الامجاد دیکر از کناهان غافل شدن از غضب خداوند عالمیان است

و مرتکب معاصی شدن و دیکر مغرور شدن بشفاعت ائمه معصومین صلوات الله علیهم و خایف نبودن از

خداست و بکرم او مغرور شدن و دیکر از جمله کناهان عظیمه عاق والدین است اکر کافر و سنی و ناصبی

و ملحد و بی مذهب باشند که در غایت ولدیب حرمت و تعظیم ایشان واجب است و اطاعت ایشان با طاعت

خدا مقرون است که اکر کسی از ابتدای آفرینش عالم تا روز قیامت همیشه مطیع خدا و رسول و قایم اللیل و صایم

الدهر باشد بلکه بمنزله رسول و پیغمبران باشد و نافرمانی خدا هرکز نکرده باشد البته بجهنم میرود و اقل عاق

اف کفتن بر روی ایشان است چه جای انکه بزنند و بکشند و چیزی بایشان ندهند و اکر مالی داشته باشند

از دست ایشان بکیرند و ایشانرا از خانه بیرون کنند و ضایع و پریشان و بیچاره بکذارند و بوی بهشت

که با صد ساله راه میرود عاق والدین و دیوث نمیشنوند و متمم اینست رعایت نکردن پیران و بزرکان

و عم و خال و برادران و دوستان هرکاه ترا نصیحت کنند و خیر ترا خواهند بلکه کاه هست که واجب میشود

که نفقه که اکر بدهی بسبب فقر و بینوائی بزنا و معصیت مبتلا شوند و قرض ایشانرا با ایشان ادا نکنی و رعایت

ایشان نکنی و دیکر از کناهان نفرین و لعنت کردن بر پادشاه خود است هرکاه مومن باشد اکر کافر

باشد عادل باشد و بچرخ و فلک و ستاره و کردش روزکار دشنام دادن و نالیدن و ناسپاسی کردن

و راهداری و کیالی و عشاری و دلالی و تغاچی کری کردن و وجوهات تنباکو و مواشی و مراعی و احداث

و داروغکی و غیره محرمات را از جانب سلطان ضبط کردن و ازین بدتر ملعون ترکیست که بدعتی در دین

با درد شاکرد و چیزی بوده بهم رسانند و خراج بر او کذارد و یا از برای سلطان انتفاع حرامی بهم رسانند و

برعایا چیزی قرار دهد که نبوده باشد یا بر ارضین موات و معادن و جبال یا بر اصل خراج چیزی قرار دهد

یا

تا اضافه کند و دیکر از کناهان سوختن و نجاست انداختن و در زیر پا انداختن و با نجون و نجاست نوشتن

ایات قرانیست و اسماء الهیست و درین حکم است احادیث اهل بیت رسالت و علوم دینیه و مسایل

شرعیه و کتب شیعه و ادعیهای ماثوره و اسامی انبیاء و ائمه معصومین این حکم دارد و مثل اینست خواندن

دعاها بلغت مجوس و یهود و نصرانی و مناطر هند و ان هند سه هر بیان از برای نفع و انچه مخالفان موضوع

نموده اند از دعاهای غیر ماثوره و اعتقاد بسحر و کهانت و علم رمل و نجوم و منظر و بده و سیمیا و کیمیا برای انکه

بعضی این علوم را از اولیاء الله میدانند و بسر و اوقات شریف را صرف جادو و اعداد و نیرنجات نمودن

و هر که تصدیق نماید بانچها که کفتیم بیزار شده است از انچه بر محمد صلی الله علیه و اله نازل شده است و قبل

ازین اشارت باین اقوال نموده و دیکر از کناهان کفتن سخنانیست که ادمی با یهودی نصرانی بدارد مثل تعریف

زنان و پسران کردن که چنین و چنانند و انکه مایل شود و سر تراشیدن حکام است زنانرا هر چند

کناهکار باشند و بر الاغ نشانیدن و سر برهنه و بیچادر ایشانرا شهرت دادن و طبابت کردن کسی

که حاذق نباشد و حکمت علی و علی را ندانند و دیکر بعوض سنت پیغمبر صلعم در سلام کردن یا یاهو کویند مثل

عربان یا مثل لوطیان بهم عشقی رسانند و این دو لفظ بدل از سلام دانند و یا بکویند سلام علیک

و یا سلام نعلیک مثل اکثر خران که خود را مربوط در کلام بدانند و یا بکویند سامائی یا سرکهائی یا سلو

و یا مثل اکثر روستایان بکویند سلمعلیک و دیکر رو بقبله و پشت بقبله بول یا جماع کردن و سنک

انداختن بخانه مردم و بر سر بام حمام نشستن برای دیدن زنان و داخل شدن جنب و حایض و نفسا در مشاهد

انبیاء عظام و ائمه علیهم السلام و کذاشتن کافر را که داخل مشاهد و مساجد شوند عمدا الا اضطراد و مفسد

حج و روزه بعمل اوردن و نرفتن بجهاد واجب و خوردن معاجین و مرکبات که در ان حرام داخل باشد

و خواب دروغ کفتن و قصه دروغ ساختن و کوش دادن بسخنانی که راضی نباشند که بشنوند و مدح

نمودن امیران و بزرکان و ظلمه را برای طمع و نکاه داشتن سموم قاتله و درندکان و موذیات و خصی

کردن حیوانات و پوشیدن مردان لباس زنان و برعکس و ساختن زینت از برای مردان و نقش کردن

روی زنان و زینت کردن مساجد و مصاحف بطلا و دوستی کردن با فاعلان عمل قبیح و جای دادن

فاسقان و قاتلان و دزدان و کبوتربازان و معرکه کیران و مقلدان و قوالان در سرا و منزل خود و خصی

کردن و مخنث ساختن مردان خصی

بایشان

دادن هر چند حق باشد اگر اهلیت فتوی نداشته باشد و اجرة گرفتن بر تعلیم و تلقین دین و شرایع و فتوی
و نماز جمعه و جماعت و واجبات میت و دیگر حاضر نشدن بجنایز مومنان و نماز نکردن بر او هرگاه
منحصر در او باشد و با توانائی عهد امام زمان نیامدن یعنی که زمین گیر یا کور نباشد و گریختن از جنگی که
با امام یا نایب امام باشد و پشت بلشکر کردن در معرکه امام و گوش ننمودن باقوال و افعال او و بتندی و بی
ادبی و بیحیائی با امام زمان حرف زدن و انکار بعضی از ضروریات دین یا در اصول یا در فروع دین نمودن و با
قدرت بر این امور اجرای امر بمعروف و نهی از منکر ننمودن و دیگر از بقیه عمل لوط علیه السلام این اعمال را
گرفته اند مثل جهر کاغذی و رقصیدن تا بازی و شب بازی و شاطری و کرک دوانی و قلندر شدن و برای شهرة
حربه در میان کردن و صورت سایه دار ساختن و بت تراشیدن و تراشیدن کولی و ساختن گنجفه
برای قمار و آلات شب بازی و داروی بیهوشی ساختن و ساختن ظروف و اوانی برای بوزه و شراب و
رفتن بقبرستان و در انعقام حاجت نشستن و خندیدن و بول و غایط کردن و بر روی قبر نشستن و
شراب خوردن و خندیدن در مجالس علما یا حکام دین یا در مشاهد مشرفه و در نزد دیدن جنازه و بر سر
راه نشستن جهة دیدن زنان و آلات قمار با خود داشتن مثل گلوله کوی و کعبتین و کشیدن پوشان
از جوارهای مردم و برداشتن خربزه و خیار و سایر بقولات و کشمش و خرما بعنوان چاشنی که را اهلان
و کیالان بر میدارند مگر بجای صاحب و از بقیه عمل لوط آتشبازی و چراغان کردن است و ندادن آب و
علف بدوات متعلقه بخود اگر چه کریه باشد بنحوی که تلف شوند و بشکار لهو رفتن و عزلت اختیار کردن
برای شهرت و نگاه داشتن سگ و خوک و میمون مگر بضرورت باشد و دروغ و دوشاب بخیر را بمسلمانان
و اهل ذمه فروختن بدون اطلاع ایشان و در مجالس فسق نشستن مثل مجلس شراب و قمار و زنا و غیبت مومن
صالح و چیزی خوردن و ضیافت ظلمه و فسقه برای اعتبار خود مگر آنکه ضرری از نکردن و نرفتن عاید شود
و نشستن در مجلسی که خدا و پیغمبر و امام را فحش دهند و دشنام گویند و دوست داشتن کفار و رفاقت
و همزبانی نمودن و گوش دادن بدروغ و مجلس معرکه گیران سیاحت و قلندری نمودن برای شهره و سپردن
و این ظاهر است که در اکثر اوقات طهارت نمیتوانند کرد و نمازهای ایشان فوت میشود و ستم بر نفس
خود میکنند و پیاده رفتن و برهنه گردیدن و دیگر از گناهان [illegible] وحشی نمودن و علاموق بودن با سلطان

دراندست

موت مسلمانان و بعضی زرگری و برده فروشی و ورزش کشتی کردن لوطیانه برای شهرت و پهلوانی و
داغ سوختن بر سر دست و یا برای تعشق و بول و غایط کردن در مقابر مسلمانان و نان و میوه ها و سایر طعام
در استنجا نمودن مثل الیه و خوردن گل مختوم اگر چه بقصد بیخودی و بدست چپ استنجا نمودن هرگاه انگشتری
باشد که در آن نام خدا و انبیا و ملائکه مقربین و ائمه معصومین و آیات قرآنی باشد و آب دهن بر صورت
مومنان انداختن و چوب و تازیانه بر صورت حیوانات زدن و زیاده از طاقت ایشان را بار کردن و زدن
حیوانات هرگاه وامانده باشند و نتوانند رفت و خوار کردن نعم الهی و بدور انداختن مثل نان نیم خورده و
سوخته و میوه نیم خورده و بروش جباران مربع نشستن و پا بر روی هم انداختن از روی تکبر و چیزی خوردن
و پوشیدن لباس زیاده از زی خود و خود را ببلای قرض و بدی مبتلا کردن برای لباس و دین زنان
حق دانستن مذهب مجوس و یهود و نصاری و سایر طوایف شرک و کفر و حلال دانستن حرام خدا و بر عکس
آن و دیگر از رذل ناس و سفله انانی اند که غافل شده اند بنحوی که گویا خالقی ندارند و اعمال ناشایست
میکنند و خود را آرایش میکنند برای آنکه زنان اجنبی ایشان را ببینند دوست دارند و عاشق شوند و خوش
طبعی با زاریان با زنان مردم و گفتن بی بی جان بیا اینجا به بینیم زیرا که در احادیث معتبره وارد شده است
که هر کلمه خوش طبعی که مردان با زنان بیگانه بکنند خداوند عالمیان او را در کنار جهنم یک صد سال و یزد
هزار سال وای بر ایشان که اعمال ناشایست و خدا نشناسی و بندگی ایشان تحصیل جمع مال و زیاد
کردن سرمایه است گویا چنانند که هرگز نمیرند همیشه پر خان و خندان و شادان و فحاش اند و اکثر بی
طهارت و بخیل و جنب میکردند و پروا از فحش دادن و شنیدن نمیکنند و فتح از انمی فهمند و بندگان خدا
و پسران مردم را امید دهند و دشنام میکنند و ببلای هرزه کاری و کبوتر پرانی و غیر مناهی مبتلا میکنند ذکر و
فکر شب و روز ایشان حرف عشقبازی است و تعریف کبوتر و نقل جوانون و قحبه است و گاه هست که
مردی چهل سال عمر عزیز را صرف یکی از این فنون میکند تا آنکه استاد میشود در شناختن کبوتر و عیب
و مرض آنرا و بیماری خروس و چیزی خوردن و جنگ نکردن گوسفند و غیر آن اما در نماز کردن برای خدا
اصلا اطلاعی و رغبتی ندارند و اگر نماز کنند ظهر و عصر را در غروب آفتاب میکنند و وقت نماز بامداد شام
و قرائت رکوع و سجود و تشهد و سلام را عید اند و واجبات و شکیات از ایشان می پرسند والله العظیم قسم یاد

میکند که در ایام شباب با مردی بزرگ از مردم اردستان همدرس بودیم در پیش فاضلی خود از او شنیدم که
میگفت سه ماه یا دو ماه که بنوروز مانده بود نماز ظهر و عصر را نمیکنیم و اگر بکنیم از اضطراب حال در غروب
آفتاب میکنیم پرسیدیم چرا گفت برای آنکه در سالی این دو سه ماه شب عید ماست و ما در قیصریه دکان
داریم و خرید و فروخت میکنیم و مشتری بسیار میآیند باین سبب نماز ما در معرض تعویق میافتد الحمد لله
که حال این رونق در میان ایشان و سایر بازاریان برطرف و تمام شد و همه از نامقیدی بحال خود در مانده‌اند
و اگر بایشان بگوئی که نماز را چرا چنین میکنید میگویند چکنیم خدا قبول کند و حال آنکه نماز ما را درست نمی
کنند و دیگر در مجالس و محافل سبقت میکنند بالا نشینی و صدر مجلس و حال آنکه مرتبه آن ندارند زیرا که
کمال انسان بقدر عقل و معرفت و همت و بندگی است و گفته‌اند شرف المکان بالمکین اما حال باعتبار
مال است و حاجی بودن و اکثر مجالس می بینم که اگر اهل دنیائی داخل شوند اهل مجلس معطل در تعظیم او میشوند
و حاجی را میبرند و در اعلی مجلس می نشانند و فقرا و صلحا اگر آنجا باشند احدی متوجه ایشان نمیشود و با ایشان
صحبت نمیدارند و دیگر از تکبر و نخوت سلام بر کسی نمیکنند اگر لاعلاج شوند بیکدیگر سری میجنبانند و اگر
کسی سلام با ایشان کند در عوض رد سلام میگویند آقا خدا نگهدارد و هرگاه ضیافت کنند فقرا و اقربا و اهل
رحم از طعام ایشان محروم‌اند و میگویند مثل ما کیست در جهان و معرفت الله و بندگی ایشان اگر مرتبا(؟) نیست
حرف دزدی و عیاری و خرید و فروخت خود شانست و متاع و قماش و اگر رونق باید حرف آب
و اره و ملک و باغ است و جو و گندم و جوز قه و اگر نان بدولت رسیده اند در فکر ساختن خانه‌ها و بالا
است و حوض و سنگ مرمر و منقش کردن خانه‌ها بطلا و مثبت کردن و امثال آن و تعریف نمیکنند کسی را
بصلاح و تقوی مگر آنکه تعریف دنیای او را میکنند که فلان بخت خردیست و از این سفر این مبلغ سود دیده
خداش برکت دهد دست برهنه صد تومان بهم رسانیده و چندم مرتبه بهند رفته و چه مقدار درهم و
دینار دارد چون این جماعت یقینی باخرة ندارند در سودا و معامله و رأس المال و خرید و فروخت و
قسمهای دروغ و سوگند موضوعی چند میخورند تا دیناری از مال مردمان بربایند و ایشان را فریب دهند
مثل آنکه میگویند دست را بمن ده چون بیچاره دست داد دست او را گرفته میگویند این مهری که بر زبان
داریم و باین جای باستان و پاکان قسم یا باین شام غریبان قسم که باین مبلغ خریده‌ام و پروائی ندارند از

حلال و حرام و صرف ربو و فریب دادن و بیاد لال(؟) و کیال و رفیقند در بردن و کم دادن و زیاد گرفتن و مسائل
بیع را اصلا نمیدانند و معنی شراکت و مضاربه و معامله و رأس المال و بیع را نمیدانند و چون یکی از ایشان
گوئی که چرا بندگی خدا را چنین میکنی و طلب مسائل و فرایض و واجبات نمیکنی میگویند ای فلان چکنیم چندین
گونا(؟) فرصتی اگر متوجه آنها شوم از شغل خود وا میمانم و طلب آنچه گفتی از ما مشکل است خدا قبول کند این از
دست ما می آید چکنیم عیال باریم و طلب روزی واجب است تا دروغ نگوئیم و مکر نه دهیم کار ما از پیش نمی رود
و یا گویند ای فلان خدا اندک بین بسیار بخش است لعنت الله علی هذا الاعتقاد که کسبهای خود را ترجیح
میدهند بر عبادت خالق و اگر مسائل اصول و فروع دین را بپرسی نمیدانند و معرفت بائمه معصومین
و احوال ایشان ندارند و قبر و حشر و قیامت و معاد را نمی فهمند و اعتقاد ندارند و اگر داشته باشند
بیاد خود نمیآورند و بکعبه میروند که او را حاجی گویند و نماز نکرده وقت غروب باضطراب فلان(؟)
دوند که فقط بگیرند و یا فلان خواجه و فلان هندو را ببینند و پروائی ندارند که خویش و قوم یا خواهر و
مادر ایشان محتاج و پریشان و گدائی کنند و هر حاجی یا آقا فلان که مالدار باشد پیشوای خود دانند
و در ضیافتها ورق طلا و نقره بر حلوا و طعامها میزنند و اگر صدائی از گدائی بشنوند او را دور میکنند و سائل
فقیر و همسایگان چشم میخوابند و ایشان را با نواع تکلفات و طعامهای لذیذ میخورانند و چون در باب دنیا با ایشان
دم میزنی ندای انا ربکم الاعلی میشنوی و هر کدام مبلغها با امیران و وزرا قرض میدهند که معاون و استائی(؟)
ایشان قایم باشد و اگر پریشانی که پیرهن و نیمه خانه باشد قرض خواسته باشد با او نمیدهند چنان اند که گویا هرگز
نمیمیرند بلکه کوران و مستان و لالانند و حیوانات و گمراهان و فرومایه‌ترین مردمانند و نجس‌ترین آدمیان
و گنده ترین حیوانات و ارذل ترین خلقانند زیرا که کمال آدمی و نجابت و بالا نشینی او در معرفت و بندگی
خدا و ورع و پرهیزکاری از محرمات الهی است و کلام الهی بر این ناطق است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم
غرض آنست که معاصی و مناهی و محرمات و مکروهات و مجتنبات بسیار است و از آنچه از احادیث بنظر
فقیر رسیده تخمین چهار هزار گناه میرسد بدین جهت کلمه احصا ننمودیم غفر الله لنا و لوالدینا و لجمیع المؤمنین
و المؤمنات بحق محمد و آله و از جمله چیزها که معفوند و بلکه ثواب هم خواهند داشت و مؤاخذه نخواهند بود در
قیامت و دروغ گفتن و انکار کردن و کتمان شهادة نمودن از برای حفظ جان و مال مؤمنین و ناموس مسلمانان

غیره مواخذه ندارد و ملازمت نمودن ظلمه و حکام جابر بتقیه و اعانت ظالمان و راهنمائی دزدان نمودن
هر گاه داند که کشته میشود اگر باعث هلاک نفس محترمی نمیشود مواخذه نیست و از برای حفظ ناموس و
خون و مال مؤمنان هر گاه در پناه او باشند و کسی غارت آورد و او را بکشد اخوان مطالبه ندارد و اگر کسی
رده خدا و رسول و ائمه و مؤمنین و صحابه بگوید هر گاه او را بکشند مواخذه ندارد و هر اعمالی از واجبات
و مستحبات که در بلاد مخالفین بطریق ایشان بکند ممضی است و مواخذه ندارد و اگر جماعت قلیلی از اشرار
بکشد برای خیر جمعی مؤمنین و اخیار مواخذه نیست و از برای حفظ خون و عرض مؤمنان دفعا للتهمت
مرتکب معصیت شود حرجی بر او نیست بشرطی که کبیره یا موبقه نباشد والله یعلم و دیگر از جمله گناهانی
که هرگز آمرزیده نمیشود نه بتفضل الهی و نه بشفاعت شفاعت کنندگان و نه باعمال خیری که از و صادر
شود و امید نجات در او نیست و مستوجب خلود ابد در جهنم است آنست که کسی در کفر و شرک و نفاق
و شک و ریب و الحاد و عناد با خدا و رسول و انبیا و ائمه صلوات الله علیهم و بدعت و اختراع در دین
خدا کند و احداث مذهب تازه و فتوی ناحق در دین بدهد و منکر باشد یک مسئله و یا یک نوع از اوامر
و نواهی الهی را و یا چیزی از ضروریات دین از اصول و فروع و حلال و حرام را انکار نماید و کسی که انبیا
و اوصیای پیغمبر را یا ملائکه مقربین را دشنام دهد یا لعنت کند یا افترا و دروغ به بندد و یا تهمت
بایشان زند و یا ایشان را معصوم نداند و یا انبیا و ائمه معصومین را بعددی که مشهور است نداند یا کم
داند و یا منکر یکی از ایشان باشد یا بعضی از ایشان یا همه را اکراه یا کافر یا حکیم داند نه نبی و امام و یا قتل
یکی از انبیا و ائمه علیهم السلام را اختیار نموده باشد و یا حلال داند اسیر و نهب غارت کردن اموال
ایشان را یا زنان و اولاد ایشان را و یا متهم ساخته باشد یکی از مقربان درگاه احدیت عز و جل الله را
بخطا و معصیت و ذلت و کفر و نفاق و عشق و مجون و زنا و مرید دنیا و مال آن و بیرون شقوتی که گفتیم
بعضی از آن بتوبه آمرزیده میشود مگر بر این اعتقاد امت مرده باشد یا عملهای بد آن و نسبت بایشان
سر زده باشد یا آنکه مؤمنان را از برای تعصب دین و مذهب کشته باشد مثل سنی و کافر که شیعیان را
میکشند و اموال مؤمنان را غارت میکنند بعلت ایمان و زن و فرزند ایشان را اسیر میکنند و زنا
میکنند و میفروشند یا بنده و مملوک خود میگردانند یا آنکه احدی خروج کند بر امام زمان یا امداد

یا نفی و نهی بلکه در امری و باعث و عار در تنزل ایمان [illegible]

در آنچه موافق شرع باشد و حفظ اینها واجب باشد دیگر تقیه کردن در بلاد کفر و مخالفین و مرتکب معاصی شدن
اگر همه بخدا کشد باشد و خوردن شراب و غیره محرمات و ترک عبادات و سوختن قرآن الا در خون که تقیه
در آن نمی باشد هر گاه بایدی نفس مؤمن محترمی را باید کشت بلکه کافر محترمی و خود باید که کشته شود و کسی را
نکشند و دیگر مواخذ نیست اگر کسی را بکشد که حسب الشرع قتل او واجب باشد و دست کسی باو نرسد یا
ورثه یا ولی مقتول او را وکیل نموده باشد در کشتن قاتل و یا بی اذن امام جنایاتی که قتل و قصاص آنها بامام
یا نایب او لازم باشد او بکند در بعضی از این صور امام او را تعزیر میکند اما چیزی بر او نیست در قتل خطا
و زنای شبهه این حکم دارد اما دیت و حد ساقط میشود و کشتن ناصبی و غلاة هر چند اسلام هر گاه باشند
این حکم دارد اما و بعضی گفته اند که اگر این دو صنف موذی باشند کشتن ایشان مواخذه ندارد بلی اگر سنی
باشند در آخرت مواخذه است بعضی از علما غارت کردن اموال خوارج که سب حضرت امیر المؤمنین ع می کنند
کشتن ایشان را در حالتی که باشند حاضر صیاد است و بر قاتل چیزی نیست و افطار کردن زن مرتبه طفل و بیمار
که طبیب صایم را امر بافطار یا جماع کند و حاذق باشد که اگر چه کافر باشد جایز است ~~و بر قاتل چیزی نیست~~
~~و افطار کردن زن مرتبه طفل و بیمار که طبیب~~ حرجی بر آن دو کس نیست و کسی که بیم هلاک او باشد از گرسنگی و
تشنگی و رمق نباشد و افطار بحرام کند مثل خمر و گوشت خوک و غیره و یا روزه نباشد و مضطر را اکل محرمات
نماید مثل میته و خون مواخذه نیست و اگر زنی زنان خود یا پسری واطی خود را بکشد در حالتی که با ایشان جبر
کرده باشد این هر دو مواخذ نیستند و اگر کسی بر او غارت آورد و در شب و روز بخانه او و در آید بدزدی
یا بزنا و یا بکار دیگر و یا در سر راه او در آید خواه در شب و خواه در روز و خواه در آبادانی و خواه در بیابان
بعنوان دزدی یا جنگ و قتل و این جماعت را بکشند خونشان هدر است و مواخذه نیست و کسی که مرد یا
با زن خود میل در مکحله به بیند و هر دو را بکشد و نزد خدا مواخذ نیست اما ظاهر شرع از او نمی شنود
مگر آنکه شاهد بگذراند دیگر قسم میتواند خورد اگر حاکمی یا ظالمی مطالبه مال یتیم یا مال امانت یا مال
امام از و بکند و یا ظالمی خواهد که نفس محترمی را بکشد یا زنا و لواط کند و یا مؤمنی را خواهد حبس و بند
کند و تو دانی و یا نزد تو باشد تو قسم میتوانی خورد و آن قسم مواخذه ندارد در قیامت و همچنین در قحط
و غلا و گرانی اگر طعامی یا بدزد و برای قوت لا یموت خود و عیال خود بشرطی که صاحب طعام خود از گرسنگی

و رسوله

خداوم

امام نماید بمال وجان خود مثل اهل کوفه وشام در کربلای معلا کردند انچه کردند همچنین در هر عصری که یکی از
ائمه ما صلوات الله علیه بوده اند اعانت ویاری ایشان بقدر استطاعت نموده باشد یا استهزا رسول
وائمه نموده باشد ویا اطاعت ائمه نموده باشد در امر بمعروف ونهی از منکر وفرایض ومسائل ونوافل یا انکه
خدا را جسم داند یا جوهر وعرض داند یا در جهتی داند یا او را حاضر وناظر ومطلع نداند یا تشبیه نماید وتمثیل
وعجز ونقص وحلول واتحاد بر او جایز داند واو را قادر مختار نداند وفاعل موجب ومضطر داند وجبر را بخدا
نسبت دهد وانچه بجناب اقدس الهی روا نباشد روا داند ویا سب حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها
نماید یا او را متهم ببدی کند بلکه هر یک از زنان انبیا را متهم ساختن بزنا یا دشنام عرضی بایشان دهد
مگر عایشه وحفصه وام الحکم را که لعن ایشانرا باید کرد ونه چیز دیگر ویا انکه احادیث دروغ از زبان اولیا
نقل نماید یا انکه از روی قیاس واجتهاد واستحسان فتوی دهد ویا این شقوق را ویا اجماع بدون دخول
معصوم را جایز داند وبخلاف ما انزل الله حکم کند وفتوی دهد یا دعوی نبوت وامامت کند ویا انکه
خود را مخاطب بامیر المومنین نماید یا انکه غیر دین اسلام را حق داند یا انکه انکار صانع نماید وبطبیعت و
دهریت وعناصر وکواکب قایل شود بدون تاثیر صانع یا انکه عالم را قدیم داند یا انکه خدا را ظالم داند و
عادل نداند وعلم خدا را عبث شرك وکفر داند یا انکه امیر المومنین علی ع را بعد از رسول خدا بلا فاصله امام
بحق وخلیفه وجانشین نداند ویا انکه بوجود حضرت صاحب ع وحیاة وطول عمر وغیبت او قایل نباشد یا
انکه ائمه معصومین علیهم السلام را خدا داند یا حلول واتحاد خدا را در ایشان جایز داند وحلال را حرام
خدا وحرام را حلال خدا داند یا لعنت کند یا دشنام دهد مومنان وصلحا وصحابه را مثل سلمان وابوذر
وحذیفه ومحمد بن ابی بکر وعمار ومقداد یا انکه اعتقاد بامامت خلفای ثلاثه یا یزید بن معاویه ومعاویه وبنی
امیه وخلفای بنی عباس علیهم اللعنه داشته باشد ویا اصحاب وانصار وشیعیان را مومن نداند وخوب نشمارد
ویا انکه مذهب این ملاعین را حق داند وباین اعتقادات از اقوال انچه گفتیم تا اینجا مرده باشد ابد الاباد در
جهنم خواهد بود وامید نجات در ایشان نیست ودیگر هم چنین است حال انکه در اسلام زاییده باشد ومرتد ملی
باشد بعضی گفته اند بعد از توبه کامل امید نجات در او هست واین قول تردد دارد ومرتد ملی در مرتبه دویم وبعضی
هم سیم گفته اند مستوجب خلود جهنم است والم زیره عیشود وازین قبیل است حال انکه در کعبه جنگ کند و

شمشیر

شمشیر کشیده وخون بریزد وکسی را بکشد یا انکه کعبه وبیت المقدس را یا قبور انبیا وائمه علیهم السلام را خراب
کند وبسوزاند ومدینه مشرفه را خراب نماید وعمدا بی ادبیها نسبت بحرم حرمت حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله انجا کرده دارد یا انکه مصحف را از روی استخفاف بسوزاند یا در میان قاذورات ونجاسات اندازد
ودر زیر پا افکند ولگد بزند استخفافا واحادیث انبیا وائمه در همه احکام این صورت دارد یا انکه فضلات
ونجاسات در کعبه یا قبور انبیا ومشاهد مشرفه بریزد ودر این حکم داخل است ولد الزنا مثل عمر وعثمان
وشیعیان غیر امامیه وغلاة وخوارج ونواصب ومشبهه ومجسمه وزیدیه واسمعیلیه وتناسخیه وهر فرقه
از مسلمانان که باشند در سلك خلود ابدا اند وداخلند وحلال داننده سحر وکهانت وتصدیق کردن
دروغگویان نیز رفیق اند با ایشان وبدعت کننده در دنیا از انچه نبود که ضرر بمسلمانان ومالهای ایشان
برسد ودر این حکم شریک اند مثل انکه در معدنی وملکی چیزی قرار دهند که ضرر بعالم باشد اما کافر عادل
وسخی در جهنم معذب نمیشود بلکه خداوند عالم تفضل هم بایشان میکند مثل انوشیروان وحاتم طائی واما
مستضعفین احادیث در این باب بسیار است کار ایشان با خداست وبعضی میگویند ایشانرا باعراف
میبرند اما اولاد کفار ومنافقین ومشرکین که قبل از بلوغ فوت شده اند خادمان اهل بهشت خواهند و
بروایت کلینی رضی الله عنه با پدران خود در جهنم اند اما معذب نیستند ان شاء الله تعالی خداوند عالمیان
همه مومنین ومومنات را با توبه خالص وهدایت وایمان از دنیا بیرون برد وبیامرزد خصوصا این روسیاه
گناهکار شرمسار که نام مستور این اوراق وجامع این رساله را بمحمد وآله که شفیعان روز جزا اند فصل سیم
در بیان مذاهب مبتدعه وجبریه این امت که باید بدانند مومنان وجهال شیعیان که مبادا یکی از این عقاید
از روی غفلت قایل شود ویا عمل کنند بدانکه این طایفه را اشاعره وصفاتیه نیز میگویند وعمده طایفه ایشان
فخر اهل سنت علیهم اللعنه وواضع این مذهب در اول ابی الحسن ابن اسماعیل اشعری است که نسبت او منتهی
میشود بابوموسی ملعون که نفاق او از کفر ابلیس مشهورتر است وعمده اشاعره سه فرقه اند اول اصحاب
ابی الحسن اشعریه وابن ابی الحسن شاگرد محمد بن عبد الوهاب جبائی است که از معتزله بصره است ومذهب اعتزال
داشت روزی باستاد خود گفت که چه میگویی در باب انکه سه برادر بودند یکی عمر خود را بطاعت بسر برد
ودیگری در معصیت ویکی در طفولیت وفات یافت جبائی گفت که ازین برادران برادر مطیع بهشت میرود

واثم بجهنم والطفل نه ثواب خواهد داشت ونه عقاب اشعری کفت که اکر آن برادر صغیر کوید بخدای عز وجل که
بار خدایا اکر مرا زنده کذاشته بودی من نیز چون برادر مطیع اعمال الصالحه میکردم وببهشت میرفتم چنانچه آن
برادر رفته خدای عز وجل در جواب او کوید که تو چه دانستی که اکر زنده ماندی عمل صالح کردی من بهتر از
تو میدانم که اکر زنده مانده بودی هر اینه فاسق وفاجر بودی وبجهنم میرفتی ومن صلاح ترا دیدم که در
طفولیت میرانیدم تا کناهی از تو صادر نشود پس در اینحال برادر دویم که عاصی بود کوید که ای پروردکار من
چرا مرا در طفولیت نمیرانیدی که تا کناهی از من صادر نشود تا مستحق عذاب نشدمی چنانچه برادر کوچک مرا
میرانیدی پس چون سخن اشعری باینجا رسید جبائی عاجز کشته جواب نکفت بعد از آن اشعری ترک مذهب
معتزله کرده از استاد خود جدا کشته کفت که بر حق تعالی رعایت اصلح واجب نیست وبهیچ چیز لازم نمی
کردد حتی آنکه جایز است که جناب مقدس الهی مؤمنی که عمر خود در صرف طاعت وعبادت کرده باشد واز او
هیچ کناهی صادر نکشته او را نبرد به بهشت بلکه بدوزخ برد وکافری که همه عمر خود در صرف کفر نموده باشد واز وی
هیچ عمل خیری بظهور نرسیده باشد واجب نیست که بدوزخ فرستد بلکه جایز است که آنکافر را بهشت
عدن داخل نماید وکوید هذا فی الجنة وذاک فی النار ولا ابالی یعنی این کافر را در جنت عدن جا میدهم وآن
صالح را در آتش دوزخ میسوزانم ومرا باکی نیست وپروائی ندارم ازین کار وبطلان مذهب ایشان واضح است
واز این قبیل شبهات ومزخرفات ایشان بسیار است اول الاینکه اشاعره صفات ثبوتیه حق تعالی را از علم و
قدرت وحیات وغیره زاید وخارج میدانند از ذات وقدیم میدانند وحسن وقبح نزد ایشان در اشیا
شرعیست نه عقلی دیکر آنکه میکویند خدا خالق شر وفاعل شر وراضی بشر است ودر طینت انسان ایجاد
کرده است که با آن الت کنند آنچه از لوازم آن باشد وکویند لوح محفوظ عالم صغیر نطفه است بجهت آنکه هر چیزی
که در آدمی پیدا میاید انتقال در نطفه ویست هم چون سعادت وشقاوت ودیانت وامانت وطاعت
ومعصیت وزیرکی وحماقت وبخل وسخاوت وهمت عالی وخساست ودرویشی وتوانکری وکفر وایمان
وظلم وعدوان ومانند این وبهیچ وجه دفع آن ممکن نیست وآدمی در کردن آن مجبور است پس هر که سعید است
سعادت با از شکم مادر آورده است وهر که شقی است بد شود ومجبور است واین علل با حق تعالی [illegible]
وبان الت وعلت هر چه خواهند کنند بنحوی که قادر بر ترک آن نباشند وکرده بنده کرده خداست وآنچه

سرشته

سرشته میخواهد چون خالق فعل اوست وکویند که ایمان عبارتست از تصدیق بقلب بجمیع آنچه پیغمبر آورده است
بما مجملاً ومفصلاً واقرار بلسان را در آن مدخلیت نیست وکویند کلام حق تعالی یکمعنی است قدیم وقایم بذات او
وصفات ثبوتیه زایده همه قدیمند چنانچه زاید بر ذات بندکان او فرقی است که در بندکان که یافت شده
حادث شده ودر ذات مقدس الهی قدیمند پس میکویند که خداوند عز وجل متکلم است بکلامی که خارج از ذات
اوست وبان الت تکلم میکند وقادر بقدرتیست که آن جدا از اوست وعالم است بعلمی که خارج است از
ذات او وحی است بحیاتی که غیر از ذات باشد ومرید وکاره است باراده وکراهتی که خارج اند از ذات و
دلیل ایشان اینست که قادر اسم فاعل است [illegible] از علم وهمچنین تا باخر ومیکویند چون ما نظر کردیم در بندکان
یافتیم معنی قدرت ایشان انکسی است که قدرت قایم بذات اوست وایضا عارضی خارج اند از ذات انجا نیز
دانستیم که خدای تعالی چنین باشد قیاس به بندکان خود از این قرار چون صفات ثبوتی هشت باشد
پس قایل شده اند بوجود هشت قدیم وبعضی نه قایلند وباعتقاد ایشان تعدد قدما لازم اید وخدا بین
میدانند تعدد وبراو قاضی مجوسیان این امت ناصر الدین بیضاوی که از سرآمد علمای اهل سنت
است در تفسیرش میکوید که عجب دارم که نصاری بیک ذات دو نفس مستقل در خارج که عیسی ومریم باشند
قایلند وبجهنم میروند وما اهل سنت وجماعت بیکذات وهشت قدیم قایلیم وببهشت میرویم اکر بوید به بین
تفاوت ره از کجاست تا بکجا والله که آن ملعون دروغ کفته است او نیز با اعوانش در جهنم با نصاری هم طوق
خواهند بود وچون فلاسفه بعقول عشره قایلند این مذهب را از ایشان فرا کرفته اند دیکر عدل را نیز میکویند که
از جمله اصول نیست بلکه میکویند که افعال قبیح از ظلم ومحال وتکلیف ما لا یطاق از خدای عز وجل صادر می
کردد که نسبت به بندکان خود میکنند ولیکن از جناب مقدس الهی قبیح نیست واصول دین نزد ایشان سه است
مبدأ وتوحید وهشت قدیم ونبوة ومعاد وبعضی از تناسخیه اهل سنت قایل بمعاد نیستند وکویند اعادهٔ
معدوم محال است دیکر کویند خداوند عالمیان در ازل آنچه تقدیر کرده همان میشود وقضا وقدر واراده
او تغییر وتبدیل نمیشود وآنچه شدنیست میشود بر پیشانی انسان نوشته ودر کل ایشان سرشته همان می
شود واهل تصوف از ایشان کویند علم خدا قضای خدا وحکم خدا وپس وآنچه در لوح محفوظ نوشته قضای خداست
وآنچه در عالم سفلا ظاهر میشود قدر خدا وقلیلی از ایشان وقضا ممکن نباشد امادر قطع ممکنست و بعضی

گویند در کل ممکن نیست اما در بعضی ممکن است و رد آن بعضی که ممکن است بعقل است و بعضی گویند بدعا و صدقه
است و بعضی گویند رد قدر بقدر حکمت است از جمله آنکه رد آهن باهن میسر میشود و در لوح محفوظ کو قطا یا سرما
نوشته در عالم سفلی رد گرما بسرما و بر عکس میشود و رد مکر بمکر و لشکر بلشکر و آتش باب میسر است
و کریختن از قتل و گویند هر گاه تقدیر شد بفنا یا مرض یا فوت یا موت فجاه عیتوان که شفا دهد و غنی کرد انند
و عیتوان کرد دفع بلا کنند و اگر کسی عمل خیری یا کار خوبی یا تصدقی بکند دفع آنچه گفتیم عیشود و فایده نمی دهد
بلکه اگر کافری خواهد که از کفر برگردد و نتواند برگشت و او نتواند برگرداند این همه کفر و زندقه است و
افترا است بر خدا و رسول زیرا که باطل میشود ارسال رسل و انزال کتب و اثر دعا و فایده صدقه و خوبی عمل
خیر و توبه و استغفار نفعی نخواهد داشت بلکه خداوند عالمیان استهزا ببندگان خود کرده جائی رسول
میفرستد که ایمان باو بیاورند و از کفر برگردند و حال آنکه کفر را در کافر آفریده و آن و غیر کفر چیزی دیگر نخواهد
و جائی امر بتصدق کرده و فرموده که بلای مبرم را دفع میکند و چون تصدیق عقل و رای متین است این را
قبول نمیکند و هر که مومن است این اعتقاد ندارد بلکه تقدیر او تبدیل میشود بلکه او هر روز در کاریست و
هر ساعتی خلقتی و تقدیری میکند و کریمه كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ برین ناطق است میمیراند و زنده میکند و
بلا را ببذل اموال دفع میکند و عمر را بسبب صله رحم زیاد میکند و بقطع رحم و کبیره موبقه و بد بسیار
کم میکند و او را بافلاس و ادبار اندازد و بجود و اسیکذاند و هر گاه عمل خیر کرد و اگر خواهد میکند بعد الکت
بر او ظلم نمیکند و اسباب هدایت را از برای او مقرر میکند و پیمانه بخیرات و توبه و استغفار و صدقه
شفا میدهد و فساق بتوبه و انابت بخشیده میشوند و غنی را فقیر و فقیر را غنی میکند و پادشاه را گدا می کند
و هر چه بر این مضمون آیه موافق هدایه یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ شاهد است اگر قضای حتمی و قدری لازم
باشد و ظلم و جبر باشد و عدل نباشد که کافری اختیار میکند هدایت را و او توفیق ایمان کی یابد هر گاه از و کفر
خواهد و توبه او کی فایده خواهد داد و حال آنکه بندگان را امر بتوبه و بندگی و عبادت کرده و فرموده است
وَأَنِيبُوا إِلَى اللَّهِ دیگر تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا و آیه دیگر وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَقَدْ فاز چه نفع میدهد
دهد ببدان کارهای خوب کردن و بنده آزاد کردن و جنگ کردن با کفار و کشته شدن و رد است
ایشان بلکه اجر و ثواب باطل میشود و وعدهای خدا دروغ میشود و وعیدهای خدای تعالی

باصل خواهد بود و بهشت و دوزخ نخواهد بود و هر گاه از ایشان زشتی خواسته باشد نیکی ایشان عبث است
و بر عکس نیکی بدیرا باطل نکند و بدی نیکی را و اگر معصیت الهی کنند و کافر شوند باعتقاد این ملاعین باز مومن
خواهد بود و ببهشت میروند قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ خدا لعنت کند ایشان را لعنت بسیار دیگر این ملاعین می
گویند که صانع عالم موجب و مضطر است مثل آتش در سوختن که سردی از آن متصور نیست و در نسوختن
قادر نیست و موافق مذهب ایشان خدا قادر نباشد بر میرانیدن زندگان و نجات دادن بندیان و شفای
بیماران و فنای زمین و آسمان و زنده کردن مردگان و بر پا آوردن قیامت و حشر کردن حیوانات دیگر
گویند که اکثر کارها را خداوند عالمیان بدون آنکه فایده منظور او باشد میکند و حکمت و مصلحت را ملاحظه
نمینماید جواب ایشان آنست که این نیز کفر و افترا و زندقه است بر خدا چرا که ایشان را ایجاد نموده و
امر بطاعت و فرمان برداری خویش و رسولان کرده و کتابها فرستاده پس ثواب طاعت را با ایشان
عاید ساخت و شاهد برین کریمه وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و خداوند عالمیان غنی و بی
نیاز است از آنکه محتاج بعبادت بندگان باشد دیگر گویند قرآن قدیمست و کلام باری تعالی نفسی
است و صفتی است قایم بذات که در خارج بالفاظ ادا میکند و صفت حقیقیه است مغایر علم و قدرت
و ازلیست و در ازلیت بصفات الفاظ متصف نیست و گویند چون قرآن را بنویسی جسم بود و چون بخوانی
عرضی بود و این نیز کفر است زیرا که اگر قرآن را بنویسی و جسم بود و اگر چه بر نجاست و غیره پس لازم میاید
که جزوی از نجاست نوشته عین که ذات الهی استغفر الله شده باشد تعالی الله عن ذلک و نیز قرآن
ایشان گویند که اگر قرآن را بر سنگ و چوب نقش کنی آن قرآن بود بعد از آنکه چوب و سنگ بوده و از
این قرار لازم میاید که اگر قرآن را بنویسی و بجوزی چون کلام نفسی میدانند خدا را خورده باشی و یا بعضی
از خدا را خورده باشی و مستند از علماء اشاعره گویند که رسول خدا با صحاب خود گفت که قرآن مخلوق
است اما اشاره کرد بر جزوی که دلیل است بر آنکه مخلوق است یعنی جزو قرآن استغفر الله یکی باشند
و مفسده دیگر آنکه هر گاه قدیم باشد خلایق همه می باید همیشه باشند تا خطاب يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
و غیرهم مخاطبات و محاورات و اوامر و نواهی حضوری باشند تا بر ایشان نزول آیه صادق باشد
و ایضا کلام الهی اگر نفسی باشد لازم آید که ذات الهی جسم باشد و همیشه می باید که حق تعالی متکلم بقرآن

باشد و این هر دو محال است و بعضی از اشاعره گویند که کلام خدا جزوی از خدا باشد جواب ایشان آنست
که ازین قرار اگر قرآن را پاره پاره کنی خدا پاره پاره شده است و خدا در دست مخلوقات باشد که گاهی بسوزند
و گاهی حل کنند و گاهی محو نمایند و این هر دو محالست و زعفرانیه گویند چون اعراض جمع شوند مثل لون
و طعم و رایحه جسم شود خواه سیاه و خواه سرخ و خواه سبزی پس لازم آید که خدا متصف بلون سیاهی و
سرخی و غیره الوان باشد و این محالست دیگر گویند افعال بنده متولد از خداست نه از طبع آدمی و از
فعل دیگری و زعفرانیه گویند عذاب گور محالست زیرا که اجسام بی روح بدیهه نزد عقل ظاهر است که
مولم بالام و اسقام جسم نمیشود حال آنکه ساکن و صامت است دیگر گویند افعال عباد از کفر و ایمان و زنا
و لواطه و قتل و شرک و سعادت و شقاوت از خداست و اراده خداست دیگر گویند خدا را بچشم سر و
باین جسم کثیف میتوان دید در دنیا و آخرة موافق این مذهب میباید خدا جسم باشد دیگر گویند
که اگر کسی را خدا مؤمن کرد مؤمن است و الا فلا و نشود که باختیار خود مؤمن شود و اینست که اگر از سنیان
بی ایمان بپرسی که مؤمنی میگویند ان شاء الله یعنی اگر خدا خواهد من مؤمنم و معنی این قول آنست که چه
فایده دارد که خدا بندگان را بایمان طلبیده و تکلیف باسلام کرده اگر ایمان نمی بوده است چرا می فرمود
آمنوا بالله و رسوله و خطاب بکفار چرا میفرمود که از کفر و شرک بر گردید دیگر گویند نصب امام
بر خدا واجب نیست بلکه بر خلقان واجبست که در میان خود امامی تعیین کنند و اختیار کنند هر کسرا که خواهند
و طریق ایشان در دین قول سمعست نه عقل پس ازین قرار ابی بکر و عمر قابل امامت نباشند زیرا که مختار در عقیدند
و بلکه از سلک بنی کمتر اند چه آنکه موسی بن عمران کلیم خدا با آنجاه و جلال و اعتبار و تقدس ذات هفتاد
کس را از میان هفتصد هزار برگزید و بروایتی چون عدد بنی اسرائیل در آن وقت ششصت هزار بوده اند که هر
یوری بحساب ایشان صد هزار کس باشند و این هفتاد نفر را بطور برد تا کلام الهی بشنوند آخر ظاهر شد
شد که همه منافق بوده اند دیگر آنکه امام باید که مصلح باشد برای امت نه مفسد باشد آنجا دانسته اند اصحاب
سقیفه بنی ساعده و اغلا عینی که خلفای ثلاثه را لعنهم الله خلیفه کردند که ایشان مصلحند پس هرگاه موسی کلیم
از باطن ایشان خبر نداشت صحابه چه دانستند خوبی ایشانرا بلکه ظاهر را دیدند و اختیار نمودند پس
مختار رعیت نباشد دیگر آنکه ابی بکر و عمر از جانب امت خلیفه اند نه از جانب خدا و رسول او و دیگر آنکه فساد

ابی بکر و عمر در دین امت ظاهر است که چه کردند و تا ابد خلق را بضلالت و هلاکت افکندند دیگر گویند ایمان کودک اعتبار
ندارد و اینها لعین را مخاطب ساخته اند حضرت امیر المؤمنین را که در سیزده سالگی ایمان بحضرت رسالت آورده و ابی بکر
لعین در سن چهل سالگی که امامت آن ملعون را ثابت کنند که تقدم در اسلام دارد جواب آنست که پس چرا حضرت
ابرهیم در حین ولادت ایمان آورد و وجهت وجهی للذی را چرا میگفت و در طفلی و شیر خوارگی خدا را میشناخت
و حضرت عیسی علیه السلم در طفولیت میگفت انی اتانی الکتاب و انجیل بروی نازل شد و پیغمبر بود روزی که متولد
شد دیگر آنکه اگر ایمان و کفر طفل اعتبار نداشت چرا خضر آن طفل را سر برید زیرا که اگر کفر و ایمان آن طفل اعتبار نداشت
پس حضرت خضر بر او ظلم کرد که بیگناهی معصومی را کشت و حال آنکه او مامور بود من عند الله که آن طفل را بکشد دیگر
گویند که خدا را منی است که او را ثالث ثلاثه گویند دیگر گویند انبیا و اوصیا هم خطا کرده اند و هیچیک در جهان
معصوم نیستند و گویند آدم و حوا علیهما السلم عاصی شدند و از شجره منهیه خوردند و ابلیس با آن فضل و صلاح
و علم که معلم ملکوت بود خدا خواست و کافر شد و آدم را وسوسه کرد و نوح ع بعد از طوفان و هلاک قوم پشیمان
شد و بر کشتگان و غرقی بسیار گریست و نوحه کرد از بسیاری نوحه مسمی بنوح شد و موسی قبطی را بخطا
کشت و وقتی که بطور رفت نعلین او از خر مرده که در پا داشت و وقتی که بطور رفت و هرون علیه السلم تعلیم قوم
کرد بگوساله پرستیدن و گفت که این گوساله انباز شیو باشید تا موسی بیاید و داود علیه السلام شراب
خورده شبی که طالوت شمشیر با او داد و عاشق زن برادرش اوریا شد و او را سردار کرد و بجنگ فرستاد
تا او کشته شد و زن اوریا را خواست و یعقوب نان بسایل نداد تا کور شد و بفراق یوسف مبتلا کرده
یوسف منطقه عمه اش را دزدید و بر میان بست و با زلیخا مهیای جماع شد و زیر جامه از پای او کشید و
کار را بجای نازک رسانید و عیسی بنی اسرائیل گفت من پسر خدایم مرا پسر خدا بگوئید و یونس علیه السلم پیش
از نزول بلا گریخت و از میان قوم بیرون رفت و شعیب کافر بود و یهود بن یعقوب در حجله عروس خود خواهر خود
جو کرده و حضرت لوط با دختر خود جماع کرد شبهه و ایوب ببلای کرمان مبتلا شد و سلیمان ع کنیزی داشت
و او را امید داشت و در خانه او بت پرستی میکرد و او هیچ نمیگفت و استغفر الله رسول خدا عاشق شد بر زوجه
پسر خوانده خود زید بن حارثه و عایشه ملعونه معشوقه آنحضرت بود و امیر المؤمنین تعشق مینمود با عبد الرحمن
عوف لعنة الله علی اهل السنة و البدعة و علی اهل هذه الاعتقاد و دیگر گویند ابی بکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة

خلفای راشدین‌اند و بنی امیه و معاویه و سلاطین عباسی خلفای قائم‌اند که دین بایشان قایم کشت لعنة الله علیهم دیگر

کویند قاضی عیاض مالکی معتزلی یزید ملعون ولد الزنا را داخل دوازده امام میدانند چون اهل سنت علیهم اللعنة

اعتقاد دارند که رسول خدا صلعم فرمود که دوازده خلیفه بعد از من خواهند بود و همه از قریش و در صحاح سته ایشان

این احادیث ثبت است و چون شیعه الزام میدهند ایشان را قایل میشوند که همین دوازده امامت که پیغمبر

فرموده و بفضیلت ایشان خبر داده و قایلند اما از راه عناد انکار مینمایند و ابن حجر ناصبی لعین که از متاخرین علما

سنت است یزید بن ملعون را از شماره دوازده امام بیرون کرده و بعضی عمر را بیرون کرده عبد الله بن زبیر را

امام میدانند و داخل شماره دوازده امام کرده دیگر میکویند امام زمان بعد از خلفای اربعه در هر عصری پادشاه

انوقت است و بعضی قرآن را امام میدانند بکر هفت قرآن موضوعی که عثمان ملعون جمع کرده امام میدانند

دیگر کویند وجود شیطان محض خیر است و اعتقاد دیالک نقاله دارند باین نحو که اکر شخصی در هندوستان

وجود در روم باشد و یا انکه زنی بکند و یکشب با او باشد و بعد از ان سفر رود و چون بیاید از آن زن لاکه ندیده

صاحب چند فرزند ببیند یا این زن که یکشب در پیش او بوده ان نیز فرزندان داشته باشد همه فرزندان

از ان مردند و از وی میراث میبرند زیرا که در خواب پیش او رواملاک آورده و در رحم آن زن ریخته واقع

شده دیگر کویند در ایمان عمل بر ارکان جایز نیست چون قایل است که صلوة از شارع منقول شده هرچند

نماز نکند او را ضرری نیست و این مذهب ملاحده اشاعره است و کویند منافق مؤمن واقعی است لکن یهود

و نصاری و هر یک از اهل کفر علی الرسم بکویند و یا بتخویف اظهار شهادتین نمایند و یا ایشان را مجبور نمایند

همه مؤمن‌اند و از اهل بهشت و قیاس و رای و اجتهاد و استحسانات عقلی و اجماع بدون دخول معصوم

در مذهب ایشان جایز است و لطف حق تعالی نسبت به بندکان جایز نمیدانند و کویند حق تعالی تکلیف ما لا

یطاق بر بندکان خود کرده و کویند نمیشود انچه خواهد بلکه انچه شیطان خواهد میشود و هر بنده که اطفال او

مخلوق شده است در طینتش و بعضی از ایشان کویند که حق تعالی چیزی بیافرید و رحمن نام کرد پس عرش را افرید

و فرمود الرحمن علی العرش استوی و احمد حنبل استوی را استقر تفسیر کرده است و ان رحمن مخلوق بوده و

کویند خدا را وصف نشاید کرد که شی است و نشاید کفت که عالم و حی و سمیع است یا بصیر و بجول و قوت صفة

نشاید کرد و خدا را وصف نشاید کرد بان اسما که در قرآن امده زیرا که بعضی از اسما و صفات مشترک امده است

پس

منه و قاضی عیاض ... ر بن عبد العزیز را داخل ...

[illegible]

پس لازم اید که خالق را مخلوق و رازق را مرزوق توان کفت استغفر الله دیکر کویند خدا عالم است بعلم محدث

در ازل عالم نبود و اهل بهشت به بهشت و اهل دوزخ بدوزخ روند و جمله مخلوقات نیست شوند بجز از حق

تعالی کسی نماند دیگر کویند خلق را هیچ قدرت نباشد در فعل دلیل بر اینکه ایشان مضطر و ملجا شده‌اند

در افعال چنانچه درخت مضطر است از حرکت چون باد او را بجنباند و کره مضطر است در ثبات و اضافه

فعل به بنده مجاز بود نه بر حقیقت چنانکه میکویند درخت می جنبد اما او را میجنبانند و اب روان همین رود و

دریا ایستاده است و اینها را در ان هیچ فعل نیست و حیوان نیز بر این مثال بود و او هیچ نتواند کرد و کویند

خدا معلوم خلق نیست زیرا که معلوم خلق است و نشاید کسی کوید یا الله یا رب خدای من است یا خالق من

است زیرا که خالق را نتوان دید و هرچه را نتوان دید خبر دادن از ان محال باشد و نشاید که حکم بران توان

کرد دیگر کویند قلاوت و مقلو و عاشق و معشوق یکیست جعفر بن عمرو و قومش کویند هرچه را خدا افرید

در اسمان و زمین از ملایکه و انسان و حیوان و جن و هرچه حیوة دارد همه اراده خداست که بمیرد و زنده

کند و جماع کند و خورد و اشامد و فحش و ظلم کند و کافر شود اما خدا ازو بیزار شود و او را دشمن دارد و

بعضی از ان ملاعین کویند خدا مرکب است از لون و طعم و رایحه و حوادث یا برودت یا یبوست و رطوبت

کویند که فاعل کبیره اکر مؤمن است کناه کبیره با ایمان او ضرر ندارد و از اهل بهشت است و کناهان

او امرزیده میشود و اهل توحید را خدا عذاب نمیکند خدا از بنده اسلام خواسته است و انچه از

قبایح که در اسلام کند بخشیده است و کویند کافر در کفر خود اکر امید بکرم الهی داشته باشد معفو است

و بخشیده میشود دیگر کویند شیطان مشرک نبود و از اهل توحید بود و چون استکبار کبیره کرد

و صاحب کبیره با ایمان و توبه رستکاری می یابد ملاحده اهل سنت کویند شیطان را خدا می‌بخشد

و از اهل بهشت است لیکن درجه او پست تر خواهد بود بسبب استکبار بر بنی قیاس است حال یزید

ملعون و غیره ظالمان دیگر کویند کناه صغیره کافر میباشد نه مؤمن دیگر کویند قبایح مختلف شود

بحسب فاعل اکر خدا کند خوبست و اکر بنده کند زشت بوده باشد و بعضی کویند ایمان معرفت خدا

و خضوع او بود و خضوع ترک استکبار بود یعنی خود را بزرک ندانی و او را دوست داری چون این

خصال در کسی باشد مؤمن است که بزبان اقرار نکند و هرچند دلایل معرفت را عقلا ندانند دیگر کویند

ابلیس وسامری وقابیل وبلعم ابن باعورا خدا میامرزد وچون ایمان بخدا داشتند وابو حنیفه وابو یوسف
ومحمد بن حسن وجهم وابن غیلان وابن شبیب وابن سمن وفضل رقاشی کویند ایمان قولست نه فعل وبرغوثیه
از اشاعره کویند که خدا اصحاب صغایر وکبایر را میامرزد خواه بی توبه مرده باشند وخواه با توبه واقرار
نمودن بانچه از خدا برسول صلعم امده است مجملا ضرورست مفصلا درکار نیست وکویند همین برغوثیه
که خدا خنزیر را حرام کرده اما نمیدانیم کاین خنزیر کوسفندست یا حیوان دیکر این جایز ومنست یا کافر
وما میدانیم که خدا حج را واجب کرده وبخانه خدا میباید رفت اما نمیدانیم که خانه خدا کعبه است یا مدینه
یا یمن یا بیت المقدس زیرا که مساجد وصوامع ودیر وکلیسیا را نیز خانه خدا میکویند وبعضی ازیشان ابو
حنیفه لعین نقل میکنند که او کفته ما میدانیم خدا محمد را صلعم برسالت فرستاده اما نمیدانیم کاین محمد عربی
است صلعم یا مکی یا هندی وبعضی راوی این کلام عثمان که از خوارج بوده میدانند وکویند هر که مسلمانان
بکشد یا لطمه زند کافر نشود نه از برای لطمه وقتل بلکه از برای عداوت وکویند همه فرق مسلمانان از غلاة
وخوارج وزیدیه واسماعیلیه همه بهشت میروند الا الرافضی وکویند امام حسین علیه السلام بر امام زمان
یزید پلید ولد الزنای ملعون بیرون امد وخلیفه یزید ملعون بود زیرا که هنوز بقیه از صحابه مانده بود
که براو اجماع کنند وبیعت نمودند چون زید بن ارقم وعمرو بن عاص وانس بن مالک وشمر بن جندب وعکرمه
مولای ابن عباس وبراء بن عازب وغیرهم دیکر سجود افتاب وماه کفر نباشد بلکه علامت کفر است و
برغوثیه کویند صفات خدا مخلوق باشد الا چهار صفت قادر وعالم ومشیت وخالقیت وصالح
دیکر مرجیه از اشاعره کویند ایمان معرفت خدا بود اکر کسی کوید خدا دواست یا سه کافر نشود اما لفظ
کفار است وکویند اکر کسی خدا را شناخت ومنکر رسولش بود ایمانش درست است ودیکر کویند
نماز وجمله مامورات عبادت خدا نیست زیرا که عبادت خدا معرفت است ومعرفت خدا ایمان است
نه اقرار بان وبجا اوردن عبادات وبرین اعتقاد رفته اند جمع کثیری از جهال اهل تصوف که چون سالک
بحد کمال رسید وواصل شد وتکلیف از ایشان ساقط میشود وترک عبادات میکنند اما در نزد متشرعین
وفضلا این قوم این قول متروک است وکرامیه از اشاعره کویند که کل فرق اسلام مذهب ایشان باطل است
وخلایق همه کافرند الا کرامیه ابو حنیفه محمد بن اسحق را که از اکابر شافعی است کویند که از تصانیف محمد

بن الکرام دیدیم که نوشته بود که روا باشد که در زمین کسی بی دستوری کرامیه نکاح وطلاق دهد وغنا نه کند و
چیزی خورد وراه رود الا در یک حالت وان وقتی بود که جنازه رافضی در راه شکی بوی رسد وبروجه بلاه نا حقی یا
زراعتی نباشد از کسی لازم شود که در انجا رود وبایستد ویک مشت خاک بردارد وبر چشمها کذارد وتا جنازه بوی
رسد تف برا واندازد وخاک را بر جنازه افشاند واز پس رود وبکوید اللهم العنه لعنا کبیرا ودر کتاب دیکر
از تصانیف ان ملعونست بخط نجس خود نوشته بود در ان کتاب که لا ائمه الا المطهرون ودر ان کتاب ذکر
کرده که چرا خدا در افرینش سباع قوت ایشان را کوشت کرد وایشان را بر حیوانات مسلط کرد تا خون ایشان را
بریزند ومیتوانست که قوت ایشان را کیاه یا نبات کند ونکرد اکر کردی بحکمت نزدیکتر بودی بیان کند که
وجه این تدبیر چیست وبنی ادم که صید میکنند حیوانات را انکاو وشتر وکوسفند ومرغان واهو وکوشت
ایشان را مباح کرد در کدام حکمت روا بود که عاصیان وکمراهان را بر مطیعان مسلط کند وچه فایده است
از ان اکر ادمی بر کفت ایشان را بکشید ورسول خدا کوید که خدا شجاعان را دوست میدارد وکوید که موش را
بکشید اکرچه در حرم باشد وکوید کاین چه خصومتست از احادیث انبیا که بنی ادم در ان افکنده اند تا
ایشان را بشک در انداز زنجرا ملکی با ایشان نفرستاد که از جنس ادم نباشد تا خلق را بخدا خواند تا ایمان
بیاورند خلقان وهیچکس بغلط نیفتادی قاضی کوید حیران شدند که روزی که نزاری پیش ابو عمر دمشقی بود
ابو عمرو را کفت ابو عبدالله کرام برسالت اولی تر بود از محمد بن عبدالله صلی الله علیه واله برسالة
ابو عمرو کفت بچه دلیل انجا میشد ان کفت زیرا که ابو عبدالله کرام از محمد بن عبدالله صلی الله علیه واله
زاهدتر است وبعلم کلام نیز داناتر است وابو عبدالله کفت کارزار نکرد وکسی را نکشت وخانه کسی را
نبرد ابو عمر کفت چنین است که تو میکویی ولیکن بر عوام ظاهر مکن که بر ما تشنیع میکنند واعتقاد من
اینست که تو کفتی نزار کفت که پس چرا غلاة بظاهر میکویند که خدا جبرئیل را بعلی فرستاد وبغلط نزد
محمد صلعم رفت وجایز نبود که ما کوییم ابو عبدالله کرام برسالت از محمد صلی الله علیه واله اولی بود ابو عمرو کفت
از بهر این بر منبرها ومسجدها بر ایشان لعنت میکنند میخواهی که ما را نیز لعنت کنند نزار کفت نه ابو عمر وکفت
پس این اعتقاد را پنهان دار وان روملوش همه ایشان پرسیدند که ابو عبدالله کرام فاضلتر بود یا محمد صلعم
ان بدبخت کافر کفت که اسم دو بزرکوار بردی وعقب ایشان عظیم است وتمیز کردن دشوار ابو عبدالله کرام تصنیف

بسیار بود و محمد ص تصنیف نکرد و هم قاضی گوید انکتاب که ابو عبد الله میگوید که رسول اخلاف شریعت خلاف
نهاده است زیرا که میگوید که گوئی که اگر منی از شخصی بیرون اید وضو بر او واجب بود و اعضای وضو هیچ گناه
ندارد از نشستن و مسح کردن یا انکه اعضا جرم نکرده و جرم مقعد کرده است و بجرم دیگری مؤاخذه کردن
قبیح است این از حکمت دور است و رسول گوید که چون یکی کسی را کشت بخطا دیت مقتول بر عاقله است
و حال انکه ایشان کسی را نکشته اند دیگر انکه غسل بر جنب واجب کرده مجرم فرج باشد نه اعضای دیگر
این از حکمت دور است که جمله تن را بگناه ذکر مؤاخذه کنند و گویند که رسول گفت که اگر اب نباشد بخاک
تیمم کنند و در وضو نظافت هست که چون اب نباشد حکمت ان بود که اعضا را همچنان بگذارند نه انکه
اعضا را بخاک پلید الوده کنند و خاک بروی مالند از ابو عبد الله سبب پرسیدند گفت زیرا که
عمر خطاب علیه اللعنة و العذاب اعتقاد بتیمم نداشت و میگفت هرگاه جنب شوند و اب نیابند تیمم
نکنند و صبر کنند که اب بهم رسد زیرا که عقل من قبول نمیکند تیمم را و نیز ابو عبد الله میگوید که هر دو چشم را
دیت بود و هر دو دست را دیت تمام بود و محاسن را دیتی و در زبان دیتی و همچنین اعضای دیگر
چون بکشند بکدیه واجب بود و حال انکه در کشتن این جمله اعضا که فاسد شود این نه از حکمت بود اگر
دیت را بر اعضا قسمت کردی بسویت چنانچه هر عضوی قسمت خود بروی بهتر و نیکوتر بودی زیرا
که مجموع اعضا را دیتی بود و نه از حکمت بود بریدن دستی که پانصد دینار دیت او باشد از برای انک ربع
نیمی سیم که بدزدد و هم انملعون گوید که محمد ص خلق را بشک افکنده در نبوت خود که یکی را حبس نکرد و دیگر را
میکشت و یکی را رها میکرد چنانچه مرادش باشد تا انکه یکی را کشت و بعد از ان دختر وی بیامد و در حق
رسول ص قصیده گفت و بعد از مدح عتاب و خطاب کرد بکشتن پدر و گفت پدرم از قریش بود و او را
با تو قرابتی بود انحضرت فرمود که اگر پیش از این بیامدی او را بتو بخشیدمی و هلاک نکردمی اگر کشتن
او را خدا فرموده بود حضرت چرا گفت نکشتمی و اگر خدا نفرموده بود او را چرا کشت و گویند نیت در عبادات
واجب درست نیست اما در عبادات سنت روا است است و قعود در نماز و هر دو تشهد سنت بود
و گویند سجده در نماز بر کسی که کشته شده باشد در دار الحرب یا مرده سنت بود و گویند چون سر از سجده
اخرین برداشتی نماز تمام است و هم انملعون گوید که پیغمبران را سجده میتوان کرد بعبادت چون واسطه اند

بیان
خالق و مخلوق و هم در کتاب عذاب القبر از تصانیف انملعونست که گوید که گناهان از زنا و لواطه
و گواهی دروغ دادن و اعلام کردن با پسران خواه علانیه و خواه پنهان رواست الا خمر که علانیه و پنهان
شوان خورد که اب دوی مود را میبرد پس من جمله کبایر را بر شما حلال کردم و از عبد المحسن پسر ابو عبد الله
نقل میکنند که او گفت من از پدر خود شنیدم که اگر یک قطره خمر در دریا افتد و گنجشکی از ان اب دریا
بخورد و بعد از ان هفت سال بدریای محیط افتد در دریای محیط و گوشت هر حیوانکه دران دریاست نجس
میشود و هر که حیوانی از ان دریا بخورد حد بروی واجب میشود و اگر بمیرد نماز بروی نشاید کرد و او را
در نار سیلان و دخمه مجوسی باید انداخت تا مرغان او را بخورند و اب قلیل را اگر نجاست ملاقات کند
او پاکست هر چند که متغیر شود و اگر کسی بول و غایط در اب ایستاده و روان کند حد قذف بروی واجب
شود و لواطه با کودکان مشرک و مجوسی و نصاری و یهود عبادت باشد و گویند قوله تعالی و لا یطئون موطئا
یغیظ الکفار و لا ینالون من عدو نیلا الا کتب لهم به عمل صالح دلیل این لواطه بود و اشعار انملعون است
و کرمی بود علوته و احسن شیئ مسلم نوق کافر و گوید بینا لا افتخار و مباحث با مسلمانان یعنی ذکر را در میان
دوران زنان را مود فرو کردن زیرا که انملعون میگوید که پیغمبر گفته اعیروا فخاذکم یعنی رانهای خود را عاریه
دهید و ان ابلیس نجس معنی حدیث را ندانسته چنین تفسیر کرده است و اینست که اصحاب شافعی و بعضی از
اهل سنت وطی بر پسر و غلامی که خریده باشند جایز میدانند قصه این حدیث چنان بود که رسول
خدا ص وقتی که در سفر بود صحابه با انحضرت بودند جماعتی از اصحاب رنجور و ضعیف بودند
که نمیتوانستند بر چهارپای خود نشستند حضرت فرمود که اعیروا فخاذکم یعنی زانوهای خود را
فرود اورید تا ضعیفان پای بران نهاده شوند و گویند انملعون در پیشابور نماز خفتن میکرد پرسیدند
که وقت نماز خفتن کدام است گفت از زمانیکه شفق فرو رود گفتند شفق چه چیز است گفت ستاره است
روشن چون افتاب فرو رود از جانب مغرب سیاهی پدید اید بعد از ان ستاره بیرون اید چون او فرو
شود وقت نماز خفتن است قاضی منکور گوید که یکی از علمای کرام یان مهمان من بود هر روز از نان
میخورد روز بوقت نماز پیشین بمستراح رفت بوسر نجاست پای برهنه وضو کرد چون بیرون امد اب
از پای او میچکید بر سجاده رفت با وی گفتم تو پای بمستراح رفتی و بر سر نجاست وضو کردی و بیرون

امروز نماز نخواهی کرد بانک برداشت وگفت ای جاهل اول علم بخوان تا مردم ترا جاهل ندانند و نخوانند
و بسخریه در تو ننگرند تو میدانی که پای هرچند تر باشد بر نجاست خشک نهی پلید نشود این بگفت و در
نماز رفت و چون از قرائت فارغ شد رو بمن کرد و گفت کسی بعزت که پیغمبر ایستاند گفتم این چه نماز است
که میگذاری و حرف میزدی آنگاه برکوع رفت و تسبیح گفت چون از رکوع سر برداشت گفت پیغمبر را بده
و استاد و در تو بر خود کلاغ است من گفتم در مذهب کیست در نماز حرف زدن و پیغمبر رد بر خود کردن
گفت ای ابله ندانی که کرامیه کسانند که کنند نیکی نویسند و هر نیکی که غیر از کرامیه کنند گناه نویسند قاضی
گوید که سید البرکات علوی با ابوبکر بن اسحق کرامی مناظره کرد در امامت ابوبکر ملعون کرامی گفت کار تو
بانی بکر بدل من امامت ابوبکر یزید را بنص قرآن درست کنم و تو نتوانی امامت علی بن ابی طالب را درست کردن
و میان ایشان سخن بسیار رفت سید گفت تو چگونه امامت کسی را درست کنی که خون فرزند رسول
خدا را ریخته باشد بناحق و چون امامت بطال الامامت کند و این چون باطل کند قول خدای تعالی که فرموده
انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك
قال انی اعلم ما لا تعلمون این را بقول او کردیم امامت یزید درست باشد و ابو عبد الله کرام گوید خدا جسم
و او را حد و نهایت هست و ملاقات و مماسات اجسام بوی روا بود و بعضی از کرامیه صفت حق تعالی
بجسم اجسم کنند یعنی از همه اجسام بزرگتر است و این مذهب احمد بن حنبل و اتباع اوست از اهل سنت
دیگر گویند خدا احدی الذات و احد الجوهر است و او در مکان مخصوص است در بالای عرش مکان اوست
و اگر عرش دیگر بیافرینند هم در عرش مکان وی باشد و همچنین اگر تا صد عرش دیگر بیافرینند او بر سر جمله
عرش باشد و گویند خدا محل حوادث است و گویند ملام اموات و اجسام بی روح جایز بود و گویند ایمان
بقول است نه بقلب و محتسبین الاسود از اشاعره گوید که ابو در حضرت رسول گفت من مومنم ان شاء الله
رسول گفت تو که در خانه ایمان شک بکو من مؤمنم حقا وما اسلفنا از گناهان اگر خدا خواهد بخشد و اگر
خدا خواهد عفو کند و گویند ایمان انبیا و ملائکه و منافق همه یکسان بود و منافق مؤمن حقیقی است اگرچه
همیشه در دوزخ باشد و حنابله از اشاعره و محتسب کرامیه گویند خدای تعالی در صورت نیکو فرود آید و وقوع
کفر از جمله انبیا روا باشد و ابو عبد الله گوید که بلعم باعورا بن صیصا عابد رسول بود ندانجا نبخدا

وهم

وهم الملعون و سه فرقه از اهل سنت گویند یزید امام برحق بود بدین چند کلمه که از اعتقادات اشاعره بیان
نمود نعوذ بالله من هذه العقاید الباطلة والارادة الفاسدة من هذه الطایفة الفاسقة الفاجرة اللهم العن کبیرها
وعذبهم عذابا الیما

در بیان مذهب مبتدعه معتزله ایشان طایفه دیگر از مبتدعان اهل سنت اند و شیعه
این جماعت را لعنت میکنند و ایشان نیز اشاعره را و دوازده فرقه اند واصلیه اند منسوب بواصل بن
عطا و دیگر هذلیه اند منسوب بابو هذیل علاف و دیگر نظامیه منسوب بابو ابراهیم بن نظام و دیگر جاحظیه اند
منسوب بجاحظ و دیگر خیاطیه اند منسوب بابی الحسن بن ابی عمرو الخیاط استاد الکعبی و دیگر بشریه اند منسوب
بعمر بن عباد السلمی و دیگر مرداریه اند منسوب بابو موسی الملقب بمردار و دیگر ثمامیه اند منسوب بثمامة بن اشرس
و دیگر هشامیه اند منسوب بهاشم بن عمر القرضی و دیگر حایطیه اند منسوب باحمد بن حایط ضلالت و بهتان ملعون
این بدعت و واضع این مذهب اول ابو علی جبائیست پسرزاده محمد بن حنفیه رضی الله عنه استاد ابی الحسن اشعری و
بهشمیه از معتزله منسوب باو نیند و ابو موسی است معروف براهب ابن معتزله و ابو الحسن بصری و کعبی و قاضی عبد الجبار و
رمانی نحوی و ابو علی فارسی و اقضی القضاة ماوردی شافعی مذهب و بیشتر از شافعیان اشاعره اند و حنفی معتزله و مالکیه
قدریه و حنابله حشویه و از مشاهیر این گروه صاحب ابن عباد و زمخشری صاحب کشاف و قرا نحوی و سیرافی اند و وجه تسمیه
بمعتزله آنست که موقعها و الایشان که واصلیه اند صحابا ابن حنیفه و اصل بن عطا اند و اصل شاگرد حسن بصری است که یکی از
عظام تابعین اهل سنت است و از مشایخ صوفیه روزی با اصحابش در مسجد بصره نشسته بود که شخصی باندرون
آمد و بحسن خطاب کرد که یا امام الدین جماعتی در زمان ما پیدا شده اند که تکفیر صاحب میکنند و گناه کبیره را
کفر میدانند و جمعی میگویند که گناه کبیره ضرر در ایمان و اسلام نمیکند و این جماعت را مرجئه میگویند ای امام
مسلمین چه میفرمایی درین باب چه اعتقاد داری حسن متفکر فرو ماند و پیش از آنکه جواب بدهد واصل بن عطا حاضر
بود گفت من میگویم که صاحب کبیره نه مؤمن مطلق است و نه کافر مطلق بلکه او در منزلیست میان این دو منزل گفت
این سخن را و برخواست و از حسن بصری جدا شده متوجه ستونی شد از ستونهای مسجد و بایستاد و متوجه تعلیم و
شد و جواب خود را بر یاران ایشان تقریر نمود پس حسن بصری گفت اعتزل عنا واصل و از آن روز تا حال اسم اعتزال بمعتزله
قرار گرفت و اعتقاد ایشان آنست که امامت ثابت نمیشود باجماع الا بنص ظاهر مکشوف و این نص ظاهر در شأن امیر المؤمنین
علی در چند جا واقع شده عمر از وی بیعت کرد و گویند که حق تعالی دیده نمیشود در دنیا و آخرت و گویند الیوم بهشت و دوزخ

موجود نیست و بعد از این موجود خواهند شد و متمسک ایشان دو وجه است اول آنکه وجود جنت و نار قبل
روز جزا عبث است و فعل عبث بر حکیم روا نیست شبهه دویم آنکه چون هر شیئی هالک است بمقتضای کل شیء هالک الا
وجهه باجماع پس باید الیوم موجود شوند و خوارج از معتزله و ابو الهذیل حمدان بن علاف و قاضی عبد الجبار بن احمد
که ایمان عبارت است از عمل بطاعات و عبادات واجبه نقلیه و تصدیق قلبی و اقرار لسانی و ترک منهیات مفروضه و
و ترک منهیات و عمل باعمال سنی و تصدیق قلبی و اقرار لسانی را در ان مدخل نیست و صفات حق تعالی را بخلاف اشاعره عین
ذات میدانند و ابو هاشم گوید که ذات مقدس حضرت واجب الوجود مساوی با ذوات جمیع ممکنات است و میان ایشان تفاوت نیست
مگر بیک حال که آن مستلزم چهار حالست و آن یک حال الوهیت است و آن چهار حال قادرست بان قادریت و عالمست بان عالمیت و حی است
بان حییت و موجود است بان موجودیت و این حالات صفات الله نه موجودند و نه معدوم و قایمند و اصول دین نزد
ایشان چهار است توحید و عدل و نبوت و معاد و گویند نصب امام بر خدا واجب نیست و گویند اراده اعمال عباد از عدل خدای عز و جل
که در روز قیامت نسبت با هر مکانی بجانبی او را ... و صفات حق تعالی را قدیم میدانند و غیلان و متوکلی رئیس معتزله
بود و هم ملاحده موجد است و هشام عبد الملک او را کشت و واصل هر دو شاگرد ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه بودند
و اول اظهار اعتزال بین منزلتین کرد و گوید که صاحب کبیره از ایمان بیرون شود اما کافر نشود بلکه فاسق است و
گوید که گواهی علی و طلحه و زبیر را نشاید قبول کرد الا که با ایشان دیگری بود ابو الهذیل گوید که هر که طاعتی کرد اگر چه
هر چند باشد قبول باشد عمرو بن عبید گوید که گواهی علی هرگز نشاید شنید در اندک و نه در بسیار زیراکه او مطیع بود
یعنی الملک را ابا بکر و عمر گویند و مقدورات باری تعالی قادر نبود و هیچ چیز نه بر نفع و نه بر ضرر صحت معقول
اشقیاء مقدورات او شوند هیچ از ... بعد از حیا بمیرانند ابو الهذیل گوید که اهل آخرت ملجا باشند بکردن فعل خود عادت
کافر دیگر مومن در مومنی امانه فعل ایشان باشد و گویند حق تعالی محدث باشد و بعضی از کلام نه در محل باشد و نقل کن باشد
در محل و ان را جنس کلام ما باشد و نظام گوید الله سبحانه و تعالی قادر کردن فعل قادر نیست که صلاح ایشان در ان باشد و تواند چیزی
کند که صلاح ایشان در ان نباشد و نتواند که عذاب زیاد کند بر اهل دوزخ و قادر نبود که درویش را توانگر کند و صحیح را
دهد و بینا را کور کرد انکه کوری و بیماری در حق او بهتر است و نتواند که از این امراض بر هاند و قادر نبود که کودکی را
که در کنار ... ایستاده باشد او را ... زد و گویند خدای تعالی ... عدل و نیکوئی و اگر چه ... ظلم
زشتی قادر نبود و گویند ارواح یکجنس اند و اجسام دو نوع اند یکی مرده و یکی زنده و مرده محال بود که زنده شود

ندم کنند بیدی و یا در خواب بیند که جماع میکرد با زنی یا در بیداری جماع کند و گویند عمل کفر و ایمان
هر دو یکیست چون مومن فعلی کند و کافر و فاسق فعلی کند که عکس فعل مومن باشد و تفاوتی نیست
میان زن کردن بنکاح یا نکردن یا راضی بودن زن یا راضی نبودن و گویند معلومات را جز بحس
نتوان دید نه بچیز دیگر و گویند حق تعالی جمله مقدورات را بیک زمان بیافریده بتقدم و تاخر زیرا
که مکون کون بعضی بر بعضی تاخیر بطلوع رسانید پس آبا و امهات مقدم نباشند بر اولاد و گویند روا
بود که علم ضروری بخبر آحاد ظاهر شود و گویند ابو هریره دروغ از جمله خلایق بیشتر گفتی اما چون صحبت
حضرت رسالت رسیده است اندر دروغ صدوق است و گویند هر که دویست درهم یک درهم کم بدزدد
یا با کسی خیانت کند فاسق نشود و باز خواست ندارد تا دویست درهم تمام نباشد و گویند هر که
ترک نماز فریضه خود یا جمله نمازهای واجبی بکند عمدا بر خدا عاصی نشود و لیکن فاسقترین خلایق
باشد و گویند فضل اطفال در آخرت بمانند فضل بهایم است یعنی ایشان را فضیلتی و اعتباری نیست
و گویند حشرات و بهیمه در بهشت باشند بلکه اکثر حیوانات چون سگ اصحاب کهف و گرگ حضرت
یوسف و گویند فضل ملائکه بر انبیا زیاد است زیرا که سلاطین اکثر مردم بزرگتر از فقیران پیغمبر هستند
برای مطالب و مآرب خود پس آمدن ملک نزد ایشان فضل او را بود و بعضی گویند ملائکه و انبیا در
فضیلت مساوی اند و قلیلی از ایشان گویند انبیا اندک فضیلتی دارند بر بعضی از ملائکه نه بر بزرگان
و امیران ایشان و بعضی گویند انبیا اندک فضیلتی بر عظمای ملائکه دارند سوای از علمای معتزله
گویند معرفت خدا از ایمان نیست که ایمان معرفت خداست و گویند هر اینچنین که خدای تعالی نکند
قادر بر آن نبود و گویند هر که سب صحابه کند اگر چه ... فاسق باشد و همچنین اهل ذمه یا ظالمی را
لعنت کند یا ابلیس و فرعون و نمرود و هامان را دشنام دهد از اسلام بیرون شود و موجب حد
گردد و گویند اجماع مسلمانان که صحابه و تابعین باشند عادلند و در میان ایشان فاسق نباشد
هر چند بعضی را رافضیان نسبت بفسق میدهند و گویند هر که سب صحابه کند و پشیمان شود
و از روافض ایشان فریب دهند سبب کردن و از گفتار پشیمان شده نزد غالی از معتزله باید نه
غالی اشاعره و نادم شود توبه او مقبول است و اگر توبه نکند ابد الآباد در جهنم خواهد بود و گویند هر که

خدا را شناخت بهر مذهب که او در اعتقاد کند مؤمن است سکانی از علماء معتزله کویند که خدای تعالی
قادر نباشد که بر ظلم کند ولیکن قادر است که بر مجانین و اطفال ظلم کند جعفر و غیره کویند فاسقان اهل
قبله از مسلمانان بدتر باشند از زنادقه و مجوس کویند اگر کسی مردی بفرستد که فلان زن را از برای من
بخواه و مرسل آن زن را وطی کند او وطی حلال مرسل است اما حد بر وی واجب شود و کویند اجماع صحابه آ
بر حد کسی که خمر خورده است اما خطا است و هر که حبه از مال معتزله بدزدد از ایمان بیرون شود بشر
کوید که انسان قادر باشد بر ایجاد انواع سمع و بصر بر سبیل تولد و کوید خدا قادر است بر تعذیب بی
اما ظالم بود بر تعذیب او و ابو موسی مرداری کوید هر که با سلطان اختلاط کند در صحبت فاسق شود
هرگاه فاسق شد کافر میشود چون بمیرد از وی میراث کیرند و از کس میراث نبرد کویند خدا دروغ کوید هشام
قرطی کوید که روا نبود که حسبنا الله و نعم الوکیل کویند و کویند اسماء خدا بقیاس است و کویند هر که
اعتقاد دارد که خدا ضار و نافع است کافر است و کویند اعراض دلیل نبود بر وجود صانع و نه صدق
یکی از انبیا و رسل دیگر کویند هر که اعتقاد کند که در نماز افتتاح و اختتام دارد و شرایط دارد جمله نماز
او فاسد است و معصیت کرده است و هر که کوید بهشت و دوزخ الحال موجود است کافر است صالحی
کوید که روا بود که جوهر خالی از اعراض بود و احمد حایط و جاحظ کویند که عالم را دو صانع بود یکی قدیم و دیگری
که او مسیح است و در قیامت حساب خلق مسیح کند و آنچه مسیح کند جایز است و احمد بن ایوب بن مانوس
کوید که خدا جمله خلق را یکبار بیافرید و ایشان را تکلیف کرد هر که فرمان برد او را بدین عالم فرستاد و در
ادوار او را امیکرد الا آنکه چون بصورت بهیمی رسد تکلیف از وی بیفتد و مطوی کوید انبیا و رسل و صدیقان
و شهدا و صالحان فرشتکان شدند که با علما علیین رفته اند احمد بن حایط کوید پیغمبر از زنان بسیار بوده و ابو ذر
ناهد تر از رسول است چرا که زن بسیار داشتن طعن است معمر و اصحابش کویند هیچ اعراض در اجسام
فعل خدا نیست و فعل جسم است که از وی بدید آید بالطبع اما نه باختیار و خدا بر اعراض قادر نبود و
موافق مذهب ایشان خدای تعالی نه خالق موت بود و نه خالق حیات پس اجسام خود میمیرند و خود زنده می
شوند و خود میمیرند و خود نطفه بسته میشود ثمامة بن اشرش کوید که بسیار حیوانات از پشه و مکس و
مانند از الخالق نباشد و خود بدید آید و قبتی کوید که ثمامه خلق را دید که روز جمعه بمسجد ادینه بصر میر فتند

بعضی از یاران خود را گفت که این خران را ببینید که چگونه این اعرابی ایشان را از راه برده و سرکردان نموده
جاحظ در کتاب مصاحب گفته که ثمامه کوید که همه کفار و فلاسفه و دهریان و زنادقه و مجوس و یهود و نصاری
نه در بهشت روند و نه در دوزخ و کودکان و بهایم را خدای تعالی خاک کند و باد ببرد زیرا که بهشت و دوزخ
جای ثواب و عقاب است ایشان را نه ثواب باشد و نه عقاب از بهر آنکه ایشان معرفت حاصل نکرده اند و بعضی
گفته اند همه کفار و مشرک و منافق و ملحد و زندیق و اهل کتاب همه به بهشت روند برای آنکه خدا شناخته
بودند همه فرقه بطریقه خود و ابن ریوندی از جاحظ حکایت کند که او گفت خدای تعالی هیچ کس را ابد بدوزخ
نفرستد الا آنکه آتش بطبع خود ایشان را کشد و برد و کتاب حیله دزدان و کتاب عیش صناعات
و کتاب مخاریق و نوامیس از تصانیف ثمامه است و اصل حدیثی کوید هیچ حیوانی نبود حتی کیک و پشه
که در میان ایشان پیغمبری و نبی نباشد دیگر کویند خدا خلایق را در بهشت آفرید چون در بهشت معصیت
کردند بدر کرد و کویند هر که در دنیا چیزی یابد بسبب آن یابد در آخرت و در اول چیزی کم کرده باشد
و اگر شر کرده باشد شر یابد و این مذهب تناسخ است از معتزله دیگر کویند اول خونی که در دنیا
بر زمین ریخت خون هابیل بود که قابیل او را کشت حمادیه از معتزله کویند که ایشان قادر بود که بعضی
از حشرات را بیافریند یکی از علما روایت کند که مردی در نیشابور از قوم معتزله او را اخبار می گفتند
درین مسئله با ابو علی ثقفی مناظره کرد و بعد از دو سه یوم امد پیش ابو علی و پاره از گوشت کنده در
دست داشت و کرم بسیار درو افتاده بود گفت اینها را من آفریدم ابو علی گفت اگر تو آفریده بگو
عدد ایشان چند است و نر و ماده ایشان کدام است اعزد الزام یافته منقطع شد کویند روا بود
که خدا را مطیع خوانند زیرا که خدا چون مراد برآورد و حاجت او را روا کند مطیع بنده بود و روا بود که
خدا زنان عالم را آبستن کند ابو هاشم کوید که خدا قادر نبود که جزوی یا کلی دنیا را نیست کند از بهر آنکه
چون فنا و ضد عالم باشد و عالم ضد فنا چگونه سبیل جزوی از فنا عالم بدین عظیمی را نیست کند پس لازم
بود که بهر جزوی از عالم جزوی از فنا بیافریند آنگاه جمع ضدین بود و مجامعت ضدین مستحیل است
از روی عقل و کویند اگر کافری مسلمان شود و یکبار هم در دست او باشد ابدا در دوزخ باشد و اسلام
وی را سود ندهد و کویند اگر کسی توبه کند از کناهی که کرده باشد و در وقت توبه میل آن کناه قادر نباشد

توبهٔ او درست نباشد یعنی اگر کسی دروغی گفته یا فحش نسبت بکسی گفته و بعد از آن کافر شود و باز توبه کرد و عورت
او را بر بنده توبهٔ او قبول نباشد و گویند هر که برخلاف معتزله باشد از اهل سنت و جماعت است و اثنا عشریه
و زیدیه و اسماعیلیه و واقفیه و سایر فرق مسلمانان همه در دوزخ باشند پس نزد ایشان بهشت خالی باشد
و همه خلق در دوزخ باشند و نظام و اتباعش گویند که قدرت و علم و حیات و سمع و ادراک خدا نشاید و
نشاید گفت که اشیا نیند و نه اجسام و نه اعراض و نه او نیند و نه جز او نیند و نه بعضی از او زیرا که صفات الله
و صفات را صفات دیگر کردن و گویند افعال بندگان صفات ایشانست و صنعت ایشان نه ایشانست و نه
جز ایشان و این اعراض بجا باشد و نه ایشان این سخن متناقض است زیرا که چون اعراض باشد لازم بود که اشیا
باشد و گویند این حرکات و سکنات از اعراض اند و کلام و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و لونها و طعمها
و رایحها و بویها جمله اجسام اند و از وی نقل حکایت کنند که او گفت هر حرکت فعل است و سکون فعل نیست
و گویند فاعل کبیره و فاسق هر گاه مسلم باشند و همیشه در دوزخ نمانند و گویند شراب انگور اگر آتش پاک میشود خوردن
وی حلالست و هر مسکر جامد و مایع الا صالهٔ بغیر خمر حلالست و گویند هر که نظر بزن اجنبیه یا پسر کند
و هر چند از روی شهوت باشد تا ما دام که نظر بجای دیگر نیفکند بر وی حلالست دیدن و در حین اضطرار و الجا
اگر زنا کند یا لواطه نکند معاقب نیست اما بر وی حد میزنند و گویند هر که بسلطانی از سلاطین اسلام دشنام
دهد واجب القتل است و گویند سرقه و دزدی در حالت اضطرار جایز است تمام شد بعضی از مقالات یهودان
این امت و فاضل متدبر و عالم متامل میداند که این ملاعین چه گفته اند و در اقوال ایشان و اشاعره از آیات
قرآن و احادیث بسیار ظاهر میشود باید که مطالعه نماید و حق لعنت کند این طایفه لعنت بسیار والله تعالی
بعلم **خاتمه** در بیان مقالات شیعهٔ اثنی عشریه کثر الله امثالهم و مذهب حق این طایفهٔ ناجیه و گفتگوی معاندین
از مسلمانان نواصب و کفار و ملاحده و غیره و شیعه کسی را گویند که بعد از رسول خدا حضرت امیر المؤمنین را
بلا فصل و یازده فرزند او صلوات الله علیهم را خلیفه و امام دانند و خلافت خلفای ثلاثه و بنی امیه و
بنی عباس لعنة الله علیهم را باطل و ایشان را فاسق و فاجر و کافر دانند پس قدری از اصول عقاید این طایفه
جلیله را بیان مینماید بعد از آنکه طایفه شیعه که سنیان و ملاعین و سایر فرق مسلمانان که ایشان را رافضی می
گویند اعتقاد حقهٔ ایشان آنست که دنیا با این وسعت و آسمان با این عظمت و انسان و حیوانات و نباتات

وجماد

و جماد و دریاها و کوهها و بنا با تمامی آبادانیها حتی حشرات الارض و بهایم و موذیات همه را خالقی
و صانعی هست یکتا که نظیر و مانندی ندارد و خود بخود نرسیده و چیزی بالطبع بدون تاثیر او متکون نمیشود

و آفریدگاری هم

بخلاف ملاحده و سوفسطائیه و بعضی از حکما و برخی از یونانیان و اصحاب ابن ابی العوجا که قایل نیستند بوجود
صانع عالم و دهریه خلق دنیا و ما فیها را نسبت بدهر میدهند و طبیعیون میگویند خالقی نیست الا طبیعت بی
شعور و بعضی از اهل نجوم گویند که اشیا بتاثیر کواکب و طبایع عنصر وادار بعمل میایند دیگر گویند که عالم که
مراد ماسوی الله است از عرش تا فرش و تحت الثری و آنچه در ما بین اینهاست همه محدثاست و تازه بهم
رسیده و همیشه نبوده و ابتدا و زمانی در هر یک از ممکنات هست که هر یک در چه زمان و کی بهم رسیده بخلاف
دهریه و فلاسفه و اصحاب ماده و طبایع و اهل نجوم و سوفسطائیه و طایفه از براهمه هندوان و بعضی از
جماعت ختا و چین و مغربیان و قلیلی از مسلمانان ضعیف العقل و خوانندگان علوم وهمیه که گویند عالم قدیم است
دیگر گویند کواکب انوارند و سموات اجسام بخلاف فلاسفه و ارباب نجوم که گویند کواکب جسم اند زنده و ناطق
دیگر گویند عالم را صانعی هست مختار که هر چه خواهند کنند و نه موجب است و نه مضطر و نه عاجز بخلاف فلاسفه
گویند موثر موجب است دیگر گویند جمله موجودات صنع صانع مختار و آفریده حضرت کردگار است بخلاف اهل
طبایع که گویند هر چه ما تحت فلک قمر است از تاثیر طبایع بود و طایفه از غلات و بعضی از مسلمانان و
قلیلی از حکما گویند که جبرئیل علیه السلام در ما تحت فلک قمر تاثیر میکند و بعضی نسبت تاثیر بائمه علیهم السلام
میدهند و بعضی بعضی نسبت تخمین میدهند که مراد سلمان است و مقداد و ابا ذر و عمار یاسر و عمرو بن
امیه باشد و گویند ایشان از جانب علی علیه السلام که ترتیب تاثیر میکند و اصحاب نجوم تاثیر را بکواکب نسبت
میدهند و صابئین با ایشان متفق اند دیگر گویند که صانع عالم موجودات بخلاف ملاحده که گویند نه
موجود است و نه معدوم و دیگر گویند که خدا قادر است لذاته بخلاف عبیره که نزد ایشان عالم است بعلم دیگر گویند
که صانع زنده است و باقی لذاته بخلاف جهمیه که گویند که حی است به حیات و باقیست به بقا دیگر گویند صانع
عالم سرمدیست و همیشه باقی بود بخلاف حشویه و کرامیه که گویند او هلاک شود و الا روی وی و دلیل برین اینست
که کل شیء هالک الا وجهه را تاویل کرده اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا دیگر گویند خدا سمیع و بصیر است
بالت یعنی عالم است بمسموعات و مبصرات بخلاف مجسمه و مشبهه که گویند سمیع و بصیر است بآلت سمع

بصر گویند مستغنی است از جمله موجودات و نفع و ضرر روا ندارد و جمله شهوات و مبرا است بخلاف حنابله که گویند
خدا را لذت ماکول و مشروب و منکوح هست و الم او را در یابد دیگر گویند خدا جسم و جوهر و عرض نیست و جا و
مکان از لوازم جسم است بخلاف مشبهه و مجسمه و اکثر براهمه و حنابله و طایفه از مجوس و گبران و بعضی
از یهود بلکه همه ایشان و کرامیان و قاطبه نصاری از فرنگان و اروس و گرجی و بلغار نزد ایشان معبود
جوهر است از اقانیم ثلاثه و بعضی بجسم اجسم میدانند و بعضی تشبیه بایشان کرده اند اما بعضی از نصاری
قایل نیستند که جا و مکان دارد و نزد بعضی از مسلمانان و براهمه بر عرش نشسته و اعضا و جوارح دارد
و بعضی گویند اعضایش بصورت حروف و رویش بمردی میماند و بعضی گویند به پسر ساده میماند و بعضی
او را جسم الهی میدانند و بعضی گویند استغفر الله بر خری سوار میشود و بصورت پسر ساده و شبهای
چهارشنبه و جمعه فرود میاید و بر زمین می نشیند و احمد بن حنبل گوید که بر شتر سوار است و جامه زرتار
پوشیده است و نصاری لعنهم الله گویند معبود مسیح است و همچنین کفار قریش اتخاذ صاحب و فرزند
باو میدهند و میگفتند ملائکه دختران خدا اند و بعضی از اهل تصوف عشق را خدا میدانند و بعضی خود را
خدا میدانسته اند و بعضی از جهال نسبت الوهیت را ببعضی از مشایخ میدادند و میدهند دیگر گویند خدا
مرید است باراده حادث و کاره است بکراهت حادث که نه در محل بوده بخلاف مجبره که ایشان گویند مرید و
کاره است باراده قدیم دیگر گویند خدا در ازل عالم بوده بهر چه بوده و هر چه خواهد آمد بخلاف ابن ریوندی
که گوید بحوادث عالم است حق تعالی بعلم محدث و جهم با و متفق اند باین معنی که در ازل عالم نبوده دیگر گویند
حق تعالی قادر است بر همه مقدورات بخلاف نظام که گوید بر قبایح قادر نبود و اشاعره گویند که ظلم و کفر
و قبایح را و شرک را او آفریده اما او نیک بود دیگر گویند اتخاذ ولد بر او محال است بخلاف یهود که گویند عزیر
پسر خدا است و نصاری گویند عیسی پسر خدا است دیگر گویند خدا مرکب نیست بخلاف فلاسفه و سوفسطائیه
و نصاری که گویند مرکب است اما بعضی از نصاری گویند که جوهر بسیط است از اقانیم ثلاثه و این اقنوم
یکی را اقنوم اب گویند و آن قدیم است و دیگری را اقنوم ابن گویند و آن کلمه است و سیم را اقنوم روح القدس گویند
دیگر گویند مقدورات خدا نامتناهی است دیگر گویند خدا محل حوادث نیست بخلاف کرامیان که گویند
محل حوادث است بخلاف مجبره که گویند متکلم است چه کلام قدیم است دیگر گویند که قرآن حادث است و

مخلوق

مخلوق است بخلاف اشعریان که میگویند قدیم است و مخلوق نیست دیگر گویند خدا را کسی ندیده و نتواند دید
هرگز نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف مجبره و گویند که خدا را میتوان دید بچشم سر و بعضی از جهال صوفیه گویند که
اکثر مشایخ ایشان خدا را دیده اند و می بینند بلکه در عرش و غیره اماکن با خدا صحبت داشته اند و براهمه این
اعتقاد دارند دیگر گویند خدا را صفتی بغیر از صفات ثبوتیه نیست و صفات سلبیه که یاد کردیم برو روا نیست
بخلاف ابوحنیفه و ضرار بن عمرو که نزد ایشان خدا را صفتی هست که از ماهیت خوانند و آنرا خدا داند و صفتی دیگر
که آنرا مطیع خوانند دیگر گویند معرفة الله کسبی بود در دنیا بخلاف مجبره که گویند ذاتی بود و معتزله که در عقبا و
گویند کسبی در دنیا و آخرت دیگر گویند معرفت در دنیا ضرور بود بخلاف جاحظ و علی اصغر که نزد ایشان در
دنیا و آخرت ضروری بود دیگر گویند معرفت خدا واجب بود عقلا نه نقلا و سمعا و تقلید بخلاف مجبره
که گویند بنقل و شرع و استماع واجب بود و تفحص ضرور نیست ملاحده و اسماعیلیه میگویند معرفت
بگفته معلم صادق است و ابن ریوندی و ثمامة بن اشرس و بعضی از حشویه و فخر رازی و ابن حجر ناصبی و ناصر
الدین بیضاوی و غزالی و حنابله بغداد و بعضی از معتزله بصره و مالکیان قایلند که معرفة الله بتقلید است بلکه
و استماع و هم ایشان گویند و از معرفة الله نظر در آن واجب نیست دیگر گویند معرفت خدا بفکر و اندیشه و دلایل
و براهین حاصل شود بخلاف ملاحده که گویند بفکر و اندیشه حاصل نشود و بگفته واسطه از زبان مقتدا
حاصل شود و در نزد صوفیه باوراد و ریاضت و قول شیخ و در نزد براهمه بریاضت و سختیها و کشته پرستی
و دیگر گویند اول واجبات نظر به تفکر بود و در دلایل بخلاف معتزله و زعفرانی و باقلانی و ابن صباغ
مالکی و ابن شاهین که گویند واجبات بفکر و دلایل نیست و اول واجبات معرفة الله است بی چیزی
دیگر و گویند هر مولودی که از مومن و کافر زائیده شد بر فطرت اسلام شد و اذعان بقول طبایع و فطرة
و جبلت مفطور است بر این بخلاف مجبره و براهمه و فلاسفه که چنین نیست دیگر گویند که خدا را بر کافر
نعمت هست و این نعمت موجب شکر است بخلاف اشاعره و مجبره که گویند خدا را بر کافر هیچ نعمت نیست نه
در دنیا و نه در آخرت و شکر منعم واجب نیست و این نعمت موجب شکر است بخلاف اشاعره و مجبره که گویند
خدا را بر کافر هیچ نعمت نیست نه در دنیا و نه در آخرت و شکر منعم واجب نیست دیگر گویند صانع عالم قدیم
است و نشاید که با آن قدیم دیگر بوده باشد بخلاف صابئین که نزد ایشان سبعه سیاره قدیمند و بعضی

ومعتزله واشاعره بغیر ذات خدا هشت ذات قدیم قایلند وبعضی به نه قدیم قایلند چنانچه بعقول عشره قایلند دیگر
گویند که خدا شریک ندارد نه در خدائی ونه در عبادت بخلاف مجوس ونصاری واصحاب مانی ونقاش و
شنویان وبراهمه وبعضی از مغربیان وسکان سواحل سراندیب ودیبوده وقاطنان زیر خط استوا و
اهل صیام وبلت ودعنا وسیوا واهل صرصر وحسان مانع وبعضی از اهل چین وتبت که بشریک قایلند
وکفار قریش هم باین قایل بوده اند واحمد بن حایط از علمای معتزله گوید که عالم را دو مدبر ند خدا وعیسی یکی
قدیم است ودیگری حادث واتحاد از صوفیه نیز بدین رفته اند وغلاة نیز این افترا بر بعضی از ائمه معصومین
علیهم السلام بسته اند ودیگر گویند که خالق ورازق صفت فعل خداست نه صفت ذات بخلاف ابوحنیفه
واتباع او وکرامیه وحشویه که ایشان گویند صفت ذات است وخدا در ازل خالق ورازق بوده دیگر گویند
خدا از حلول واتحاد منزه است بخلاف بعضی از اهل تصوف واهل مسیلمه کذاب واصحاب ابن مقنع خراسانی
وعیسویان وبرخی از هندویان که دعوی حلول واتحاد میکنند ودیگر گویند روح بعد از فراق از جسد باقی است
بخلاف مجبره که گویند روح فانی شود ودر قیامت اعاده کند ودیگر گویند حقیقت وماهیت روح را بغیر
از خدا کسی دیگر نمیداند بخلاف جمعی که گویند جوهر مجرد است وبعضی گویند وبعضی گویند جسم لطیف رقیق
هوائیست بر بنیه حیوان ودر نزد مجبره جسم است ودر نزد اطبا حرارت وطبیعیون که حرارت غریزی که
در جوف نباتات وحیوانات محتبس است روح میدانند ودیگر گویند روح مخلوقی است که مبدع بود وهر که
گوید حادث بود کافر بود دیگر گویند خدا عالم را هست کرد بعد از آنکه نیست بود وبی ماده واز بدید کرد
بخلاف بعضی از حکما وفلاسفه ویهود وبعضی گویند از صوفیه که اجسام را از هوا افرید وبعضی گویند از آب
افرید وشنویان گویند از ظلمت افرید وطبیعیون گویند که بطبیعت متکون شد واسمان از دود بهم رسید
آب از جوهر بهم رسید وبعضی گویند که آب از عرق زمین بهم رسید وزلزله از نفس کشیدن زمین بهم رسید
وزمین از کف آب وکوهها از موج آب بهم رسید بی موثر وبعضی گویند ماده اینها از جوهر بود وجوهر
قدیم بود وحق تعالی از ماده اینها جهم ازا افرید دیگر گویند عرض موجود است بخلاف دهریان وابو القاسم کوفی
گویند که عرض موجود نیست ممکنات جوهرند یا اجسام واعراض ممکن الوجود نیست دیگر گویند معدومات
نیست ودو نوع است دوازده معدوم نباشد ونه مشترکست میان خالق وخلق دیگر معدوم بنده

است

است نه خالق وان فعل مباشر بود بخلاف مجبره که گویند اعراض ومعدومات شی نوع است وهیچ نوع معدوم
بنده نیست وفعل مباشر از خالق است دیگر گویند ممکنات از جوهر واعراض واجسام خلق خدا یند بخلاف ثمامة
بن اشرس که گوید حشرات الارض از خالق نیست ومجوسی گویند حشرات الارض وموذیات را اهرمن افرید
گویند اول خدا چیزی بیافرید وآن چیز چیز دیگر بیافرید وآن هر دو مدبر اند در عالم ویکی را عقل گویند ودیگری را
نفس دیگر گویند علم جسم حروف نه جوهر است ونه عرض بخلاف مشبهان وخیاط از معتزله که نزد
ایشان هرچه در حال وجود است جسم است وهرچه در حال عدم جسم نباشد دیگر گویند خدا شی لا
کالاشیاء است یعنی چیز نیست که بچیزی نماند بخلاف باطنیه وخماریه وبرغوثیه که گویند خدا شی است
نه معدوم است ونه موهوم ونه مظنون دیگر گویند اشیا حقیقتی هست بخلاف سوفسطائیه وهیولی که حقیقت هیچ
در نزد ایشان نیست ودعوا بود که پیر را که نبینی جوان باشد وریش دار بی ریش باشد دیگر گویند اشیا
هیولی نیستند بخلاف افلاطون واتباعش که هیولائی میدانند دیگر گویند موت امری وجودی است بخلاف
اشاعره که گویند موت را بتوان دید ودهریه گویند موت سکون اسمانست پس هر حیوانی که برو خورد و
بمیرد واصحاب طبایع میگویند که حرارت غریزی که میل باندرون کرد حیوانات میمیرند دیگر گویند که اسمان
وزمین وکوهها وصحراها عاقبت خدا ایشان را نیست کرد اند بخلاف ملاحده وسوفسطائیه ودهریه واکثر
اهل نجوم وطبایع که گویند نیست نشوند وهمیشه خواهند بود دیگر گویند کلام معنی عرض است بخلاف
الجاریه که چون بنویسند جسم بود وچون بخوانند عرض بود دیگر گویند بقاء بعضی از اعراض در زمانی جایز بود
بخلاف کعبی واشعری واکثر حکما وبعضی از بغدادیان که گویند عرض در زمانی باقی نبود وکرامیه گویند که جمله
اعراض باقی بود ونیست نشود الا وقت هلاک شدن جسم دیگر گویند جمله اعراض محدث شد بخلاف قومی از دهریان
که گویند اعراض واجسام قدیمند وقومی از طبیعیون گویند محدث اند اما هرگز نشود که حادث شوند دیگر گویند
که خدا کفار وعاصیان را وعید کرده است بخلاف کرامیان که نزد ایشان کفار را وعید کرده است نه عاصیان را
واشاعره برین رفته اند ومرجیه نیز با ایشان اتفاق دارند ومقاتل وسلیمان وقومی از اهل خراسان واو بکان
ماوراء النهر نیز برین اعتقاد رفته اند وبعضی از مجبره وماوراء النهر نیز برین اعتقاد دارند وبعضی از مجبره با خراسان
گویند که وعید با ایمان اثر نمیکند واز حد ایمان سوال میکنند واکثر اهل سنت ورومیان وسنیان هند و

وحنابله وحنفیان متابعت قول اخیر کرده اند ومیکویند هرگاه اسلام در کسی یافت شود بغیر از کفر هر معصیتی
وکناهی که کنند از زنا ولواطه وخون ناحق وشرب خمر وسرقه بخشیده میشود ووعید با او اثر نمیکند ووعید
مخصوص بکفار است ولیکن از آیات واخبار ظاهر شده در باب وعید تاکید است بر نکردن معاصی زیرا
که اسلام را خواسته است خدا از بندگان ومعصیت آنست که اسلام اختیار نکنند وکافر شوند هرگاه مسلمان
شدند کناهانی میکنند در جهالت است دیگر کویند شک وسهو وغلط بر خدا روا نیست وجواب ونیکی وبدنامی
بخلاف کشانیه وحنابله ومجسمه که ایشان اینها را روا دارند دیگر کویند خدا کفر وشرک وزنا والحاد ونفاق را
وغیر امور ناشایست را در بنده نیافریده ونخواهد آفرید زیرا که اینها افعال عباد اند وبنده مختار است در کردن و
نکردن بخلاف مجبره واشاعره وازرامیه وصنادید قریش وکفار عرب که در ایام جاهلیت بودند وبعضی از یهود
ونصاری ومشرکان وبراهمه وکافران کویند فساد که در عالمست همه را خدا آفریده در بنده وبارادۀ ورضای
اوست وخدا میخواهد که او وما ثالث ثلاثه کویند وهر که وجملۀ انبیا وملائکه صلوات الله علیهم را ناسزا کویند و
ایشان را ساحر کذاب خوانند دیگر کویند جایز نبود که انبیا واوصیا ایشان را در دوزخ کنند وکفار را در بهشت
بخلاف مجبره که کویند که خدا اگر جملۀ انبیا واولیا وصلحا وملائکه ومؤمنان را در دوزخ کنند نیکو بود وعدل بود
واگر جملۀ کفار را با مشرکان وفرعون وشداد ونمرود وهامان وقابیل وابلیس را در بهشت کند ودرجات
ایشان را از درجات انبیا ورسل وملائکه عالی تر کرداند نیکو بود وفضل وقاطبۀ نصاری کویند که جملۀ انبیا در
دوزخ بودند بسبب کندم خوردن حضرت آدم وحضرت مسیح آمد وجهنم را خراب کرد وانبیا را نجات داد دیگر
کویند کسی بعصیان وکناه داخل جهنم نمی شود بخلاف مجبره که بعصیان مستحق عقوبت میشوند دیگر کویند
نشاید خدا یکی را بجرم دیگری عذاب کند وکناه کسی را بر دیگری ننویسد بخلاف مجبره که کویند خدا اطفال را
بکردار مادران وپدران عذاب کند وکناه کسی را بر دیگری نویسد بخلاف مجبره که کویند خدا اگر سقطی بوده باشد
که از شکم مادر افتاده باشد دیگر کویند که خدا مکلفان را قدرت بر ایمان وعاصیان را قدرت بر توبه وانابت
داده است واگر قدرت نداده بود تکلیف قبیح بود بخلاف مجبره بلکه قاطبۀ اهل سنت علیهم اللعنة که کویند
که خدا کافران را قدرت بر ایمان نداده وکفر در ایشان آفریده وعاصیان را توفیق توبه نداده وهرچه ابلیس میکند
خدا در وی آفریده وعاصیان در ازل واین میخواهد از مشرکان شرک واز کافران کفر واز زانیان زنا واز قاتلان قتل دیگر

کویند که تکلیف ما لا یطاق زشت بود وخدا زشتی را نخواهد بخلاف مجبره که نزد ایشان تکلیف بر عاجز روا
بود ومحمد بن اسماعیل بخاری وابو داود وسلیمان بن الاشعث سبائی وابن عسکر وابن سرویه وخطیب
بلادی از ائمه خلاف اهل سنت وجماعت برین رفته اند دیگر کویند دروغ بر خدا جایز نبود بخلاف
عطری از شاکردان اشعری که او کوید دروغ بر خدا جایز بود وبسیار غلو دارد این ملعون دیگر کویند
اگر کسی بسیار معصیت کند واز بعضی آن توبه کند از آنچه توبه کرده درست بود بخلاف ابوهاشم که کوید اگر کسی از هزار
نوع کناه توبه کند واز یکی نکند هیچ قبول نبود وقاطبۀ نصاری کویند که اگر کناه را بر رهبانان وکشیشان
عرض کنند که ایشان بخشند بخشیده میشود واگر عرض نکنند بخشیده نمیشود دیگر کویند بنده بعمل نیک
مستوجب عذاب بخلاف معتزله واصحاب وعیدیه که کویند نیکی بدی را باطل کند وبدی نیکی را دیگر کویند
اگر کسی کناهکار باشد وبی توبه بمیرد ومؤمن بود یا خدا او را عفو کند یا بشفاعت پیغمبر رسول یا یکی از ائمه
معصومین او را بخشند واگر شفاعت او نکنند بدوزخ رود وبقدر کناه عقوبت کشد وبعد از آن خدا بر او
تفضل کند واو را بیرون آورد وبا عمل نیک بهشت برد وهمیشه در دوزخ نماند بخلاف اهل سنت وعبدیه و
معتزله وغیرهم که ایشان کویند اگر کسی هزار سال عمر کند وصایم الدهر وقایم اللیل باشد وکناه کبیره از
او در وجود آید بی توبه بمیرد ابد الآباد در دوزخ بماند وآن جملۀ ایمان وعبادات ضایع شود وخلود جحیم
خواهد داشت وبعضی از نجاریه وزعفرانیه وقلیلی از حشویان وابن مردویه وآشهی وسیفی برین رفته اند
دیگر کویند رسول خدا وائمه هدی وفاطمه زهرا وانبیاء عظام صلوات الله علیهم اجمعین مخصوصا پیغمبر ما
خلص مؤمنان شفاعت عاصیان وکناهکاران از مؤمنان وشیعیان را میکنند بخلاف خوارج لعنة الله
علیهم که قطعا بشفاعت پیغمبر قایل نیستند واشاعره ملاعین کویند که رسول خدا تنها شفاعت میکند نه
کسی دیگر وآن تا درجۀ ایشان را در بهشت زیاد میکند نه شفاعت از برای اسقاط کناه است دیگر کویند
مؤمن دو نوع بود یکی حکمی ودیگری حقیقی اما مؤمن حکمی آن بود که با ایمان وی بر ظاهر وی حکم کنی از وی ممکن
ارتداد جایز بود وچون مرتد شود معلوم شود که آنچه بزبان میگفته در دل او نبود که اگر مؤمن حقیقی
بود وارتداد از وی متصور نیستی از بهر آنکه چون معرفت حاصل شود عالم باشد وعالم ومعرفت
بیقین تمام بود وبمنزلۀ علم ضروری بود وما دام که عقل باقی باشد شک وشبهه راه در وی نیابد

وقوع کفر از مؤمن حقیقی محال بود و گویند هر چه از اعراض بود منقطع بود نه دایم بود و گویند عوض شاید که در دنیا
بوی رسد یا در عقبی بخلاف انکه گویند عوض دایم بود و در دنیا نه در اخرت دیگر گویند ثواب در دنیا بمکلف نرسد
برای انکه ثواب دایمست و دوام در دنیا محال بود که میان انقطاع تکلیف و اتصال ثواب زمانی بکذرد و روا
بود که او را عمر دهد تا ایمان اورد بخلاف کرامیه و بعضی از معتزله که گویند روا باشد که ثواب در دنیا باو رسد
و نگذارد که او ایمان بیاورد تا بمیرد دیگر گویند که خدا انبیا و رسل و ملائکه را و مؤمنان و کافران را همه
لطف کرده هدایت فرموده و حجت تمام کرده و قوت و اختیار داده که تمیز کنند میان حق و باطل و کفر و ایمان و
نیک بعقل و نقل و کسی را مخصوص نکردانیده از انبیا و اوصیا بخلاف مجبره که گویند انبیا و رسل را با ملائکه
و مؤمن توفیق داده و هدایت کرده و دیگران را نکرده دیگر گویند که اسماء الهی بوحی درست شده از قران و
حدیث و او را بنام دیگر نمیتوان خواند بخلاف ابو حنیفه و اشاعره و جبائی و بعضی از معتزله که گویند خدا را
عارف و عاقل و مطیع میتوان خواند دیگر گویند بعد از خلقت انسان بعثت انبیا واجب بود بخلاف براهمه
و اشاعره و حکما و اهل خطا و ملاحده که گویند واجب نبود دیگر گویند عدد انبیا صد و بیست و چهار هزار
سیصد و سیزده تن مرسلند بخلاف یهود که بکمتر قایلند و نصاری بر بیست و چهار قایلند و همه اصحاب
کتاب میدانند دیگر گویند اول انبیا ادم بود و مجوس گویند کیومرث است و براهمه گویند اول انبیا ادم
و اخر شیث دیگر گویند ادم و حوا دختر و پسر خود را بهم نداده اند بر وجه بخلاف اهل سنت و یهود و نصاری
و مجوس که قایلند دیگر گویند که کفر و عصیان و سهو و نسیان از انبیا و اوصیا واقع نشده بخلاف مجبره
و یهود که گویند واقع شده و ابن فورک از اشاعره بسیار غلو دارد و در کفر انبیا و اهل سنت هیچکس را معصوم
مؤمن نمیدانند دیگر گویند معجزه بر دست نبی و امام ظاهر شود بخلاف مجبره که گویند از غیر ایشان ظاهر
شود و اهل تصوف نسبت معجزه را بمشایخ خود میدهند و گویند عین القضاة مرده زنده کرده دیگر گویند
پیغمبر ما و اوصیاء او صلوات الله علیهم بهتر از انبیا و ملائکه مقربین اند بخلاف کل اهل قبله و مسلمانان که
قایل نیستند که اوصیاء او و امامان علیهم السلام بهترند و قلیلی از ایشان گویند که ادم و ابرهیم بهترند و طاریعیم
از معتزله گویند که در فضل انبیا همه باهم یکسانند و ابو عبد الله حلیمی و باقلانی از اشاعره و برخی از حشویان
و نجاریه گویند ملائکه بهتر از انبیا و رسلند دیگر گویند انبیا بعد از رسالت نبی الله بخلاف اشاعره که گویند

۶

که گویند از رسالت نبی نیستند الا بمجاز دیگر گویند روح بعد از مفارقت بدن باقیست و او را در برزخ بقالب
مثالی میبرند بخلاف مجوس و براهمه و تناسخیه که گویند در بدن حیوانات دیگر نقل میکنند و معتزله که بندگی در
بدن که باقی نمیماند و معدوم میشود دیگر گویند هر که دعوی الوهیت کرد هر چه بر دست او ظاهر شود از مجاز
سحر بود بخلاف ابن مقنع خراسانی و طایفه از صوفیه گویند سحر نبود حق بود دیگر گویند معجزه با نبوت ضرور است
بخلاف خوارج که بعضی دعوی جایز میدانند دیگر گویند انبیا و رسل و اوصیا و ملائکه مؤمنند و اشاعره و
حشویه قطعا هیچکس را مؤمن نمیدانند دیگر گویند در برزخ مخاطبه با روح است و نظام بن ریوندی و معمر
و قومی و غزالی و اسکندر و زعفرانی و نطنزی و ابن عساکر گویند مخاطبه با بدنست دیگر گویند معرفت خدا
و رسول و امام واجب است عقلا ببراهین و دلایل در اصول و در فروع تدریجی عقلا و بسیاری نقلا بخلاف
مجبره که گویند واجب است شرعا دیگر گویند امام باید که مختار من عند الله باشد بخلاف خوارج و نواصب و
سنیان که تعیین امام را مختار من الرعیة میدانند و عباسیان بمیراث میدانند و زیدیه بشمشیر میدانند
که هر کس فاطمی نسبت باشد و عالم و زاهد و شجاع باشد و خروج بسیف کند امام است دیگر گویند امام
باید که در کارها افضل از رعیت باشد بعلم و زهد و عفت و شجاعت و عدالت و تقوی و صلاح بخلاف
همه مسلمانان که امامت مفضول درست میدانند هر چند فاسق باشد یا فاجر و نادان و خر و مسایل را نداند
دیگر گویند که پیغمبر ما ختم پیغمبران است بخلاف یهود که پیغمبر موعود را حضرت صاحب علیه السلام میدانند
و بعضی از نصاری گویند خواهد امد دیگر گویند که پیغمبر دوازده خلیفه داشته اند و یکی از ایشان مدت بسیار مخفی خواهد بود
از برای اخر بیرون میاید بخلاف سنیان که بچهار امام قایلند و زیدیان بر پنج قایلند و یزیدیان بنه
و بعضی بپانزده قایلند و عباسیان بسی و هفت تن و واقفی از شیعه و کیسانی از شیعه بچهار
قایلند اول بامیر المؤمنین علیه السلم و دیگری محمد حنفیه و اسماعیلیه هشت تن قایلند و بعضی بیست
و پنج قایلند از اولاد محمد بن اسماعیل بن حضرت صادق ع که سلاطین مصر و اسکندریه مغرب بوده اند و
زیدیه گویند امام هر کس از اولاد حضرت فاطمه است که خروج بسیف کند الی یوم القیامه دیگر گویند
که امام هر گاه مغلوب و مقهور باشد تقیه میکند و بروی واجبست و همچنین مؤمنان هر گاه خوف تلف
مال یا ناموس یا جان داشته باشند تقیه میکنند بخلاف معتزله و اهل سنت و زیدیه و خوارج و نو[اصب]

دیگر گویند هر کس امام و
و دعوی امامت و نبوت
کافر است بخلاف

وحشویه که تقیه جایز نمیدانند دیگر گویند هرگز زمانی از امام خالی نبوده و نخواهد بود از مبدأ آفرینش تا روز
قیامت بخلاف همه مسلمانان که خلق عالم را بی امام جایز میدانند دیگر گویند بر امام عادل خروج بر پیغمبر است
که هر که خروج کند کافر است و هر که امر زیدیه نشود بخلاف همه مسلمانان گویند خروج بر امام زمان کافر نشوند
دیگر گویند بعد از پیغمبر ائمه هدی و فاطمه زهرا افضل کل خلقند بخلاف تمام اهل قبله الا تفضیلیان از زیدیه و غلاة
و بعضی از شیعه غیر امامیه که فاسقان و کافران و مرتدان صحابه از سلک گرفته اند بهتر از ایشان میدانند دیگر
گویند در مذهب ما رای و قیاس و اجتهاد و استحسان عقلی و اجماع بدون دخول معصوم و حسن و قبح شرعی
نمی باشد بخلاف همه مسلمانان و منافقان که جایز میدانند دیگر گویند بهشت و دوزخ الحال موجودند
بخلاف معتزله که گویند بعد از قیام قیامت آفریده خواهد شد دیگر گویند بهشت و دوزخ هرگز فانی نشوند بخلاف
ضرار بن عمر که گوید فانی شوند دیگر گویند نعیم اهل بهشت و عقاب دوزخیان همیشه باشد و آخر نشود بخلاف
ابو الهذیل که گوید بهم رود و فنا شوند دیگر گویند بهشت جای سگ و خوک و غیره حشرات الارض نیست بخلاف
کرامیه که گویند ایشان در بهشت باشند دیگر گویند خدا در قیامت حساب خلایق را میکند بخلاف خطاو
معتزله و نصاری که گویند مسیح علیه السلام حساب خلایق را میکند دیگر گویند که اول کسی که به بهشت رود امیر
المؤمنین است علیه السلام زیرا که لوای حمد در دست اوست و پیشاپیش پیغمبر رود و بعد از آن رسول خدا و ائمه
هدی و انبیاء عظام و مؤمنان این امت داخل شوند و بعد از آن امتهای دیگر و مؤمنان جن و انس و درجات
پیغمبر و اهل بیت او از همه خلایق رفیع تر است و در این مسایل کل مخالفین از امامیه و بعضی از مسلمانان خلاف
بسیار کرده اند و مقام ذکر گنجایش آنها ندارد دیگر گویند میان بهشت و دوزخ جائی هست که آن را اعراف می
گویند نزدیک بصراط است کافران عادل را و مجانین و بعضی از مستضعفین را خدا خواهد در آنجا مبعوث شوند
و نواصب گویند که محالست و گویند و علی الاعراف رجال کنایه است از ملوک عادل و نبی و عبد الله بن سهل
قشری گوید اصحاب اعراف اهل معرفت باشند از مشایخ و اولیاء تصوف دیگر گویند عذاب گور و منکر و نکیر
و رود مان و احوال برزخ و عقوبات و عقبات همه حق است زیرا که مخبر صادق خبر داده است بخلاف قومی از
معتزله و نجاریه و مجوس و خوارج و بعضی از یهودان و نصاری و ملاحده کلهم و اصحاب تناسخ و براهمه که انکار دارند
و در بعضی خلافها کرده اند و کعبی از معتزله بر آنست که سؤال در وقت دمیدن صور است نه قیامت دیگر گویند

میزان

میزان حقیقی اند و پیش از قیامت خروج دجال و بیرون آمدن یاجوج و ماجوج و پیدا شدن دابة الارض و دخان
و ظهور حضرت صاحب و رجعت باقی ائمه و دمیدن صور و خرابی دنیا و حشر و نشر و کوثر و صراط و شفاعت و
احوال قیامت و زنده شدن مردگان و حساب و پریدن نامها و استنطاق خوارج و شهادت اعضا و خصوصیات
قیامت همه حق است و خواهد شد و از امور ممکنه است آنچه پیش از قیامت باید که بشود راست است و بعمل میاید
و آنچه در قیامت واقع میشود از امور ممکنه است و حق تعالی قادر است به پیدا کردن اینها و مخبران صادق خصوصا
پیغمبر ما و خلفا آنها صلوات الله علیهم خبر بآن داده اند و کلام الهی بآن ناطق است بخلاف کل خلق عالم از مسلم
و کافر و اهل کتاب که در هر یک از اینها حرفها زده است بعضی مطلق منکرند و برخی بعضی از این مراتب قایلند و بعضی
در خصوصیات آن خلاف کرده اند دیگر گویند اطفال مخالفان و مشرکان بعد از اتمام حجت خادمان اهل بهشت
و اگر با پدران بجهنم روند مخلد نخواهند بود مگر آنکه در روز قیامت ابا نموده باشند از رفتن آتش بخلاف
نواصب که گویند در جهنم اند با پدران خود و معذبند دیگر گویند بکردار مادر و پدر اطفال را معذب نمیکنند
بخلاف اهل جبر و نواصب که گویند که عظمای قوم را بکردار ضعفا عذاب میکنند و ضعفا را بکردار اقویا و اطفال را
بکردار زشت مادران و پدران عذاب میکنند دیگر گویند گروه جن هست بخلاف حکما که بوجود آن قایل نیستند
دیگر گویند خدا قادر است بر اعاده معدوم بخلاف شاگردان پسر ابن سینا و فارابی و حکما که منکرند دیگر گویند حرام روزی
نبود بخلاف مجبره و جهال مسلمانان که گویند حرام روزی بود و کرامیه گویند از جهة غذا روزی بود و اما از برای ملکیت
روزی نبود و این مجملی بود از اصول مذهب شیعه اثنی عشریه کثر الله امثالهم و قریب هفتاد هزار مسئله است
در اصول و فروع که کفار و مخالفین نه مسلمانان با شیعیان خلاف دارند خداوند
عالم مؤمنین و مؤمنات را از میل کردن از حق بباطل و مذاهب
غیر حقه نگاه دارد بحق محمد و آله الطاهرین تمام این
رساله شریفه علی ید العبد المسیئی محمد محسن بن محمد
باقر کرمانی بتاریخ یوم الثلثا بیستم شهر
محرم الحرام سنه ١٢٥ احمد نورونه
اجنه الحاج الحرمین الشریفین
حاجی محمد
زید توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین

و نام نهادیم این کتاب را هدایة الاصول والله المستعان والیه الوصول مخفی نماند که مصباح المتهجد که از تصنیفات شیخ
اعظم اکرم شیخ ابوجعفر طوسی است رحمة الله مشتمل بر ده باب در اعمال سنن از عبادات بطریق اهل البیت صلوات الله
علیهم اجمعین و مصنف باب حادی عشر قدس الله سره اختصار نموده از آن در ترتیب که مختصر را بر یازده باب نهاده و مصباح
المتهجد که اصل است کتابی است در باب عبادات و اعتقادات و اجماع منعقد است بر آنکه عبادت صحیح نیست تا اعتقاد درست نشود
و نیز عبادت متحقق نیست مگر که معرفت معبود حاصل شود و اگرچه بیان اعتقادات و معرفت معبود در باب اول از باب نهم
لیکن شیخ قدس الله سره این باب را ملحق بابواب عشره نموده لهذا برای موافقت این مختصر که فرع است با اصل و نیز از مقصود
اختصار است درین مقام نه ذکر معرفت و اصول معرفت و مخفی نماناد که وجه تسمیه هر یک از ابواب باین جهت است که بمعانی
هر باب از الفاظ آن مستفاد میشود و چنانچه در خطبها آمده از ابواب است بر مقتضای اتوا البیوت من ابوابها و عدم ذکر بسمله و تحمید در باب
حادی عشر جهت آنست که اکتفا کرده به تسمیه در اول این مختصر و بعضی از شارحین که ذکر بسمله کرده اند و گفته اند قال بسم الله الرحمن
الرحیم الباب الحادی عشر از تصرف نسخ است و این ظاهر است پس کلام مصنف چنین واقع است الباب الحادی عشر فیما
یجب علی کافة المکلفین یعنی باب حادی عشر در چیزهاییست که بر تمام مکلفین واجب است عینا کفایه و وجوب در لغت بمعنی
است ثبوت و سقوط و در اصطلاح لازم نمار که ترک آن را گویند و این بر دو قسم است واجب عینی و آن چیزیست که ساقط نمیشود
و بعضی از اراکردن بعضی مثل صلوة یومیه و واجب کفایی بخلاف آنست مثل صلوة میت و مراد اینجا واجب عینی است چنانچه گذشت
و افعال مکلف منقسم است بر پنج قسم اول آنکه مکلف اگر مثاب است بر فعل خود و معاقب بر ترک فعل واجب است دوم آنکه مثاب
است بر فعل و معاقب نیست بر ترک فعل مندوب است سیم آنکه مثاب است بر ترک فعل و معاقب است بر کون فعل حرام است چهارم
آنکه مثاب است بر ترک فعل و معاقب نیست بر کون فعل مکروه است پنجم آنکه مساوی است طرفین فعل و ترک در نه مثابست و نه معاقب
مباح است و تفصیل این در بحث عدل خواهد آمد ان شاء الله و مراد از مکلف انسان حی عاقل بالغ است پس میت و صبی و مجنون مکلف
نیستند من معرفة اصول الدین یعنی آنچه واجب است بر تمامی مکلفین از چیز معرفت اصول دین است و اطلاق معرفت آنکه مشهور
است شش است اول بمعنی علم یعنی مطلق ادراک و آن حصول صورت شیء است در عقل دوم ادراک بسایط که در مقابل آن
علم بمعنی ادراک کلیات است سیم ادراک جزئیات در مقابل اوست علم بمعنی ادراک کلیات چهارم تصورات است و در

مقابل او علم بمعنی تصدیق و با معنی است که گفته شود که عرفت است و گفته نمیشود که علمت امه **پنجم** ادراک که مسبوق باشد بجهل
ادراک اخیر از دو ادراک که واقع شود در شیء واحد را که در آمده باشد در میان دو ادراک جهل و آنچه قید ما اعتبار میکنند در علم و از
اینجهت است که گفته میشود که الله عالم و گفته نمیشود که الله عارف و حمل معرفت بر اکثر اینمعانی مناسب است بتخصیص معنی چهارم چنانچه
مخفی نیست بر صاحب [illegible] معرفت پس ترک آن درین مقام کرده و بدانکه علم اگر مساوی الطرفین است مثل شک و اگر طرف راجح
است ظن است و اگر جازم است و ثابت نیست اعتقاد و تقلید است و اگر جازم ثابت است این قسم اخیر است اول جازم ثابت
مطلق و اقسام ان یقین است چهارم انکه جازم ثابت غیر مطابق واقع است آن جهل مرکب است پس اقسام علم پنج است و
اصول جمع اصل است و اصل در لغت مبنی علیه الشیء را گویند یعنی آن چیزی که بنا شود بر وی غیر او و در اصولیین عبارت است از قاعده
کلیه مثلا میگوییم ما را اصلیت و ان یقین است که با او رکش معارض نیست و دین در لغت جزا است و در اصطلاح دین و شریعت و
ملت الفاظ مترادف اند که هر یک ازین الفاظ را اطلاق میکنند بر طریقی که مأخوذ است از نبی صلی الله علیه و آله و سلم و شریعت
صلی الله علیه و آله را دین می نامند از برای آنکه مشتمل است بر ترتب جزا بر اعمال نیک و بد در دنیا و ثواب و عقاب در آخرت و این علم
نیز اصول دین میگویند از برای آنکه سایر علوم دینیه از قرآن و حدیث مبنی است بر این علم از برای آنکه قرآن و حدیث موقوف
است بر صدق رسول صلی الله علیه و آله و تصدیق آنکه رسول رسول است موقوف است بر ثبوت مرسل و صفات او و عدل او و حکمت او
اجمع العلماء کافة علی وجوب معرفة الله یعنی اجماع کرده اند جمیع علما بر وجوب معرفت او و اجماع در لغت اتفاق است
و در اصطلاح اتفاق حل و عقد است از امت محمد صلی الله علیه و آله بر امری از امور و مراد از حل و عقد تو با بر دخول معصوم است و کلام
مصنف قدس الله سره ناظر است باجماع جمیع علما تا چه رسد بحال آنکه آن ثابت است از برای آنکه جمهور مخالفین که اشاعره اند میگویند
باستماع شیء برای [illegible] بلکه ایشان میگویند که جایز است که [illegible] جمیع [illegible] داخل کنند در نار و جاهل [illegible] را نعیم جنان
و نسبت میکنند [illegible] جمیع احوال که واقع است خواه حسن و خواه قبیح و اعتبار میکنند تقلید را و قایل [illegible] ائمه معصومین
صلوات الله علیهم و فقیر میگوید که مصنف مخالفین را از علما نمیداند بلکه اشتهار از فرق جهال [illegible] مراد از علما جمیع علمای [illegible] و
صفاته الثبوتیة والسلبیة یعنی اتفاق کرده اند جمیع علما که واجب است معرفت صفات ثبوتیه و سلبیه مخفی نماند که صفات
ثبوتیه هشت است و صفات سلبی چنانچه مذکور خواهد شد بعد ازین ان شاء الله و ما یصح علیه و ما یمتنع و اتفاق کرده اند
که واجب است معرفت آنچیزها که صحیح است بر خدا [illegible] مثل افعال حسنه و واجب است معرفت آنچیزها که ممتنع است بر خدای تعالی
مثل افعال قبیحه و [illegible] النبوة والامامة والمعاد بالدلیل لا بالتقلید

بالدلیل

بالدلیل مجرد است و متعلق است بمعرفت یعنی اجماع کرده اند جمیع علما که مصنف از ایشان است بر وجوب معرفت این امور که مذکور
شد که حاصل شود بدلیل و دلیل در لغت مرشد را گویند و در اصطلاح دلیل آن چیزیست که از علم باو لازم آید علم بشیء دیگر بسبب عقل
یا بسبب نقل یا رعایت [illegible] و تقلید قبول قول غیر است بغیر دلیل و جایز نیست [illegible] بتقلید از دو وجه عقلا و نقلا اما عقلا از
جهة آنکه اگر انسان مساوی باشند در علم و مختلف باشند در اعتقاد پس یا آن که مکلف اعتقاد کرده است جمیع معتقدات
ناس را پس لازم میآید اجتماع متناقضات یعنی [illegible] بعضی پس این یا بسط مرجح است یا بدون مرجح اگر با بسط مرجح است
پس آن مرجح دلیل است و اگر بغیر مرجح است که بغیر مرجح باشد محال است و اما نقلا چنانچه قرآن ناطق است بذم اهل
تقلید قالوا انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون و ذم نمی باشد مگر بر ترک واجب یا کردن فعلی که جایز نباشد
کون ان پس [illegible] درین [illegible] که مذکور شد که دقیق است فلا بد من ذکر ما لا یمکن جهله علی احد من المسلمین این کلام
متفرع است بر کلام سابق یعنی چون واجب است معارف اصول خمسه مذکوره بر تمامی مکلفین بدلیل و مقتضای است وجوب معرفت بر هر مؤمن
و مراد از مسلم در کلام مصنف قدس الله سره مؤمن است چنانچه کلام مصنف که بعد ازین مذکور شود دال است برین و بعضی شارحین
کلام مصنف را که مذکور شد که لا یمکن [illegible] چنانچه [illegible] ظاهر شود پس [illegible] و من جهل شیئا منه
یعنی کسی که جاهل شد چیزی را ازین امور خمسه [illegible] که اصلا تصور نکرده باشد و این جهل بسیط است یا آنکه تصور کرده باشد آنچیزی را که
خلاف واقع است مثل خلافت ابابکر و عمر و عثمان این جهل مرکب است و این هر دو قسم خارج است از ربقه مؤمنان خرج عن ربقة
المؤمنین ربقه بکسر را و سکون با در لغت ریسمانی را گویند که در وی حلقه هاست که حیوانات را می بندند و اینجا استعاره است و مراد از
ربقه مؤمنان ایمان جامع است میانه مؤمنان از برای آنکه ایمان شرعی تصدیق قلبی [illegible] است بجمیع چیزها که پیغمبر صلی الله علیه و آله
بان آمده است و این موجب استحقاق ثواب دایم است و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بان آمده است بطریق تواتر است وجوب
با مور خمسه که مذکور شد جهل بسیط یا جهل مرکب مصدق این امور نیست پس از ربقه مؤمنان بیرون میرود و استحق العقاب الدائم
و هر مکلف که از ربقه مؤمنان بیرون رفته مؤمن نیست گردد و مستحق عقاب دایم شود و فرق که درین است که ثواب مشروط است با یمان
که آن تصدیق قلبی است [illegible] است پس جاهل بمعارف مستحق عقاب دایم باشد از برای آنکه مستحق ثواب نباشد [illegible] اصلا با ایمان
او بشرایط تکلیف پس او مستحق عقاب دایم است از برای آنکه مکلف ازین دو قسم بیرون نیست یا مستحق ثواب یا مستحق
عقاب دایم و ثالثی نیست و مخفی نماند که معرفة اصول خمسه بخصوصیت عبادات واجب نیست از برای آنکه دلیل اعم است از آنکه
بلسان عربی باشد یا هندی یا ترکی وقد رتبت هذا الباب علی فصول یعنی تحقیق که ترتیب کردم من این باب را باعتبار

امور سبعه که اجماع کرده‌اند علما که متصفند بمتقین از طایفه محققین بر هفت فصل و ترتیب داده‌اند نهادن شریف است در ترتیب
او و مصنف قدس سره کرده نیکو است از برای آنکه هر یکی از امور سبعه فصلی و چون مذکور شد که ترتیب کرده‌اند هر شیئی
است در محل او پس بر فقیر لازم است ذکر وجه تقدم هر فصلی بر ما بعد او و بدانکه آنچه باب بیان اثبات واجب الوجود و صفات
او و افعال او و صفات حق تعالی بر دو قسم است ثبوتیه و سلبیه و افعال حق تعالی بر دو نوع است خاص و عام و خاص بر اقسام است
خاص به امر دنیا مثل انزال کتب و ارسال رسل و خاص به امر آخرت مثل اعاده اجسام و خاص به امر دنیا مثل انزال کتب باعتبار
چیزی است که این چیز محتاج است با آن پس مثل نبوت باعتبار حفظ چیزی است که محتاج است با آنچه بر این حفظ مثل امامت
و شک نیست که ذات شیء و وجود شیء مقدم است بر صفات آن شیء و افعال آن شیء پس مصنف قدس سره مقدم داشت بحث
ذات الله تعالی را که فصل اول بر صفات و افعال او و چون منشأ افعال الله تعالی از صفات الله تعالی است از برای آنکه افعال حاصل
نمی‌شود مگر بشرط آنکه قادر و عالم باشد و غیر اینها از صفات پس حصول افعال از صفات است پس مقدم داشت صفات الله تعالی را
بر افعال و چون صفات ثبوتیه اشرف از صفات سلبیه است ثبوتیه را مقدم داشت که فصل دوم باشد و صفات سلبیه که فصل سیم باشد
مؤخر داشت از ثبوتیه و شرف عموم لطف فعل الله تعالی اقتضا میکند که مقدم باشد بر فعل خاص مثل احکام نبوت و امامت و معاد است پس عدل
مقدم داشت که فصل چهارم است و تقدم لطف اول مقتضی است که مقدم باشد فعلی که مخصوص است با دنیا پس حسن دنیا مقدم
است بر آخرت فعلی که نیز تعلق به دنیا دارد مقدم است که احکام نبوت و امامت است بر آخرت که معاد است و ثبات شیء
که نبوت است مقدم است بر حفظ شیء که امامت است اینست بیان تقدم هر فصلی پس ظاهر شد که فصول سبعه هر یکی در مرتبه
خود نهاد والله اعلم بالصواب **فصل اول** فی اثبات واجب الوجود تعالی مخفی نماند که مقصود اصلی در این فصل اثبات واجب الوجود
است و این موقوف است بر معرفت مفهوم واجب الوجود و مفهوم واجب الوجود ظاهر نمی‌شود تا معرفت مقابل او که ممکن و ممتنع
است معلوم نشود بنا بر این مصنف قدس سره شروع نموده بطریقی که می‌آید پس متوجه باش فنقول کل معقول اما ان
یکون واجب الوجود لذاته و اما ممتنع الوجود لذاته مضمون کلام بفارسی اینست که میگوئیم پیش از شروع در مقصود که هر
معقول علی الاطلاق و فی کل نسبت یعنی معقول وجود و عدم خالی نیست از سه قسم یا آنست که واجب الوجود است لذاته
در خارج یعنی اگر باشد معقول مقتضی وجود و یا آنست که است این معقول ممکن الوجود در خارج لذاته وقتی که نباشد این معقول
تقاضا کننده چیزی را از عدم و وجود یا آنست که ممتنع باشد این معقول ممتنع الوجود در خارج لذاته اگر باشد این معقول تقاضا
کننده از برای عدم مخفی نماند که قید لذاته در واجب از برای اخراج ممکن است که واجب است بسبب غیر و در ممتنع از برای اخراج ممتنع

است

است بسبب غیر و در ممکن از جهت درج کردن این دو قسم است یعنی واجب بالغیر و ممتنع بالغیر داخل است در ممکن و این قسمت حقیقی است و
لا شک ان هنا موجودا فان کان واجبا فالمطلوب وان کان ممکنا افتقر الی موجد یوجده بالضرورة
یعنی شک نیست که در اینجا موجودی هست پس اگر باشد این موجود واجب ثبت المطلوب و اگر این موجود ممکن است احتیاج است بایجاد کننده
که موجود شده که ایجاد کننده آن ممکن را و این بدیهی است از برای آنکه دانستی که وجود ممکن از غیر است و محال است که وجود ممکن معدوم در وجود
فان کان الموجد واجبا فالمطلوب وان کان ممکنا افتقر الی موجد آخر فان کان الاول دار وهو باطل
بالضرورة وان کان ممکنا آخر تسلسل وهو باطل پس اگر باشد ایجاد کننده اول چون دور باطل است و دور توقف شیء
است بر شیء اگر توقف این شیء بر آن شیء بیک مرتبه است یا بیشتر از آن دو مرتبه است و دور باطل است هر دو قسم آن باطل است
این بدیهی است و اگر باشد ایجاد کننده ممکن دیگر غیر اول منتهی نمی‌شود بواجب الوجود لذاته و بر میگردد باول تسلسل می‌شود و تسلسل
ترتب امور غیر متناهیه است و این باطل است چنانچه مذکور است در کتب مبسوطه و در این مختصر ممکن ذکر آن نیست لان
جمیع آحاد تلک السلسلة الجامعة لجمیع الممکنات یکون ممکنة بالضرورة فیشترک فی امتناع الوجود بها
فلا بد لها من موجد خارج عنها بالضرورة فیکون واجبا بالضرورة وهو المطلوب این دلیل است بر ابطال
تسلسل یعنی از برای آنکه جمیع آحاد این سلسله که جامع است از برای جمیع ممکنات یا آنست که واجب یا ممکن است و اگر واجب شد
باطل است پس معین شد که جمیع آحاد ممکن است و این بدیهی است پس شریک کنند جمیع آحاد در امتناع وجود بذات خود بی‌سبب از
آحاد سلسله پس چاره است جمیع آحاد این سلسله را ایجاد کننده که بیرون باشد از این سلسله بدیهیه پس اگر سلسله باشد هر جزوی
جزو موثر باشد در نفس خود و در علت خود از برای آنکه نفس این جزو و علت این جزو از جمله این سلسله است که فرض کرده شده است و آنکه
جزو موثر باشد در نفس خود یا در علت خود باطل است و ما گفتیم که ایجاد کننده از برای جمیع این سلسله خارج از این سلسله است محال
است پس ثابت شد واجب قدیم و ثابت شد سبق عدم وجود ممکن بر وجود ممکن و این حادث شد و چون دانستی معنی حدوث پس دلیل
بر آنکه عالم حادث است از برای آنکه هر جسمی که هست خواه فلکی و خواه عنصری این جسم منفک نمی‌شود از حلول که میخواهیم از
حلول حرکت و سکون و این حرکت و سکون حادث شد از برای آنکه این حرکت و سکون مستدعی است مسبوقیت بغیر را از برای آنکه معنی
حرکت حصول اول جسم است در مکان بعد حصول جسم در مکان دیگر و سکون در این حفظ نسبتی که حاصل است از برای جسم
با اشیا که صاحب وضع است یا آنکه باشد آن جسم مستقر در مکان واحد و ذکر سکون غیر این از مقولات لایق این
مقام نیست پس ظاهر شد که حرکت مسبوق است بمکان اول حصول است در مکان ثانی و سکون مسبوق است بغیر

نوع از جهت آنکه محافظت شیء بر حصول آن شیء است پس ثابت شد که هر جسم که از تحیز منفک نشود از موجود بودن حیز که منفک
نمی شود از موجود بودن پس آن محدث است هر آینه و الا که چنین نباشد لازم میآید قدم محدث و قدم محدث باطل پس جسم محدث
است و اما عرض از جهت آنکه عرض تابع متحیز است و هر محل که متحیز است حادث است عرض بطریق اولی حادث خواهد بود و هر گاه که
ثابت شد که عالم حادث است پس محتاج است به مؤثر و عالم اینکه الله تعالی درحال احتیاج است از برای آنکه اگر باشد مؤثر در عالم بطریق که موجب شد از سه حال
بیرون نیست یا موجب بالذات است یا موجب بشرط قدیم است یا موجب بشرط حادث است و این هر سه باطل است اما اول
از برای آنکه اگر الله تعالی موجب بالذات باشد تخلف نمیکند اثر او از الله تعالی و این ضرور است و مخفی نیست که اگر علة تامه باشد
پس لازم میآید یا قدم عالم نظر بقدم الله تعالی یا حدوث الله تعالی نظر بحدوث عالم و این هر دو قسم باطل است بدیهه از جهت آنکه ثابت
شد قدم الله تعالی و حدوث عالم و اما ثانی و ثالث یعنی مؤثر موجب بشرط قدیم و مؤثر موجب بشرط حادث اما اول از برای آنکه
هر محل علت و شرط علت حاصل شود واجب است حصول معلول و اما ثانی از برای آنکه لازم میآید قدیم حادث یا تسلسل و هر چه
لازم است از این دو قسم ظاهر البطلان است پس ملزوم نیز باطل است پس ثابت شد که الله تعالی قادر مختار است **تنبیه**
که از دلیل مصنف قدس الله سره ثابت شد حدوث اجسام و عوارض اجسام و ثابت شد حدوث عالم که مراد ماسوی الله است پس کی
نفی گویند لا نسلم که الله تعالی قادر مختار است میتواند بود که الله تعالی خلق کرده باشد بطریق ایجاب جوهر مجرد را که جسم و جسمانی نباشد و
قدیم و قادر باشد که او خلق کند عالم جسمانی را بالقدرة و الاختیار و فقیر کثیر التقصیر میگوید که ایجاب بطریق ایجاب منافی قدیم [illegible]
بر صاحب [illegible] پوشیده نیست و نیز فقیر میگوید که لازم میآید مزید فرع بر اصل و این نیز نزد عقلا بدیهی البطلان است پس [illegible]
جواب سؤال هر چه دقیق است و حق محقق که الله تعالی قادر مختار است آنکه قدرت الله تعالی عام است و متعلق میشود بجمیع [illegible]
نیست میانه قدرت الله تعالی و میانه قدرت عباد از برای آنکه قدرت مخلوق [illegible] آنکه از الله تعالی است متعلق نمیشود بعض ممکنات [illegible]
اشاره کرده است مصنف قدس سره **وقدرته تتعلق بجميع المقدورات لان العلة المحوجة هي الامكان ونسبة ذاته**
الى الجميع بالسوية فيكون قادرا یعنی قدرت الله تعالی متعلق است بجمیع مقدورات از برای آنکه علت محوجه که [illegible] امکان است
از برای آنکه وجوب و امتناع هر دو مانع مقدوریت است و امکان مشترک است میانه جمیع ممکنات و اشتراک در علت مستلزم اشتراک
در معلول و نیز آنکه مقتضی است که الله تعالی قادر است ذات واجب الوجود است و نسبت ذات واجب الوجود در اقتضای مقدوریت
بجمیع ممکنات مساوی است پس قدرت واجب الوجود شامل جمیع مقدورات است ثابت شد مطلوب و چون ثابت شد که قدرة الله تعالی عام
است باطل گشت مذهب نظام که گفته است که الله تعالی قادر نیست بر افعال قبیح و نیز باطل گشت مذهب بلخی که گفته است که الله تعالی قادر نیست بمثل آنکه

مقدور

مقدور عباد داخل است و نیز باطل گشت جبائیین یعنی ابو علی و ابو هاشم که گفته اند که الله تعالی قادر نیست بعین آن چیزی که مقدور عبد است
و تفصیل کلام ایشان با جواب در کتب مبسوطه مذکور است و درین مختصر ذکر آن لایق نیست **تذنیب** بر آنکه وجه ترتیب فصول
سبعه مذکور شد اما وجه صفت قدرت و علم بر باقیه صفات ثبوتیه بعض از شارحین گفته اند که وجه تقدیم قدرت بر علم از برای آنکه
قدرت نسبت بعلم اصل است و اصل مقدم است از برای آنکه قدرت مستلزم علم است از برای آنکه قدرت عبارت است از [illegible] علم است از
برای ایجاد شیء و ترک شیء و فقیر میگوید که چون قدرت مستلزم علم است تقدیم علم اولی بود [illegible] آنکه حضرت شیخ
اعظم اکرم شیخ سعد الدین قدس الله سره در شرح خود [illegible] باب حادی عشر گفته اند که ابتدا مصنف بکونه تعالی قادرا است از برای آنکه
صنع مستدعی قدرت است و بعضی از شارحین رد کلام ایشان کرده اند چنانچه گفته اند که این [illegible] نیست از برای آنکه اگر اراده کرده است
از صنع فعل مطلق [illegible] نیست که فعل مطلق دلالت میکند بر فاعل اعم است که قادر باشد یا موجب و دلالت خصوصیت [illegible]
از این دو معنی نمیکند آری وقتی که اعتبار کرده شود حدوث فعل یا قدم مؤثر یا اعتبار کرده شود احکام فعل دلالت میکند بر قدرت
و برین تقدیر [illegible] که اعتبار کرده شود احکام این فعل هر آینه دلالت میکند بر علم و همچنین اگر اعتبار شود تخصیص فعل دلالت میکند بر مرید
این شد تقدیم قدرت بر علم [illegible] اگر اراده کرده است بصنع فعل مسبوق بعدم که ثابت است که [illegible] فعل دلالت نمیکند بر قادر مطلقا بلکه
دلالت میکند بر قادر بسبب ملاحظه عدم [illegible] لیکن اعتبار آنکه اثر صنع [illegible] مسبوق بعدم است [illegible] ملاحظه آنکه مؤثر قدیم است
[illegible] میکند که او [illegible] آنکه اثر محکم است و [illegible] ملاحظه کنند که او عالم است [illegible] ملاحظه کنند تخصیص فعل و غیر این [illegible]
از اعتبارات حاصل کلام شارح تمام شد و فقیر کثیر التقصیر میگوید که کلام شارح ممنوع است و مراد از صنع صانع است و صانع [illegible]
است [illegible] و این [illegible] تقدیم [illegible] است و بر تقدیر تسلیم اراده مرجح است پس [illegible] **الثانية انه تعالى عالم لانه**
فعل الافعال المحكمة المتقنة وكل من فعل كذلك عالم بالضرورة دوم از صفات ثبوتیه آن است که الله تعالی عالم است از
برای آنکه افعال محکم متقن کرده است و ترتیب عجیب و تالیف لطیف از الله تعالی بظهور آمده هر کس نظر کند در امور [illegible] عالم است
بدانی آنکه افعال محکم متقن کرده است ظاهر است مثل [illegible] افلاک و حرکات افلاک و وجود کواکب [illegible] انواع نباتات و حیوانات
و تشریح اعضا و هر کس نظر کند در نفس خود هر آینه میداند که هر کس که اینچنین کند که مذکور شد پس عالم است بدیهه که هیچ احتیاج بدلیل نیست
و ذکر دلیل جهت [illegible] این تصور نکرده اند لازم است پس متوجه شود برا که الله تعالی فاعل مختار است چنانچه مذکور شد و هر کس فاعل مختار
باشد عالم است از جهت آنکه او را اختیار است از شعور بچیزی که قصد کرده است [illegible] دلیل دیگر [illegible] یعنی قائم بذات
خود است و جسم و جسمانی نیست از برای آنکه واجب الوجود است و هر مجرد عالم است از برای آنکه مانع ادراک ماده است و عوارض ماده [illegible]

علم حضوری مرکب است نه مجرد و الله تعالی غایب نیست از ذات خود و عالم است بذات خود پس تامل کن درین سخنان که دقیق است
والله اعلم بالصواب **تنبیه** مخفی نماند که متکلمین دو وجه گفته اند برآنکه الله تعالی عالم است اول آنکه مصنف قدس الله سره بیان کرده و دوم آنکه الله تعالی
قادر است یعنی فاعل است بقصد و اختیار و این تصور نمیتوان کرد مگر عالم یعنی مقصود و مصنف بیان کرده است اول را و ذکر نکرده است
دوم را بنابر حذف الاکثر جواب گوییم که این معلوم شد از کلام مصنف بالتزام اینجا که گفته که الله تعالی قادر مختار پس تامل کن و نیز ثابت
است و آن سمعی از کتاب و سنت که الله تعالی عالم است و علم الله تعالی عام است چنانچه فرمود عالم الغیب و باین اشارت کرده مصنف قدس سره
وعلمه یتعلق بکل معلوم لتساوی نسبته الی جمیع المعلومات الیه لانه حی فیصح ان یعلم کل معلوم فیجب له ذلک
لاستحالة افتقاره الی غیره یعنی علم الله تعالی متعلق است بجمیع معلومات از این آنکه مساوی است نسبت جمیع معلومات به الله تعالی
از برای آنکه الله تعالی حی است و هر حی صحیح است که بداند هر معلوم را و پس الله تعالی را صحیح است که بداند هر معلوم را و هر ممکن که صحیح است
که الله تعالی بداند هر معلوم را پس واجب است که الله تعالی بداند هر معلوم را از برای آنکه صفات الله تعالی عین ذات است و زاید بر ذات نیست و
محال است استناد صفات الله تعالی بغیر نفس الله تعالی از برای آنکه محال است احتیاج و صفت نفسه هرگاه صحیح باشد واجب است از برای آنکه
ذات الله تعالی علت تامه است در وجود صفات و ذات باری موجود است پس واجب موجود که صفات نیز موجود باشد حاصل کلام
مصنف این است **تنبیه** بدانکه حکما دو دلیل گفته اند برآنکه الله تعالی عالم است **اول** آنکه الله تعالی عالم است بذات خود و هر که عالم باشد
بذات خود عالم است بجمیع ما عدای خود از برای آنکه الله تعالی مبدا جمیع سوای خود است بواسطه یا بدون واسطه و علم بعلت موجب علم
بمعلول است پس باشد الله تعالی عالم بجمیع اشیا و این بحث مذکور است در مبحث علت و معلول پس اینجا طلب باید کرد درین مختصر
لائق نیست ذکر آن و دوم آنکه الله تعالی مجرد است و هر مجرد عالم چنانچه گذشت از برای آنکه علم عبارت است از حضور معلوم نزد عالم و الله تعالی
حاضر است نزد ذات خود و غایب نیست پس باشد عالم بذات خود و وجه اول دلالت میکند برآنکه علم الله تعالی عام است و مصنف
دلایل حکما را ذکر نکرد تا واضح شود و مخفی نماند که مخالف بسیار است درآنکه علم الله تعالی متعلق است بجمیع معلومات و ایشان چند فرقه اند بعضی میگویند
که الله تعالی عالم نیست بنفس خود از برای آنکه علم نسبت است و نسبت میان دو چیز متغایرین است که این دو چیز طرفین آن نسبت باشد
و تغایر الشی بنفسه محال است … و بعضی میگویند که الله تعالی نمیداند غیر خود را علوا کبیرا با آنکه عالم بغیر خود و این از برای آنکه
علم صورت … معلوم را اگر تسلیم است در عالم و حاصل نیست که صورت اشیا مختلف است پس لازم میاید بحسب کثرت معلوم کثرت
صور در ذات و وحدت الله تعالی از هر وجه و بعضی میگویند که الله تعالی عالم نیست بجزئیات متغیره متشکله متغیره پس از جهت آنکه هر محل
عالم باشد مثلا که زید در خانه است این زمان پس چون زید بیرون رود یا آن که این علم زایل گشت و … که زید در خانه نیست

با آنکه

با آنکه باقی علم و بر هر تقدیر اول موجب تغیر است در ذات و واجب از صفتی بصفتی و بر تقدیر ثانی موجب جهل است تعالی الله و
بعضی میگویند که علم الله تعالی محیط است بطبایع جزئیات و احکام جزئیات و محیط نیست بخصوصیات جزئیات و آنچه متعلق است
بجزئیات از احوال و مثل این کلام نامعقول مذکور است در کتب مبسوطه و شیطان اکثر ناس را گمراه کرده و جواب اکثری از دلیل
معلوم شد و بعضی از رد ایشان مذکور است و آنچه اجماع کرده اند باطل است و اعتقاد فاسد و علم الله تعالی عام است و آنکه گفته که الله تعالی
عالم بود در زمان ماضی و حال و استقبال نبود و این صفات عارض است او را نبود الله تعالی عالم است بجمیع حوادث جزئیه و از منه آنکه
واقعات در از منه علم تعالی از دخول از منه که ثابت است علم الله تعالی ابد الدهر و نسبت علم الله تعالی بجمیع از منه مساوی است و موجودات ازلی
ابدی معلوم است و نیست در علم الله تعالی کان و کائن و سیکون بلکه موجودات از ازل تا ابد حاضر است نزد الله تعالی در اوقات آن موجودات
و علم الله تعالی بجزئیات بر وجه کلیت و علم الله تعالی بخصوصیات جزئیات نه از حیثیت دخول زمان و حال و ماضی و مستقبل است و علم الله تعالی
هست ثابت و مستمر و متغیر نمیشود اصلا والله اعلم بالصواب **الثالثة** انه تعالی حی لانه قادر عالم فیکون حیا بالضرورة
سیوم از صفات ثبوتیه آن است که الله تعالی حی است از برای آنکه الله تعالی قادر و عالم است چنانچه مذکور شد و هر قادر و عالم حی است از جهت
آنکه علم و قدرت هر دو مشروط اند بحیوة و ممتنع است وجود مشروط بدون شرط پس الله تعالی حی است این است بیان کلام مصنف
مخفی نماند که اتفاق کرده اند در آنکه الله تعالی حی است فاما خلاف کرده اند در معنی حیات متکلمین گفته اند که حیوة صفتی است که موجب صحت علم و قدرت
است و حکما و اشاعره و ابو الحسین بصری که از معتزله است میگویند که حیوة باین معنی است در الله تعالی که صحیح باشد که گوییم الله تعالی قادر
و عالم است و معنی حیوة باین معنی جهت آنکه بر قول اول لازم میاید که حیوة صفت زاید بر ذات باشد و این باطل است پس حق قول
حکما و ابو الحسین است و هر تقدیر که گفته شود که اگر اولا ممات بر آیت حیات چه آنکه قدرت و علم مشروط است بحیوة و ممتنع است وجود مشروط
بدون شرط اولا او اما … پس تامل کن **الرابعة** مرید کاره لان تخصیص الافعال بایجادها فی وقت دون وقت لا بد له
مخصص چهارم از صفات ثبوتیه آن است که الله تعالی مرید و کاره است از برای آنکه تخصیص افعال که متعلق است بممکنات مثل صور و اشکال
بایجاد افعال در وقتی دون وقتی دیگر … چون افعال در احوال ناچار است از مخصصی جهة ایجاد در وقتی دون وقتی از برای آنکه ممتنع است
تخصیص بدون مخصص و ممتنع است احتیاج الله تعالی در افعال علیت با مر خارج پس خارج است از صفتی که عین ذات باشد و آن صفت اراده است چنانچه
مصنف گفته هو للاراده مخفی نماند که جمهور اختلاف کرده اند در آنکه اراده چیست داعی است یا صفت است مغایر علم و قدرت اشاعره بر آن
رفته اند که اراده صفتی است که مغایر علم و قدرت و سایر صفات است و جاحظ از معتزله بر آنند که اراده علم بالنفع است و محقق طوسی قدس
سره فرموده اند که اراده نیست امری دیگر سوای داعی یعنی اراده صفت زاید بر ذات نیست بلکه عین ذات یعنی علم بالنفع که از او حکم گویند داعی

ثبوتیه عین ذات واجب الوجود است نه زاید بر ذات چنانچه در کتب مسطور است التفصیل اینجا مناسب نیست **تنبیه** مراد از مراد او مخصص
مطلق اراده است که شامل است وقوع فعل او شامل است ترک فعل را اگر کراهت است و لهذا بعضی از علما گفته اند که اراده که گفته اند و متعرض ذکر
کراهت نشده اند ولانه تعالى امر بالطاعة ونهى عن المعصية وهما يستلزمان الارادة والكراهة واین دلیل دیگر است
بر آنکه امر تعالی مرید و کاره است از جهت آنکه امر تعالی امر کرده است بطاعات حسنات و نهی کرده است از انواع معاصی و سیئات واین امر و نهی مستلزم
اراده و کراهت است امر بطاعات مستلزم اراده است و نهی از انواع معاصی مستلزم کراهت واین ظاهر است **الخامسة** انه تعالى
مدرك لانه حي فيصح ان يدرك پنجم از صفات ثبوتیه امر تعالی آن است که امر تعالی مدرک است از جهت آنکه امر تعالی حی است و حی را صحیح است
که ادراک جمیع معلومات کند و از جمله معلومات مدرکات است پس صحیح است که ادراک کند بعضی از آنها مدرک او این ضرورت است و قبل از این گذشت که هر چیز
که صحیح است اتصاف ذات باری بآن واجب است که امر تعالی متصف باشد بآن از برای آنکه اگر متصف نباشد موجب نقص است پس ادراک امر تعالی
بعلم است نه بآلت جسمانی و گفته شده است که مدرک در حق او زاید بر علم است و این بی جهت آنکه ... علم بحرارت آتش و میانه
لمس آتش پس در حق امر تعالی نیز چنین باشد و جواب آنست و حق آنست که امر تعالی مدرک است میانه شاهد و غایب و بنده گوید التفصیر میگوید که هر
که مراد از مدرک علم بمدرکات است ذکر علم بغیر آنست چنانچه مخفی نیست و جواب آنست که ذکر آنکه امر تعالی مدرک است لازم است از برای آنکه در قرآن
واقع است که انه هو السميع البصير و چون سمیع و بصیر نسبت با امر تعالی نه بآلات است بلکه بعلم است پس چاره است ذکر آنکه امر تعالی مدرک است
نه بآلت جسمانی عقلا و نقلا چنانچه مصنف در شرح نموده و نقل چنانچه مصنف در شرح تفسیر نیز فرموده و قد ورد القرآن بثبوته له فيجب التصديق
که در آن منقولات با آنکه امر تعالی مدرک است چنانچه مذکور شد **السادسة** انه تعالى قديم ازلي باق ابدي لانه واجب الوجود لذاته فيستحيل عليه
العدم السابق واللاحق عليه ششم از صفات ثبوتیه آن است که امر تعالی قدیم ازلی و باقی ابدی است از برای آنکه امر تعالی واجب الوجود لذاته
است و واجب الوجود لذاته محال است بر او عدم سابق و لاحق لحقیت است از عدم مطلق و نفی عام که عدم مطلق است مستلزم نفی خاص است که
عدم سابق است یا لاحق و امر تعالی مبدأ جمیع اشیاست پس باقی نمی شود بر او غیر او مطلقا محض تا اگر مصنف در شرح تفسیر فرموده
که صفات ثبوتیه هشت است و در ذکر یازده است و جواب آنست که ما این صفات یکیست چنانچه مذکور شود و بعد از بیان اینها **تنبیه** بدانکه
قدیم چیزیست که وجود او مسبوق نباشد بعدم و ازلی چیزیست که نیست اول و این اعم است از قدیم از جهت آنکه ازل صادق است بر عدمی
که سابق بر وجود است بخلاف قدیم که مختص است بوجود و باقی الله اصل مستمر الوجود است یعنی دایم متشکل مستمر کرده اند از سرای ازل و ابد که
ابدی ازل و ابد است ازل لا اول و اینجا مفروض است که باقی باشد در زمان که حال و استقبال است معلوم میشود ساعت نوع ساعی لی ساعی اکه
ذکر از ازل و ابد باد و ابدی چیزیست که مراد و نهایت حاصل آنست که امر تعالی ابدی نیز است باز چون یا او از جهت صفات

اربعه را یکی نامیده و اگرچه بحسب ظاهر چهار است پس باید که **السابعة** انه تعالى متكلم بالاجماع هفتم از صفات ثبوتیه امر تعالی آنست که
متکلم است بالاجماع جمیع مسلمین بلکه جمیع متدینین از برای تواتر اجماع انبیا علیهم السلام بعد از این اجماع مسلمین نیز واقع است فاما اختلاف است در معنی
کلام و معنی قول امر تعالی متکلم پس نفی فرقه ناجیه آنست که کلام امر تعالی اصوات و حروف مسموعه منتظمه دالّه بر معانی مطلوبه است و معنی آنکه امر تعالی
متکلم است آنست که امر تعالی خلق میکند کلام را در بعضی اجسام واین کلام حادث است و باین معنی اشاره کرده است مصنف قدس
سره والمراد بالكلام الحروف المسموعة المنتظمة ومعنى انه تعالى متكلم انه يوجد الكلام في جسم من الاجسام یعنی
مراد بکلام حروف مسموعه منتظمات که دلالت کننده است بر معانی مطلوبه و معنی آنکه امر تعالی متکلم است آنست که امر تعالی ایجاد میکند کلام را در
جسمی از اجسام جماد به اینست مذهب حق لا غیر چنانچه گذشت و بر این اند معتزله و نزد حنابله و کرامیه کلام امر تعالی عبارتست از صوت و حروف که
هر دو قایمند بذات امر تعالی و معنی بودن آنکه امر تعالی متکلم است نزد ایشان آنست که امر تعالی موصوف بصوت و حرف است و نزد اشاعره کلام امری است
که قایم است بنفس امر تعالی از نوع امری است که تعبیر کرده میشود از آن بعبارات مختلفه و او را معنی میدانند کلام نفسی و امر تعالی باعتبار اتصاف باین امر
متکلم است و دلیل بر ثبوت مذهب اولی آنست که ایجاد حروف مسموعه منتظمه در جسمی از اجسام امریست ممکن و جمیع ممکنات مقدور امر تعالی است پس ایجاد
حروف مسموعه در جسمی از اجسام مقدور امر تعالی باشد و از مذهب حنابله و کرامیه لازم میاید که ذات واجب تعالی محل حوادث شود از برای آنکه صوت
عرض است و باقی نیست و این نیز باطل است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد که امر تعالی محل حوادث نیست و تفسیر اشاعره غیر معقول است چنانچه مصنف قدس
سره میفرماید وتفسير الاشاعرة غير معقول از برای آنکه از دو حال بیرون نیست یا کلام علم بخبر است یا اراده کرده شده است که اگر آن
اراده است آن نوع اراده و حالت مثلا است که تقاضا میکند ترجیح عبارتی را بر عبارت دیگر یا قصد است بتلفظ یا غیر این سه قسم است اگر
یکی از این سه امر است غیر معقول است که این را کلام گویند و اگر کلام غیر این سه امر است آن نیز غیر معقول است از جهت آنکه غیر این سه امر متصور نیست
چیزی که متصور نباشد معقول نیست اثبات آن چیز و حال آنکه کلام امر تعالی مسموع است بدلیل قول امر تعالی حتی يسمع كلام الله و امر نفسانی مسموع نیست
این هم بدیهی است پس نیست شیء از کلام نفسانی پس کلام امر تعالی امر نفسانی غیر معقول است و این است مطلوب **الثامنة** بدانکه تقدیم آنکه امر تعالی متکلم
بر سادس که امر تعالی قدیم است اولی است و این ظاهر میشود بادنی تامل پس گفته اند نیز این فقیر کثیر التقصیر میگوید که اشاعره را اگر تدبر و عقل بود
این حکایت نمیکردند نعوذ بالله من الشیطان الرجیم **تنبیه** انه تعالى صادق لان الكذب قبيح بالضرورة والله تعالى منزه عنه
لاستحالة النقص عليه هشتم از صفات ثبوتیه آنست که امر تعالی صادق است در هر چیز که خبر دهد که اگر صادق نباشد کاذب خواهد بود
کبیره از برای آنکه خبر منحصر است در صدق و کذب از برای آنکه این خبر مطابق واقع است صادق است یا مطابق واقع نیست کاذب است اگر
مطابق واقع نباشد کاذب شد و باطل است از برای آنکه کذب قبیح است و این بدیهی است و امر تعالی منزه است از آنکه بعمل آورد کذب را از نقص است

واو تعالی منزه است از نقص پس او تعالی کاذب نباشد و باشد صادق و همین مطلوب **تنبیه** بدانکه حق و صدق متحدان بالذات اند
و مختلف بالاعتبار از برای آنکه قول که مطابق واقع است او را وصف آن است که مطابقت قول مر واقع را و دیگر مطابقت واقع مر قول را
جهة آنکه مطابقه از هر دو طرف است پس ظاهر شد که حق حال قول است که آن واقع است که قیاس کرده میشود قول بسوی واقع یعنی بودن قول آن است
در حالی که مطابق است مر واقع را و هر گاه که قیاس کرده میشود واقع بسوی قول پس این قول صدق است همین است فرق میانه صدق و حق

الفصل الثالث في صفاته السلبية وهي سبع یعنی فصل سیم از فصول اربعه در صفات سلبیه او تعالی است و صفات سلبیه صفات جلال او تعالی
است چنانچه صفات ثبوتیه صفات اکرام و جمال است و مذکور اینجا از صفات سلبیه هفت است **الاول انه تعالى ليس بمركب والا
لكان مفتقرا الى اجزائه** یعنی اول از صفات سلبیه آن است که او تعالی مرکب نیست بهیچ وجه از وجوه ترکیب زیرا که اگر مرکب باشد هر آینه محتاج خواهد
بود باجزاء خود و این بدیهی است و اجزاء هر مرکب غیر مرکب است و افتقار بغیر ممکن است و ثابت شد که او تعالی واجب الوجود است و احتیاج بر وجوب
باطل است پس مرکب نیست او تعالی و باطل است این ثابت شد مطلوب **تنبیه** مخفی نماند که مصنف قدس سره فرموده اند که فصل سیم از باب
حادی عشر از صفات سلبی است و این هفت است اول آنکه او تعالی مرکب نیست چنانچه مذکور شد با دلیل آن دوم آنکه او تعالی جسم و عرض نیست
سیم آنکه او تعالی محل حوادث نیست چهارم آنکه محال است بر او تعالی رؤیت پنجم آنکه منتفی است از او تعالی شریک یعنی وحده لا شریک له است
ششم در نفی معانی و احوال از ذات هفتم آنکه او تعالی غنی است و محتاج بغیر نیست و مناسب آن بود که در ترتیب که نفی شریک اول مذکور می شد
تا بعد از جمیع صفات سلبیه و این ظاهر شود با دنی تامل پس بدان که **الثاني انه تعالى ليس بجسم ولا عرض ولا جوهر والا لافتقر الى المكان و
لامتنع انفكاكه من الحوادث فيكون حادثا وهو محال** دوم از صفات سلبی او تعالی آن است که او تعالی جسم و عرض نیست زیرا که اگر جسم و
عرض باشد هر آینه محتاج باشد بمکان اما احتیاج جسم بمکان ظاهر است و اما افتقار عرض بمکان از برای آنکه عرض محتاج است بمتحیز و متحیز
محتاج است بمکان و محتاج بمحتاج بشیء محتاج است بآن شیء و هر محتاج ممکن است و دلیل دیگر آنکه اگر او تعالی جسم یا عرض باشد لازم میاید که
او تعالی ممکن باشد از برای آنکه ممتنع است انفکاک جسم از حوادث یعنی حرکت و سکون و اجتماع و افتراق و هر چیزی که ممتنع است انفکاک آن چیز از حوادث
پس آن چیز حادث است و الا لازم میاید قدم حوادث پس او تعالی بر تقدیر آنکه جسم یا عرض باشد لازم میاید که ممکن و حادث باشد و اینکه او تعالی
ممکن و حادث باشد محال است از برای آنکه مبین شد که او تعالی واجب الوجود است و قدیم است این است حاصل کلام مصنف و نیز جایز نیست که او تعالی
در محل و جهت باشد چنانچه مصنف ذکر میکند **ولا يجوز ان يكون في محل والا لافتقر اليه ولا في جهة والا لافتقر اليها**
یعنی اگر او تعالی در محل باشد هر آینه محتاج میشود بآن محل از برای آنکه معقول از حلول قیام موجود است بموجود دیگر بر سبیل التبعیت بشرط امتناع قیام
آن چیز بذات خود و همچنین اگر حق تعالی در جهت باشد محتاج میشود بآن جهت و شک نیست که محل و جهت غیر حال اند در محل و جهت و هر محتاج بغیر ممکن است و ثابت شد

که او

که او تعالی واجب الوجود است **تنبیه** بدانکه باین دلیل ظاهر گشت بطلان مذهب بعضی متصوفه که قائل اند بآنکه او تعالی حلول میکند
در عارفین و همچنین باطل شد مذهب نصاری که میگویند او تعالی حلول کرده است بعیسی از برای آنکه او تعالی واجب الوجود است
و احتیاج منافی وجوب است این است حاصل کلام و بدانکه مصنف قدس الله سره بیان نفرموده اند که نیست او تعالی را ضد و اکتفا نموده اند بر ذکر
نفی عرض از برای آنکه نفی عرض مستلزم نفی ضد است از برای آنکه محل عرض است و ضد را دو معنی است اول معنی خاص در عرف خاص که
مشارکت در موضوع است بطریق تعاقب غیر مجامع و فرق که باشد در غایت تعدد و دوم ضد بمعنی مساوات در قوه است و مساوات در
طبیعت است چنانچه معتبر است در عرف عام و این هر دو مسلوب است از او تعالی اما قسم اول از برای آنکه نفی موضوع که محل عرض است مستلزم
نفی ضد است و این ظاهر است که نفی عام مستلزم نفی خاص است و اما قسم دوم از برای آنکه آنچه ماسوای واجب است معلول واجب است و
معلول شیء مساوی او نیست و هر محل مقهور باشد مساوی در قوت که ابدا مانع او و کواه باشد پس ظاهر گشت که نفی عرض مستلزم نفی ضد است و عدم ذکر باین
و نیز مخفی نماند که کلام مصنف قدس سره **الثالث انه تعالى ليس بمركب** مغنی است از کلام مصنف انه تعالی لیس بجسم از برای آنکه مر
آن است که محتاج است بفاعل دیگر حادث است و شک نیست که جسم نیز محتاج است بفاعل اعم از آنکه بسیط باشد یا غیر بسیط پس ذکر مرکب مغنی
است چنانچه محقق طوسی قدس سره بیان فرموده اند **ولا يصح عليه تعالى اللذة والالم لامتناع المزاج عليه** و صحیح نیست بر او تعالی
لذت حسی و صحیح نیست بر او تعالی الم مطلقا اعم از الم حسی و از الم عقلی اما الم و لذت حسی از برای آنکه لذت و الم حسی هر دو تابع اند
لذت از برای اعتدال مزاج و الم از برای سوء مزاج و این هر دو موجود در چیزی که متصف است بمزاج شکی نیست و او تعالی متصف نیست بمزاج
از برای آنکه مزاج کیفیتی است متشابه و متوسط و حاصل است از برای ترکیبات عنصریه بسبب انکسار کیفیات متضاده منبعثه از صور بسیط
آنچنان اجسام بسیط که مرکبات از این اجسام بسیط و کیفیات عنصریه که متفاعل است در ماده و ثابت شد که او تعالی مرکب نیست پس ممتنع است
بر او تعالی مزاج و نیز متصف نمیشود او تعالی بآن چیزی که تابع مزاج است بسبب آنکه هر محل متصف بمتبوع نشود عدم اتصاف تابع بطریق اولی و اما آنکه
او تعالی متصف بالم عقلی نیست از برای آنکه الم عقلی حاصل میشود که بسبب ادراک حصول ضد کمال یا ادراک حصول این ضد از این حیثیت
که ضد است و این صفت مختص است بممکن و ثابت شد که او تعالی واجب الوجود است و غایب نیست از ذات او تعالی چیزی از کمالات و مستجمع جمیع صفات
کمال است پس متصف بالم عقلی نشود اما لذت عقلی ادراک کمال است و نام بهجت میشود لذت عقلی ابتهاج پس از این حیثیت که لذت عقلی کمال
است و او تعالی متصف است بلذت عقلی زیرا که او تعالی ذکر کرده است ابتهاج است و کمال او تعالی کمال حقیقی است و ادراک او تعالی ادراک
تام و عدم ذکر شارح بآنکه او تعالی متصف است بلذت عقلی نیست از برای آنکه او تعالی متصف بلذت عقلی پس تهمت کرده و در باب
تنبیه بدانکه لذت ادراک ملایم است از این حیثیت که ملایم است و الم ادراک منافر است از این حیثیت که منافر است و ملایم آن شیء

است که خاص است باین شی مثل کیفیت حلاوات از برای ذایقه و مثل استماع نغمات طیبه از برای قوت سامعه و مثل ادراک حقایق
اشیا او ادراک و ادراک احوال اشیا بر چیزی که از برای قوت عاقله است و قید حیثیت یعنی ملایم از این حیثیت که ملایم است از جهة
آن شی است که از یک حیثیت ملایم است ملایم است و از وجه دیگر غیر ملایم است مثل دوا که ریه دفع که طبیعت عالم است تخاره ارتفاع
پس از این حیثیت که طبیعت متنفر است غیر ملایم است پس ادراک او از این حیثیت که علت لذت است و از این حیثیت که غیر ملایم
است بلکه متنفر است طبیعت الم است پس ظاهر شد فایده قید حیثیت که این قید جهة تفریق الم و لذت است قوله لا یتحد بغیره لامتناع
الاتحاد مطلقا اما آنکه او تعالی متحد بغیر نیست از برای آنکه ممتنع است اتحاد نسبت باینکه او معنای اتحاد سه است اول انتقال شی بشی
بصفتی دوم انتقال شی است که مرکب شود از آن از این شی و از غیر این شی سیم یعنی شی عین شی دیگر اما بطلان معنی اول و ثانی از برای آنکه
او تعالی واجب الوجود است لذاته و تغیر از صفتی بصفتی دیگر محال است و همچنین منتقل بچیزی که مرکب است از آن چیز و از غیر آن چیز با اعتبار
قبول التجزیه غیر صورت اجتماع اگر حاصل است مر آن چیز را در آن حال حادث است و ثابت شد که او تعالی مرکب نیست و هر محل که او تعالی مرکب باشد
جز و غیر نیز خواهد بود و این ظاهر است و اما ثالث یعنی آنکه او تعالی عین شی دیگر نیست از برای آنکه این شی غیر واجب اگر واجب باشد لازم می آید
تعدد وجوب و اگر آن شی ممکن باشد لازم می آید اجتماع ممکن و واجب و این باطل است از برای آنکه امکان و وجوب منافی یکدیگرند چنانچه گذشت لازم می آید
که واجب ممکن شود یا ممکن واجب و اینها همه باطل است پس آنکه واجب تعالی عین شی دیگر شود نیز باطل است **تنبیه** مخفی نماند که مناسب آنست
که مراد از معنی اتحاد نفی حقیقی باشد و نفی حقیقی اتحاد نموده نه در ممکن و نه در واجب از برای آنکه دو شی بعد از اتحاد یا هر دو موجودند پس دو
چیزند که متمیز از یکدیگرند و این منافی اتحاد است یا آنکه هر دو معدوم شدند پس اینجا نیز اتحاد نیست از برای عدم صیرورت احدی دیگری یا آنکه یکی از این
موجود و دیگری معدوم اینجا نیز اتحاد نیست از برای آنکه محال است اتحاد معدوم با موجود و اتحاد موجود با معدوم و هر محل که ممتنع است اتحاد مطلقا
المحکی خلاف در این امر نموده متصف نشود بممتنعات و بیان کلام مصنف مطلقا نیست که تذکر شد **الثالث** انه تعالی لیس محلا
للحوادث لامتناع انفعاله عن غیره وامتناع النقص علیه مخفی نماند که کرامیه قایلند که او تعالی محل حوادث است چنانچه سابقا ذکر شد
و این باطل است و مصنف قدس سره دلیل گفته است بر آنکه او تعالی محل حوادث نیست از دو وجه وجه اول آنکه انفعال او از غیر ممتنع است بر او تعالی
از برای آنکه انفعال از شی مستعدات از برای آنچیزی که حاصل شود از تاثیر و استعداد تقاضا میکند که باشد این شی را بالقوه و این از
صفات ماده است و او تعالی واجب الوجود است و منزه از ماده است و هر محل که ممتنع شد انفعال او تعالی از غیر ممتنع است تغیر او تعالی از برای جواز
تغیر مستلزم جواز انفعال است زیرا که تغیر عبارت از انفعال است از حالی بحالی و هر محل بر حال اول باشد حال دوم بالقوه است و ممکن است
که تا او حاصل شود بسبب حصول حال ثانی و چون ثابت شد که ممتنع است بر او تعالی تغیر ممتنع است اتصاف او تعالی بحوادث از برای آنکه اتصاف بحوادث

موجب جواز تغیر است از برای آنکه امر قایم بذات واجب الوجود بر تقدیر حدوث آن امر لازم آید که حادث شود در ذات او تعالی
شیئی که قبل از این حصول نبوده باشد پس حاصل آمد انتقال از حالی بحالی و منع تغیر است و اعتراض کرده شده است باین نوع
که معترض منع نموده از امتناع تاثر او تعالی از غیر زیرا که جایز است که حادث معلول ذات واجب الوجود باشد بطریق اختیار یا بطریق
ایجاب بلکه ذات واجب الوجود اقتضا کند صفت کمالات متلاحقة الافراد در احوالی که مشروط باشد ابتدا هر یک با انقضای دیگری مثل حرکات
افلاک وجه دوم آنست که ممتنع است نقص بر او تعالی از برای آنکه اگر جایز باشد اتصاف او تعالی بحوادث هر آینه جایز باشد نقص بر او تعالی و این باطل
است و بیان لزوم آنست که حادث اگر از صفات کمال است خلو از او با آنکه جایز است اتصاف بصفة موجب نقص است و هیچ خلاف
در این نیست و حال آنکه قبل از حدوث این صفه خالیست از این صفت و اگر از صفات کمال نیست ممتنع است اتصاف واجب تعالی و هیچ کس
خلاف در این امر ننموده و اتفاق نموده اند که هر چیز که او تعالی بآن متصف است لازم است که صفه کمال باشد و بعضی منع کرده اند
و گفته اند که لا نسلم با آنکه خلو از صفه کمال نقص باشد از برای آنکه جایز است که آنچه صفت کمال است در محل زوال آن صفت مستلزم صفت
کمال دیگر باشد و زوال صفات کمال اول شرط صفه این کمال دوم باشد و بیان این نوع است که او تعالی متصف باشد دایما بنوع کمال
که متعاقب باشد افراد او بغیر بدایت و نهایت و حصول هر لاحق مشروط باشد بزوال سابق چنانچه قبل از این مذکور شد مثل قول حکما
در حرکات افلاک پس خلو از هر فردی شرط است جهة حصول کمال دیگر پس نقص نباشد جواب این باین نوع گفته شده است که ذات
واجب الوجود بر این تقدیر لازم می آید که خالی از حوادث نشود و کل آنچه که خالی نباشد از حوادث شکی نیست که حادث است پس او تعالی
حادث باشد که اگر قدیم باشد لازم می آید که وجود حادث در ازل باشد و وجود حادث در ازل محال است و گفته شده است که این ملازمت
ممنوع است از برای آنکه جایز است که حادث در ازل محال است گفته شده است که این ملازمت ممنوع است از برای آنکه جایز است که
حادث معلول ذات شد بطریق اختیار یا بطریق ایجاب بلکه تقاضا کند صفه کمالیه متلاحقة الافراد را در وجه اول گذشت و فخر
المحققین میگوید که این منع معقول نیست و مکابره است از برای آنکه عقل حاکم است بآنکه واجب الوجود لذاته دلالت میکند بر نفی حلول
حوادث و فرق ظاهر است میانه واجب الوجود لذاته و ممکن و نیز مخفی نماند که قول مانع موجب نقص ذات واجب الوجود است جهة آنکه
در محل که صفت ثانی حاصل نشده معطل است که او تعالی متصف بآن صفه نیست و عدم این اتصاف موجب نقص است و زوال صفت اول
نیز موجب نقص است از برای آنکه ثابت است از آن صفت کمال و زوال صفت کمال نقص است و اتصاف ذات واجب الوجود بصفه
کمال لا علی التعیین معقول نیست چنانچه ظاهر است بر کسی که تامل کند و منع مکابره نکند پس تامل کن **تنبیه** مخفی نماند که محقق طوسی
قدس سره فرموده اند که وجوب وجود دلالت میکند بر نفی حلول حوادث و این دلیل بهتر است از دو دلیل مذکور در جهة آنکه

در باب الرابعة انه تعالی یستحیل علیه الرؤیة لان کل مرئی فهو ذو جهة لانه اما مقابل او فی حکم المقابل بالضرورة
فیکون جسما وهو محال چهارم از صفات سلبیه آنست که اله تعالی را رؤیت بصری محالست زیرا که هر مرئی بضرورة در جهت است
از برای آنکه این مرئی در مقابل رائی است بحسب حقیقت مثل اجسام یا در حکم مقابل است مثل اعراض و صور منطبعه در آینه است
به بداهت و مقابله میان دو شیء که حاصل است در جهت و هر چیز که حاصل است در جهت و هر چیز که حاصل است در جهت جسم است یا جسمانی
پس هر چیز که مرئی باشد هر آینه جسم خواهد بود یا جسمانی و بعد از آنکه اله تعالی مرئی باشد بضرورت هر آینه جسم خواهد بود یا جسمانی
و اینکه اله تعالی جسم باشد یا جسمانی محال است از برای آنکه واجب تعالی جسم نیست چنانچه مذکور شد بلکه اله تعالی مجرد است پس مرئی نباشد
بجسم که اگر صحیح باشد رؤیت اله تعالی هر آینه او را ببینیم الآن و اینکه این زمان اله تعالی را نمی بینیم باطل است باجماع و خلاف در این نیست
میان موافق و مخالف پس آنکه اله تعالی مرئی باشد نیز همچنین و بیان آنکه لازم می آید که اگر جایز باشد که اله تعالی مرئی شود لازم می آید که
این زمان نیز مرئی باشد آنست که شرایط ادراک که جهت بیننده است موجود است در ما این زمان که سلامت حاسه است و غیر
حاسه باعتراف خصم و عقل حاکم است باین مطالب که هر چیز که صلاحیت آن دارد که مرئی شود واجب است که دیده شود هرگاه که
شرایط حاصل شود که اگر چنین نباشد لازم می آید که در حضور ما کوهها باشد از یاقوت و دریاها از سیماب و شرایط رؤیت حاصل باشد
و اصلا مرئی نباشد آن کوه یاقوت و دریای سیماب و بطلان این ظاهر و این دلیل که مذکور شد بر عدم رؤیت اله تعالی دلیل عقلی بود اما دلیل نقلی
چنانچه مصنف قدس سره میفرماید لقوله تعالی لن ترانی النافیة للتابید بدانکه مخالف در رؤیت اله تعالی بسیار است
بدانند که جایز است رؤیت اله تعالی و بنیان در حسبت اله تعالی خواهند بود در محلی که منزه باشد از مقابله و جهت و مکان و کرامیه میگویند که اله تعالی
مرئی است در جهت و مکان از برای آنکه ایشان قائلند بآنکه اله تعالی جسم است و دلایل اشاعره و کرامیه مذکور است با اجوبه در کتب و ذکر آن در این مختصر
لایق نیست پس اکتفا میشود به آنچه مصنف قدس سره بیان نموده از دلیل عقلی مذکور شد و دلیل نقلی آنست که اله تعالی در حکایت موسی علیه السلام
لن ترانی فرموده و لن نافیه است از برای تابید چنانچه از اهل لغت منقول است و نفی رؤیت در آیه مطلق است که اله تعالی دیده نمیشود بچشم در
جمیع اوقات مستقبل و هرگاه که رؤیت بصری منتفی شد در جمیع اوقات مستقبل رؤیت اله تعالی در آخرت نیز نباشد که اگر رؤیت در آخرت
نیز باشد که اگر رؤیت در آخرت باشد ثابت شود که در بعضی اوقات مستقبل **تنبیه** بدانکه مراد باین آیه جمیع آیه است که دلالت بر عدم
رؤیت دارد و آن اینست رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی یکی آنست
که لن نافیه است چنانچه مذکور شد دوم آنکه استقرار در حال تحرک محال است و این ظاهر است و رؤیت معلق است بمحال
و هر معلق که محال باشد استقرار جبل در حالت تحرک پس محال است رؤیت اله تعالی و محل رؤیت در حق موسی صلوات الله علیه که معبر است تنبیه

باشد بسبب تغیر موسی بطریق اولی و مصنف قدس سره ذکر تمام آیه نفرموده جهت اختصار و اگر ذکر تمام آیه اولی بود و چون ثابت شد
که اله تعالی دیده نمیشود ثابت شد بطلان مذهب اشاعره **الخامسة** نفی الشریک عنه للسمع وللتمانع فیفسد نظام الوجود و
لاستلزام الترکیب لاشتراک الواجبین فی کونهما واجبی الوجود فلا بد من ما به یمتاز پنجم از صفات سلبی نفی شریک است
از اله تعالی و نفی شریک یعنی وحدانیت است یعنی اله تعالی واحد لا شریک له است از برای دلیل سمعی مثل قول اله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله
وقل هو الله احد و الهکم اله واحد و از جهت دلیل عقلی و نقلی از برای تمانع مثل قوله سبحانه لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا و بیان آن اینست که اگر در خارج ذهن که آسمان و زمین است دو واجب باشد لازم می آید که یکی ممکن موجود نشود پس فاسد شود نظام
وجود لازم باطل است پس همچنین ملزوم که فساد نظام وجود است باطل است و بیان بطلان آنست که اگر فرض کنیم دو اله را
که هر دو واجب الوجود باشند شک نیست که ممکنات بتمام مساوی باشند نسبت بآن دو واجب الوجود و هر یک را قدرت بر جمیع ممکنات در وقت که
تام باشند در مؤثریت پس این محل اگر واقع شود همگی خالی از آن نیست که یکی از این الهین مؤثر است یا هر دو و هر دو قسم باطل است زیرا که
اگر یکی اله مؤثر باشد در ممکن لازم می آید ترجیح بلا مرجح و اگر الهین معا مؤثر باشند لازم می آید اجتماع دو علت تام بر معلول واحد
شخصی و این هر دو قسم محال است بحسب عقل و نیز اگر دو اله مساوی باشند در وجود و قدرت و اراده هر آینه جایز است که یکی اله اراده کند وجود
زید ممکن و دیگری اراده کند عدم وجود این زید در یک حال و یک زمان و یک مکان یا آنکه هر دو مساوی اند در واجب الوجود بودن و در مصلحت ایجاد و عدم
و حال از این خالی نیست که حاصل می شود مراد هر دو یا حاصل نمیشود مراد یکی از این هر دو یا حاصل میشود مراد یک و حاصل نمیشود مراد دیگری و این هر
سه قسم باطل است از برای آنکه اول مستلزم اجتماع نقیضین است دوم مستلزم ارتفاع نقیضین و عجز هر دو واجب الوجود سوم ترجیح
بلا مرجح و عجز احدی از دو واجب الوجود و کل این سه قسم محال است پس ثابت شد که اله تعالی واحد لا شریک له است و دلیل دیگر عقلی بر وحدانیت
اله تعالی آنست که لازم می آید ترکیب در واجب الوجود و مرکب بودن واجب الوجود باطل است چنانچه مذکور شد و بیان آنکه لازم می آید ترکیب در واجب الوجود
زیرا که چون دو واجب الوجود باشد هر دو شریک خواهند بود در واجب الوجود بودن پس محتاج است از ممیز کننده که هر یک را ممتاز کند
از دیگری که اگر ممتاز نباشند هر آینه تعدد نباشد و آنچه که ممیز است هر یک را جایز نیست که زاید باشد که اگر زاید باشد لازم می آید احتیاج هر یک
از این دو واجب الوجود بامر زاید منفصل از هر یک و احتیاج واجب الوجود بامر زاید محال است مطلقا یعنی خواه این امر زاید وجودی باشد یا عدمی
و شک نیست که امر زاید جزو هر یک خواهد بود و چون جزو باشد لازم می آید که هر یک از این دو چنین مرکب باشد از چیزی که بسبب آن اشتراک است
و از چیزی که بسبب آن امتیاز است و چون ثابت شد بطلان ترکیب واجب الوجود ثابت شد که واجب الوجود یکیست و این است حاصل کلام مصنف قدس
سره پس مذاکره **تنبیه** بدانکه مصنف قدس سره نفرموده است نفی شریک را بجهت آنکه نفی شریک مطلق مستلزم نفی احوال یعنی مثل شریک

است و دلالت میکند بر تحقیق و بر آنکه ما ذکر نمودیم مثل است و اگر این را **السادسة فی نفی المعانی والاحوال عنه ولانه**

لو کان قادرا بقدرة وعالما بعلم وغیر ذلک لافتقر فی صفاته الی ذلک المعنی فیکون ممکنا هف ششم از صفات سلبی

در نفی معانی است و احوال از او تعالی زیرا که خدای تعالی اگر قادر بقدرت و عالم بعلم و غیر این صفت که مذکور شد باشد هر آینه محتاج باشد

در صفات خود با معانی و اتصاف او تعالی باین معانی بر تقدیری که این معانی غیر او تعالی باشد پس او تعالی محتاج باشد باین معانی و هر چه محتاج

است بغیر ممکن است پس لازم می آید که او تعالی ممکن باشد و آنکه او تعالی ممکن باشد باطل است این است حاصل کلام مصنف قدس سره و باین باطل شد

قول ابی الحسن اشعری که قایل است بآنکه معانی قایمند بذات واجب الوجود که بواسطه آن معانی صادر میشود افعال از واجب الوجود همچنین باطل شد قول ابی

هاشم که میگوید که او تعالی را احوال قایمه است بذات مثل عالمیت و قادریت و الوهیت و همچنین باطل شد قول معتزله که میگویند

که او تعالی صفات است زاید بر ذات [illegible] این را دلیل بطلان نفی معانی و احوال از او تعالی بنوع دیگر غیر آنچه مصنف ذکر نموده

آنست که وجوب وجود دلالت میکند بر نفی معانی و احوال و صفات زایده بر ذات واجب الوجود از جهة آنکه این امور اگر واجب باشد بثبت

بذات واجب الوجود لازم می آید تعدد واجب و تعدد واجب باطل است چنانچه مذکور شد و اگر این امور ممکن لذاتها اگر واجب الوجود علت

وجود این امور غیر واجب الوجود باشد لازم آید که یک شیء قابل و فاعل باشد و این باطل است اگر موجد این امور غیر واجب الوجود باشد

لازم آید احتیاج واجب الوجود بغیر و احتیاج واجب الوجود بغیر باطل است **تنبیه** بدانکه مصنف قدس سره دلیل که بر نفی معانی ذکر دلیل

نفی احوال [illegible] بخصوصه جهة آنکه ثبوت احوال توابع معانیست هر محلی که ثابت شد که او تعالی متصف بمعانی زایده نیست نیز ثابت شد که او تعالی

متصف باحوال زایده نیست و همین اختصار مراد است کلام پس اختصار نمود و [illegible] التقصیر میگوید که هر محلی دلیل [illegible] او تعالی متصف نیست

معانی زایده مغنیست از ذکر دلیل بر نفی احوال همچنین ذکر نفی معانی مغنیست از ذکر نفی احوال پس عدم ذکر نفی احوال مناسب بود چون اختصار

مطلوب است پس ملاحظه کن [illegible] **السابعة انه تعالی غنی لیس بمحتاج لان وجوب وجوده دون غیره یقتضی استغناءه**

عنه وافتقار غیره الیه هفتم از صفات سلبی آنست که او تعالی غنی است و محتاج نیست از جهة آنکه وجوب وجود او تعالی و عدم وجوب غیر وجود

او تعالی و عدم وجوب غیر وجود او تعالی مقتضی آنست که او تعالی مستغنی باشد از غیر و غیر او تعالی محتاج باشد باو تعالی این است حاصل کلام

مخفی نماند که باین دلیل که مصنف بیان کرده ثابت میشود جمیع صفات ثبوتیه و نفی جمیع صفات سلبی و این ظاهر است با دنی تأملی پس [illegible]

حقیر کثیر التقصیر میگوید که کلام مصنف قدس سره بحسب ظاهر [illegible] زیرا که غنی صفت ثبوتیست و لکن [illegible] غنی صفت سلبی

از طریق صواب بلکه صواب آن بود که کلام [illegible] **السابعة انه تعالی لیس محتاجا** [illegible] جواب این اعتراض که مصنف

حضرت ملاحظه [illegible] این فقیر [illegible] رسید والله اعلم بالصواب و نیز ثابت شد که او تعالی [illegible] مصنف [illegible]

دانی

ثبوتیه ثبوت ملک دیده و [illegible] و در [illegible] صفات

قدس سره بیان نموده [illegible] صفات سلبیه نفی مثل و نفی ضد و سلب عدم و ذکر نفی مثل و نفی ضد و بقا معلوم گشت و عدم ذکر صفات ثبوتیه

که مذکور شد بعضی از این دلیل ظاهر میشود از جهة آنکه هر محلی ثابت شد که او تعالی واجب الوجود است ثابت که او تعالی متصف است بجود زیرا که معنی

جواد افاده ما ینبغی لا لعوض است یعنی فایده رسانیدن بکسی که سزاوار آنست بدون عوض که اگر او تعالی فایده رساند بعوض چنانچه [illegible]

هر آینه احتیاج واجب لازم می آید و احتیاج واجب الوجود خلاف وجوب وجود است و همچنین ثابت شد که او تعالی متصف بملکیت باری

از جهة آنکه معنی ملک آنست که او مستغنی است از غیر و غیر محتاج باشد باو و هر محلی ثابت شد وجوب وجود ثابت شد که او تعالی ملک است و معنی ابدیت

[illegible] و مراد از جهت و کرم و رضا اراده مخصوص است و مراد به تکوین قدرت است بالاراده و ذکر

عدم این صفات جهة آنکه اختصار در کلام الیق است در بیان چنانچه [illegible] خیر الکلام ما قل و دل و بدین تقدیر [illegible] آنکه گفته شود

که اکتفا در جمیع صفات باین دلیل که وجوب وجود است نیز الیق است چنانچه محقق طوسی قدس سره بیان فرموده [illegible]

باین دلیل وجوب وجود [illegible] جمیع [illegible] است **الفصل الرابع فی العدل وفیه مباحث الاول ان العقل**

قاض بالضرورة ان من الافعال ما هو حسن کرد الودیعة والاحسان والصدق النافع وبعضها ما هو قبیح کالظلم و

الکذب الضار ولهذا حکم من نفی الشرایع کالملاحدة والهند لانهما لو انتفیا عقلا انتفیا سمعا ایضا لانتفاء

قبح الکذب من الشارع فصل چهارم از فصول اربعه [illegible] در عدل او تعالی است و درین فصل شش بحث است اول چیزی که

موقوف بر آن جزو معرفت عدل [illegible] تقسیم فعل است بحسن و قبیح [illegible] او تعالی عادل است نفی میکند قبح [illegible] و هر محلی که قبح [illegible]

[illegible] بسبب [illegible] قبح و بدین تقدیر معرفت عدل موقوف است بر شناختن حسن و قبح و این ظاهر است [illegible] حسن و

قبح هر دو عقلی [illegible] و بیان این [illegible] حصول [illegible] علم [illegible] اسباب [illegible]

[illegible] است حسن و قبح [illegible] فاعل [illegible] و قبح بخلاف [illegible] مذکور شد که افعال [illegible]

[illegible] است و لهذا [illegible] در بیان [illegible] حسن و قبح [illegible] عقلی است [illegible]

دلیل برین که حسن و قبح هر دو عقلی اند نه شرعی [illegible] که اگر حسن و قبح سمعی باشد هر آینه غیر اهل شرع علم بحسن و قبح نکند [illegible]

اهل شرع حکم نکند [illegible] است [illegible] بعضی افعال است که حسن است مثل رد ودیعه [illegible] و [illegible] احتیاج

و صدق که فایده داشته باشد در دنیا و دین و بعضی افعال است که قبیح است مثل ظلم [illegible] و [illegible] در غیر محل خود و کذب که مضر باشد

[illegible] منع از شده باشد [illegible] و لهذا حکم میکنند بحسن و قبح کسی که منکر شرع است مثل ملاحده [illegible] هند و نیز اگر حسن و

قبح بحسب شرع باشد نه بحسب عقل لازم می آید [illegible] حسن و قبح مطلقا [illegible] حسن و قبح [illegible] نه بحسب شرع و نه بحسب عقل [illegible] حسن و قبح

بحسب شرع و عقل هر دو ثابت باطل است اینجهة اینکه ممتنع است عدم شیء بر تقدیر ثبوت همان شیء پس ملزوم که این حسن

و قبح شرعی است نیز عقلا باطل است و بطلان ملازمت ظاهر است از برای آنکه حسن و قبح اگر هر دو شرعی باشند عقلا ممتنع است سمعا نیز

از برای آنکه این محال قبح کذب است از شارع متفرع است بر آنکه عقل حکم نمیکند بقبح کذب نه بحسب شرع و نه بحسب عقل و هر محل که چنین باشد

البته جایز خواهد بود کذب از شارع و هر محل که شارع حکم کند بحسن آن شیء یا بقبح شیء ممکن است که عقل حکم جزم نمیکند بحسن شیء یا بقبح این شیء

پس حسن و قبح شرعی نوع عقلی ثابت نباشد جهة آنکه بتقدیر اینکه حسن و قبح هر دو عقلی نیستند پس لازم میآید که حسن و قبح هر دو شرعی

باشند نظر بعقل و جایز باشد کذب از شارع علوا کبیرا اینست حاصل کلام مصنف قدس سره پس برین تقدیر ثابت شد که حسن و قبح

هر دو عقلی اند و باطل شد قول اشاعره تنبیه مراد آنکه لازم ذکر محل نزاع چون مخالف معلوم پس قصد میکنیم که آنچه تحقیق شده بر اطلاق

حسن و قبح از سه حالت بیرون نیست اول آنکه چیزی که ملایم طبع باشد مثل شیء لذیذ را حسن میگویند و آنچه متنفر شود از و طبع او را قبیح گویند

دوم آنست که صفت کمال است آن را حسن میگویند مثل علم که صفت است از صفات کمال و این شیء که نقص طبعت آن را قبیح میگویند مثل جهل و این حسن و قبح

هر دو قسم عقلی اند نزد موافق و مخالف سیم فعلی که متعلق مدح است آن را حسن میگویند و فعلی که متعلق ذم است آن را قبیح میگویند و محل نزاع این است

حکما معتزله میگویند که این قسم ثالث نیز عقلی است و بر دو قسم است اول آنکه عقل حکم میکند بلا معاونت شرع و این بدیهی است مثل حسن

صدق نافع که مستحق مدح است و قبح کذب ضار که مستحق ذم است پس هر عاقل که باشد حکم باین میکند چنانچه گذشت و حسن و قبح

که عقل حکم نمیکند نه بدیهة و نه نظرا بلکه احتیاج است بعد شرع هر محل شارع امر کند دانسته میشود وجه حسن آن مثل رمضان

بحیثیتی که شارع واجب گردانیده است پس آن حسن است و حرام کرده است شارع روز اول از شوال که روز عید است اگر روزه

گیرد عید را حرام است نه بحث و ذم آن کس میشود پس ادراک حسن و قبح درین موقوفست بر آنکه شارع بیان فرماید برای و بنهان و این بحث

حق لا ریب و اشاعره میگویند که این قسم امر شرعی است جهة آنکه افعال بتمام در نفس الامر مساوی است نه بحیثیتی است که مقتضی آن است که مدح

فاعل شود و مقتضی نیست که ذم فاعل را بلکه اگر ممدوح است بامر شارع است و اگر مذموم است بنهی شارع است پس وقتی که شناختی محل نزاع

و ذکر دلیل پس ظاهر شد که اگر کسی بگوید که عقل ضروری قائل باین قول میشود اعوذ بالله من الشیطان الرجیم اللهم انی انا فاعلون ما الفرق

فاصله بذلک للفرق الضروری بین سقوط الانسان من سطح و نزوله منه علی الدرج لامتنع تکلیفنا بشیء فلا عصیان

و یصح ان یخلق الفعل فینا ثم یعذبنا و للتبع وجه دوم از مباحث اصل دهم است که افعال ما بیشتر اختیار است رد بر بدیهه عقل حکمت یا بگه ما علیم

اختیار که اگر فاعل مختار نباشیم لازم میآید که فرق نباشد میانه افعال اضطراری و عدم فرق میانه افعال باطل است جهة آنکه فرق ظاهر است و

بدیهی است میانه حرکت انسان از سطح دار و نزول انسان از نردبان و فرق ظاهر است میانه حرکت دست مرتعش پس ملزوم هم باطل است آنکه

افعال

افعال ما اختیاری باشد نیز باطل و همچنین اگر افعال ما اختیاری نباشد هر آینه ممتنع باشد تکلیف بشیء از افعال از برای آنکه امتثال ممکن نیست

در این تقدیر و هر محل که ممتنع باشد تکلیف پس عصیان و عقاب و غفران و حساب باطل است باتفاق مخالف و موافق پس اگر افعال

ما اختیاری نباشد باطل زیرا که ما مجبور باشیم در افعال خود که خلق کرده باشد او تعالی آن افعال را در ما لازم میآید که ممتنع باشد که او تعالی ما را عذاب

کند جهة آنکه قبیح است که او تعالی خلق کند فعل را در ما و جهة آن فعل عذاب کند ما را و محقق است که او تعالی منزه است از قبیح پس اگر ممتنع باشد

تعذیب یکی از ما بر فعلی از افعال عصیان باطل است باجماع موافق و مخالف پس اینکه او تعالی افعال را خلق کند در ما بعد از آن عذاب کند ما را

باطل است و این دلایل که مذکور شد دلایل عقلی است اما دلیل سمعی پس آنکه ما علیم بر سبیل اختیار چنانچه در قرآن وارد است فویل للذین

یکتبون الکتاب بایدیهم ان یتبعون الا الظن ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم

الیوم تجزی کل نفس ما کسبت الیوم تجزون بما کنتم تعملون فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا اعملوا ما شئتم

ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر و امثال این بسیار است در قرآن

تنبیه چون دانستی از کلام مصنف عقلا و نقلا آنکه افعال عباد اختیاری است پس ظاهر شد بطلان مذهب اشاعره که قائل شدند بآنکه افعال

عباد اختیاری نیست بلکه میگویند که افعال عباد مضطر است عبثا و ما خلقنا السماء والارض وما بینهما باطلا ذلک ظن

الذین کفروا ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار تنبیه مراد آنکه اختلاف واقع است در آنکه افعال الله تعالی

از برای غرض است یا نه اشاعره میگویند که جایز نیست که افعال الله تعالی از برای غرض باشد که اگر از برای غرض باشد لازم میآید که الله تعالی ناقص

در ذات خود و مستکمل باشد از برای حصول این غرض بیان این آنست که هر چیز از برای غرض باشد واجب که وجود آن اصلح باشد از برای فاعل

از برای آنکه آنست که او از برای غرض آنست که حال از این بیرون نیست که وجود و عدم او نسبت بفاعل مساوی است یا وجود او نظر بفاعل مرجوحست یا وجود آن

شیء نسبت بفاعل اصلح و شکی نیست که این دو قسم باعث و سبب اقدام بفعل نمیشود و این ضروری و احتیاج به بیان نیست پس ماند آنکه اصلح باشد

وجود آن شیء کمال است و عدم آن نقص پس اگر الله تعالی فعلی را اگر کند از برای غرض لازم میآید که بسبب وجود آن کمال واجب الوجود بسبب عدم آن شیء

نقص واجب الوجود و این باطل پس ظاهر شد که فعل او تعالی متعلق بغرض نیست و چون مصنف قدس سره بیان فرمود دلیل عقلا و نقلا که لازم

که فعل واجب الوجود از برای غرض باشد و چون ثابت شد از کلام مصنف که افعال الله تعالی از برای غرض است نه عبث پس مذهب اشاعره باطل شد

و این غرض و بدانکه غرض اضرار نیست بغیر بلکه نفع چنانچه مصنف قدس سره فرموده اند و لیس الغرض الاضرار لقبحه

بل النفع نفع غرض که مذکور شد راجع است بغیر او تعالی جهة آنکه ممتنع است استکمال او تعالی چنانچه گذشت و این غرض اضرار نیست

بغیر از برای غیر از برای آنکه قبیح است اضرار مثلا شخصی پیش آورد طعامی را بزهر آلوده بغیر و اراده کند قتل آن شخص را شک نیست در قبح این نوع اراده

وجود آن شیء هر آینه که سبب استکمال او تعالی است پس دعوی که اصلح باشد ۲

وچون قبح منفی است از خدای تعالی پس این غرض نفعت ظاهر از التکلیف وهو بعث من یجب طاعته علی ما فیه مشقة
علی جهة الابتداء بشرط الاعلام وچون غرض نفعت پس ناچار است از تکلیف والتکلیف در لغة از کلفت است وکلفت مشقت است
والبعث بر شئ حمل کردن است بر آن شئ اگر واجب است اطاعت آنکس بر فعلی که در آن مشقت است علی جهة الابتداء آن بشرط اعلام از جهة آنکه وجوب
اطاعت جنس است و شامل معصوم و غیر معصوم است والقید ما فیه مشقة بیرون رفت بعث بر چیزی که مشقت نباشد در آن مثل نوم واکل
وشرب بحسب عادت والقید علی جهة الابتداء بیرون رفت طاعت پیغمبر والامام علیه السلم واطاعت مفتی والدین وسید جهة آنکه وجوب طاعت
هذا الحب ابتدا است واطاعت پیغمبر والامام علیهم السلم واطاعت والدین و سید اگرچه مشقت است فاما نیست بر طریق ابتدا بلکه
اطاعت ایشان بواسطه وجوب اطاعت او تعالی واقع است والتکلیف صحیح نیست مگر بشرط اعلام جهة آنکه محال است تکلیف غافل ومراد
از اعلام تمکن بر علم است ومراد باعلام اعلام بفعل است از برای آنکه جهال مکلفند حتی کافر از مکلفین بشرایعت نیز نزد اهل حق
هر محل که قادر باشند بر علم بشرایع بآنکه رجوع کنند بفقها وباین قید مجنون وصبی وحیوانات بیرون رفت که ایشان مکلف نیستند این حاصل
کلام مصنف قدس سره تنبیه بدانکه شرایط حسن تکلیف آنچه که راجع است بنفس تکلیف از چهار امر است اول آنکه منفعت در پی
نباشد از برای مکلف دیگر دوم آنکه بباید که تکلیف مقدم باشد بر فعل المقدار زمان که مکلف متمکن باشد بر فعل المقدار زمانیکه مکلف متمکن
و مستعد باشد که از عهده او شروع کند و بعمل آورد الفعل را که واجب شده است ایقاع و آنچه راجع است بفعل مکلف از نیز دو امر
است اول آنکه ممکن الوجود باشد بالمکلف پس تکلیف بمحال خالی است از فایده و معلوم شد که تکلیف جهة آنکه فعل شامل باشد بر
صفت زاید بر حسن بآنکه فعل واجب باشد یا مندوب هر محال تکلیف بفعل باشد مباح بیرون رفت و آنچه راجع است بمکلف از سه امر است اول
آنکه مکلف عالم باشد بصفات فعل از برای آنکه اگر عالم نباشد مرتکب شود بتکلیف ارتکاب قبایح و مرتکب شود باجتناب از واجب و مندوب
دوم آنکه عالم باشد بقدر آنچه مستحق آن شود است از ثواب که اگر چنین نباشد کم شود که مستحق ثواب است و این نقص ظلم وجور است سیم آنکه
ممتنع قبیح ممتنع باشد بر مکلف جهة آنکه اگر ممتنع نباشد قبیح بر مکلف هر آینه خلاف واجب بود پس مستحق ثواب نباشد و آنچه متعلق است بمکلف
بفتح لام این نیز سه امر است اول آنکه مکلف قادر باشد بر کون فعل دوم آنکه مکلف عالم باشد بآنچه تکلیف واقع شده سیم
متمکن باشد که از علما فرا گیرد سیم متمکن باشد از آلات که فعل و آلات باشد این شروط حسن تکلیف محض شد که مصنف قدس سره اشتراط
مذکور بکرد شرط از شرایط مکلف بیان بفرمود که گفت بشرط الاعلام یعنی مکلف عالم باشد بآنچه تکلیف واقع شده وذکر باقی شروط نفرمود از جهة
اختصار و زیادتی اهتمام درین قسم پس بدرک والا لکان الواجب کالمغری بالقبیح حیث خلق الشهوات والمیل الی
القبیح والنفور عن الحسن فلا بد من زاجر وهو التکلیف یعنی تکلیف واجب است والا که تکلیف واجب نباشد لازم

میاید

میاید که او تعالی اغرا کننده باشد یعنی بحیثیتی که خلق کرده باشد شهوات را در عباد و میل عباد بقبیح و نفور و اجتناب عباد از حسن و اغرا بقبیح قبیح
و ثابت شد که او تعالی منزه است از قبایح پس لازم اغرا بقبایح نیز منزه باشد پس ناچار است از مانعی که آن تکلیف است تنبیه مخفی نماند
که اختلاف واقع است در آنکه تکلیف آیا واجب است بر او تعالی یا نه و حق آن است که تکلیف واجب است زیرا که تکلیف زاجر و مانع است
از ارتکاب قبایح از برای آنکه طبیعت انسان مایل بشهوات ولذات و شهوات است هر محل که منع او شد از آنچه حرام است و امر باو شده که ملال
منزجر میشود و ملاحظه میکنند مانع آنکه مانعی منع میکنند و میگویند که لانسلم که اگر او تعالی تکلیف نکند لازم میاید که او تعالی مغری باشد بقبیح جهة آنکه زجر
منحصر نیست در تکلیف از برای آنکه جایز است که زاجر علم منحصر نیست در تکلیف از برای آنکه جایز است که زاجر علم ضروری باشد بقبح قبیح وحال آنکه
عقل نیز مدرک است حسن و قبح را اگر کسی مرتکب فعل قبیح شود و مدح میکنند اگر فعل حسن واقع شود زیرا که قبح و حسن هر دو چنانچه مذکور شد
عقلی اند وجهی دفع این اعتراض مصنف قدس سره فرموده والعلم غیر کاف فی الزجر لاستسهال الذم فی قضاء الوطر یعنی
جواب سؤال مذکور آن است که میل و نفور هر دو تقاضا میکنند مکلف را که مرتکب شود بفعل قبیح و علم ضروری بقبح قبیح و علم ضروری بحسن حسن
و ترتب ذم بر قبح قبیح و ترتب مدح بر حسن حسن غیر کافی است در منع کردن جهة آنکه طبیعت خلق سهل میشمارد ذم را که در تعاقب
از قضای وطر باشد یعنی حصول مقصود طبیعی باشد اکثر پس ناچار است از تکلیف که مشتمل است بر اهوال و اعظم از روشن که منع
میکند طبیعت نفس آمر باشد تکلیف نفس را بر طاعت معلات نفس و نواهی باشد از برای آنکه نفس از میل نفس و هوی نفس اگر معترض گوید که این جواب
ابطال سند اخص است و ابطال سند اخص در علم مناظره صحیح نیست جواب آن است که ابطال آن شد که علم ضروری کافی نیست در زاجر پس لازم
است از زاجر که زیاده بر علم ضروری باشد پس احتیاج بتکلیف است تنبیه بدانکه اعتراض دیگر بر کلام مصنف
بطریق معارضه و بیان آن است که جهة حسن تکلیف یا حصول ثواب است یا حصول عقاب هر دو باطل است پس تکلیف نیز باطل باشد
اما آنکه جهة تکلیف که بواسطه تکلیف ثواب حاصل شود اما اول جهة آنکه ثواب حسن تکلیف حصول عقاب است و این نیز باطل است جهة
آنکه عقاب اضرار محض است و اضرار قبیح است و ثابت شد که او تعالی متصف بقبیح نیست و مصنف قدس سره اشاره فرموده بجواب این بقوله
ووجه حسنه التعریض للثواب اعنی النفع المستحق المقارن للتعظیم والاجلال وجواب اعتراض آن است که جهة حسن
تکلیف نیز غرض باعث بر وجوب تکلیف تعریض خلق است بثواب و تعریض در لغة سخن سربسته گفتن است و اینجا کنایه است که غرض
حصول ثواب است مومن و کافر را زیرا که مختص باشد حصول ثواب بر مومن را و میخواهیم ما از ثواب نفعی که متصف باشد باستحقاق و مقارن
تعظیم و اجلال باشد بدانکه نفع جنس است شامل است جمیع منافع را والقید استحقاق بیرون رفت تفضل از برای آنکه تفضل نفعی است غیر
مستحق والقید المقارنة للتعظیم والاجلال عوض بیرون رفت والقید مخرجه کاشفه نفع مذکور است نیز نفع از جنان نفعی است که محال است

بآن نفع بغیر واسطه تکلیف و این صورت است مثل حیث که تعظیم کسی که مستحق آن تعظیم نباشد قبیح است نزد عقل مثلا اگر پادشاه شهری بکار کسی که قصد شود
و انعام او کند با بسیار را از اهل شهر هیچکس قبیح نمیگوید بلکه او جواد و کریم گویند بخلاف اگر با آن جارکش نشیند عیب او میکنند و او را قبیح میگویند پس اگر
الله تعالی عباد را تعظیم و تکریم کند و عطا و احسان نسبت بعباد واقع شود داشته باشد برملائکه عصیان کنند هر آینه ملائکه مقربین آن را عیب گویند
ابتدا و عقلا آن را زشت گویند پس اگر حصول نفع ممکن نبود هر آینه تکلیف عبث بودی و چون ثابت شد که بدون تکلیف نفع میسر نیست
پس لازم است از تکلیف و این حسن تکلیف پس مذاکره **الخامسة** انه تعالی یجب علیه اللطف وهو ما تقرب الی الطاعة
ویبعد عن المعصیة ولاحظ له فی التمکن ولا یبلغ الالجاء یعنی از مباحث عدل در آنست که واجب است بر الله تعالی لطف بدانکه
تفسیر مطلق لطف باین نوع است که لطف چیزیست که نزدیک سازد عبد را بطاعت و دور میکرداند عبد را از معصیت و این دو قسم است
یکی لطف محصل که سر مصادر آن چیزیست که حاصل شود بسبب او فعل طاعت و ترک معصیت بر سبیل اختیار و غیر موقوف حصول فعل طاعت و
حصول ترک معصیت برآنچیز مثل قدرت و آله و دیگر لطف مقرب که تسمیه او این لطف مقرب مصنف قدس سره بیان فرموده اند که آن چیزی
است که نزدیک میکرداند عبد را بطاعت و دور میکرداند از معصیت و او را حظی نیست در تمکن یعنی لطف را دخلی نیست در فعل طاعت و ترک معصیت
و لطف در کلام مصنف بمنزله جنس است شامل هر دو قسم است و بقید لاحظ له فی التمکن قسم اول بیرون رفت که لطف محصل است از برای
آنکه او را دخل هست در فعل طاعت و ترک معصیت و میباید که مطلق لطف نرسد بحد الجا و اضطرار نرسد جهت آنکه الجا منافی تکلیف است که
متفرع است بر وی تکلیف ثواب و عقاب و این لطف مقرب نصب معصوم صلوات الله علیه و آله است و ائمه معصومین است که عباد با وجود
ائمه صلوات الله علیهم اجمعین نزدیکتر بطاعت و دورتر از معصیت لتوقف غرض المکلف علیه فان المرید لفعل من غیره اذا علم انه لا
یفعل الا بفعل یفعله المرید من غیر مشقة لو لم یفعله کان ناقضا لغرضه وهو قبیح لتوقف متعلق است بقول مصنف
یجب علیه اللطف و دلیل بر وجوب لطف آنست که غرض مکلف آمر از تکلیف که آن غرض امتثال مکلفین است مر او امر را و از نواهی
شده موقوف است بر لطف و حاصل کلام آنست که اتمام غرض از تکلیف موقوف است بر لطف و هر چیز که موقوف باشد بر او اتمام غرض پس
آن واجب است پس لطف واجب باشد که اگر لطف واجب نباشد با آنکه اتمام غرض موقوف است بر این لطف لازم میآید که مکلف حکیم ناقض باشد از برای
غرض خود باشد و لازم باطل است پس ملزوم که عدم وجوب لطف نیز باطل باشد و بیان ملازمه ظاهر است پس تحقیق که مرید از برای فعلی از غیر خود
وقتی که داند مرید که غیر او نمیکند آن فعل را اراده اش مرید ناقض که مراد است سهولت که بفعل کند مرید الفعل را از غیر مشقت پس اگر نکند
مرید الفعل را باشد مرید ناقض غرض خود و این بدیهی است مثالی که خواهد حضور شخصی جهت طعام خوردن و میداند که آن شخص حاضر نمیشود تا
از عقب او کسی نفرستند و نرود صاحب طعام عقب او حاضر نمیشود هیچ شکی نیست بصاحب طعام نمیرسد از آنکه یکی از علامات طلب نیست و مرید اگر نفرستد

بعقب

بعقب آن شخص که طعام جهت او طبخ شده هر آینه که او ناقض غرض خود است عقلا او را سفیه و ناقض میشمرند و بیان آنکه باطل است که
الله تعالی ناقض غرض خود باشد جهت آنکه نقض غرض قبیح است نزد عقلا و الله تعالی منزه است از قبایح چنانچه گذشت پس ثابت شد که واجب است
لطف **تنبیه** بدانکه قید کردیم کلام مصنف را که ان توقف غرض مکلف بر لطف بود بر توقف تمام غرض بر لطف و قید کردیم فعل غیر را
که مراد است بر فعل غیر بسهولت جهت آنکه کلام مصنف در لطف مقرب چیزیست که موقوف است بر او اتمام غرض نه نفس غرض پس که
السادس انه تعالی یجب علیه عوض الالام الصادرة عنه یعنی ششم از مباحث عدل آنست که واجب است بر الله تعالی عوض المها
که واقع میشود از الله تعالی ابتدا بدون سبق استحقاق مثل امراض و مثل المی که حاصل میشود جهت اخراج زکوة از برای غیر و مثل المی که حاصل میشود
بسبب سروری که از عباد نسبت بغیر واقع میشود یا امر واجب تعالی مثل ذبح در هدی یا آنکه الله تعالی مباح کرده باشد که ضرر از عباد واقع شود بنسبت
بحیوانات مثل ذبح حیوانات جهت اکل و مثل ضرری که صادر است از سباع حاصل کلام آنست که هر المی که عباد را حاصل است که باعث حصول
آن الم واجب تعالی است ابتداء اعم از آنکه قدرت و اختیار عبد را در آن دخل باشد یا نه واجب است بر الله تعالی والمی که باعث بر حصول آن عبد است
عقلا یا شرعا مثل احراق شخص در آتش در محلی که در آتش افکند زیرا که مباشر آن الم آن شخص است و مثل قتل نفس و شهادت زور جهت آنکه اینها
سبب الم است واجب نیست بر الله تعالی در صورت عوض بلکه عوض بر عبد است و همچنین عوض واجب نیست بر الله تعالی هر محلی که عبد مستحق الم شود
قبل از آن الم مثل المی که بسبب حد و قصاص حاصل شود **تنبیه** بدانکه المی که از الله تعالی صادر است نسبت بعباد و مشتمل بر نفع است که
حاصل است متالم را مشروط است و که این الم لطف باشد یا از برای متالم یا از برای غیر متالم زیرا که خلو از نفع مستلزم ظلم است و خلو از لطف
عبث است و ظلم و عبث هر دو قبیحند و ثابت شد که الله تعالی منزه است از قبیح و خلاف واقع میان جمهور بعد از آنکه الم از الله تعالی صادر شود آیا
حسن است یا قبیح است اشاعره میگویند که المی که صادر است از الله تعالی حسن است اعم است از آنکه الله تعالی صادر شد باعوض یا بدون عوض اگر
الله تعالی متمکن ساخته باشد غیر عاقل را در رسانیدن الم چنانچه شقوق مفصله که ذکر شد و ثنویه میگویند که الم لذاته قبیح است و این واقع نمیشود مگر از
اهل ظلم پس جایز نباشد وقوع الم از الله تعالی و محقق طوسی قدس سره قبول این مذهب نفرموده اند و نوعی دیگر بیان کرده اند و ذکر مضمون
کلام ایشان اینست که بعضی الام قبیحه است که صادر است از عباد خاصه مثل ضرب و قید و بعضی از آلام حسن است
که صادر است از الله تعالی و صادر است از عباد و علت حسن او یا آن که عباد مستحق المند مثل حد ویا آنکه آن الم مشتمل است بر نفع زاید بر الم یا
آن الم بر دفع ضرری که زاید بر الم باشد یا آنکه این الم بسبب مقتضی عادة است چنانچه الله تعالی سنت جاری کرده که در آتش انداز ید یا آنکه این
الم است بر وجهی که دفع باشد المی چنانچه اگر این الم واقع شود از برای دفع صائل پس معلوم کردید تقسیم اشتمال الم بیکی از وجوه حکم میکنیم بحسن الم و هیچ
شکی نیست در این و چون کلام مصنف قدس سره مجمل است که بیان میکند بعد از این فقیر کثیر التقصیر این را مفصلا ذکر کرده تا مستعد را اطلاع باشد بر تفصیل این

والله اعلم بالصواب ومتن العوض هو النفع المستحق الخالي من المشقة عن تعظيم واجلال والا لكان ظلما تعالى الله عن ذلك آنکه
کلام در اینجا در حقیقت عوض است و در وجوب عوض بر الله تعالی در بعضی صور هر یعنی عوض نفعی است که مستحق آن نفعست عبد و نفعی که خالی
است از تعظیم و اجلال بقید خلو از تعظیم و اجلال بیرون رفت از تعریف عوض تفضل چه آنکه تفضل نفعی است غیر مستحق و اجر و ثواب نیز از تعریف
عوض بیرون رفت زیرا که اجر و ثواب از برای تعظیم و اجلال است و مخفی نماند که اطلاق عوض از جانب الله تعالی بر چیزی که در مقابل فعل الله تعالی است
یا غیر فعل او اما که این غیر قایم مقام فعل الله تعالی است که واقعست بر عباد مثل آلام و امراض و غیر این چنانچه گذشت و اطلاق عوض از جانب غیر الله
تعالی از عباد در مقابل فعل عباد است و اما وجوب عوض بر الله تعالی در بعضی صور هر بعض جهة آنکه میگوییم که واجبست عوض آلام که از جانب الله
صادر شده باشد و آنچه در حکم الم است از برای مصلحت غیر مثل زکوة که اگر الله تعالی عوض ندهد هر آینه الله تعالی ظالم بشود تعالی عن ذلک علوا کبیرا
و باین اشاره نمود مصنف قدس سره والا لكان ظلما تعالى الله عن ذلك وظلم قبیح و ثابت شد که الله تعالی منزه است از فعل قبیح
پس واجب باشد بر الله تعالی عوض آلام و چون دانستی که عوض آلام واجبست بر الله تعالی بدانکه واجبست بر الله تعالی آنکه واجبست که عوض زیاده
بر الم باشد چنانچه مصنف قدس سره بیان میفرماید ویجب زیادته علی الالم والا لكان عبثا و نیز زیاده عوض بحیثیتی می باید که منتهی شود
بحد رضا نزد هر عاقلی که اگر عوض زیاده نباشد بر الم بنوعی که مذکور شد لازم میاید که عوض عبث باشد اگر عوض مساوی است و اگر عوض ناقص باشد
لازم میاید ظلم و این هر دو ممتنع است بر جواد مثان این است حاصل بیان **تنبیه** بدانکه بر الله تعالی نیز واجب است انتصاف مظلوم از ظالم عقلا
و سمعا اما وجوب انتصاف بحسب عقل زیرا که عقل حاکمست بانکه الله تعالی ظالم را قدرت داده است که ظلم کند و مظلوم را قدرت دفع نیست و الله تعالی
قادر است بر دفع و اگر الله تعالی انتصاف نکند هر آینه لازم میاید که ضایع شد حق مظلوم و باطل است و همچنین ثابت شد عدم انتصاف مظلوم
و بیان بطلان ظاهر است و اما بیان لازم جهت آنکه تضییع حق مظلوم قبیح و جایز نیست بر الله تعالی اما وجوب انتصاف مظلوم از ظالم بحسب شرع
چنانچه واقع است در قرآن ومن يظلم منكم نذقه عذابا كبيرا والظالمون ما لهم من ولي ولا نصير الا ان الظالمين في عذاب
مقيم ان الله تعالى يقضي بين عباده بالحق پس معلوم شد که جایز نیست تمکین ظالم از ظلم بغیر عوض و اگر ظالم را عوض الله تعالی تفضل
کند بر ان ظالم عوضی که بر وی لازم است ان عوض را بمظلوم رساند و اگر مظلوم از اهل جنت باشد فرق کند الله تعالی اعواض مظلوم را در اوقات
بر وجهی که ظاهر و مبین نشود انقطاع اعواض مظلوم را که بسبب انقطاع متالم نشود و اگر مظلوم از اهل عقاب باشد الله تعالی تفتا کند از عوض الم
او جزو از عقاب را که برابر الم باشد بحیثیتی که این حاصل شود تمیزان هر آینه او مسرور گردد جهت این تخفیف و این سرور منافی عذاب
الدوام است **الفصل الخامس** في النبوة النبي هو الانسان المخبر عن الله تعالى بغير واسطة احد من البشر وفيه مباحث فصل
پنجم از فصول این باب حادی عشر در نبوت پیغمبرانست و نبی انسانی است خبر دهنده از جانب الله تعالی بغیر واسطه احدی از بشر بانکه میانه انسان و مخبر از

که مظلوم را ظاهر شود تخفیف بطریقی که تمیز کند نقص از عذاب در اوقات عذاب جهت آنکه

جانب

جانب الله تعالی بواسطه احدی از بشر عموم و خصوص من وجه است جهت آنکه انسان پیدا میشود که مخبر از الله تعالی باشد و مخبر از الله تعالی
پیدا میشود بدون آنکه انسان در تعریف باشد مثل جبرئیل آنچه بیرون رفت جبرئیل علیه السلام و بقید آنکه مخبر از الله تعالی بیرون رفت انسان غیر مخبر از
غیر الله تعالی و بقید بی واسطه بشر بیرون رفت امام از جهت آنکه امام علیه السلام خبر میدهد از الله تعالی بواسطه بشر که آن پیغمبر است صلی الله علیه و آله **تنبیه**
بدانکه معنی نبی مشتق است آنچه بیان شد فاما بحث لغوی نبی ماخوذ است از نبأ و نبا کفته میشود در کلام عرب ونبأ وانبأ یعنی اخبر و نبی
وزن فعیل است بمعنی فاعل و سیبویه گفته است که هیچکس از عرب نمیگوید نبیئا را بر وزن همزه را در نبی ترک کرده اند چنانچه ترک کرده اند
در بریه و تصغیر نبی نبیی است مثل نبیع و تصغیر نبوة نبیئة است مثل نبیعة و جمع نبی نبآء و انبیاء است و نیز در کلام عرب بمعنی طلوع آمده است
چنانچه گفته میشود که نبأت على القوم انبأ نبأ اذا اطلعت عليهم و نبی در کلام عرب بمعنی طریق واضح آمده است چنانچه گفته میشود نبأت
من الارض اذا خرجت منها الى اخرى ونبأت الارض جاءت به و بدانکه فرق میان نبی و رسول آنست که نبی انسان مخبر است از الله تعالی
بغیر واسطه احدی از بشر اعم از آنکه او کتاب داشته باشد و رسول نیست که خبر دهد از الله تعالی بواسطه احدی از بشر و او را کتاب باشد مثل قرآن
پس معنی نبی اعم است و معنی رسول اخص وفيه مباحث الاول في نبوة نبينا صلى الله عليه وآله محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب بن عبد مناف لانه ظهر على يده المعجزة كالقرآن وانشقاق القمر ونبوع الماء من بين اصابعه واشباع
الخلق الكثير من الطعام القليل وتسبيح الحصى في كفه وهي اكثر من ان تحصى یعنی در این فصل پنج بحث است
اول از مباحث در بیان نبوت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و حقیقت نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله مستلزم آنست که اعتقاد کنی حقیقت جمیع انبیاء صلوات الله علیهم
اجمعین پس میگوییم که محمد صلی الله علیه و آله رسول الله تعالی است بحق بخلق از برای آنکه معجزه بر دست آنحضرت ظاهر شد و معجزه ثبوت امری است که معتاد است
یا نفی امری معتاد است با خرق عادت و مطابقه دعوی و ذکر خرق عادت لغو نیست بلکه بیان آن کلام است و بیان این در این مختصر لایق نیست و معجزات که بر دست
مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله واقع شده است مثل قرآن که بزرگ ترین معجزات است چه آنکه محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شده است ظاهر و مبین است پیش از
موافق و مخالف و بیان آنکه قرآن معجزه است چه آنکه محمد صلی الله علیه و آله تحدی کرد بقرآن فصحا و بلغا عرب را چنانچه گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بکفار که اگر قبول ندارید قول مرا پس بکنید مثل این فعل که آوردن قرآن است چنانچه در قرآن واقعست وان كنتم في ريب مما نزلنا
على عبدنا فأتوا بسورة من مثله و نیز در قرآن واقعست قل لئن اجتمعت الانس والجن على ان يأتوا بمثل هذا القرآن
لا يأتون بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا و چون پیغمبر صلعم تحدی نمود با آنکه کفار بحوا شدند که ابطال حجت او کنند
کنند و باعث آوردن قرآن موجود نبوت شد و دیگر از معجزات که مصنف قدس الله سره بیان فرمود انشقاق قمر است محقق نماند
که جمیع اصحاب تجربه متفق اند در آنکه سحر اثر نمیکند در آسمان و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اشاره بقمر نمود بدو نصف شد و باز

غیر الله تعالی است

دو قرآن عظیم که بیاده است او را باطل کند
بدیه و الا ... بیان آنکه قرآن

عمود کرده هر یک بر کبری و یکی دیگر از معجزات آنکه در وقتی که چشمه آب از میان اصابع آنحضرت صلی الله علیه و آله روان شد و این معجزه مجملا که حضرت
محمد صلی الله علیه و آله از غزوه تبوک مراجعت نمودند و تشنگی بر اصحاب غلبه کرد چشمه آب از اصابع روان شد بنوعی که جمیع سیراب شدند از تشنگی و در آنکه
این معجزه زیاده بود از معجزه موسی علیه السلام که آن انفجار آب بود بضرب عصا بر حجر و دیگر از اعجاز آنحضرت صلی الله علیه و آله سیر شدن خلق کثیر بود از
طعام قلیل و این مکرر واقع شد و بیان آن آنست که چون آیه وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ نازل شد حضرت محمد صلی الله علیه و آله گفت به امیر المؤمنین علیه السلام
که شق فخذ شاة وجئني بعس من لبن وادع لي بني ابيك بني هاشم پس امیر المؤمنین علیه السلام بریان کرد ران گوسفند و ظرف شیر
مهیا کرد و بنی هاشم را طلب کرد و ایشان چهل نفر بودند پس ایشان از این ران گوسفند خوردند تا همه سیر شدند و هیچ قصوری در آن نشد مگر اثر
اصابع ایشان و همه سیر خوردند از ظرف شیر تا آن مقدار که کافی ایشان بود و شیر همچنان بحال خود بود که اصلا کم نشد و چون بعد از اکل و شرب شد
پیغمبر صلی الله علیه و آله اراده کرد که ایشان را دعوت کند ابولهب گفت که محمد صلی الله علیه و آله کاذب است و سحر کرد شما را پس جماعت رجوع کردند قبل از آنکه محمد صلی الله علیه و آله ایشان را
بایمان دعوت کند و چون روز دیگر شد گفت به امیر المؤمنین علیه السلام افعل ما فعلت یعنی بکن آنچه کردی که از ران گوسفند و آوردن
ظرف شیر و طلب آن جماعت پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در روز دوم کرد چنانچه روز اول کرده بود و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز دوم اراده کرد که ایشان را بعد از
اکل و شرب دعوت کند باز ابولهب بطریق روز اول اعاده کلام خود نمود و چون روز سیم شد محمد صلی الله علیه و آله گفت به امیر المؤمنین علیه السلام که افعل ما فعلت
پس امیر المؤمنین در روز سیم کرد آنچه در روز اول و دوم کرده بود و چون روز سیم آن جماعت اکل و شرب کردند محمد صلی الله علیه و آله ایشان را دعوت بکلمه شهادت
کرد گفت فمن اجابنی الی ذلک فهو اخی و خلیفتی من بعدی پس اجابت نکرد بنی هاشم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اجابت کرد قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را و اظهار کلمه شهادت نمود و بیعت
کرد پیغمبر را و دیگر آن بود که جابر روز خندق ذبح کرد عناقی را و نان یک صاع جو را و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و خواند آنحضرت را بطعام پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
انا و اصحابی یعنی من و اصحاب من جابر گفت نعم و بعد از آن مراجعت کرد جابر و زن خود را خبر داد که پیغمبر با اصحاب می آیند زوجه جابر گفت که تو
طلب نمودی و خواندی ایشان را جهت طعام جابر گفت نه بلکه پیغمبر فرمودند که انا و اصحابی زوجه جابر گفت که پیغمبر اعرف است بآنچه که هست و چون پیغمبر آمد
فرمودند که ما عندک جابر گفت ما عندنا الا عناق فی التنور و صاع من شعیر اخبزناه یعنی جابر گفت نیست نزد ما چیزی مگر بزغاله در تنور
و صاع جو که نان کرده ایم پیغمبر فرمودند که اقعد اصحابی عشرة عشرة یعنی بنشان اصحاب مرا ده ده و جابر بنشاند ثلاثة بنا بطریقی که مذکور شد
و اصحاب همه سیر خوردند از آن بزغاله و صاع جو که نان شده بود تا آنکه همه سیر شدند و معجزه دیگر تسبیح گفتن سنگریزه در کف پیغمبر و معجزات ظاهر
دست پیغمبر زیاده از آن است که توان شمرد درین مختصر قوله وادعی النبوة فیکون صادقا والا لزم اغراء المکلفین بالقبیح یعنی محمد
دعوی نبوت کرد و هر کس که ظاهر شود بر دست آنکس معجزه و دعوی نبوت کند پس آنکس صادق است در دعوی و رسول حق است پس محمد صلی الله علیه و آله صادق است در دعوی
خود و رسول حق است اما ثبوت صغری یعنی آنکه محمد صلی الله علیه و آله دعوی نبوت کرد ظاهر است و متواتر میان مخالف و موافق و اما ثبوت کبری یعنی کل آنکس که ظاهر شود بر دست او

معجزه

معجزه و دعوت نبوت کند صادق است در دعوی خود و رسول حق است از برای آنکه معجزه دلالت میکند بر تصدیق او تعالی بر دعوی پیغمبر
کرد و هر کس را که او تعالی تصدیق کند بر قول او شکی نیست که آنکس صادق است که اگر صادق نباشد لازم می آید اغراء مکلفین بقبیح و اغراء
مکلفین بقبیح قبیح است بسبب عقل پس اغراء بر او تعالی محال باشد حاصل کلام مصنف قدس الله سره **الثانی** فی وجوب العصمة العصمة
لطف یفعله الله تعالی بالمکلف بحیث لا یکون له داع الی ترک الطاعة و لا ارتکاب المعصیة مع قدرته
علی ذلک دویم از مباحث مذکوره وجوب عصمت نبی است صلی الله علیه و آله و محتاجیم اولا بتصور عصمت و چون معنی عصمت ظاهر شود و بعد از آن تقریر شود
دلیل بر وجوب عصمت میگوئیم که عصمت لطفی است که میکند الله تعالی آن لطف را بمکلف بحیثیتی که نباشد این مکلف را داعی بر ترک طاعت و نباشد
داعی بر ارتکاب معصیت با قدرت نبی صلی الله علیه و آله بر ترک طاعت و ارتکاب معصیت و مستحق مدح و ثواب شد جهت فعل طاعت و ترک معصیت چنانچه عقل بر ترک
اینست و بحسب نقل نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله قادر است بر ترک طاعت و ارتکاب معصیت چنانچه در کلام الله واقع است خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله قُلْ إِنَّمَا أَنَا
بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ و لا تجعل مع الله الها آخر از برای آنکه نهی با عدم قدرت عبث است و عبث قبیح است و او تعالی منزه است از فعل
قبیح چنانچه مذکور شد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله قادر است بر ترک طاعت و ارتکاب معصیت عقلا و نقلا لانه لولا ذلک لم یحصل الوثوق بقوله
فینتفی فائدة البعثة و هو محال و بیان آنکه واجب است عصمت نبی صلی الله علیه و آله از برای آنکه اگر عصمت نبی صلی الله علیه و آله واجب نباشد بلکه جایز خواهد
بود بر نبی صلی الله علیه و آله معصیت و هر گاه که جایز باشد بر نبی صلی الله علیه و آله معصیت حاصل نباشد وثوق و اعتماد بر قول نبی صلی الله علیه و آله جهت آنکه هر گاه جایز باشد بر نبی معصیت
محتمل خواهد بود کذب بر نبی صلی الله علیه و آله و محتمل خواهد بود صدور فعل قبیح از نبی صلی الله علیه و آله و بر این تقدیر فایده بعثت منتفی باشد و آنچه غرض از بعثت بود
حاصل نشود و آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله دعوی کرده است عمل نشود جهت آنکه اعتماد بر قول آنحضرت نباشد و انتفاء فایده بعثت محال است از برای آنکه لازم می آید
از انتفاء فایده بعثت عبث و عبث قبیح است و قبیح صادر نیست از او تعالی چنانچه گذشت پس ثابت شد وجوب عصمت نبی صلی الله علیه و آله و نیز لازم می آید از
عدم وجوب عصمت اجتماع ضدین که آن وجوب متابعت نبی صلی الله علیه و آله و عدم متابعت نبی صلی الله علیه و آله در زمان واحد اما آنکه واجب است متابعت نبی صلی الله علیه و آله
بجهت آنکه نبی است و عدم متابعت نیز از برای آنکه متابعت مذنب حرام است و دلیل بر وجوب عصمت نبی بسیار است اینجا اکتفا
بآنچه مذکور شد نمود و عقل حاکم است باین والله اعلم **الثالث** فی انه معصوم فی اول عمره الی آخره لعدم انقیاد القلوب الی
طاعة من عهد فی سالف عمره انواع المعاصی و الکبائر و ما ینفر النفس منه سیم از مباحث خمسه آنست که نبی صلی الله علیه و آله معصوم است
از اول عمر تا آخر عمر از جمیع انواع معاصی عمدا و سهوا از برای آنکه اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله از اول عمر تا آخر عمر معصوم نباشد لازم می آید که فایده بعثت منتفی
باشد از برای عدم انقیاد قلوب بطاعت کسی که مشاهده شده است آنکس در سابق عمر خود چیزی را که نفس متنفر باشد از آن چیز یا از آنکس که مرتکب
آن چیز گشته و هرگاه که قلوب انقیاد طاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله نکنند متابعت نبی صلی الله علیه و آله حاصل نشود پس آنچه غرض از بعثت است حاصل نشود و لازم آید که

عصمت که باشد علو اکبر را باو چه اگر اله تعالی غیر است انجمع سواء خوف و عقب قبیح چنانچه گذشت پس واجب است که پیغمبر از اول عمر تا آخر عمر معصوم
باشد و منزه از جمیع گناهان صغیره و کبیره عمداً و سهواً و باین بیان باطل شد قول اشاعره که ایشان میگویند که پیغمبر می باید که منزه باشد از
کبایر و صغایر خسیسه بعد از بعثت مطلقا و از صغایر غیر خسیسه عمداً لا سهواً و نزد بعضی از اشاعره و معتزله جایز است صدور صغایر عمداً انتهی
همه باطل است چنانچه گذشت و عقل حاکم است بر بطلان مذاهب مذکوره و کفایت است درین **الرابع** یجب ان یکون النبی صلی الله علیه و آله
افضل اهل زمانه لقبح تقدیم المفضول علی الفاضل عقلاً و نقلاً لانه قال الله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع
امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون چهارم از مباحث خمسه در افضلیت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و باید که پیغمبر افضل اهل زمان خود که
مبعوث است بایشان باشد که اگر پیغمبر صلی الله علیه افضل اهل زمان خود نباشد یا مفضول باشد یا مساوی و این هر دو قسم باطل است اما اول از برای آنکه قبیح
تقدیم مفضول که ناقص است بر فاضل کامل که مکمل است بحسب عقل از برای آنکه عقل حاکم است بر آنکه قبیح است تقدیم مفضول بر فاضل و این بدیهی
و تقدیم مساوی بر مساوی نیز ممتنع است چنانچه اینکه ممتنع است ترجیح بلا مرجح اما بحسب نقل چنانچه وارد است در قرآن افمن یهدی الی الحق الی آخره
الآیه **تنبیه** بدانکه پیغمبر نیز افضل است از ملائکه عقلاً و سمعاً اما بحسب عقل از جهت آنکه بشر را امور متضاده هست از برای قوت عقل و شواغل
در طاعت علمیه و عملیه مثل شهوت و غضب و کثرت که مواظبت بر طاعات و عبادات و تحصیل کمالات بقهر و غلبه بر چیزی که ضد قوت عقل باشد
واقع است در استحقاق ثواب و معنی افضلیت زیادتی استحقاق ثواب است و بحسب نقل چنانچه در قرآن وارد است و اذ قلنا للملائکة
اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة
فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم
قال یا آدم انبئهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون و شک
نیست که حکیم عالم امر نمیکند ملائکه را بسجود اگر افضل نباشد از آدم و نیز شکی نیست که معلم افضل است از متعلم و صریح است که آیه دلالت میکند بر آنکه
غرض اظهار افضلیت آدم بود بر ملائکه چون این خبر ... بر ملائکه ... اظهار ساخت این را بر ملائکه و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله فرموده افضل الاعمال احمزها
و نیز فرموده اجرک علی قدر نصبک و نیز محمد صلی الله علیه افضل جمیع انبیا علیهم السلام است عقلاً و نقلاً اما اول از جهت آنکه عقل حاکم است بآنکه پیغمبر ما افضل جمیع
انبیا علیهم السلام است از برای آنکه خاتم پیغمبران است و دین او منسوخ نشود و هر پیغمبر که دین او منسوخ نشود آن پیغمبر افضل پیغمبران است زیرا که عدم نسخ
دین محمد صلی الله علیه دلالت میکند بر افضلیت شرع او و هر گاه که شرع پیغمبر ما افضل باشد از شرایع انبیا علیهم السلام شک نیست که او در افضلیت صاحب شرع
نیز پس محمد افضل شد از جمیع انبیا علیهم السلام و اما ثانیا جهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه فرموده انا سید ولد آدم ولا فخر و غیرهم و این از مرویات در ثبت و
افضلیت آنحضرت صلی الله علیه اظهر من الشمس است پس فرد اکمل **الخامس** یجب ان یکون منزهاً عن دناءة الآباء و عن عهر الامهات و عن

الرذائل الخلقیة و عن العیوب الخلقیة لما فی ذلک من النقص فیسقط محله من القلوب والمطلوب خلافه پنجم از مباحث
خمسه و جهت که نبی صلی الله علیه و آله منزه و پاک باشد از دنائت پدران مثل کفر و بدعت و منزه باشد از صنایع دنیه مثل حیاکت و از عهر مادران
می باید که منزه باشد یعنی امهات آنحضرت صلی الله علیه از اول تا آخر همه باید که منزه باشد از زنا و طهارت امهات آنحضرت صلی الله علیه ظاهر است و احتیاج بدلیل
نیست هر کس را که عقل و بصارت تامه است و هر کس که اعتقادش خلاف این باشد هر آینه بیرون است از سلسله ناجیه بلکه از اهل جهنم است نعوذ بالله
من الشیطان الرجیم و نیز واجب است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله منزه باشد از رذایل خلقیه بضم خا که آن درشتی و غلظت است و نیز واجب است
که آنحضرت صلی الله علیه و آله منزه باشد از عیوب خلقیه بکسر خا مثل ابنه بضم همزه و مثل جذام و برص و امراض ذمیمه که متنفرات طبایع از آن
و منزه باشد از هر چیزی که دلالت کند بر خست صاحب و هتک مروت مثل اکل در طرق و اسواق از برای آنکه آنچه مذکور شد از نقصان تمام
در نفس الامر خصوصاً فرض کنیم این صفات را بکسی که خالی باشد از این صفات پس ساقط شود محل او که متصف است باین صفات
از قلوب بتقدیر اتصاف او باین عیوب و هر محلی که متصف باشد باین عیوب هیچکس قبول نکند قول او را و تابع او نشود و آنحضرت صلی الله علیه افضل باشد از
غیر خود مطلقا و حال آنکه مطلوب خلاف سقوط محل اوست از قلوب یعنی مطلوب ثبوت محل آنحضرت است در قلوب و وقوع و قرار و ثبات آنحضرت است
در دلها پس دانستی که آنحضرت صلی الله علیه موصوف بقوه ... و موصوف است بنفس قدسی بمرتبه که فوق آن نباشد تا رعیت متابعت کنند آنحضرت
صلی الله علیه و آله و معتقد باشند از برای او اوامر و نواهی آنحضرت صلی الله علیه و آله و اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع بآنحضرت صلی الله علیه و آله
بنوعی است که مذکور شد و خلاف این هر کس اعتقاد کند مستحق عذاب دایمیت **الفصل السادس** فی الامامة و فیه مباحث **الاول** الامامة
ریاسة عامة فی الدنیا والدین لشخص من الاشخاص فصل ششم از فصول باب حادی عشر در امامت و استحقاق امامت است
درین فصل پنج بحث است اول آنست که امامت واجب است در حکمت باری عز اسمه و چون حکم بوجوب امامت موقوف بمعرفت ... امامت لاجرم
پس مصنف قدس سره میفرماید که امامت ریاست عامه است در دین و دنیا از برای شخصی از اشخاص و ریاست جنس است و بقید عموم بیرون
رفت ولایت خاص مثل ریاست اهل قریه و قید دین و دنیا اشاره است بآنکه معتبر در امامت ریاست است باعتبار دین و دنیا
معا و قید لشخص من الاشخاص اشاره است بآنکه ناچار است که امام یکی باشد در هر عصری از اعصار **تنبیه** بدانکه امامت در اصل بمعنی
ایتمام نمود و مقتدی است و در عرف ولایت عامه چنانچه مذکور شد و این نصب امامت واجب است بالاتفاق عقلاً در مذهب حق با جمیع
و اختلاف واقع است در آنکه نصب امام بعد از پیغمبر صلی الله علیه واجب است یا نه و بر تقدیر وجوب واجب است بر الله تعالی یا بر عباد عقلاً یا سمعاً
پس مذهب حق آنست که مذکور شد که واجب است بر الله تعالی عقلاً و مصنف قدس سره بیان میفرمایند بعد از این و مذهب اهل سنت آنست
که امامت واجب است بر عباد سمعاً و اکثر از معتزله و زیدیه بر آنند که وجوب امامت عقلا است و بعضی گفته اند عقلاً و سمعاً و خوارج بر آنند

که امامت واجب نیست مطلقا و بعضی گفته اند که واجب است نصب امام نزد خوف و واجب نیست نزد عدم خوف و اینها که مذکور شد همه باطلست
بلکه واجب است بر الله تعالی نصب امام در هر محلی که نبی نباشد جهة حفظ شرع بر سبیل وجوب عقلی چنانچه مصنف قدس سره دلیل گفته اند و هو واجب
عقلا لان الامامة لطف فانا نعلم قطعا ان الناس اذا کان لهم رئیس مرشد ینتصف للمظلوم من الظالم ویردع
الظالم عن ظلمه کانوا الی الصلاح اقرب ومن الفساد ابعد وقد تقدم ان اللطف واجب امامت واجب است بر الله تعالی
از جهة آنکه امامت لطف است زیرا که تعریف لطف صادق است بر امام و ما میدانیم جزما که هر محلی که انسان را رئیس مرشدی باشد که داد از
برای مظلوم بستاند از ظالم و منع کند ظالم را از ظلم و زجر کند ایشان را از معاصی و ایشان را دلالت کند بر طاعت و محافظت این کند از
زیاده و نقصان هر آینه که ایشان بصلاح اقرب باشند و از فساد ابعد و معنی لطف همین است پس ثابت شد که امامت لطف است
و قبل ازین گذشته که لطف واجب است بر الله تعالی عقلا پس امامت واجب است بر الله تعالی عقلا و مطلوب همین است تنبیه اگر
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز فرموده اند لا یخلو الارض عن قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا و خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج
الله و بیناته و اینکه تصرف حضرت امام علیه السلام نمی باشد که بسبب عدم رعیت و تصرف آنحضرت و قبول بیعت او امر و نواهی حضرت
امام علیه السلام را و هر محلی که محقق نشود این امور از رعیت محقق و ظاهر نمی شود تصرف حضرت امام علیه السلام در جمیع اوقات پس عدم تصرف
حضرت امام علیه السلام از عصیان رعیت است نه از جانب الله تعالی و نه از جانب حضرت امام علیه السلام و هر محلی که متابعت و
دوستان بسیار شوند و اعدا کم ظهور آنحضرت خواهد بود الثانی ما یجب الامام معصوما دویم از مباحث امامت در بیان عصمت امام
علیه السلام واجب که امام علیه السلام معصوم باشد تنبیه بدانکه دلیل بر عصمت امام علیه السلام عقلیات و نقلیات و مصنف قدس سره دلیل عقلی بیان کرده
و یک دلیل نقلی اما عقلی یکی آنست که اگر امام معصوم نباشد لازم میاید تسلسل حکم آنکه اگر امام معصوم نباشد لازم میاید یکی از دو امر محال یا انتفاء
فایده نصب امام یا سقوط امر بمعروف و نهی از منکر تسلیم آنست که امام علیه السلام حافظ شرع است و واجب است که معصوم باشد اما نقلی چنانچه در قرآن
وارد است در جواب ابراهیم علیه السلام در محلی که طلب امامت کرد از برای ذریت خود و اذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی
جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین عن ظلمه والا تسلسل لان الحاجة الواقعة الی الامام
هی رد الظالم عن ظلمه والانتصاف للمظلوم منه فلو جاز ان یکون غیر معصوم افتقر الی آخر وتسلسل اذ لو فعل المعصیة
فان وجب الانکار علیه سقط محله من القلوب وانتفت فائدة نصبه وان لم یجب سقط الامر بالمعروف والنهی
عن المنکر وهو محال ولانه حافظ للشرع فلا بد من عصمته لتؤمن الزیادة والنقصان یعنی اگر واجب نباشد که امام معصوم باشد
هر آینه جایز خواهد بود تسلسل مرتفع خواهد بود بر هر تقدیر لازم باطل است پس ملزوم مثل اوست یعنی آنکه امام معصوم نباشد نیز باطل است و

بیان ملازمت ظاهر است از جهة آنکه حاجت که ثابت است عباد را در دعوت بامام همین است که آن حاجت دعوت از جهة اموری است که باعث میشوند
عباد بعبادت و دور میشوند از معصیت مثل منع ظالم از ظلم او و انصاف دادن از برای مظلوم از ظالم و از برای آنکه امام لطف است زیرا
که جایز است که عباد ترک عبادت کنند و مرتکب معصیت شوند از جهة آنکه ایشان معصوم نیستند پس اگر جایز باشد که امام علیه السلام غیر معصوم باشد
جایز باشد خطا بر امام و ترک طاعت و ارتکاب معصیت احتیاج شود بامام دیگر پس این امام دوم لطف باشد نسبت بامام اول ضرورت
است از جهة آنکه اشتراک در علت مستلزم اشتراک در معلول است و این امام دیگر بر تقدیر عدم عصمت محتاج باشد بامام ثالث بر این و
این رابع بخامس و این خامس بسادس همچنین الی غیر النهایة از جهة آنکه ممتنع است پس اگر جایز باشد که امام غیر معصوم باشد بر ود سلسله
ائمه الی غیر النهایة و این محال لازم آید تسلسل و دلیل دیگر آنست که اگر امام معصوم نباشد لازم میاید یکی از دو امر محال که انتفاء فایده نصب امام
یا سقوط امر بمعروف و نهی از منکر از برای آنکه امام اگر معصوم نباشد و معصیت کند خالی از آن نیست که واجب است انکار بر فعل معصیت او یا واجب نیست
انکار را که واجب است انکار بر فعل معصیت ساقط شود محل امام از دلها و منتفی شود فایده نصب امام که آن متابعت احوال و افعال امام علامت است از
برای حصول قرب بطاعت و بعد از معصیت بسبب امام علیه السلام پس نصب امام عبث باشد و عبث بر الله تعالی محال است چنانچه گذشت و دلیل
آنکه طاعت امام واجب است چنانچه در قرآن واقع است اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم پس منتفی است وجوب انکار بر
امام و اگر واجب نباشد انکار بر امام ساقط میشود امر بمعروف و نهی از منکر و سقوط امر بمعروف و نهی از منکر محال است چنانچه بعد ازین
در آخر باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هر چیز که مستلزم محال است محال است پس عدم معصیت امام محال است و واجب است که امام
معصوم باشد و دلیل دیگر آنست که واجب است که امام معصوم باشد جهت آنکه امام علیه السلام حافظ است از برای شرع و هر کس حافظ شرع را بنظری
که مذکور شد واجب است که معصوم باشد اما بیان صغری جهة آنکه امامت ریاست است در دین و دنیا چنانچه گذشت و اما بیان کبری یعنی آنکس که حافظ
شرع باشد باین طریق که مذکور شد واجب است که معصوم باشد از برای آنکه کسی که حافظ شرع باشد بهمین طریق که مذکور شد واجب است که معصوم
باشد از برای آنکه ناچار است که ایمن باشد نزد عباد از تغییر شی از احکام بزیاده و نقصان که اگر ایمن نباشد نمی ماند وثوق و اعتماد بر قول
و فعل او و هر محلی اعتماد نماند بر قول و فعل امام علیه السلام پس عباد متابعت او نکنند پس خلل بهم رسد در ریاست عام و منتفی شود فایده امامت و این باطل
است کقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین و دلیل بر آنکه واجب است که امام علیه السلام معصوم باشد بحسب نقل چنانچه در قرآن واقع است لا
ینال عهدی الظالمین که مراد باین عهد عهد امامت است از برای آنکه صدر آیه دال بر این است چنانچه گذشت این است بیان کلام مصنف
قدس سره تنبیه بدانکه غرض از نصب امام علیه السلام که امام لطف است نسبت بمکلف اگر امام معصوم باشد و اقدام کند بر معصیت
آینه امام مقرب شده از برای مکلف بمعصیت و مبعد باشد از برای مکلف از طاعت پس امام لطف نباشد جهة مکلف و این باطل است و دلیل دیگر

آن است که امامت از اعظم نعمتهاست و قبح معصیت از امام اعظم قبایح است بحسب عقل و بحسب نقل اما بحسب عقل پس ظاهر است و بحسب نقل
قول الله تعالی دلیل است برین یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین و هر دو برابر جهد
عبد است پس ظاهر شد که واجب است عصمت امام علیه السلم و اجماع است که قایل بعصمت نیستند قول ایشان فاسد است که امام معصوم باشد
از اول عمر تا آخر عمر و منزه باشد از صغایر و کبایر عمدا و سهوا و عدم ذکر این جهت آنست که چون امام علیه السلم قایم مقام و نایب مناب
صاحب شرع علیه و آله السلام منزه می باید از جمیع آنچه تا که بعضی از آن منزه بود و این معنی معلوم میشود اگرچه ذکر این اولی بود و نیز قول الله تعالی
برین و انفسنا و انفسکم ... که ... از قضایا ... و معرفة الله ... موقوف است بر ولایة ائمة الهدی و الاقرار بجمیع ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله

الثالث الامام یجب ان یکون منصوصا علیه لان العصمة من الامور الباطنة التی لا یعلمها الا الله فلا بد من تعیین
من یعلم عصمته علیه نصا او باظهار المعجز علی یده سیم از مباحث خمس در طریق معرفت امام علیه السلم اتفاق کرده اند
خاص باینکه امامت ثابت میشود بنص از الله تعالی که دانا کند او را الله تعالی بامامت که آن نبی صلی الله علیه و آله باشد یا امام این مذهب اهل سنت
ثابت میشود امامت به بیعت اهل حل و عقد و موافق شافعی صالحیه از زیدیه و جارودیه میگویند که امامت ثابت میشود بخروج هر فاطمی عالم از
عالم زاهد بسیف و جمعی دیگر میگویند که امامت ثابت بمیراث و این قول قایلین بامامت عباس است و مذهب حق شیعه آنست که امام باید که منصوص
علیه باشد از برای آنکه عصمت از امور باطنه است آنچنان امور باطنه که او را احدی نمیداند مگر الله تعالی که عالم الغیوب است تا کسی که الله تعالی او را عالم گردانیده
باشد بامور باطنه که پیغمبر صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلم پس حاجت است از تعیین کسی که میداند آنکس عصمت امام علیه السلم را که آنکس صلوات الله علیه و آله باشد
یا باظهار معجزه بر دست امام علیه السلم وقتی که دعوی امامت کند و چون دعوی امامت کند معجزه بدست بر دست او ظاهر شود دلالت میکند بر صدق
امام زیرا که ظهور معجزه بدست امام علیه السلم دلیل امامت چنانچه گذشت در مبحث نبوت **تنبیه** بدانکه مؤید این که واجب است که امام
علیه السلم منصوص علیه باشد از الله تعالی این است از این وجوه که مذکور شد آن خبریست که مرویست از امام محمد مهدی علیه السلم که آنحضرت در حالت کودکی
سؤال کرد از پدر خود امام حسن عسکری که چه چیز است مانع که قوم اختیار میکنند امامی از برای نفسهای خود پس امام حسن ع گفتند که اختیار امام یا مصلح
است یا مفسد حضرت امام محمد مهدی علیه السلم فرمودند بلکه مصلح است پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلم فرمودند که آیا جایز است که آنچه قوم اختیار
میکنند مفسد باشد بعد از آنکه نداند احدی آنچه در دل غیر باشد از صلاح و فساد حضرت امام محمد مهدی علیه السلم فرمودند که بلی پس حضرت امام حسن ع
فرمودند مؤید قول خود واقعه موسی ع را که موسی با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی بر موسی ع اختیار کرد از اعیان قوم خود و وجوه عسکر خود از برای
میقات رب خود هفتاد مرد را از کسی که شک نداشت در ایمان ایشان و اخلاص ایشان و اختیار موسی بر منافقین واقع شد چنانچه قرآن
ناطق است پس معلوم شد که هیچکس اختیار نیست که عالم باشد بما یخفی الصدور و ... بعد از وقوع اختیار انبیاء علیهم السلم

و الائمة علیهم السلم است حاصل کلام و مروی از نبی صلی الله علیه و آله است من لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و این نیز دلالت میکند بر معرفت
امام در زمان او و معرفت امام حاصل نمیشود از برای جمیع مگر بنص کسی که خلاف نباشد در صدق او یجب ان یکون الامام
افضل من الرعیة لما تقدم فی النبی صلی الله علیه و آله چهارم از مباحث امامت در فضیلت امام علیه السلم است و واجب است که
امام علیه السلم افضل و اکمل باشد در فضایل از جمیع رعیت در جمیع کمالات چنانچه قبل از این در نبی ص از دلایل و حجج گذشت رجوع کن باینجا ذکر آن
ثانیا احتیاج نیست با حضار شد بر آنکه گذشت از دلایل و کلام الامام بعد رسول الله صلی الله علیه و آله
لانه افضل لقوله تعالی و انفسنا و انفسکم و مساوی الافضل افضل و لاحتیاج النبی صلی الله علیه و آله الیه فی المباهلة
فیکون هو الامام پنجم از مباحث امامت در تعیین امامت بعد از فوت پیغمبر صلی الله علیه و آله که امام بحق بعد از محمد ص بلا فصل امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب است ع و دلیل برین بطریقی که مصنف قدس سره بیان فرموده اول بجهة آنکه نص جلی وارد شده است بر آنکه محمد ع نص کرد بر امامت
این نص متواتر از نبی صلی الله علیه و آله واقع شده و این بسیار است اول آنکه خطاب کرد با صحابه سلموا علیه علیه السلم بامیر المؤمنین دوم آنکه
منقول است از پیغمبر ص فرمودند که انت الخلیفة من بعدی سیم آنکه نیز منقول است از حضرت رسالت ص که فرمودند هذا ولی کل مؤمن و مؤمنة چهارم
آنکه منقول است که حضرت محمد ص فرمودند انه امام المتقین و قائد الغر المحجلین پنجم آنکه منقول است از آنحضرت ص که فرمودند در حالی که دست
حضرت امیر المؤمنین را گرفته بودند هذا خلیفتی علیکم ششم حدیث غدیر خم است نیز متواتر است و بیان حدیث آنست که چون آیه کریمه
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس نازل شد
و مدلول این تبلیغ مؤکد بتاکید تبلیغ امامت امیر المؤمنین است ع باتفاق اهل البیت و ذکر کرده ابو نعیم حافظ از عطیه و ثعلبی در تفسیر خود که
نازل شد بر نبی ص در غدیر خم و غدیر خم موضعیست میانه مدینه و مکه بجحفه و حضرت نبی ص جمیع مردمی که با آنحضرت ص بودند جمع کرد در محلی که از حجة
الوداع مراجعت کرده بود حضرت نبی ص در روزی که گرمی بنوعی بود که مردم ردای خود را در تحت قدمهای خود نهاده بودند از شدت گرمی و امر فرمودند
و حضرت ع جمع رحال را او بالا رفت بر رحال در حالی که مخاطب بودند جمیع اصحاب را معاشر المسلمین الست اولی بکم منکم بانفسکم قالوا اللهم
بلی فاخذ بضبعی علی ع و رفعهما حتی نظر الناس الی بیاض ابطی رسول الله ص و قال ع من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و انصر من نصره و اخذل من خذله و هنوز متفرق نشده بودند که این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا و نبی صلی الله علیه و آله فرمودند الله اکبر الحمد لله علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضا الرب برسالتی و بالولایة
لعلی بعدی هفتم منقول است از فقیه بن المغازلی الشافعی باسناد صحیح متصل بابن عباس که ابن عباس گفت که جالس بودیم با جماعتی از بنی هاشم
با نبی ص و مجالسی که در فوائد آنکه کوکب بشیخ ص فرمودند من انقض هذا النجم فی منزله فهو الوصی من بعدی کوکب نازل شد در بیت امیر المؤمنین ع

علی بن ابی طالب ع ... گفتند یا رسول الله لقد غویت فی حب علی پس نازل شد این آیه والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نزول این آیه جهة تصدیق قول نبی صلی الله علیه و آله بود ششم سنوات از نبی صلعم قال النبی
صلی الله علیه و آله لعلی علیه السلام انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی شک نیست که مرتبه هارون از موسی اقوی بود از مرتبه غیر او از
اصحاب موسی پس مرتبه امیر المؤمنین علیه السلام اقوی باشد از غیر امیر المؤمنین از اصحاب نبی صلعم هفتم سنوات از نبی صلعم که فرمود انت اخی
و وصیی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی و دیگر دال بر فضل است و هم تکرر روایت کرده انس ان النبی صلی الله علیه و آله گفت ان اخی و
وزیری و خیر من اترک بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی علی بن ابی طالب علیه السلام و مثل این احادیث بسیار است و ذکر آن درین مختصر نکرده
معتد و این هم خبر است ... این مذکورات اختصار نمود و قول الله تعالی نیز دال است بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام چنانچه در قرآن
واقع است انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون ائمه تفسیر متفقند
در آنکه این آیه در حق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود و درین هیچ خلافی نیست دلیل هشتم بر امامت امیر المؤمنین ع ... افضل
آنکه امیر المؤمنین ع افضل است از جمیع اصحاب نبی صلعم و دلیل بر این قول الله تعالی است که واقع است در قرآن و انفسنا و انفسکم که مراد امیر المؤمنین
علیه السلام است یعنی نفس نبی صلی الله علیه و آله گفته است و مراد از نفس رسول آنست که امیر المؤمنین ع مساوی رسول صلوات الله علیه است در جمیع کمالات
مثل عصمت و غیر عصمت سوای نبوت و رسول افضل ناس است باتفاق مخالف و موافق و مساوی افضل افضل است و این بیان است و دلیل نهم
بر آنکه امیر المؤمنین ع در مباهله امام است و قایم مقام پیغمبر صلعم بلا فصل از جهة آنکه نبی صلعم محتاج بود با امیر المؤمنین علیه السلام در مباهله و بغیر امیر المؤمنین
یکی که بعد از فوت نبی صلی الله علیه و آله نزاع واقع شد در امر خلافت احتیاج ... و بیان آیه مباهله که چون آیه مباهله نازل شد پیغمبر قرار داد
قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین مباهله
دعا است بر ظالم در فریقین و چون پیغمبر صلعم بیرون رفت آنحضرت با حسن و حسین و فاطمه و علی ع و غیر این هیچکس نبود و رسول صلعم فرمود هر گاه که
من دعا کنم شما آمین گوئید اسید علما و ائمه متفقند بر آنکه ابناء اشارت است به امام حسن و امام حسین علیهما السلام است و نساء فاطمه علیها السلام و انفسنا
امیر المؤمنین ع و مقصود بنا بانفسنا واحد معظم و شأن معظم آنجا معظم کان امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام پس علی ع افضل باشد از جمیع اصحاب
و روایت کرده بیهقی که پیغمبر صلعم فرمودند که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی
علی بن ابی طالب و شکی نیست که انبیاء افضلند از باقی صحابه پیغمبر صلعم و این حدیث دال است بر مساوات امیر المؤمنین ع مر هر یکی از انبیاء علیهم السلم
پس دال شد بر آنکه امیر المؤمنین ع افضل است از جمیع صحابه و نیز منقول است که روزی مرغ بریانی آوردند جهة نبی صلعم و پیغمبر مرغ بریان را نهاد فقال النبی
صلی الله علیه و آله اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یأکل معی هذا الطیر و در روایت دیگر آنست که نبی صلعم گفت اللهم ادخل الی احب اهل الارض الیک ...

این امیر

این امیر المؤمنین ع آمد و در را بکوفت انس بن مالک گفت که نبی صلی الله علیه و آله بر حاجتی است پس امیر المؤمنین ع برگشت پس حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله چنانچه گفته بود باز گفت پس امیر المؤمنین علیه السلم باز آمد و بکوفت باب را انس باز گفت چنانچه قبل ازین گفته بود پس امیر المؤمنین ع
باز مراجعت کرد باز پیغمبر صلعم دعا کرد چنانچه اولا و ثانیا باز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع بیامد و بکوفت باب را کوفتن قوی بطریقی که نبی صلی الله علیه و آله
شنید و انس گفت آنچه اول و ثانیا گفته بود پس نبی صلی الله علیه و آله اذن داد امیر المؤمنین را بدخول پیغمبر صلعم گفت یا علی ما ابطاک عنی قال جئت
اولا فردنی انس ثم جئت ثانیا فردنی فقال النبی صلعم یا انس ما حملک فقال رجوت ان یکون هذا الدعاء لرجل من الانصار فقال النبی صلعم یا انس فی
الانصار خیر من علی او فی الانصار افضل من علی و معنی این کلام آنست که پیغمبر صلعم فرمود دعا بجهة دیگری کردم امیر المؤمنین ع گفت آمدم اول انس مرا
رد کرد دوم نوبت آمدم انس گفت پیغمبر صلعم در حاجتی است پس نبی صلی الله علیه و آله فرمودند که یا انس چه چیز باعث تو ... انس گفت امید داشتم که دعا
از برای یکی از انصار باشد پس پیغمبر گفت یا انس آیا در انصار بهتر است از علی آیا در انصار افضل است از علی و نیز مروی است که پیغمبر صلعم فاطمه ع گفت ان الله
تعالی اطلع علی اهل الارض فاختار منهم اباک فاتخذه نبیا ثم اطلع ثانیا فاختار منهم بعلک و نیز مروی است از نبی صلعم که فاطمه علیها السلام گفت انا زوجک خیر
امتی و نیز مروی است از سلمان که گفت قال رسول الله صلعم خیر من اترک بعدی علی بن ابی طالب ع و از ابن مسعود نیز منقول است که گفت
قال النبی صلعم افضل امتی علی بن ابی طالب ع و نیز روایت کرده از عایشه که گفت کنت عند النبی صلعم اذا اقبل علی ع فقال النبی صلعم هذا سید العرب فقلت یا بابی
انت و امی الست سید العرب قال النبی صلی الله علیه و آله انا سید العالمین و هذا سید العرب و این احادیث همه دلالت میکنند بر افضلیت امیر المؤمنین ع
بعد از پیغمبر صلعم و امامت مفضول با وجود افضل قبیح است عقلا پس ثابت شد امامت بعد از نبی صلعم از برای امیر المؤمنین ع علی بن ابی طالب علیه السلام
تنبیه بر آنکه امامت بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله باجماع که کردند بر آنکه امام بعد از رسول صلعم یکی است از این سه شخص است که آن علی ع است
یا عباس یا ابا بکر و غیر از امیر المؤمنین علی ع که باقی اند لایق امامت نیستند جهة عصمت که شرط است و جمیع صفات حضرت امیر المؤمنین ع است
و دال برین قرآن است و قول پیغمبر صلعم و هر کس که غیر این اعتقاد داشته گرفتار باشد بعذاب الیم و مصنف قدس سره بیان میکند و لان الامام
یجب ان یکون معصوما و لا احد من غیره ممن ادعی له الامامة بمعصوم فیکون هو الامام و دلیل بر امامت امیر المؤمنین علی بلا فصل
آنست که امام واجب است که معصوم باشد و غیر از امیر المؤمنین ع معصوم نبود از کسی که دعوی خلافت کرد از روی اجماع جهة آنکه عباس و ابا بکر
قبل از آنکه مشرف شدند بکلمه اسلام ثابت بود این تواتر ثابت است و اتصاف بکفر باقی محال است صلاحیت امامت زیرا که کافر در
حال کفر ظالم است چنانچه در قرآن واقع است والکافرون هم الظالمون و کافر بسبب اسلام معصوم نمی شود و مکلف قبل از اسلام و بعد از اسلام
پس عباس و ابا بکر را صلاحیت امامت نباشد از جهت آنکه عصمت واجب است در امام پس امیر المؤمنین علی بن ابی طالب امام بود و الا که امیر
المؤمنین امام نباشد لازم میآید که اجماع امت حق نباشد باطل است پس امامت امیر المؤمنین علیه السلم حق است والله اعلم بالرجوع

الصحابة فی وقائع المعضلة الیه ولم یرجع الی احد ولقوله علیه السلام اقضاکم علی و دلیل دیگر بر آنکه امیرالمؤمنین ع بعد از نبی صلی
الله علیه و آله امام است بلا فصل آنست که امیرالمؤمنین ع اعلم است از جمیع صحابه مطلقا از جهت رجوع صحابه در وقایع که ایشان را مشکل شد
بامیرالمؤمنین ع بعد از آنکه غلط میکردند در قضایا و مسائل که بسیاری از وقایع که واقع میشد و امیرالمؤمنین ع هیچگاه از صحابه در چیزی از علوم رجوع
نکرد و اصل دلیل دیگر آنست که پیغمبر ص فرموده اقضاکم علی و اقضا بجمیع علم است زیرا که قضا محتاج است بجمیع انواع علوم خصوصا
بفروع **تنبیه** بدانکه جمیع فضلا و علما اسناد کردند علم را بحضرت علی ع و اخبار وارد است باین شکل کلام حضرت ع لو کسرت
لی الوسادة ثم جلست علیها لقضیت بین اهل التوریة بتوریتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین اهل الزبور
بزبورهم وبین اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من آیة نزلت فی بر او بحر او سهل او جبل او سماء او ارض او لیل او
نهار الا انا اعلم فیمن نزلت وفی ای شیء نزلت و نیز از امیرالمؤمنین ع منقولست که فرموده علمنی رسول الله صلی الله علیه و
آله الف باب من العلم فانفتح لی من کل باب الف باب و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صادق است و هیچکس از مخالف و موافق
درین مخالفت نکرده و شک نیست که امیرالمؤمنین ع اعلم است زیرا که او چون آنحضرت را شناخت بلا شک از برای حضرت رسول ص و صاحب
حرص رسول ص در تربیت … لازم است که این ظهر بیان نماید هر محلی که امیرالمؤمنین ع اعلم باشد بلا شک و ریب لازم است از برای آنکه
اعلم افضل است چنانکه در قرآن دلالت کرده هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین
اوتوا العلم درجات و افضل امام است پس امیرالمؤمنین ع امام است بلا فصل و هر کس غیر این اعتقاد داشته باشد بعذاب الیم در جهنم گرفتار شد
والله الموفق والمعین وکان ازهد من غیره طلق الدنیا ثلاثا و دلیل دیگر بر امامت امیرالمؤمنین ع بلا فصل آنست که آنحضرت
بعد از پیغمبر ص از همه زاهدتر بود مطلقا از اول عمر تا آخر و اکثر اعراض بود از متاع دنیا و طیبات دنیا و لذات دنیا بعد از پیغمبر ص و ترک دنیا
بود بالکلیه با آنکه قدرت داشت جهت آنکه ابواب دنیا بر آنحضرت گشوده بود آنحضرت خاص بود باسم زاهد و طلاق داد دنیا را سه نوبت قال
علیه السلام یا دنیا مالی الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک هیهات هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد
طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر وخطرک یسیر واملک حقیر **تنبیه** بدانکه … صحابه … ابو ذر و سلمان
بودند از هر امام است زیرا که از همه افضل است و افضل امام است بلا فصل زیرا که آنحضرت علیه السلام اکثر جهاد بود فی سبیل الله از غیر خود
مطلقا و کل آنکس که اکثر جهاد داشته باشد فی سبیل الله او امام است صغری یعنی آنکه امیرالمؤمنین اکثر جهاد بود فی سبیل الله زیرا که جهاد با
کفار بقتال است نه بنفس جهادات قتال عدو است … و دفع شبهات و امیرالمؤمنین علیه السلام … اما الکل است از غیر
اما اول جهت تواتر که آنحضرت اعظم است در بلایا در وقایع … رسیده است هیچکس از صحابه … آنحضرت در غزوات … الغزای بدر

آن

آن اول محاربه ایست که مؤمنان را بود با کفار که مؤمنان قلیل بودند و کفار کثیر و امیرالمؤمنین علیه السلام کشت ولید بن عتبه را بعد از آن
شیبه را بعد از آن عاص را بعد از آن عاص بن سعید بن عاص را بعد از آن نوفل بن خویلد را و کشت مشرکین را تا نصف از کفار کشته شد
و درین مقابله رایت … آنحضرت بود دیگر غزای احد بود و در رایت مشرکین با طلحة بن ابی طلحه بود پس امیرالمؤمنین علیه السلام طلحه را بکشت
و بعد از وی دیگری را بکشت و میکشت یک یک را بعد از واحدی تا آنکه نه نفر کشته شدند و بعد از آن مشرکین منهزم شدند و مسلمین مشغول
بغنایم شدند و چون مسلمانان مشغول بغنایم شدند خالد بن ولید با اصحاب خود حمله کردند بر پیغمبر ص جمیع اصحاب گریختند الا امیرالمؤمنین ع
که آنحضرت دفع کفار کرده کفار منهزم گشتند دیگر غزای یوم الاحزاب بود و درین روز نیز بر دست آنحضرت ع بود و نبی صلی الله علیه و آله
فرمودند درین روز لضربة علی خیر من عبادة الثقلین و دیگر غزای خیبر بود و اشتهار جهاد حضرت امیرالمؤمنین ع در خیبر
غیر خفی است میدانی که چون پیغمبر ص محاصره کرد حصن را و رایت مرتبت امیرالمؤمنین ع بود و چشم آنحضرت را درد حاصل شد پس پیغمبر ص
رایت را بابا بکر داد و چون بمحاربه رفتند ابا بکر با جماعت منهزم شدند روز دیگر رایت را پیغمبر ص بعمر داد پس او نیز گریخت و منهزم
شد پس حضرت پیغمبر ص فرمودند که فردا البته رایت را بمردی دهم که دوست خدا و رسول خداست و خدا و رسول خدا او را دوست
میدارند پس چون رایت بامیرالمؤمنین ع داد لشکر کفار از محاربه آنحضرت منهزم شدند و بقلعه رفتند و در را بستند پس امیر
المؤمنین ع در را باز کرد و قلع نمود و در را بر خندق نهاد که عبور مومن از آنجا بود و چون ظفر واقع شد بر کفار پس در را … انداخت
و بینداخت … بعید و چند روز … که جمیع مسلمانان اراده کردند که در را بردارند و ثقل کشیدند نتوانستند و حضرت امیر
المؤمنین ع فرمودند ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة ولکن قلعته بقوة ربانیة و دیگر غزای حنین بود و در آن روز لشکر کفار بسیار بود
و ابوبکر تعجب کرد از کثرت کفار و ابابکر گفت غالب نمیشویم از جهت آنکه لشکر ایشان کم اند و لشکر اسلام تمام منهزم شدند الا نه نفر که با پیغمبر
ماندند پس ابو جرول بیرون آمد بقتال و حضرت امیرالمؤمنین او را کشت و مقاتله نوعی با آنحضرت کردند که لشکر کفار همه منهزم شدند
و در آن حضرت امیر بسیاری را از مشرکین بقتل آورد و آنچه ماندند منهزم شدند مسلمانان غنیمت بسیار گرفتند و غزوات دیگر که واقع شده
است و ذکر آن درین مختصر مقدور نیست و در کتب سیر و تواریخ مذکور است و حضرت نبی ص فرمودند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
اما ثانیا از جهت آنکه امیرالمؤمنین اعبد ناس بود بعد از پیغمبر ص و اکثر مواظبت بود بر کردن عبادات از قیام و صیام و غیر این هر دو مخصوص بود
باسم عابد و مشهور است که جبهه آنحضرت از طول سجود مثل رکبه بعیر شده بود و اما ثالثا از جهت آنکه مذکور شد سابقا که آنحضرت اعلم بود و مرجع
جمیع اصحاب بود در حل مشکلات تا آنکه عمر مکرر گفت لولا علی لهلک عمر و بیان این اظهر من الشمس است و هر کس را که خلاف این اعتقاد باشد
بعذاب ابد گرفتار خواهد بود و اما بیان کبری یعنی کل آنکس که اکثر جهاد داشت فی سبیل الله او امام است زیرا که هر کس که اکثر جهاد داشت فی سبیل الله افضل

است چنانچه امر الهی خبر داده و فضّل الله المجاهدین علی القاعدین درجة و افضل امام است چنانچه گذشت و دلیل دیگر بر امامت آنحضرت علیه السلام
آنست که آنحضرت علیه السلام دعوی امامت کرد بعد از نبی صلی الله علیه و آله و معجزه بر دست آنحضرت ظاهر شد و چون معجزه ظاهر شد پس صادق شد اما آنکه دعوی امامت
کرد این متواتر ظاهر و ثابت شد و معجزه مثل قلع باب خیبر که چهل مرد از او باز عاجز بودند […] نقل کنند چنانچه گذشت و مثل رد
شمس بجانب مشرق از برای دریافتن صلوة در وقت و مثل دفع صخره عظیم از طریق مروی است که امیرالمؤمنین علیه السلام چون متوجه صفین
بودند اصحاب آنحضرت را عطش عظیم شد پس آنحضرت علیه السلام امر کرد که بکنند جایی نزدیک دیر پس از آن سنگ عظیم پیدا شد که در نقل آن جمیع
اصحاب عاجز شدند پس از این حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرود آمدند و آن سنگ را برداشته و دور افکندند بمسافت بعید پس ظاهر شد قلیب که
در او آب بسیار بود و اصحاب آنحضرت علیه السلام تمام سیراب شدند و چون صاحب دیر این معجزه را دید اسلام آورد و در خدمت آنحضرت
بود و وقایعی که از آنحضرت علیه السلام واقع شد زیاده از آنست که تعداد آن بتوان کرد در این مختصر بیان توان نمود […] اعلم و تعداد فقیر
نیست والله المستعان والادلة علی امامته لا تحصی کثیرة یعنی دلیل و برهان امامت امیرالمؤمنین علیه السلام زیاده از آنست که تعداد کرده
شود والله اعلم ثم من بعده ولده الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین زین العابدین ثم محمد بن علی الباقر ثم جعفر بن محمد
الصادق ثم موسی بن جعفر الکاظم ثم علی بن موسی الرضا ثم محمد بن علی الجواد ثم علی بن محمد الهادی ثم الحسن بن
علی العسکری ثم محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین یعنی بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام خلیفه بحق ولد
او امام حسن است علیه السلام و بعد از او امام حسین علیه السلام و بعد از او امام زین العابدین تا صاحب الزمان علیهم السلام نقل متواتر است که دلالت میکند بطریق
متفرقه از ائمه نقل از جمهور و بعضی از آنست که منقولست که یهودی اسمش جندل با اسلام کرد نزد رسول صلی الله علیه و آله سؤال کرد از ائمه و خلفا بعد از آنحضرت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت اوصیائی من بعدی بعدد نقباء بنی اسرائیل اولهم سید الاوصیاء و وارث الانبیاء ابو الائمة النجباء علی بن ابی طالب
ثم ابناه الحسن و الحسین فاذا انقضت مدة الحسین قام بالامر بعده ابنه علی ملقب بزین العابدین فاذا انقضت مدته قام بعده محمد بن الباقر فاذا
انقضت مدة محمد قام بالامر بعده ابنه جعفر یدعی بالصادق فاذا انقضت مدة جعفر قام بالامر بعده ابنه موسی یدعی بالکاظم فاذا
انقضت مدة موسی قام بالامر بعده ابنه علی یدعی بالرضا فاذا انقضت مدة علی قام بالامر بعده ابنه محمد یدعی بالتقی
فاذا انقضت مدة محمد قام بالامر بعده علی فاذا انقضت مدة علی قام بالامر بعده الحسن یدعی بالامین فاذا انقضت مدة الحسن قام
بالامر بعده ابنه الخلف الحجة و یغیب عنهم الامة پس جندل گفت یا رسول الله اسم ایشانرا در توریة ذکر ائمه را یافتیم که حضرت موسی بن عمران
بشارت داده مارا که رسول و باوصیا او از ذریه تو است پس پیغمبر صلی الله علیه و آله خواند وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا الخ گفت

فما حجتهم یا رسول الله فقال صلی الله علیه و آله فی زمن کل واحد منهم شیطان یعتریه و یؤذیه فاذا عجل الله خروج
قائمنا یملأ الارض عدلاً و قسطاً کما ملئت ظلماً و جوراً بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود طوبی للصابرین فی غیبته طوبی للمقیمین فی
محبتهم اولئک وصفهم الله فی کتابه الا ان حزب الله هم المفلحون و دیگر منقولست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود حسین را که این ولد امام بن امام اخو امام ابو ائمه
تسعة تاسعهم قائمهم و نیز منقولست از ابن عباس که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله خلفائی و اوصیائی و حجج الله علی الخلق بعدی اثنی
عشر اولهم اخی و آخرهم ولدی گفته شد که یا رسول الله برادر تو کیست فرمود علی بن ابی طالب علیه السلام پرسیده شد که من
ولدک یعنی کیست ولد تو آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود ذکر المهدی الذی یملأها قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً والذی بعثنی بالحق بشیراً لو لم
یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج فیه ولدی المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم علیه السلام فیصلی خلفه و یشرق
الارض بنور ربها و یبلغ سلطانه المشرق و المغرب و ذکر آنچه وجه در باب ائمه اثنی عشر در این مختصر متعذر و این فقیر نیست و
همین که مذکور شد اکتفا نمود کل سابق علی اللاحق و امامت ائمه اثنی عشر چنانچه ثابت است بنص سید البشر و رسول رب العالمین
همچنین ثابت است بنص هر سابق بر لاحق خود و این متواتر ثابت است که امیرالمؤمنین علیه السلام وصیت کرد بولد خود حسن علیه السلام و شاهد کرد بر
وصیت خود حسین علیه السلام و محمد و جمیع فرزندان خود را و شیعه خود را و اهل خود را به امام حسن علیه السلام داد کتاب و سلاح را و قال له یا بنی امرنی
رسول الله صلی الله علیه و آله ان اوصی الیک و ادفع الیک کتبی و سلاحی کما اوصی الی و دفع الی کتبه و سلاحه و امرنی ان امرک اذا
حضرک الموت ان تدفعها الی اخیک الحسین علیه السلام ثم اقبل علی الحسین و قال امرک رسول الله ان تدفع الی
ابنک هذا ثم اخذ بید علی بن الحسین و قال امرک رسول الله صلی الله علیه السلام ان تدفعها الی ابنک محمد فاقرأه
من رسول الله و منی السلام از نص هر یک از ائمه بخلاف آن دیگری که بعد از وست نص متواتر است و تفصیل در کتب مبسوطه است
و زیاده از این در این مختصر مذکور نیست و بالادلة السابقة یعنی دلیل سابق که هر یک از ائمه اثنا عشر علیهم السلام تعیین کرده است دیگری را
که بعد از و امام است از جهة آنکه دیگر است که امام علیه السلام معصوم باشد چنانچه گذشت و نیست در زمان هر یک از ائمه علیهم السلام غیر از هر یک
که معصوم بودند بلا خلاف پس امامت منحصر و معین است در حضرات ائمه معصومین علیهم السلام نباشد لازم آید که زمان خالی باشد از امام که حافظ شرع
پیغمبر است صلی الله علیه و آله و لطف است نسبت بمکلف و این باطل است چنانچه گذشت تتمّه دلیل دیگر آنست که هر یک از ائمه در زمان حضور خود افضل
بودند از جمیع رعیت از هر یک از اشخاص بشر در جمیع کمالات چنانچه این معلوم است بتواتر و هر کس که افضل باشد از اهل زمان خود
بعد انقطاع نبوت پس او امام است زیرا که قبیح است تقدیم مفضول بر فاضل چنانچه سابقاً مذکور شد و ممتنع است خلو زمان از امام و دیگر آنست
که هر یک از ائمه امامت کرده نزد معجزه نزد کل اکثر که این چنین باشد هست امام بحق و اینکه هر کس اظهار معجزه کند با دعوی امامت امام است

این ظاهر است فاما ائمه هر یک از ائمه علیهم السلم دعوی امامت کرده‌اند این متواتر ثابت شده است و هیچ شکی نیست در ظهور معجزه از حضرات
ائمه علیهم السلم بسیار واقع شده و بیان آن در اینجا مذکور نیست و این دلایل که مذکور شد کافیست در مطلوب و هر کس که مخالف این اعتقاد باشد دائما
بعذاب گرفتار باشد اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بر آنکه صاحب الزمان واجب است که باقی باشد تا آنکه مکلف هست در روی زمین
از جهت آنکه واجب است لطف در جمیع ازمنه با بقای تکلیف و سبب غیبت آنحضرت علیه السلم از جهت کثرت ظالمان و خوف ایشان است یا ملاحظه در
اصلاب ایشان از مومنین یا مصالح خفیه که ما را اطلاع نیست بر آن و طول عمر و حیوة آنحضرت از امور ممکنه است مثل عمر نوح و عمر لقمان
و عمر خضر علیه السلم که مذکور شده است که عمر آنحضرت سه هزار سال خواهد بود و هر کس اعتقاد با ئمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه مذکور شد
از اول تا آخر نباشد او را ایمان درست نیست و حدیث واقع است قال النبی صلعم من توسل الشیعة من الشیوخ بغیر علی بن ابی طالب و
ذریته و ان کان طاعة کطاعة عیسی بن مریم فشیخه شیطان و هو مرتد عن طریقنا اینست بیان اثبات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین اللهم
فضلک رجانا و ذکرک املنا لا اعمالنا استحقاقا بالجنة ولا طاعتنا استوجب الرضوان الا انا اعتقدت توحیدک و عدلک و اقررت [illegible]
وفضلک و تشفعت الیک بالنبی و آله و انت اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا **الفصل السابع فی المعاد** اتفق
المسلمون کافة علی وجوب المعاد البدنی فصل هفتم از فصول سبعه در بیان معاد جسمانی و روحانی است پس آنکه جمیع مسلمین
اتفاق دارند در وجوب معاد و هر چیز را که کافه مسلمین اتفاق نمایند حق است پس وجوب معاد حق باشد **تنبیه** بر آنکه معاد در لغت از
عود است و عود باز گشتن است و در اصطلاح ایجاد شئی است ثانیا یا موضعی است که آدمی در آن باز گشت نماید بعد از موت و احیا است
معاد کفه از فانه لولاه لقبح التکلیف فی لبیب اتفاق مسلمین کافه اجماع است این است یک وجه و بعضی از این وجوه آنست که حسن
و قبح اشیا عقلی است چنانچه مذکور شد پس تحقیق که اگر معاد ثابت نباشد هر آینه قبیح است تکلیف از جهت آنکه تکلیف مشقت است
و مشقت بلا فایده قبیح است عقلا و بر آنکه لازم میاید اغرا ادام و [illegible] و نیز لازم میاید که وفا بوعده ثواب بر طاعت و وعده بعقاب
موقوف است بر اعاده و الله تعالی عادلست و قبیح نمیکند و اینکه الله تعالی قبیح نکند خلاف قصوری بواجب نمیرسد و تکلیف بلا فایده چنانچه گذشت و متحقق
و عدم وفا بوعده ثواب و وعده عقاب خلاف بواجب است پس عقلا واجب نقلا پس معلوم شد آن لانه ممکن والصادق الشارع
قد اخبر بثبوته فیکون حقا و بعضی از وجوه باتفاق متواتر در معنی الفاظ آنست که معاد بدنی ممکن است و مقدور است و شارع صادق که پیغمبر
است خبر داده است بثبوت معاد و کل آنچه که چنین باشد یعنی ممکن و مقدور الله تعالی باشد و شارع صادق که پیغمبر است خبر داده باشد
آن حق است و واجب الثبوت است اما بیان صغری یعنی اعاده ابدان نظر بذات ابدان کرده ممکن است از برای آنکه اجزا آن قابل است
که جمع شود بحیات شود و حال آنکه ابدان متصف شده بجمعیت اجزا و حیات و بیان آنکه جمع شدن اجزا بحیات مقدور الله تعالی است

برا

برای آنکه الله تعالی عالمست بجمیع اجزا هر شخصی از اشخاص بتفصیل چنانچه گذشت و قادر است بر جمیع اجزا او و ایجاد حیات در اجزا او برای
آنکه قدرت الله تعالی شاملست جمیع ممکنات را و بیان آنکه شارع صادق خبر داده است بثبوت این متواتر است که پیغمبر صلعم فرموده‌اند
که معاد بدنی ثابت است و قول الله تعالی نیز دلالت میکند برین و قال الذین کفروا هل ندلکم علی رجل ینبئکم اذا مزقتم کل ممزق
انکم لفی خلق جدید اما بیان کبری یعنی کل آنچه که ممکن است و مقدور الله تعالی و شارع صادق خبر داده باشد آن حق و واجب الثبوت است پس این
ظاهر است و الا که این شخص نباشد صادق نباشد و این باطلست بس ظاهر باشد بیان کبری والآیات الدالة علیه و علی امکانه
علی جاحده نیز آیات که دلالت میکند بر انکار جاحد معاد بسیار است و ممکن نیست ذکر آیات اصلا و قابل نیست و بعضی از آیات را
نیز ذکر میکنند مثل قوله تعالی ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه بلی قادرین علی ان نسوی بنانه و مثل قوله تعالی من
یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم و مثل قوله تعالی افلا یعلم اذا بعثر
ما فی القبور و مثل این در کلام الله بسیار است در اینجا باین مذکورات اقتصار نمود و کل من له عوض او علیه یجب اعادته
عقلا و غیره یجب اعادته سمعا نیز جمیع آنها که ایشانرا عوض است بر الله تعالی یا بر مکلفین یا مکلف که برو عوض است واجب
اعاده ایشان بحسب عقل از جهة ایصال حق او باو یا اخذ حق از او و تسلیم کردن بغیر که اگر چنین نباشد لازم آید ظلم و ظلم قبیح چنانچه گذشت مرة
بعد مرة و اعاده غیر آنکس که او را عوض بر کسی نباشد یا برو عوض نباشد واجب است اعاده آنکس بحسب سمع و واجب نیست بحسب عقل چرا که
اگر معدوم شود یا لکیه عود نکند اصلا عدم اعاده آنکس مستلزم محال نیست بحسب عقل **تنبیه** بر آنکه مراد بعوض که مذکور است اینجا نفع
که مستحق آن باشند اعم از آنکه مقرون بتعظیم باشد یا مقرون بتعظیم نباشد تا شامل ثواب شود و یجب الاقرار بکل ما جاء به النبی
صلی الله علیه و آله و واجب است اقرار بجمیع آنچه که پیغمبر صلی الله علیه و آله بآن آمده است و علم بآنچه که پیغمبر صلی الله علیه و آله بآن آمده است بطریق
تواترات **تنبیه** بر آنکه تصدیق با خبر که پیغمبر صلعم آمده است بخبر قلبی و لسانی لازم است که مراد با یمان شرعی است تصدیق قلب فقط
کافی است در تحقیق ایمان چنانچه قول الله تعالی دالست برین و جحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما و علوا حق سبحانه و تعالی
ثابت کرده از برای کفار استیقان را که آن تصدیق قلبی است پس تصدیق قلبی تنها ثابت و این بدیهی است که تصدیق بلسان نیز کافی نیست در
تحقیق ایمان بدون تصدیق قلبی و برین نیز قول الله تعالی دالست قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا
بتحقیق که الله تعالی نفی ایمان از اعراب کرده با آنکه اقرار لسانی متحقق بود و نیز واجب است اقرار با آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله بآن آمده است بجهت آنکه
عصمت آنحضرت صلی الله علیه و آله واجب است متابعت آنحضرت صلوات الله علیه و آله چون از آنچه پیغمبر خبر داده است کفر است و مثل ذلک
الصراط والمیزان و انطاق الجوارح و تطایر الکتب لامکانها فی نفسها و قد اخبر النبی صلی الله علیه و آله الصادق

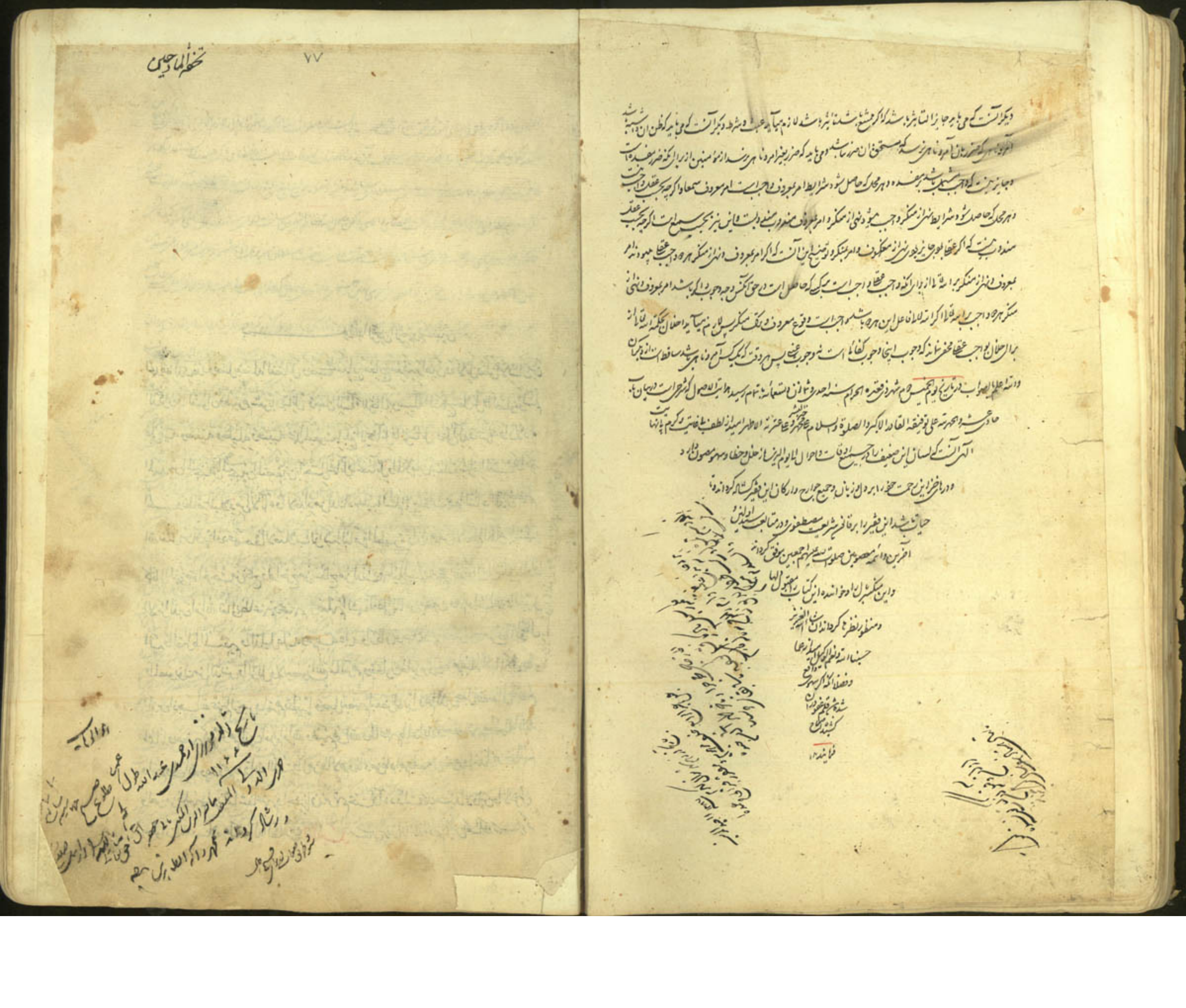
فیجب الاعتراف بها نیز آنچه نبی صلی الله علیه و آله خبر داده است صراط و میزان و انطاق جوارح و بر این کتب است از جهت آنکه اینها همه ممکن است
در نفس خود اما صراط جهت آنکه مشهور است و آن آن است که صراط جسمی طویل است دقیق از موی باریکتر و از شمشیر برانتر و مرور بر آنجا و جهت بعضی
گفته اند که صراط عبارت است از علم و روی مکلف که سؤال از آن خواهد شد و مؤاخذه بآن خواهد بود که مرور واقع است طویل است از جهت کثرت
سؤال از علم و روی که گذشت است و مؤاخذه بآن علم و روی و قصیر است از جمله قلت علم و روی که مؤاخذه و بآن علم و امکان هر دو ظاهر است و اما بیان
میزان بر آنکه میزان یا آنچیزیست که از آن وزن میکنند صحایف اعمال را یا میزان عبارت است از تقابل حسنات با سیئات از برای آنکه ظاهر شود
رجحان و مساوات و امکان هر دو قسم ظاهر است و اما بیان انطاق جوارح و بر این نامهٔ اعمال تحقیق که امکان این هر دو اظهر من الشمس است و
احتیاج بیان ندارد و هرگاه که ثابت شد که امور ممکن است و نبی صلی الله علیه و آله صادق است خبر داده است باین امور و هر چیزی را که ممکن باشد
و خبر دهد صادق بوقوع آن واجب است اعتراف و اعتقاد بحقیقت آن پس واجب است اعتراف باین امور و تصدیق باین امور و این است مطلوب

ومن ذلک الثواب والعقاب وتفاصیلهما المنقولة من جهة الشرع صلوات الله علی الصادع به و از جمله آنچیزی که نبی خبر
داده است ثواب و عقاب است و تفاصیل ثواب و عقاب هر دو منقول است از جهت شرع صلوات الله علیه بر صادع و در شرع این شرع باد
و بر حافظان شرع باد از تغییر و تبدیل الی یوم الدین **تنبیه** بدانکه صادع در لغت شق کننده است میگویند صدع الزجاج وصدعه وانا اورا
استعاره کرده اند بمعنی تبلیغ صدع الامر ایضا میگویند چنانچه در کلام الله واقع است فاصدع بما تؤمر و ثواب نفعی است مستحق که مقارن بتعظیم
ذات است مأمور اول بفعل واجب و ترک کند واجب را بجهت آنکه واجب است واجب معین یا بفعل واجب مخیر و مقدمة الواجب و بفعل مندوب
و ترک کند قصد کند وجه ندبیت آن فعل را یا قصد کند وجه ندبیت را با ترک قبیح و قصد قبیح باشد مثل فعل مباح الخ آن فعل مباح که حاصل بود و سبب
این فعل مباح ترک حرام و ترک کند این مباح را بجهت آنکه کون این مباح باعث ترک قبیح است چهارم بسبب اخلال قبیح و ترک قبیح یا قصد آنکه
اخلال القبیح اخلال بالقبیح است و بدانکه عقاب ضرری است مستحق و مقارن از برای تحقیر و مکلف مستحق عقاب میشود بسبب فعل قبیح بوجه اول جهت
ارتکاب حرام دوم جهت اخلال بواجب سیم جهت ترک واجب است از اول حال و بدانکه واجب است دوام ثواب اهل نعیم و دوام عقاب اهل جحیم
بحسب نقل و بحسب عقل چنانچه کلام الله دلالت بر این میشود قوله ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
و قوله تعالی ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها و اما بحسب عقل از جهت آنکه دوام ثواب
بر طاعت و دوام عقاب بر معصیت باعث است که مکلف مکلف باشد بر فعل طاعت و منزجر باشد مکلف از فعل معصیت پس دوام لطف باشد
و لطف بر الله تعالی واجب است چنانچه گذشت جهت آنکه لطف مکلف را نزدیک میگرداند بطاعت و دور میگرداند از معصیت و ثانیا جهت آنکه
مدح و ذم هر دو دائمی است از برای آنکه وقتی نیست مگر آنکه نیکو است در آن وقت مدح مطیع و ذم عاصی و این هر دو معلول اطاعت و معصیت است پس

است دوام ثواب و عقاب از برای آنکه دوام یکی از معلولین مستلزم معلول دیگر است و ثالث آنکه ثواب اگر باشد منقطع حاصل شود صاحب ثواب را
الم بسبب انقطاع ثواب و عقاب اگر منقطع باشد حاصل شود صاحب عقاب را سرور بانقطاع عقاب لیکن ثواب و عقاب خالص باشند از شوب
اما خلوص ثواب از شوب از برای آنکه اگر خالص نباشد از شوب هر آینه انقص حال خواهد بود از عوض و تفضل وقتی که عوض و تفضل خالص باشند از شوب
و این غیر جایز است و اما خلوص عقاب از شوب از جهت آنکه عقاب ادخل است در باب زجر از ثواب بطریق اولی واجب است خلوص عقاب
از شوب و بعضی گفته اند که ثواب و عقاب از جهت آنکه اهل جنت در درجات متفاوت است پس کسی را که در درجه ادنی باشد او در آن درجه غمناک
باشد وقتی که مشاهده کند اعظم درجه و مرتبه خود این شوب عظیمیست و موجب غم و الم است و نیز واجب است که اهل جنت اخلال
بقبایح همه اینها که مذکور شد مشقت است پس چون ثواب خالص باشد از شوب اما عقاب از جهت آنکه اهل جهنم ترک میکنند قبایح را پس واجب باشد
که مثاب باشند بترک قبایح و چون مثاب باشند پس عقاب اهل جهنم خالص از شوب نباشد و بعضی از محققین دفع این بوده اند و گفته اند
که اهل بهشت هر یکی را مرتبه ایست که الله تعالی بکسی داده که هر که از مرتبه زیاده طلب نمیکند پس هر که اعظم از غمناک باشد و دفع
دوم آنست که سرور اهل جنت بسبب شکر نوعی میرسد که متعب میگردد مشقت و دفع سیم آنست که اهل جنت مشغول اند بسبب ثواب که تفرح کنند
از ایشان مشقت را بترک قبایح و گفته اند که اهل جهنم ملجا اند بترک قبایح و هر ملجا باشند بترک قبایح مثاب نشوند بترک قبایح
پس عقاب ایشان خالص باشد از شوب و ذاکر **تنبیه** و آنچیزی که پیغمبر خبر داده است عذاب قبر است و دلالت میکند بر این قول الله تعالی
در حق آل فرعون النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب این عذاب
است و عذاب پیش قبل از روز قیامت و قول الله تعالی در قوم نوح دلالت میکند اغرقوا فادخلوا نارا فانه یعقب است و قول
الله تعالی ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین این مردن و زنده کردن ممکن است فی نفسه از برای آنکه نفس باقی است بعد از خراب بدن
یا احیا و ممات نفس و بدن باهم و این نیز ممکن است از جهت آنکه جایز است که حاصل شود چیزی از برای بدن از فیض الله تعالی که قادر و
حکیم است استعداد شود که دوبار زنده شود و بمیرد از برای قبول علاقه نفس بوجهی که درک کند آزار بشر و قبول کند نفس بدن را
و رفو در بدن الم را الا ان تشا الله دلیل بر آنچیزی که ممکن است و حدوث حقیقی و متواتر است سمع بوقوع آن واجب است اعتقاد جمیع بوقوع
آن و الله اعلم بالصواب و وجوب التوبة نیز و از آنچه خبر داده است نبی صلی الله علیه وجوب توبه است از گناه چنانچه در قرآن واقع است توبوا
الی الله توبة نصوحا **تنبیه** بدانکه توبه بمعنی رجوع است از ذنب در زمان حال و عزم است بر ترک در استقبال و عقل نیز دلالت
میکند بر وجوب توبه از جهت آنکه توبه دافع ضرر است که بسبب معصیت واقع میشود و دفع ضرر واجب است پس همچنین آنچیز که مندفع شود
بسبب آنچیز واجب است و نیز بدانکه مکلف اگر بر هر فعل قبیح نادم باشد یا مکلف بسبب اخلال بواجب که صادر شود از او هر آینه که او توبه

ودر حدیث وارد است الندم توبة پس توبه واجب است و واجب است که توبه از فعل قبیح و اخلال بواجب شده از برای قبح دیگر مثلا اگر کسی
نادم باشد از معصیتی از برای حفظ صحت خود یا از برای حفظ مال و حرمت خود حقیقت توبه بجا نیاورده است و اگر توبه از جهت خوف نار باشد توبه نیست
و چون دانستی که ندم بر فعل قبیح باید و ندم بسبب اخلال بواجب شده توبه وقتی که باشد ندم از جهت قبح فعل یا از جهت اخلال بواجب لازم آید که صحیح نباشد
توبه از بعضی قبایح دون بعضی از برای آنکه چون نادم باشد بر بعضی از قبیح دون بعضی و بعضی گفته اند که ندامت بر قبیحی دون قبیح دیگر صحیح است همچنانکه جایز
است اتیان بواجبی و ترک واجب دیگر و بیان این آنست که همچنانکه واجب است ندم بر ترک فعل قبیح از برای قبحش از فعل همچنین واجب است
اتیان بواجب چون واجب دیگر و محقق طوسی قدس الله سره فرموده اند که تمام این قیاس بر واجب از برای آنکه فرق است میانه واجب و قبیح در ترک
قبایح بعضی آنست که قبح منتفی است از جهت آنکه منتفی است و حاصل نمی شود ترک قبیح مگر بترک جمیع قبایح بخلاف اتیان بواجب که از اتیان واجب حاصل
نمی شود با اتیان واجب چون واجب دیگر اتیان بواجب دیگر پس ظاهر شد که این قیاس مع الفارق است و هرگاه ذنبی که
صادر شده است از مکلف اگر این ذنب در حق الله باشد اگر از فعل قبیح است که مرتکب شده است مثل شرب خمر کافیست در او ندامت
بر ماضی و عزم ترک معاودت ابدا و اگر هست ذنب اخلال بواجب پس مختلف است حکم واجب بعد از عدم حسب و این شرعیست آنست که گاه
است که او ندم مثل اخلال امر معروف و صلوة عیدین یا وجوب او و بعضی آنست که چون توبه کند در ذمه او باقی است و واجب است ندم است
فعل و ادا آن از برای آنکه بری الذمه شود مثل زکوة مال از نقد و جنس و بعضی آنست که در ذمه اوست و واجب است ندامت و فعل و قضای
از برای آنست در ذمه مثل صلوة و غیره و اگر ذنب در حق آدمی باشد پس اگر ظلم باشد غیر اخلال مثل آنکه آدمی را غیبت کند و برسد
مثل غصب واجب است ندامت با اعتذار در اول از برای غیبت و ایصال حق در ثانی از برای صاحب مال یا صاحب مقام ایصال اگر متعذر
باشد ایصال و بر عزم ایصال تعذر ایصال اگر تعذر بسبب غیبت صاحب باشد و از عزم اگر باشد بعد از جهت فوت شد و مغصوب اگر ذنب
اضلال است واجب است ندم را با ندامت ارشاد آن اضلال اگر ممکن شود و ضال باشد و نیست زیاده بر ندم و از عزم از امور مذکوره
جزء از حقیقت توبه بلکه از توابع توبه است و ذکر این را در غافل شو **تتمیه** بدانکه مؤمن عاصی مخلد در جهنم نخواهد بود و اگرچه در دنیا بغیر توبه رفته بود
از جهت آنکه مؤمن عاصی مستحق ثواب است بسبب ایمان چنانچه در کلام الله واقعست فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و شکی نیست در آنکه ایمان اعظم
اعمال خیر است پس اگر مؤمن مستحق عقاب شود بسبب معصیت یا آنست که ثواب مقدم شود بر عقاب و این باطل است باتفاق یا آنکه مقدم شود
بر عقاب و این باطل است باتفاق یا آنکه لازم آید که بنده جمیع عمر بندگی الله کند و یک امر خلاف الله از او صادر شود در آخر عمر اگر کبایر
غیر کفر و بسبب این یک امر بعذاب ابد گرفتار شود و منقطع نشود عذاب او و این قبیح است بحسب عقل پس مؤمن عاصی اگرچه بغیر توبه فوت شود مخلد در
نار نخواهد بود و این عبد ضعیف حقیر کثیر التقصیر هدایت الله میگوید و عقیده ام چنین حکم میکند که شیعه فطری اهل البیت علیهم السلام از مؤمن خواه

توبه کرده باشد و خواه نکرده باشد داخل در جهنم نمیشود از برای آنکه ثواب واجب است از برای طاعت و اعظم اعمال ایمان است و اول
مرتبه از شیعه فطری ایمان واقعست و بعد از آن گناه و مقتضی عدل آنست که اول جزای ایمان داده شود و چون جزای ایمان داده شود
که ثواب است هرآینه منقطع نمیشود و چون منقطع نشود داخل نمی شود شیعه اهل البیت را داخل نشود در جهنم و آنها که فطری نیستند و بعد از
فسق ایمان آورده اند نیز بسبب شفاعت اهل البیت علیهم السلام داخل در نار نخواهند شد و مخلد داخل در نعیم جنان خواهند بود و حاصل کلام آنست که یک
شیعه اهل البیت علیهم السلام از مؤمن و مؤمنه داخل جهنم نخواهد شد بحرمت کلمه أَشهَدُ أَنْ لا إلهَ إلّا الله وأَشهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رسول
الله و بحرمت اقرار بامامت امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله بلا فصل و بعد از او اقرار بامامت امام حسن ع و بعد از او اقرار بامامت
امام حسین ع و بعد از او اقرار بامامت امام زین العابدین ع و بعد از او اقرار بامامت امام محمد باقر ع و بعد از او اقرار بامامت حضرت امام
جعفر الصادق ع و بعد از او اقرار بامامت امام موسی کاظم ع و بعد از او اقرار بامامت امام علی بن موسی الرضا ع و بعد از او اقرار بامامت امام
محمد تقی ع و بعد از او اقرار بامامت علی النقی ع و بعد از او اقرار بامامت امام حسن عسکری ع و بعد از او اقرار بامامت محمد المهدی صاحب الزمان صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین اعتقاد این عاصی اینست و کرم الهی زیاده از آنست و امید بکرم الهی و شفاعت نبوی و ائمه هدی آنست که دخول
نار خاصه کفار و دشمن اهل بیت علیهم السلام است و نقل نیز دال است برین چنانچه در احادیث منقولست از اهل البیت علیهم السلام که شیعه
اهل بیت امیر المؤمنین علیه السلام داخل نخواهند شد جهنم را و مخفی نماند که سمع دلالت میکند بر آنکه جنت و جهنم که دار القرار ثواب و عقابست
هر دو مخلوق اند بالحال چنانچه در قرآن واقع است یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و اهبطوا منها جمیعا و جنة عرضها کعرض السموات والارض
اعدت للمتقین و اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین والامر بالمعروف والنهی عن المنکر بشرط ان یعلم الامر و
الناهی کون المعروف معروفا والمنکر منکرا الخ از آنچه آمده است پیغمبر ص بان امر بمعروف است و نهی از منکر چنانچه در قرآن وارد است
ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف وینهون عن المنکر و کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف
وتنهون عن المنکر و کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر بدانکه امر بمعروف یا واجب
یا سنت چنانچه معروف واجب است یا مندوب و نهی از منکر قسم واحد است از برای آنکه جمیع آنچه منکر است قبیح است پس نهی از جمیع
واجبست و غیر واجب نیست فاما وجوب امر بمعروف و نهی از منکر یا ندب بمعروف علی الاطلاق نیست بلکه شرط کرده شده است که بداند
امر و ناهی که معروف معروف است و منکر منکر است از جهت آنکه اگر نداند امر و ناهی هرآینه حاصل شود امر بمنکر یا نهی معروف و ان یکونا
مما سیقعان لان الامر بالماضی والنهی عنه عبث و تجویز التاثیر والامن من الضرر و شرط دیگر آنست که جایز
امر بمعروف و نهی از منکر از چیزی باشد که واقع شود در استقبال از برای آنکه امر بمعروف و نهی از منکر بماضی عبث است و عاقل نمیکند و از شرط



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذی قدر وفضّل بفضله الفضائل ونصب علی مدارج معارج معرفته براهين ودلائل وخلق الانسان من الذكران والنسوان وصيّرهم شعوبا وقبائل وجعل النساء للرجال بوسيلة النكاح حلائل والصلوة والسلم علی نبيه وصفيه وخليله وحبيبه محمد المبعوث بابلغ الرسائل والوسائل وعلی آله وعترته واولاده المهديين المنتجبين المتصفين باحسن الشمائل والخصائل والمكرمين بسعادة شرافة النسب وكرامة الحسب ونظافة الميلاد من الآباء والاجداد من لدن آدم عليه السلم الی ميقات يوم التناد الذين خلقهم الله تعالی من نوره اودعهم فی الاصلاب الزاكية الباهرة المطهرة واولدهم من الارحام الطاهرة المنتظمة كما قال النبی صلعم اخرجت من نكاح ولم اخرج من سفاح من لدن آدم عليه السلم وهم حجج الله تعالی علی خلقه واولوا الامر الذين امر الله تعالی بطاعتهم ومحبتهم وجعلهم الشهداء علی الناس اجمعين وهم ابواب الله والسبيل اليه والصراط المستقيم والدليل عليه وهم عيبة علمه واركان توحيده وهم معصومون من الخطاء والخلل والمصونون من الدنس والزلل ولا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون وهم عباد الله المكرمون الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا وجعل بعضهم لبعض ظهيرا وهم الذين جعل الله تعالی حبهم ايمانا وبغضهم كفرا وهم الذين امرهم امر الله ونهيهم نهی الله وطاعتهم طاعة الله ومعصيتهم معصية الله وولیّهم ولیّ الله وعدوّهم عدوّ الله اللهم وال من والاهم وعاد من عاداهم وانصر من نصرهم واخذل من خذلهم والعن من ظلمهم وارزقنا شفاعتهم واحشرنا فی زمرتهم تحت لواء دولت محمد سيد الاولين والآخرين صلوات الله وسلامه عليه وآله الطاهرين اما بعد سپاس بيرون از اندازه وحمد وثنا بی‌حد ملك الملكی را سزد كه

از اوان زمان كردگار زيبای خلعت خلقت بر حضرت ابو البشر عليه صلوات الله الاكبر بطراز لازم الاعزاز انی جاعل فی الارض خليفة گوهر نهاده كلاه گوشه اعتبار وافتخار را اشراق اخلاف آن زبده اصناف مخلوقات به ارباب الاقتضای كه طينت واستعداد گوهر قابليت باعلی مقام درجات شرفات برتری وسروری رسانيده ومنشور منشور بليغ منيع تبليغ رسالت حضرت خاتم الانبيا عليه وآله صلوات الله را بتوشيح طغرای غرای ومزين بخاتم حكمت اقتضای والای ولكن رسول الله وخاتم النبيين ساخت ولوای معدلت آرای دارائی كشور گشای ممالك دين ودنيای را بسبب والاتری ودستياری خلافت حضرت ولايت منقبت سلطان سرير انما ولیكم شهسوار عرصه سلونی قبل ان تفقدونی مخصوص بنص انما مخصوص بوصف انت منی بمنزلة هارون من موسی بعين رهنمای راه هدی وهين كه خدای ملك خدا اسد الله الغالب مطلوب كل طالب مظهر العجائب ومظهر الغرائب امير المؤمنين علی بن ابی طالب [illegible] وامجاد وجهاد [illegible] كه آفريده بالاهمه بر مفارق سروران ومقتديان سر منزل دين مبين [illegible] هر [illegible] افراخت حمدا له ثم حمدا له علی هر انانی شكر النعم در [illegible] كه از ميامن الطاف نامتناهيه نوبت شاهنشاهی خلافت وسلطنت [illegible] علات [illegible] گرامی [illegible] نبوت ورسالت ويگانه گوهر از صدف بحر كرامت واصالت رسيده [illegible] جهان [illegible] وانصاف كه روزگار از [illegible] براهين [illegible] تمنای قرة العين ديده [illegible] وابيضت عيناه من الحزن كرديده بود ناگاه [illegible] بشارت [illegible] القاه علی وجهه فارتد بصيرا [illegible] وعنا يوسف [illegible] كرديده [illegible] عرصه نظام اختيار [illegible] معدلت [illegible] نظام شهريار [illegible] يوسف كنعان [illegible] شهرياری [illegible] مصر جلال [illegible] مقال مضمون حقايق [illegible] براهين يوسف زمان كم شده [illegible] گريبان [illegible] ان الله يامركم ان تودوا الامانات الی اهلها گوش هوش بشارت نيوش [illegible] السلطان العادل كالمطر الوابل بصير [illegible] خليفة فی الارض [illegible] مجامع [illegible] الصدق خاندان خلافت رسانيده وشيادن ديوان ازل [illegible] فرمان [illegible] ليستخلفنهم فی الارض كما استخلف الذين من قبلهم [illegible] المقربون [illegible] من بعدهم [illegible] وصفات [illegible] سلسلة عليه نبوت وولايت دار [illegible] استعداد [illegible] آسمان جاه وجلال [illegible] ونارت [illegible] وروزان [illegible] ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم [illegible]

نور شعاع آفتاب دولتش عرصه روی زمین را سراسر خوانده کرده است همانا همتش چون کرسی بیشتر قدرا از ثریا تا ثری در زیر پر خواهد
کرفت زهی عظمت قدر و بلندی مرتبه که آفتاب هر روز از شمسه طاق کیوان رواق ایوان قصر رفیع منیعش استفاضه انضات
و روشنی نماید و چشم جهان بین تماشای فضای صحرای فسحت انفضای مملکت گشایش بیارای آن ندارد که قدم بساحت عرصه افلاک
گذارد و جهود از آن کهین چاکران درگاه عرش بارگاهش شمار دو ماه تا بر شب بهمدستی میگساران ثابت قدم حوالیش بارها بکاخ
کیوان گرجون آسمان ثریا رفعت مشتری سعادتش سیارا گرد و خیمه قرص تا تمام عیارش در پهن خوان سفره افلاک سیار و
خوشگوار نشود غبار خاکروبه آستان سدره نشان ظفر توامانش توتیای مردم دیده اولوا الابصار و در نظر بصیرت منظر پاک
اعتقادان خاندان ولایت نشان جلاء البصر عیون اعیان و اعتبار و افتخار نیسان ابر کف دریا نوالش کوه کوه غبار غم از زنده چمن
خاطر برگ و نوالان خشکسال حرمان بو شسته و بهمدستی احسان پایانش دهقان روزگار را انبار انبار تخم امید و امان در مزارع قلوب
محتاجان انباشته سلک عقد مروارید رشحات انعامش گرز لولوی جان و حلیه گوش و گلوی شاهدان الفاظ است و بر نبوت منبع گوهر
هر او خاتم ولایت منتهای حلقه اصلاب ائمه علیها و آبها مزین است و شرافت قدر و عظمت جاه مرتبه آبا کرام و اجداد واجب
الاحترامش بر جوهرین روزین بیدا و روشن لمؤلفه خسرو جم قدر سکندر نشان تاج سر تاجوران جهان درگرانمایه دری
جو شمع شبستان سرای وجود در نسبش گل نبوده تمام در حسبش یافت ملاقت نظام دادگر و داور روی زمین ملک
سلیمانش بزیر نگین شاه جوان بخت فلک بارگاه پیر و جوان جمله ازو در پناه مظهر آثار جلال و جمال سایه لطف صمد لایزال
درگه او قبله ارباب صفا خاک درش سرمه چشم وفا مهر منیر فلک اقبال برج شیر آسمان اجلال قطب سپهر سلطنت و فرمان فرمائی
سر لوحه کتاب سطوت و کشورکشی ثمره طیبه در تعبیه ان بعض صاحب لوای انا جعلناک خلیفة فی الارض محفل آرای انجم وجود
گرانمایه گوهر صدف بحر شکوه گرامی خلف دودمان حضرت خیر البشر فرزند دلبند و گزیده جگر خیره دودمان مردمک دیده بیدار دولت
حالت آفتاب جهان تاب آسمان شوکت قامع ابنیه ظلم و طغیان رافع الویه عدل و احسان منظور انظار رحمت بی نهایت مشمول
الطاف عنایت بی غایت درع متین دین مبین حصن حصین ملت مستبین نوباوه نهال بوستان خلافت کوه وقار گلزار
بوستان مروت ممهد اساس آسایش عامه عباد مشید ارکان امنیت کافه بلاد ستون بارگاه سراپرده شرع متین لنگر آرام
سفینه تمکین و تمکین بانی مبانی قواعد جهانبانی مجری مراسم قوانین گیتی ستانی فرازنده رایت اورنگ صاحبقرانی فروزنده چراغ جهان
سلیمانی حامل کوکب معدلت طرازی مایه شیوه عدالت و مظلوم نوازی درویش دوست پادشاه تبار سالار دودمان سید ابرار
ملاذ اعاظم السلاطین معاذ اکارم الخواقین ناصر الاسلام والمسلمین قاهر الکفرة والمشرکین قهرمان مطلق العنان ما اوطئ ظل الله

تعالی فی الارضین ابو السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان المختص بالتشرف الی سبیل امر بالعدل والاحسان المنصور علی
الاعداء القاطع البرهان محمد سبط رسول الثقلین ابو المظفر شاه سلطان حسین الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان ادام الله تعالی لواء دولته الی
السماک و رفع بنیان سلطنته الی ذروة الافلاک بعنایت الله تعالی و حسن توفیقاته و احسانه آفتاب عالمتاب پرتو ذات ملکی صفات
این پادشاه جم جاه ظل آله خسرو عادل باذل دریا دل سکندر قوت ظالم گداز رازق بکرمت سبحانه و تعالی طالع و عطیه بخش ساحت جمعیت خاطر
عباد و امنیت سایر بلاد گشته اغنیا و فقرا و اقویا و ضعفا از برده راحت و صبح اوطار و ستو جیان و صبیان و آشنا و بیگانه جلکی
در مهاد امن و امان و بستر راحت و فراغت در منزل آرامش و آسایش غنوده و آسوده اند و حصاری از ترابار حکار و دیار معمورا و مطمورا از
میامن صیت عدالت خسروانه و سیاست پادشاهانه یکسان و بره و گرگ یکباره و اجب الرعایه یک شبان و مه را کار بر دوست و دشمن
احسان کرده هیچکس را یارای افسون ظلم و طغیان بر زیردستان و تعقب جور و عصیان بر بیچارگان نمانده هیچ داد کرد عاشی و رد دزدان
و حرز جان و جهان است خدایا تو این شاه درویش دوست که آسایش خلق در ظل اوست بسی بر سر خلق پاینده دار بتوفیق
طاعت دلش زنده دار برومند سازش درخت امید سرش سبز و رویش برحمت سفید دگر کشورش جمع و معمور دار زملکش پراکندگی
دور دار نگهبان جانش بکن شیخ تن یقین و لی صفر زند و زن و چون در مبادی سطوع طلوع کوکب منیر زوال اقبال ابدی
الاتصال آن برگزیده حضرت ذوالجلال بسط زمین و بساط زمان حیطه امن و امان مشرف و مزین و مشکوة حاجات اهل کمال
از پرتو انوار مصباح لازم النجاح عدالت شاهانه منور و روشن گشته اقاصی و ادانی از اطراف اکناف روی آمال بر درگاه عظمت و جلال
و بارگاه سعادت و اقبال فیروزی مآل القبله بلا بجلال آورده هر یک بقدر استعداد و قابلیت بی اندازه پایه بخوان فیض مواید بی
اندازه آن آستان آسمان رتبت فلک نسبت پیمانه مامول از مراد حسن و قبول لبریز و مالامال و آلام هموم لایم را بالکلیه
پایمال نمودند لهذا این فقیر حقیر قلیل البضاعة عدیم الاستطاعه منتظر الطاف و احسان شاهی محمد شاه الحسینی الموسوی بخشی که در تحت
مدید کار از دست تطاول و تغلب اشرار و سلب اموال بغی و ضلال ترک اوطان و جلای منزل و مسکن نموده در مقام تظلم و داد
خواهی بپای بوس آستان عدالت نشان آن ملاذ جهان عقیدت زبان آورده منتظر و امیدوار عدالت گستری هی الوجود و بهیچوجه من الوجوه
شاهد مدعا که چهره مقصود در نقاب حجاب کشیده بود روی نمی نمود تا آنکه بدلالت قاید توفیق بخاطر رسید که بوسیله توکل و اعتصام
بجناب کبریا و ذریعه توسل بذکر مناقب ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و شرح مثالب و معایب مخالفین ایشان
اهل بیت طاهرین علیهم لعنة الله اجمعین شمه از سوانح احوال کثیر الاختلال خود را بعرض عرض اولیا دولت ابد مدت رساند و باستمداد
بواطن فیض مواطن آبا و اجداد کرام آن زبده انام خود را از ورطه تشویشات رهاند بنابر علیه شروع در شروع مقاله از ذکر بدایع محامد

حضرات ائمه معصومین سوده مختصری از آثار نتایج و فضایح معاندین دین علیهم لعنة اللاعنین بوده و در مطاوی دلالات ماثوره و فحاوی حکایات
و احادیث معتبره که از طریقه انیقه اهل بیت عصمت و طهارت و برخی از تواریخ و سیر نقل نموده فضایح شیع از حد خروج و
نجاسات میلاد و خباثت و خیانات امهات و آبا و اجداد خلفای ثلث و سایر دشمنان خاندان عصمت و طهارت بعد از تتبع کتب
طرفین با انضمام عبارات لطیفه و اشارات طریفه بمحض تشفی قلوب شیعیان خاندان ولایتشان در قید تحریر آورد و این رساله را

نکات طریفه

موسوم بتحفة المادحین مشتمل بر مقدمه و نه فصل و خاتمه و تکمله گردانید و من الله العصمة و التوفیق و علیه التکلان اما المقدمه پس جلوه گاه

و تکمله

افکار ارباب انظار کثیر الانوار اولو الابصار که مرآت حقایق آیات مظاهر جود ایشان بالطباع و انعکاس استنار فیضان پرتو اشعه
بوارق براس مشکوه اضاءت اساس هدایت متابعت و محبت شیعیان پیروان طریقه انیقه حضرات ائمه معصومین و
اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین مجلی و محلی ساخته اند و سبیکه کاملة العیار عقاید خود را از غل و غش تسویلات شبهات
و شکوک پرداخته و نقد جان اخلاص توامان را در وجه پاداش و بهای اشارت عظمی بشارت کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی بقصد ... درستی ایمان و خوشنودی شفیع انسان علیه صلوات الرحمن در باخته اند هویدا و مبرهن
و ظاهر و متیقن خواهد بود که محبت و ولا و دوستی و اقتدا در راه نمایان شاهراه یقین و پیشوایان دین مبین حضرت سید الاولین
و الاخرین و بتول ... نکنند مگر آن کسانی که اصل گوهر خلقت و عنصر طینت صافی طویت ایشان ... مروارید غلطان از اصلاب
نیسان شان آب رحمت در ارحام صدف ... امهات ... بمدلول کریمه و لقد خلقنا الانسان من سلالة من
طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم
انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین قرار گرفته و با ... ترتیب ... کامل خالق اشیاء اعانت رحمت صانع
ما یشاء ... کلمه و ... عظمت و عطیه ... منطوق آیه ... فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب
در مهد تربیت لطف و عاطفت ... و پرورش ... و بدستیاری عنایت ... صنع و حمایت ... ارزد
جود آویزه گوش دل ... بکر و جوان ... شده باشد پس محروم از این دولت و مایوس از این سعادت کسانی خواهند بود
که بطریقه هوام و بهایم همواره ... اماره آبای ایشان تصرف در مزاج امهات نحوست ... نموده و ... تبعیت طبیعت حیوانات
از اصلاب خبیثه ردیه در ارحام کثیفه ... نزول بوده و عند الخروج و الورود در عرصه صحرای وجود مقتضای وجود طینت و اصل
گوهر خلقت نهال حیات ... حیات ابد و بقای سرمد کاشته مطلقا تفرقه در میان حلال و حرام
و کرام و لیام و نکاح و سفاح بهیچ وجه من الوجوه نکرده ... اقارب و محارم خود را ... حلایل دیگران مباح ... شمرده در مزارع ...

و اما ... افعال و اعمال بحکم شرع ... نقصان و ضرر خسران ... و از نتایج آثار فضایح ذخایر شئامت مظاهران ... جاهل و
... آن قوم اشرار انبار بار جهالت و ضلالت ... اندک ... الخسران المبین اعاذنا الله تعالی من هذا الیاس الکامل و القنوط
الشامل موید این مقال و مصدق این احوال احادیث صحیحه معتبره و روایات صریحه مرویه اهل بیت عصمت و طهارت است که مشار الیه
و متواتر بطریق تواتر و ... با اتفاق مخالف و موالف در متون کتب معتبره مسطور و مذکور است انشاء الله تعالی احادیث ...
مناسبت مقام در طی هر فصلی از فصول ایراد مینماید فصل اول در مناقب حضرت امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب الدین لیث
بنی غالب و مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب و باقی ائمه معصومین ... هر چند حصر مناقب آن مظهر العجایب و اولاد امجاد آن ...
خیر بیان و حیطه تبیان متجاوز است اما چون بعضی از روایات که در طریقه اهل خلاف متداول است و علمای مخالفین در کتب خود ذکر کرده اند
و ... تیمنا افتتاح با آنها مینماید حدیث اول در حصر فضایل آنحضرت اخطب خوارزمی و جمعی کثیر از محدثین اهل سنت
از حضرت رسالت صلوات الله علیه روایت نموده اند که آنحضرت در حالت خطاب و مواجهه آنحضرت می فرمایند که یا علی لو ان
عبدا عبد الله تعالی مثل ما قام نوح فی قومه و کان له مثل احد ذهبا فانفقه فی سبیل الله و مد فی
عمره حتی حج الف عام علی قدمیه ثم قتل بین الصفا و المروة مظلوما ثم لم یوالک یا علی لم یشم
رائحة الجنة و لم یدخلها ترجمه کلام معجز نظام حضرت سید الانام علیه و آله السلام آنکه یا علی اگر بنده از بندگان خدای تعالی
عبادت نموده باشد آن مقدار که نوح ... نموده که ... مشهور بین الجمهور عمر آنحضرت متجاوز از هزار سال است و هم آن شخص مثل کوه احد
طلا باشد و مجموع آن طلا را در راه خدا صرف نماید و آنقدر عمر کند که بهزار حج پیاده موفق گردد و بعد از آن در میان صفا و مروه بناحق
مظلوم کشته شود و با وجود این طاعات و حالات ترا دوست نبوده باشد ... بوی بهشت بمشام او نرسد و داخل بهشت
سرنوشت نگردد و در روایات معتبره ... شده که بوی بهشت از پانصد ساله راه ... آن شخص از آن محروم ... اهل حق
بنظم در آورده اند که همه عمر ... غیر عبادت ... عبادت کنی ... صد بار زیارت کنی ...
فرستاده حق ... کشف شود بر تو ورق بر ورق با همه کشف و کرامات تو با همه قرب و مقامات تو گر نبود مهر علی در دلت
آتش سوزنده بود منزلت شعر این ابیات ... گر سیر افلاک شود منزل تو ... گردد گل تو چون مهر علی نباشد
... مسکین تو ... حدیث دوم در کتاب غایة المطلوب ... اکثر کتب اهل خلاف با اختلاف منقول است
مروی است از حضرت پیغمبر صلوات الله ... من طریق ... الا و من احب علیا لم ینشر له دیوان و لا ینصب له میزان
قال له ادخل الجنة بغیر حساب الا و من مات علی حب آل محمد امن من الحساب و المیزان و الصراط

ومن مات علی حب آل محمد صافحته الملائکة وزارته الانبیاء الا ومن مات علی حب آل محمد فانا کفیله
بالجنة قالها ثلثا الا ومن احب علیا جاء یوم القیمة ووجهه کالبدر خلاصه مضمون عبارات عظیمة البشارات
سید کاینات علیه الف الف الصلوة آنکه در روز قیامت هر کس دوستی علی بن ابی طالب علیه السلم در دل دارد و بوده باشد روی او
و میزان اعمال بجهة او نصب نمایند و گفته میشود هر کس را که داخل شود بهشت عنبر سرشت با آنکه محب او شفیع باید و او مغفور و آمرزیده
خواهد بود حاصل آنکه دوستدار حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع از حساب و کتاب و میزان و صراط فارغ خواهد بود و ملائکه او را مصافحه
نمایند و انبیا نیز وی را زیارت کنند و حضرت رسالت پناه صلعم بعد از ادای عبارات مذکوره سه نوبت فرموده که من ضامنم که دوستدار
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را داخل بهشت گردانم و فرموده که محب آنحضرت چنین در عرصه محشر در آید که رخسارش چون ماه شب
چهارده روشن و نورانی باشد و در همه این عبارات در کتب دیگر باین مضمون واقع است که منکر و نکیر و سایر ملائکه عذاب در حق
دوستان و محبین خاندان طیبین و طاهرین نازل شوند و قبض ارواح مامورند که بنوعی قبض روح محبین آنحضرت نمایند که اصلا ازان منزجر
و آزرده نگردند و این قسم دلالات در فضایل شیعه اثنی عشری زیاده از اندازه حصر و بیانست چنانچه لا دلالت این شرح و افشای
آن تمامی خوف آن میشود که جهال این طایفه شریفه یکبارگی دست از طاعت و عبادت بر دارند و ذکر این سخن کنند که تشیع عبارت
از پیروی ایشان و پیروی در اطاعت است و دیگر فایده ذکر احادیث اکثر محقق گردد که از جمله هفتاد و سه فرقه که حضرت پیغمبر فرموده که
ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة یعنی زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند
پس تمام ایشان در آتش باشند الا یک فرقه و آن فرقه ناجیه پیروان و شیعیان اهل بیت خواهند بود و سایر هفتاد و دو فرقه از این
سعادات محروم و مایوس خواهند بود و موافق مقام این نظم حقایق انتظام است نظم بعد احمد گشت هفتاد و سه فرقه امتش
زان یکی ناجی و باقی هالکند ای هوشیار من گرفتم دامن آل پیمبر زان میان هر که خواهی تو بیا از دیگران اختیار من چو در کشتی نوحم
یا نبی و باولی کو ز بیم طوفان نگیرد آسمان آفت با زر ستگار آمد سگ کو بود با اصحاب کهف من کراهل سلم چون باشم رستگار
پس بنا بر سعادتی که شیعه اثنی عشری را نصیب شده لازم است که پیروی و اطاعت طاعت نمایند حدیث سیم در توصیف و تعریف
شیعه اثنی عشری در کتاب مستدرک تمحیص از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه و علی آبائه السلم نقل شده که آنحضرت روزی
نشسته بود و شخصی در خدمت آنحضرت بعنوان تشنیع گفت که حیف است که شیعیان که بعضی از ایشان گناه بسیار خود میکنند
گناهان عظیمه میکنند پس آنحضرت بر آشفته شده در جواب آن شخص فرمودند که لا تشنع علی اولیائنا انما ان ولیّنا لیرتکب ذنوبا
یستحق بها من الله العقاب فیبتلیه الله فی بدنه بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب فان عافاه فی بدنه ابتلاه

فی ماله فان عافاه فی ماله ابتلاه فی ولده فان عافاه فی ولده ابتلاه فی اهله فان عافاه فی اهله ابتلاه بجار سوء یؤذیه فان عافاه من بوائق الدهر
شدد علیه خروج نفسه حتی یلقی الله تعالی حین یلقیه و هو عنه راض فقد وجب له الجنة یعنی تشنیع و سرزنش
بر دوستان خدا مکن که هر دوستی که چون محب خاندان ولایت مرتکب گناهی شود که بسبب آن گناه مستحق عذاب آخرت گردد پس حق تعالی
او را مبتلا گرداند در بدن او به بیماری که آن گناه را از بدن او پاک گرداند و اگر او را در بدن عافیت دهد مبتلا گرداند او را بنقصان مال اگر
در مال او را معاف دارد در فرزندان او و اگر از آن نیز امان یابد ببدخویی و سلیطگی زنان و اهل خانه گرفتار گردد و اگر از آن آزاد شد و اگر
از آن نیز رسته شود به همسایه بد گرفتار شود که آزار کشد و اگر از جمیع بلاها و محنتهای دنیا امان یابد در وقت مرگ و جان دادن بروی تلخی و مرارت افعال
ذمیمه ظاهر شود و بآن سبب تلخ گناهان وی کم گردد که چون وقت ملاقات رحمت الهی و حاضر شدن صحرای پر خوف و خطر محشر شود بشارت تمام
از او راضی و خوشنود باشد و مستوجب دخول بهشت عنبر سرشت گردد و ابن جوزی در کتاب خصایص از حضرت باقر ع در ذکر حالات
مختلفه روز قیامت نقل نموده که چون حضرت رسالت پناه صلعم در صحرای محشر ملاحظه نماید که جمعی از شیعیان اهل بیت طاهره بسبب ضعف و رقت حال
معاصی از جانب آنحضرت منصرف و براه دوزخ اشاره میشوند موجب کلال خاطر مبارک نبوی گردیده بگریه در آید و در آن حال
گوید الهی شیعه علی شیعه علی در بوقت حق سبحانه و تعالی فرشته بخدمت آنحضرت بفرستد و آنفرشته بعرض رساند که ای محمد
سلام میرساند و میفرماید که بتحقیق و جزم که بخشیدم شما را بتو و از گناهان ایشان گذشتم و ایشان را بتو و هر که ایشانرا دوست میداشته و اولاد
تو را دوست بوده اند بخشیدم بعد از آن حضرت باقر ع فرمود که در آن روز هیچکس نباشد از شیعیان که دوست داشته باشد ما را و از
دشمنان ما تبرا نموده باشد که در حزب ما داخل گردد و همراه ما بر سر حوض کوثر حاضر شود تمام بعضیان کشان کرده کرو کرواز حسین سید
مپیش و شفیع الوری خواجه بعث و نشر امام الهدی صدر دیوان حشر روایت دیگر روایت ام سلمه رضی الله عنها که از حضرت رسالت پناه صلعم
روایت نموده باین عبارت که ان علیا و شیعته هم الفائزون یعنی رستگاری و راستی که پیروان علی از جمله اهل کتاب هستند
دشمنان انتقام این نظم حقایق انتظام است نظم روزی که در دو جرم و خطا می بخشند تنها گدا و پادشاه می بخشند خوش باش دلا
که در چنان معرکه ما را بعلی مرتضی می بخشند و در قرآن مجید وارد است که یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روز قیامت روزیست
که هر طایفه را با امام و مقتدای آن طایفه طلب فرموده حاضر صحرای محشر میکردانند و ازینجا فهمیده میشود که شیعیان و پیروان خاندان
ولایت در آنروز همراهی و رفاقت امامان این طایفه که عبارت از دوازده امام مطهر معصوم بوده است آنکس که صوری و معنوی دارد و دینوی
استعداد فته در پناه حمایت و ظل رفاقت رایت ایشان آسایش خواهند داشت و درگه مردن کبایق از فرقه مقدسه مطهره که رضا
جستیار آنروز و نظر لطف ایشان و شیعیان که خود مهربان و دلسوز ند زیرا که دست امید در دنیا و آخرت ما بدامان حمایت ایشان اتصال

داد طلبند دلالت وادی عظیم بخطر چگونه محروم ماند از عنایات معول آل انوار مقدسه لطیفه عرفان موصوف **مستاب** ایتمام است
آنچه در کتاب کلینی مسطور است که یکی از اصحاب امام زمان امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع در مجلس بهشت آیین آنحضرت زبان
طعن شیعیان گشوده اشاره بفسوق و گناهان کبیره بزمره اثنی عشریه و اظهار شماتت مینمود آنحضرت در جواب مخالف مذکور کلام معجز نظام
فرمودند که ترجمه آن اینست که اگر شیعیان این خاندان ارتکاب خطایا نموده بتوبه باز موفق گشته باین عنوان حاضر دیوان گناه
کردند آن سیه کاران را خدا آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده و واقف حال والا ... لا تقنطوا ... و از این عبارات
نیز ظاهر است که آمرزش الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی مخصوص زمره اثنا عشریه بود و دیگران را از این سعادت بهره و نصیب
نخواهد بود چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان **حدیث چهارم** در تفسیر ثعالبی
و ثعلبی و واحدی و کتب دیگر از سواد اعظم و مخالف منقول است ... که حضرت امیر مومنان
و مولای متقیان با عساکر موفوره ... خیبر ... حضرت سید ابرار گردید چون چشم حضرت رسول
جمال با کمال آن سیف الله المسلول افتاد فرمودند که یا علی لولا اشفق ان یقول فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری
المسیح ابن مریم لقلت فیک قولا لا تمر علی ملاء الا اخذوا من تراب رجلیک و یستشفون بفضل طهورک
ولکن حسبک ان تکون منی و انا منک و انت علی کل مومن بعدی و ان لحمک لحمی و دمک دمی و ظاهرک
ظاهری و باطنک باطنی و علانیتک علانیتی و سریرتک سریرتی و ان حربک حربی و سلمک سلمی و
ولیک ولیی و عدوک عدوی و انا و انت من شجرة واحدة من اصل واحد من طینة واحدة من نور
واحد و انک تبری ذمتی و تقاتل علی سنتی و انک فی الآخرة معی و انک علی الحوض خلیفتی و انک اول
من تدخل الجنة معی و من امتی و ان شیعتک علی منابر من نور مبیضة وجوههم و یکونون فی الجنة
جیرانی و ان الحق معک و علی لسانک و فی قلبک و بین عینیک و ان الایمان خالط لحمک و دمک کما
خالط لحمی و دمی و لم یرد الحوض مبغض لک ... اگر کسی را دیده ادراک از قرحه عداوت خاندان نبوت و ولایت
نابینا نشده باشد و غشاوه عناد ... بر دیده بصیرت ... انصاف اگر کشیده باشد این حدیث کافیست در اثبات
... حقیت مذهب ائمه اثنی عشریه و حقیت ... حضرت شاه ولایت ... علم الیقین حاصل نموده میداند
که ذات کامل ... با حضرت سید رسل ... ظاهرا و باطنا ...
... احتمالات عقلیه و روایات نقلیه بیرون ...

و مماثلت بیرون آورده که مجال مداخلت اغیار نمانده ... در میان نمیگنجد و ترجمه عبارات حدیث مذکور علی سبیل
الاجمال آنست که چون اوصاف کمال ذات شاه ولایت پناه از اندازه گفتن و نوشتن و قیاس بیرون بود میفرماید که اگر خوف آن نمی
بود که جمعی از امت آنحضرت گمراه شده آنچه نصاری در باره عیسی ع گفتند در بعضی او را ...
آنچه ... آنحضرت ... معذرت میخواهند و میفرماید که از خوف آنست و بعضی از حقایق عظیمه و دقایق خفیه
از جمله کمالات آن خیر الخلیقه را اظهار ... که اگر آن اسرار پرده خفا و حجاب مرتفع گردد هر طایفه که آنحضرت را
مرور نمودی از خاک قدم او ... و بقیه آبا که آنحضرت ... طهارت ... شفا امراض ...
نموده ... امور مخفیه آنحضرت ازین جهت در پس پرده خفا اختفا یافته که مبادا دیگر باره جهال این امت باعث ضلال گشته
از جاده شرع انحراف ورزند لهذا آنچه توان گفت ... اظهار نموده اینست که آنحضرت خطاب بحضرت امیر المومنین ع نموده که کافیست ترا
اینکه تو از منی و من از توام و تو صاحب اختیار امت بعد از من گوشت تو گوشت من و خون تو خون من و ظاهر تو ظاهر من و باطن تو
باطن من و آشکار تو آشکار من و نهان تو نهان من و جنگ با تو جنگ با من و صلح با تو صلح با من و دوست تو دوست من و دشمن تو دشمن من
است و من و تو از یک درخت و یک اصل و یک نوریم و تو ذمه ... از حقوق ... و مقاتله کنی در اجرای احکام شریعت و نظام
امور ... مراد ...
ملت آنحضرت و بعد از آن فرمود که تو با ما در آخرت همراه من و تو بر سر حوض کوثر جانشین من و صاحب اختیار و تو اول کسی که پیش از همه
کس ... لباس پوشیده ... همراه من ... داخل آن ... آنحضرت و حضرت امیر المومنین
و میفرماید که تو اول کسی که از امت من همراه من داخل بهشت ... خواهی کرد و تو ... شیعیان تو بچندین خصلت از
... ممتاز ... **اول** آنکه بر منبرهای نور متمکن باشند **دوم** آنکه رو سفید بصحرای محشر در آیند و این حالتیست مخصوص شیعه
اثنی عشری **سیم** آنکه در بهشت همسایه حضرت پیغمبر صلعم سرافراز و از جمیع خلق و امم ... ممتاز باشند و بعد از این
بشارات و بیان بعضی از کمالات دیگر باره بذکر بعضی خصایص و مزایای آنحضرت در آمده میفرماید که حق با تست یعنی آنچه رضای
حق تعالی و خوشنودی وی در آنست مصاحب تو بوده و از تو جدا نمیگردد و چون حق پیوسته با آنحضرت باشد معلوم است
که بر زبان آنحضرت و در دل آنحضرت و در برابر آنحضرت آنچه گفته شود و بگذرد و بنظر آید تمامی حق و موافق رضای حق سبحانه
و تعالی خواهد بود ... این امر حضرت رسالت ... نموده بعد از اجمال ...
بعد از بیان امور مذکوره اجمالا و تفصیلا ... اصل ... و حضرت امیر المو

شریک بوده در آن باب تفاوتی میانه صورت نمی‌توان میفرماید که ایمان مخلوط و ممزوج بگوشت و خون تو گوشت و خون منست
اختلاط یافته و بعد از اتمام اغراض و مقاصد جهت مخصوصه بدرجه امامت و ولایت و آنچه مشترک در میانه بوده ادا نموده بود و بشارت
دیگر ختم کلام صدق انجام فرموده که هر که دشمن تو باشد یعنی که بخلاف آنحضرت در مرتبه او مقابل بوده دیگری را خلیفه اول داند
چنین کسی محروم از ورود حوض کوثر بوده ابدالآباد مقیم مقام خذلان و حرمان است و بر صاحب عقل کامل و ناقص و عالم و جاهل و
اعمی و بصیر و بزرگ و کوچک بتحصیل هر که قوت سعادت داشته باشد و مضمون این حدیث صحیح مسموع وی گردد میداند و با معتقد اگر
متکلف گشته و علم او جو حضرت ربی تعالی و تقدس حاصل نموده باشد حکم مینماید که غرض و مطلب حضرت رسالت ص از اثبات حالات
مرقومی که احدی از انبیای سابقین نیز معلوم نیست که متصف بصفات مذکوره بوده باشند آنست که بر شنونده کلمات مثبات
بنوعی که چون محکمات کلام الهی از شائبه مخالف بنفس الامر مبرا و معرات ظاهر و روشن گردد که اختلاط صوری و معنوی و امتزاج
ظاهری و باطنی و حالات علمی و عملی و آمیزش تام کامل میانه بزرگوار و اختصاص شیعیان آنحضرت بنجات در عرصه عرصات
و دیگر نعوت حمیده و اخلاق پسندیده آنحضرت که از عبارات وافی هدایات حضرت رسالت منقبت ص مسطور و مفهوم گردیده ظاهرا
و باطنا درجه ظهور میرسد و بر کسی از اهل ایمان که باندازه استعداد دیده دل را از ارشادات عالم معانی مقصود و مرکمات
مذکوره روشنی داده و پرده کما من اسرار از روی استار حجاب چهره گشوده خبر از مقاصد علیه در این باب در آینه عقیده صافیه
کامل او بر وجهی رو می‌نماید که چون و چرا در او راه نیافته طی است و هویدا گردد که درجات رفیعه و حالات علیه و کمالات خفیه و جلیه
و اتصالات حسبی و نسبی آنحضرت با خیر البریه و اختصاص آنحضرت بمزایای خصایص ممکنه لبشریه و اتصاف ذات اطهر بصفات
آن مظهر تجلیات ربانیه از آن گذشته که خلافت حضرت رسول ص را بعد از انقضای زمان حیات آنحضرت کسی ادعا نماید در آن
باشد که بغیر از آنحضرت کسی دیگر بتوانند بآن امر عظیم القدر اقدام نموده اگر حضرت رسالت پناه ص باوجود آنحضرت دیگری را جمع
خلافت بدیگری رهنمون بوده باشد چنانچه گفته اند بیت کو شنید که پیغمبر از رفتن دنیا * میراث خلافت بعد از و بعثمان داد که ملک
ملک به بیگانه نزاده است * رود دختر شاه جهان جمله تو بر خوانی * با ابن عم و دختر و داماد و دو فرزند * میراث به بیگانه
دهد هیچ مسلمان * ای دل بده و بشنو قاعده دین تو اینست * لعنت به ابا بکر و عمر باد و بعثمان * حدیث هفتم متعلق است بمقدمات
فتح خیبر و آن چنان بود که چون حضرت پیغمبر ص متوجه فتح قلاع خیبر گشت درین قضیه اراده الهی بظهور اعزاز و احترام حضرت مرتضوی
و بیان تحقق محبت الهی آنحضرت و محبت آنحضرت بارگاه الهی و در دیگر حکمتها و مصلحتهای ربانی تعلق یافته بود در اول ابوبکر را که
سردار و صاحب علم لشکر اسلام ساخته متوجه جنگ مذکور شد و در آن روز کثیری از مسلمانان را بدرجه شهادت در آورده

خود

خود هزیمت و فرار نمود و شکست در لشکر اسلام انداخت و روز دیگر عمر علیه اللعنة و السقر رفته مسلمانان را بهمان روش بنده پس
خود و اکثر اهل اسلام را بباد داد و شب سیوم که از پرده مشکین فام صفحات ایام اش چهره صباح نصرت نمایان و با آثار دولت جاه
شناسائی رسید روشنی روز بهجت توامان بود حضرت پیغمبر ص در ضمن عبارت عینی اشارة لأعطين الراية غدا رجلا
يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله كرار غير فرار این جهت رسالت و ولایت پناه ص اختصاص داد بمضمون حدیث
آنکه فردا علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارد از جنگ کننده ناگریزنده باشد
اصحاب چون این عبارت را از آن حضرت استماع نمودند هر یک بامید آنکه شاید آن ستاره درخشان پرتو افکن بام و روزن
ایشان شده باین منقبت و لقب عالی سرافراز گردند و در صباح آن شب همگی حاضر بارگاه حضرت رسالت پناه ص شده و اطلاع
آن امر مستظهر بودند چون در آن ایام حضرت شاه ولایت پناه را دیده ابو ذر اسرار از رویت اشرار غبار غبار آلود و فضای
سرای حضرت نبوی ص از فیض لقا و قدوم نصرت لزوم میمنت لزوم آنحضرت خالی و ظلمانی می‌نمود حضرت رسالت ص چون از مشرق حجره
شرف ملک تزیین مطلع منزل سعادت قرین نبوت آیین طلوع نموده عرصه ساحت فضا را منکشف ساخت سرای جلالت را از پرتو
انوار ولایت خالی دید در لحظه باحضار آنحضرت اشارت نموده آن امیر مؤمنان دو قف آنگاه رو نهاده در آن حضور بارگاه
آنحضرت کسی دیده بر طبق مضمون فتح دین است کشتار نقاب میزا بنش کن بقلع الباب شرک باد ار شد بهاکش کن کعبه
بتخانه گشت پاکش کن بمقتضای نسخه خیر اختصاص از یمن برکت آب دهان مبارک و دعای سریع الاثر حضرت خیر البشر علیه و آله
الاکبر رفع غبار رمد و درد چشم آنحضرت گردیده علم نصرت پرچم بیجا لبر علم انا فتحنا لك فتحا مبينا معلم و بشقه رفیقه و نصرک الله
نصرا عزیزا محکم ساخته بر طبق کلام صدق انتظام شعر کشتن چه به رزم که شد ثبتش * منهزم شرک از آن تیغ که گشتش * خیبر از تیغ او چو ران
شده * سر آن پس همه سرابش شده * روانه قلع و قمع اشرار و طایفه خایفه کفار گردیده در اندک زمانی آن فتح نمایان چهره مقصود گشوده
مجموع مجهول خیبری از برکت ذوالفقار حیدری مقهور اهل اسلام گردیدند حدیث هشتم بنوعی که در کتب طرفین مسطور است
هیچکس را از دوست و دشمن درین حکایت اختلافی نیست اینکه چون حضرت ختمی پناه از سفر الحج الوداع فارغ گردیده متوجه
مدینه مشرفه گردیده بود حضرت جبرئیل از جانب رب جلیل آیت شکرانه که دلالت بر هدایت امت و نصب حضرت امیر المؤمنین ع
بامر خلافت و وصایت مینمود نازل نموده بود و بجد در ابلاغ بجهت هم شهر نخجه اکرام در حینی که آنحضرت بمکان خم غدیر رسید جبرئیل ع
دیگر باره بجهت تاکید امر مزبور نزول فرموده این آیت نازل نمود که يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم
تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس یعنی ای رسول بر سان به بندگان آنچه از خدای تو نزول یافته و اگر بجای

نیاوری و آنچه مراد است به بندگان نرسانی پس تبلیغ رسالت نکرده باشی و مضمون آیه کریمه مشعر است باینکه اگر در تبلیغ این امر
شده بر حسب اراده الهیت وقوع نیابد همانا که بهیچ وجه تبلیغ نشده باشد زیرا که عدم تبلیغ در بعض امور در حکم عدم تبلیغ در کل دارد
و اگر از منافقان که همراه‌اند خوفی و در عذر غیه باشد حذار الا که او نگاه دارنده تست از شر ایشان بنا برین آنحضرت در همانمکان فرود آمده
منبری از پالان شتران مرتب ساخت و صعود بر آن فرموده خطبه بلیغه مشتمله بر حمد و ثنای الهی و نصیحت اصحاب در باب خلافت حضرت
امیر المؤمنین که من جانب الله مأمور بود ادا فرموده چون خطبه بر کلامی که از طوامیت تیمنا و تبرکا بجهة تفریح قلوب شیعیان چند کلمه
از آن قید تحریر یافت و آن اینست که معاشر الناس ان الله قد نصب لکم ولیا و اماما مفترضة طاعته علی جمیع المهاجرین و الانصار
و التابعین باحسان و علی البادی و الحاضر و علی الاعجمی و العربی و الحر و العبد و الصغیر و الکبیر و الابیض و الاسود و علی کل موحد ماض حکمه نافذ
امره ملعون من خالفه مرحوم من تابعه معاشر الناس انه آخر مقام اقومه فی هذا المشهد فاسمعوا و اطیعوا و انقادوا فان من بعدی علی
ولیکم و امامکم و آمرکم من ربکم ثم الامامة فی ذریتی من ولده الی یوم القیمة الا انه لیس امیر المؤمنین غیر اخی هذا و لا یحل امرة المؤمنین لاحد
غیره معاشر الناس قد بلغت ما امرت بتبلیغه حجة علی کل غایب و علی کل احد ممن شهد او لم یشهد ولد او لم یولد فلیبلغ الحاضر منکم
الغایب و الوالد الولد ترجمه این عبارات حقایق آیات آنکه حضرت پیغمبر ص میفرماید در حالتی که خطاب بجماعت مجمع میفرمایند که ای گروه
آدمیان بدرستی که الله تعالی نصب نموده از برای شما امیری و صاحب اختیاری در امور دین و دنیا و والی که طاعت او فرض است بر جمیع مهاجرین
آنها که در خدمت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله هجرت و ترک وطن اصلی که مکه بود نموده‌اند و آنها که مددکاری و یاری آنحضرت نموده‌اند در
نصرت وی تقصیر نکرده‌اند که عبارت از اهل مدینه باشند و آنها که تابع اوامر و نواهی آنحضرت گشته مخالفت ننموده‌اند و مقرر باید که همچنین
اطاعت حضرت امیر المؤمنین فرض است بر غایب و حاضر و عجمی و عرب و بنده و آزاد و کوچک و بزرگ و سفید و سیاه و بر هر کس که
توحید الهی اقرار کرده باشد حکم او بر جمیع مردمان جاریست و امر او نافذ است و بغیر اطاعت امر او واجب است و نفی امر او
ملعون است و تابع امر وی مرحوم است دیگر بجهة تاکید این امر تجدید نصیحت نموده میگوید که ای گروه مردمان این آخرین مقامیست
که مقیم آن شده‌ام در این مجلس و در حضور اجتماع پس گوش کنید و مطیع و فرمانبردار باشید پس بدرستی که بعد از من علی ولی و امام شما است
بامر خدای شما و بعد از وی امامت در ذریت منست از اولاد علی ابن ابی طالب تا روز قیامت و هیچکس غیر از برادر من علی بن ابی
طالب سزاوار امامت نباشد و حلال نیست امیر بودن بر مؤمنان و سرداری ایشان احدی را غیر از علی ابن ابیطالب ع و دیگر باره
تاکید مقدمات روز غدیر میفرماید که ای گروه مردمان آنچه از جانب خدا امر شده بود که بجا آورم و بشما برسانم و مضمون کلامی که گفتم
و بر شما تقریر کردم حجت است از جانب خدا و رسول بر هر غایب و بر هر حاضر این مجلس و نبوده و بر هر که متولد شده باشد و پس متولد خواهد شد

پس بر هر کس که حاضر است این امر که از جانب الهی درباره علی ابن ابی طالب صادر شده بجمعی که غایبند برساند و بر پدری مر پسر خود را از
این خبر آگاه گرداند و بعد از این مقالات شریفه حضرت امیر المؤمنین ع را بر بالای منبر طلبیده و دست آنحضرت را گرفته بنوعی بلند کرد
که اکثر صفوف اصحاب مشاهده آنحضرت نمودند و بعد از آن فرمود که ای مسلمانان الست اولی بالمؤمنین من انفسکم یعنی منم
من اولی بمؤمنین از نفسهای ایشان یعنی مرا اختیار در مهمات دینی و دنیوی شما بیشتر از اختیار شما هست همه گفتند بلی یا رسول الله
چنین است و تو اولی بمائی از ما بعد از آن آنحضرت فرمودند که من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی در عبارت سابقه فرموده بود که آنحضرت
اولی است در این مرتبه فرمود که من کنت مولاه فعلی هر که من مولای اویم پس علی ابن ابیطالب نیز مولا و اولی باوست و غرض
حضرت ظاهرا در عبارت اولی از لفظ اولی و در عبارت ثانیه از ذکر مولی آنست که در این مقام از مولا اولی بتصرف و صاحب
اختیار اراده شده بمعنی دیگر و بعد از اتمام خطبه و تأکیدات بلیغه متوجه دعا شده آنحضرت باین عبارت دعا فرمود که اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه یعنی بار خدایا دوستی کن با کسی که دوستی کند با علی و دشمنی کن با کسی که دشمنی کند با علی
پس بعد از اتمام مراسم مواخات و موالات مجموع از مهاجر و انصار بکار باتیان مراسم تهنیت نسبت بآنحضرت اقدام نمودند
و هنوز اهل جمعیت متفرق نشده بودند که حضرت جبرئیل ع نازل شده از جانب رب جلیل بعد از گذارش تعظیم و تبجیل این آیه
آورد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا حاصل معنی این کلام
بشارت فرجام الله اعلم آنکه تکمیل دین اسلام در آن روز شده و نعمت الهی بر بندگان در آن روز اتمام یافته و رضا و خوشنودی
خالق الارض و السما از دین اسلام و زمره مسلمانان در آن روز حصول یافته و معلوم میشود که واجبات دینیه خواه آنچه متعلق
باصول دین باشد و خواه بفروع دین عند الله مقبول مثل ولایت و امامت حضرت امیر المؤمنین ع نبوده اکمال دین و اتمام نعمت
رب العالمین بر زمره مکلفین منوط بامیری و سرداری و صاحب اختیاری آن مرکز دایره ولایت و سر کرده سلسله امامت و
هدایت و دلیل بر این امر با وجود آنکه در غایت ظهور است اینکه صحت عبادات مخصوصه و طاعات مفروضه مثل نماز و روزه
و غیرها موقوف بر اعتقاد صحیح بامامت حضرات ائمه معصومین است چنانچه امر تبارک و تعالی در آیه کریمه که سبق ذکر یافت فرموده
و تحقیق این است باید که بتأملی بر عقلا ظاهر شود حدیث هفتم بروایت ابن مغازلی خطیب خوارزمی که از اهل خلاف که در کتب
و تصانیف خود ذکر نموده‌اند از حضرت رسول ص باین طریق واقع است ان الله جعل لاخی علی بن ابی طالب فضایل لا تحصی کثرة فمن ذکر
فضیلة من فضائله لم تزل الملائکة تستغفرون له ما بقی لتلک الکتابة رسم و من استمع فضیلة من
فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالاستماع حاصل کلام آنکه برادرم علی را فضل بیش از آن که بشماره درآید

پس هر که فضیلتی از فضایل او ذکر نموده باشد معترف باشد حق سبحانه و تعالی گناهان گذشته و آینده او را تمامی بیامرزد
شاید درین کلام مراد آنحضرت صغایر بوده باشد و هر که فضیلتی از فضایل آنحضرت بنویسد پیوسته ملائکه از جهت وی استغفار نمایند مادام
که اثری از آن کتابت باقی باشد و هر که گوش کند یعنی خود را بشنیدن فضیلتی از فضایل آنحضرت دارد حق تعالی گناهانی که او را
بسبب نگاه کردن بحرام از او بهم رسیده باشد بیامرزد و از آنجمله حکایت مرغ بریان و شاکر شدن مرده و جنبانیدن آن
نقش اژدها بر منبر آنحضرت و جواب شنیدن و در جنگ احد آواز شنیدن از آسمان بنوعی که مجموع حاضران آنرا شنیدند که لا فتی
الا علی لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و اختصاص آنحضرت بتزویج فاطمه زهرا و نزول ملائکه در این امر چنانکه دوست و دشمن بآن
اعتراف دارند و سایر فضایلی که حصر آن بیرون از اندازه بیان است ... بر بهره ... دیگر ... جانرا
بهره ... دیگر ... در بیان آنکه محبت **فصل ثانی**
حضرت امیر المؤمنین و اولاد و امجاد او که ائمه دین و پیشوایان اهل یقینند لازم دارد حلال زادگی و پاکی نطفه و طهارت میلاد و دودمان
خاندان عصمت و طهارت البته ولد الزنا و حرامزاده خواهد بود و احادیثی که درین ابواب از ائمه معصومین منقول است
بسیار است آنچه درین رساله ذکر میشود ده حدیث است **حدیث اول** چون ... ثابت است که این ...
عظمی که عبارت از ... غیر طاهره ...
و تکون از اجزای فاسده غیر صالحه عداوت ... ولایت خواهد بود چنانچه مضمون کلام معجز نظام حضرت سید العابدین و امام الساجدین
و ثمره شجره حضرت خاتم المرسلین علی بن الحسین امام زین العابدین علیه و علی آبائه السلام از سر آن خبر میدهد و آن اینست و من سره
ان ... السرور و من ساء ... فما ... ترجمه کلام معجز
نظام آنحضرت آنکه هر کس که باعث حصول انبساط و سبب حصول سرور در خاطر ایشان گردد دلیل است بر آنکه نیز سبب خوشحالی و سرور وی باشند
و هر کس که ایشان ... باعث ... آن ... باکمال ... خواهد بود ...
کنایه است از آنکه از نطفه حلال بهم رسیده باشد ... حرام زاده خواهد بود حاصل ... دیگر آنکه هر که ... سعادت
رسیده ... سعادت ...
الغایه ... حصول ... محروم از رحمت الهی بوده و ناامید از درگاه پروردگار ...
عذاب و عقاب و فوز و وصول بدرجات ... بهشت عنبر سرشت ...
بیت هوای مرتضی ... گرامیست ... هر آنکس ... اگر اصلش درست و پاک باشد دلش ...

حطای

خطای ... ثواب آنکه ... خطائیست تمنای ... دلم را آرزوی ... عداوت ...
ره انصاف بگیر ... بگویم گر ترا میل خطائیست ... **حدیث دویم** ابن بابویه
رحمه الله در کتاب من لا یحضره الفقیه باسناد معتبره از امام جعفر الصادق علیه و علی آبائه السلام روایت نموده و عبارات حدیث شریف
اینست که قال الصادق علیه السلام لولد الزنا علامات احدها بغضنا اهل البیت و ثانیها انه یحن الی الحرام
الذی خلق منه و ثالثها الاستخفاف بالدین و رابعها سوء المحضر للناس و لا یسیء محضر اخوانه الا من
ولد علی غیر فراش ابیه او من حملت امه فی حیضها مفاد این کلام معجز نظام آنکه ولد الزنا را چهار علامت لازم
و ناچار است که بآن نشانها از ما عدا ممتاز باشد از جمله آنها یکی بغض و عداوت با اهل البیت ... **دویم** آنکه رغبت
میدارد بحرام ... **سیم** آنکه پیوسته سعی در خواری
و استخفاف و احتقار دین مینماید **چهارم** بد و ناخوشگوار باشد حضور او بر مسلمانان و مردمان ...
محضر و مجمع برادران دین ... مگر آنکس که ولادتش در غیر فراش پدر او باشد یعنی ولد الزنا یا آنکه علوق
نطفه اش در ایام حیض مادرش شده **حدیث سیم** ایضاً بروایت ابن بابویه رحمه الله تعالی در کتاب علل الشرایع باسناد معتبره
از حضرت امام جعفر صادق ... روایت نموده که عن الصادق ابی عبد الله جعفر بن محمد عن ابیه عن آبائه ع
قال قال رسول الله صلعم من احبنا اهل البیت فلیحمد الله علی اول النعم قیل و ما اول النعم قال طیب الولادة و لا
یحبنا الا المؤمن طابت ولادته مفاد این عبارت ... آنکه حضرت ... فرموده اند که هر کس دوست دارد
اهل البیت را پس باید که شکر کند خدای تعالی را ... آنحضرت ...
ان نعمت ... که ولادت ... اگر مؤمن که حق ... پاک باشد ولادت او ...
و حرامزاده نباشد **حدیث چهارم** ایضاً بهمین عبارت در کتاب ... از حضرت امام محمد باقر ... روایت ... که آنحضرت فرموده
که من اصبح یجد برد حبنا علی قلبه فلیحمد الله علی بادی النعم قیل و ما بادی النعم قال طیب الولادة **حدیث
پنجم** ایضاً در کتاب ... بهمین دستور از حضرت امام الساجدین و قبلة العارفین امام زین العابدین ع مرویست و آن عبارت
بدین طریق است که عن علی بن الحسین عن ابیه الحسین بن علی من احبنی و احبک ... الائمة من ولدک فلیحمد
الله علی طیب مولده فانه لا یحبنا الا المؤمن طابت ولادته و لا یبغضنا الا من خبثت ولادته ... حضرت
سید الساجدین و قبلة العارفین و امام السالکین حضرت امام زین العابدین ... روایت ...

عبدالله الحسین و الحضرت از والده رفیع مقدارش حضرت امیرالمؤمنین ع که آنحضرت فرموده اند که گفت حضرت رسول الله ص که یا علی
کسی که دوست دارد مرا پس دوست دارد ترا و دوست دارد امامان را که از اولاد تواند پس هر آینه باید که شکر کند خدای تبارک و تعالی
بجهت دو نعمت محبت و حلال زادگی و ولادت خوب پس هر که دوست نمیدارد ما را مگر مؤمن که پاک و نیکو باشد ولادت او و دشمنی نمی کند
با ما مگر کسی که ناپاک و پلید باشد ولادت او حدیث ششم ایضا در کتاب مذکور بروایت محمد بن موسی از ابا الزبیر مکی و او از
جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه باین طریق روایت نموده که عن ابی الزبیر المکی قال رایت جابرا متوکیا
علی عصاه وهو یدور فی سکک الانصار ومجالسهم وهو یقول علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر یا معاشر
الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی فمن ابی فانظروا فی شان امه یعنی ابو زبیر
گفت دیدم جابر بن عبدالله انصاری که تکیه زده بود بر عصای خود و میگردید در کوچهای محلات انصار و مجالس ایشان و میگفت
علی بهترین آدمیان است پس کسی که انکار کند حقیقتا کافر است ای گروه انصار ادب کنید و بیاموزید فرزندان خود را
بر دوستی و محبت علی بن ابی طالب ع پس هر که انکار کند از ایشان اینمعنی را پس تامل ملاحظه کنید در حال و مآل کار مادر او و
حقیقت معنی این عبارت نیز ظاهر است حدیث هفتم ایضا در کتاب مذکور بروایت مفضل بن عمر از امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده که آن حضرت فرمودند که من وجد برد حبنا علی قلبه فلیکثر الدعا لامه لانها لم تخن اباه یعنی هر که دریافته
است خنکی و سرد دوستی ما را در دل خویش باید زیاده کند در دعا مادر خود را به سبب آنکه او در ناراستی خیانت نکرده است
هرگز با پدر او و عدم خیانت در این مقام حفظ امانت شرف و ناموس است حدیث هشتم و همچنین در کتاب مذکور بروایات
و اسناد معتبره از ابراهیم قرشی که او از ام سلمه رضی الله عنها بدین طریق در کتاب مذکور نقل نموده که ابراهیم القرشی قال کنا
عند ام السلمه رضی الله عنها فقالت سمعت رسول الله ص یقول لعلی ع لا یبغضکم الا ثلاثة ولد الزنا و منافق و من
حملت به امه وهی حائض یعنی ابراهیم قرشی که گوید بودیم نزد ام سلمه رضی الله عنها پس گفت شنیدم از حضرت رسول خدا ص پس گفت مر
علی بن ابی طالب ع را که دشمن نمی باشد شما را مگر سه کس ولد الزنا و منافق و کسی که مادر او در حالت حیض باو حامله شده باشد حدیث نهم ایضا
در کتاب مذکور باین طریق باسناد معتبره از جابر عبدالله انصاری روایت مینماید که عن جابر بن عبدالله الانصاری قال کنا
بمنی مع رسول الله ص اذ بصرنا برجل ساجد و راکع و متضرع فقلنا یا رسول الله ما احسن صلوته فقال علیه السلام
هو الذی اخرج اباکم من الجنة فمضی علیه علی غیر مکترث فهزه هزة ادخل اضلاعه الیمنی فی الیسری والیسری
فی الیمنی ثم قال لاقتلنک ان شاء الله فقال لن تقدر علی ذلک الی اجل معلوم من عند ربی ما لک ترید قتلی فوالله

ما ابغضک الا سبقت نطفتی الی رحم امه قبل نطفة ابیه ولقد شارکت مبغضیک فی الاموال والاولاد وهو
قول الله عز وجل فی محکم کتابه وشارکهم فی الاموال والاولاد قال النبی صلی الله علیه و آله صدق یا علی لا
یبغضک من قریش الا سفاحی ولا من الانصار الا یهودی ولا من العرب الا دعی ولا من سائر الناس الا
شقی ولا من النساء الا سلقلقیة وهی التی تحیض من دبرها ثم اطرق ملیا ثم رفع راسه فقال یا معاشر
الانصار اعرضوا اولادکم علی محبة علی فان اجابوا فهم منکم فان ابوا فلیسوا منکم قال جابر بن عبدالله فکنا
نعرض حب علی علی اولادنا ومن ابغض علیا انتفینا منه یعنی جابر بن عبدالله انصاری گفت که بودیم در خدمت رسول الله ص که ناگاه
برخوردیم بمردی که بسجود و رکوع زاری کننده بود پس گفتیم یا رسول خدا چه نیکوست نماز او پس گفت آنحضرت ص که او آنکس است
که بیرون کرد پدر شما را از بهشت پس گذشت بر او حضرت امیرالمؤمنین ع بدون محابا و پروا پس جنبانید او را جنبانیدنی که داخل شد
استخوانهای پهلوی راست او بجانب چپ و از چپ بجانب راست پس گفت هر آینه میکشم ترا اگر خواسته باشد خدا پس شیطان
گفت قدرت بر من نداری زیرا که نزد واجب الاجابات معلوم از نزد پروردگار من چه چیز ترا باراده قتل من وا داشته پس بخدا
قسم که نیست کسی که دشمن دارد ترا مگر آنکه پیش کرده ام من باو نطفه خود را بسوی رحم مادر او پیش از نطفه پدر او و بتحقیق
بتحقیق که من شریک شده ام با دشمن کرم دهها تو میکنند در اموال و اولاد ایشان و این گفته دیو نوده خدای عز و جل است در محکم کتاب
او که قرآن است که شریک باش ایشان در اموال و اولاد ایشان گفته و فرموده که حضرت پیغمبر ص که یا علی است میگوید
دشمن نمی باشد ترا از طایفه قریش مگر آنکه از زنا بهم رسیده باشد و نه از زمره انصار مگر آنکه یهودی شده و نه از قبایل اعراب مگر آنکه
از فراش پدر خود نباشد و نه از سایر مردمان مگر آنکه از فراش پدر خود نبوده و شقی و بدبخت باشد و از طبقه زنان مگر آنکه سلقلقیه
باشد و او آن است که حیض از راه عقب می بیند بعد از آن حضرت زمانی طویل سر به پیش انداخته متفکر و خاموش شد بعد از
آن سر برداشت و گفت ای گروه انصار عرض کنید اولاد خود را بر محبت و دوستی علی بن ابی طالب پس اگر قبول و اجابت نمودند
پس آن اولاد از شما خواهند بود و اگر ابا و انکار کردند پس نیستند از شما گفت جابر بن عبدالله که پس بودیم ما باین وضع که عرض میکردیم
دوستی علی بن ابی طالب ع را بر اولاد خویش کسی که دشمن میداشت علی ع را نفی فرزندی او از خود میکردیم یعنی از پیش خود میراندیم
حدیث دهم ایضا در کتاب مذکور از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که گفت یا معاشر الناس اعلموا ان الله تبارک و تعالی
خلق خلقا لیس من ذریة آدم یلعنون مبغضی امیرالمؤمنین ع فقیل له ومن هذا الخلق قال القنابر تقول فی السحر
اللهم العن مبغضی علی اللهم ابغض من ابغضه واحب من احبه یعنی ای گروه مردمان بدانید بدرستی که خدای تبارک و تعالی

آفریده است خلق را که نیستند ایشان از اولاد آدم و ایشان لعن میکنند دشمنان علی را پس گفته شد مر او را که کیست این خلق گفت

قنابر و آن جمع قنبره است که آنرا ابو الملیح و چکاوک گویند و فارسیان میدانند بلاغت فارسی آنرا چکاوک خوانند چنانکه حکیم فردوسی گوید

کو بر چون خورشید بر شهر از برج کاو زامون برآمد سر کلک و مرغ سحر خیز در هنگام سحر میگوید که خداوندا لعن کن دشمنان علی را

و دوست دار کسیرا که دشمن دارد علی را و دوست دار تو کسیرا که دوست دارد علی را حدیث شانزدهم ایضا باسناد معتبره از زید بن ثابت

در کتاب مذکور روایت نموده از جابر و او از ابو ایوب انصاری بطریق روایت نموده که اعرضوا حب علی علی اولادکم فمن احبه

فهو منکم و من لم یحبه فاسئلوا امه من این یعنی عرض کنید دوستی علی را بر اولاد شما پس کسیکه دوست دارد او را از کجا

و در روایه اخری جابر میفرماید سمعت عن رسول الله صلعم یقول لعلی بن ابی طالب و لا یحبک الا مومن و لا یبغضک

الا منافق او ولد زنیة او حملته امه و هی طامث یعنی عرض کنید دوستی علی را بر اولاد شما پس کسیکه دوست میدارد او را پس او

از شماست و کسیکه دوست نمیدارد او را پس بپرسید مادر او را که از کجا آورده است او را پس بپرسی که من شنیدم از رسول خدا صلعم

که میگفت مر علی بن ابی طالب را که دوست نمیدارد ترا مگر مومن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق یا ولد الزنا یا انکه حامله شده باشد او را

در زمان حیض او پس بنا بر شواهد احادیث اهل بیت عصمت و طهارت دشمنی خاندان نبوت و ولایت بدون رسوخ اصل حرامزادگی

صورت نه بندد و این خفا ندارد که بعد از آن حضرت محک امتحان حلال زاده و حرامزاده دوستی با ائمه هدی علیهم التحیة و الثنا است

چنانچه در اعصار این زمان نیز از بقیه ذریه آنحضرت هر کس در صدد خصومت و عداوت در میآید چون ملاحظه حال آبا و اجداد او

نماینده ظاهر میشود که اکثر از اصلاب کفره فجره و ارحام فسقه منفجره حاصل شده اند و بنیاد کفر و آتش که سرمایه ایشان است گرفتار

لنعم قال من قال محبت شمردن بغض الکفر نیست که درست غیر گرفته است مر او را فصل ثالث در ذکر انساب مخالفین

مطابق و شواهد این احوال ذکر نسب معاندین و مخالفین اهل بیت طاهرین است بتخصیص خلفای ثلاث و معاویه و یزید و عمرو عاص

که بسبب مناسبت مقام مجملا از احوال هر کدام بعد از تتبع کتب سیر و تواریخ متداوله اعراب و ملاحظه کتب و رسایل انساب بجهت

تشفی خواطر شیعیان مذکور میشود و بوضعی که امام السیر در بطون متون عبارات خود گذاشته اند و احادیث مرویه از اهل بیت

عصمت و طهارت بنوعی که سبق ذکر یافته در نجه فرمود بعد مذکور میشود مویدان است ظاهر میگردد که مخالفین خاندان نبوت و

معاندین خودمان ولایت ما بسر هم هکا بکفر و نا پاکی مردان و زنان باکی پروا نداشتند در هوا و مادران در میان قبایل عرب مشهور

و معروف و اکثر باین صفات مذمومه موصوف بوده اند و بهمین علت علمای خوارج و نواصب دست از وصف عصمت

و طهارت میلاد با لکلیه بر داشته خلیفه و امام سابق الکفر مجهول النسب نیا کی را که حرامزاده را مفترض الطاعه و واجب الاطاعه شمرده اند

داکر

و اکثر عداوت این مرد و اولاد او نیز از اینجا ناشی شده و چون شروع احوال انساب مجموع آنگروه آن موجب اطالت و اطناب میباشد آنچه در

این رساله ایراد میشود ذکر بعضی از آنها فی الجمله ببسطی داده خواهد بود و بجمله ابتدا میشاید مذکور شرح نسب آن فظ غلیظ همنجار و

کلب کلب آنگاه سرمایه جمیع معاصی و فتن و سرمایه و او ویزه گوش و گلوی جمله صاحب جرمی و هر حلقه او بار الماسعادت و این دوم

بنای بدیع دین مبین و بانی و باعث تغییر و تحریف احکام شرایف سید المرسلین صلوات الله علیه و علی آله و اولاده اجمعین و مانع جاده

طریقه منازل صدق و صواب و خمیر مایه مائده ظلم و بدعت اغتصاب و سیاه نامه دفتر دیوان یوم الحساب اخس الخالفین المرتاب

منجس المنبر و المحراب اخ الخنازیر و الکلاب مخرب الدین و محرف الکتاب یعنی عمر بن الخطاب علیه الف الف اللعنة و العذاب کوشیده

نمایاند که آن گمراه نامه سیاه بنا باکی پدر و مادر و پلیدی میلاد بین الجمهور مشهور و لب و حسب پلیدش در میان اشراف قبایل

اعراب ظاهر و غیر مستور است چنانچه محمد بن شهر آشوب و جمعی کثیر از مورخین از تصانیف مستحفظین انساب قبایل اعراب در

متون کتب خود ایراد نموده اند و از مضامین حقایق آئین عبارات عینی اشارات حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق

علیه و علی آبائه السلام صدق اخبار با نوره و آثار مذکوره ظاهر میشود و مضمون مدلول کلام اعجاز فرجام آنحضرت بنوعی که در روایت

بن محبوب از ابن زیارت مسایر روات مسطور است و از مضمون عبارات نامه ای که آنحضرت بابو عبد الله حسن بن جعفر بن ابا

الحجاج بغدادی که در شباهت ابهام و ایجاز در سلک چهار مصرع انتظام داده معلوم میگردد و ان این من جدّه و خاله و الده

و امّه اخته و عمته اجلّه ان یبغض الوصی و ان یجحد یوم الغدیر بیعته مفاد این عبارات آنکه کسیرا که جد او

خال او باشد و هم پدر او و مادر او و هم خواهر او باشد و هم عمه او و دخترزاده و دختر زاده او را لایق حال آنکس میتواند بود که با دعوی حضرت

پیغمبر صلعم دشمنی و عداوت کند و همچنین میرسد که اینچنین کسی انکار و اقرار و عهد و میثاق و بیعت معاهدات روز خم غدیر و نصوص

امر و صایت آنحضرت امیر خیبرگیر در سر برد و قایع آن روز بنوعی که در فصول سابقه ذکر شده نماید و اما تفصیل این اجمال و تبیین

این مقال و تصریح این احوال بنوعی که ابن طاوس رحمه الله در کتاب موسوم بطرایف و سید نور الله نور الله ضریحه در کتاب

احقاق الحق و مولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعه و جمعی دیگر از مستحفظین سیر و تواریخ از تصانیف کتب اهل خلاف مثل

فضل بن روزبهان منبر و خطیب خوارزمی و ابو منذر هشام بن محمد السایب الکلبی که از رجال خوارج و نواصب است و کتاب مثالب

و انساب خوارج از تصانیف اوست نقل نموده اند سر رشته آن سرگشته تیه ضلالت را به طریق روایت نموده اند

که حاصل روایتین و مفاد طریقین بیک طریق منتهی میشود بلکه روایات ثانیه موید حکایت اولی است مع شیء زاید حاصل آن

اولا آنکه چون در زمان جاهلیت شعار کار روزگار اکثر اعراب عرب چنان بوده که هر کس بقدر اقتضاء و استطاعت از کنیزان

حبشیه مستجیره اند دشت شد آشفته السرب خلیع العذار و مطلق العنان مالک الاختیار منخلع الازار سر بصحرای تیه ضلالت و جهالت
و دشت حال سرگردانی مبتلا است و بنگاه هیاکل تخلص نهاد در رعایت شتران و گوسفندان مامور میکرد و اتیده اند بشرطا که از هر صادر
و واردی کیفما اتفق استیفای حظوظ حرص نموده اولاد ایشان آنچه بهم رسد بطریق اخل نسل و نتاج سایر بهایم در سلک
ممالیک مالک الرقاب هر یک منتظم باشند و از جواری بازار یکی مسمی صهاک نام حبشیه که از کنیزان هاشم بن عبد مناف
و برده یکی دیگر از جواری زبیر بن عبد المطلب برعایت شتران مشغول و او را که لذات اجتماع و ازدواج شاعر از جهاد و ارادی
مامول بود نفیل بن عبد العزی ابن رباح بن عبد الله قرطین که او نیز بخدمات و امور مزبله مامور و در ملازمت یکی از صنادید قریش
مزدور بود برخورده و بینهما شرایط مرافقت و موافقت محکم و اساس بنای هم آغوشی و مزاوجت مستحکم گردیده شب و روز بطریقه
بهایم در مشارب و مآرب و مراح و مضاجع رفیق و شفیق بودند تا زمانی که از آثار امتزاج و ازدواج این دو سعادتمند خلف الصدق
که از جواد ضلالت و یکتا گوهری که از بحر بیکران جهالت بساحل دریای وجود و عرصه صحرای شهود جلوه گر گردید مولود بود در غایت
صفای طلعت و نهایت استوای خلقت برنه در وادی بیابان بیابان نام ایشان از هجر ترحیب و طفل الطفیل در کربت ها در
مهربانی می بود و از خوردن شیر شتر روز بروز بر مراتب نشو و نما بالیده گشت تا اکنون که وکلا و غلامان هاشم بن عبد مناف روزی که بجهت حفظ
و عرض شتران آمده بودند ایشان آن نقد شایگان را تا آن گنج رایگان را در آن بیدا بیکران و فیفای بی پایان افشرده از برای
حلال زاده که سراپا خطا بود خطاب بخطاب بن نفیل الحاجین و عینین وقار او در الطریقه غلامان حبشیه بجهت ایشان داغ
نموده خطاب بن کور روزگار در کنف کنیف و دامن کثیف حفظ و حمایت آن عفیفه بود و در ظل رعایت الشر و جویبار عصمت
از آسیب صرصر سموم هموم مبالسه دور از زمان طفولیت و صبا تا اوان بلوغ رشد و نما پیوسته غبار آلام لایم از جبهه خاطر
عفت سرایر با در مهربانی میزدود و درگاه و بیگاه در باب قضاء حوایج و تدارک محتاج او قیام و اقدام می نمود و همواره چشم
حفظ بر حفظ و انتهای سیمای روح افزا و نظاره جمال مردم فریب دلربای آن دیو پیکر پری منظر می گماشت و در فضای فتوت انتصاری
حمیت برای خارستان خاطر خیانت ضمایر بجهت رفع وجع مفاصل و درد دل آبیاری رشحات عرق عرق حمیت تخم گلهای
بوی و دران میکاشت پس چون نهال آمال آن گل گلزار جوانی و سرو جویبار زندگانی گل گل شگفتن گرفت مشام اشمام آن جانب
تسلیم لطف و احسان مشام جان از غبار زدود و ریاض بوستان خوبی و طاوس خوش خرام دیار رعنایی بستان محبوبی رسیده بوی
آشنا و فا از از هار خار گلبن تازه نهال که بعهد رستی دهقان سعی آبیاری و بامردی باغبان کوشش در گلستان امید خو
بنا بید درت آرزو کاشته بود شنید و بمقاصد کثیرة المفاسد مکنون خاطر خیانت ببار آن فرزند گمراه منزل گزین و دلنشین

ابرکر

بارکیر صنیم طلعت تا بشر او در روسیاه گردیده ثمره شجره نیاز و آز که بعد از تمادی زمان ایام هر روز از بار آورده بود لبریز و ملو
سعلت وبال امال حیب و آغوش هرعادی فی العزم ببرون شتابید کمراه او در کف سفاهت خیره اسرار رضا با مضا و تن بقضا درداد
ابواب گنجینه مسدود لطف و احسان و جلباب حجاب حشمت منبع جود و احسان بروجه آمال فرزند ار جمند و دل پسند سعادتمند
مهربان جور گشاد دوان تاپاک بیباک شیر عرصه امون و دشت تاخاما از غبار رو بازوی بازوی شهربند عزت و ناموس عاری
از عیاره عیب و عار دیده بمقصد هم آغوشی دست او دو ارادت حاصل کون و بار مرعای متهارت در دامن عصمت سرای پر آهن
مادر کشیده بادرش نیز رسید و طلبیده هر آنچه از نفیل پدر رسید بر القصه صهاک بیباک چون از نوبا وه ثمره شاخ شجره تازه
نهال بیهال و شمال که بهیز دن بازو و جد و اهتمام بیار کار رو بر دور سر پنجه تمسک بحبل المتین اعتصام و استوار بر زیر بار آورده بود کل مراد
چید و مرحل دار العزر بصر تمنار اکه بکنه همین تیش دعرق جنین جبین بر چین با نفیم حاصل محال با حیص از اقصی بلاد سواد رزبار
حظا جمع نموده بود بعد از وضع مخارج ضرور به لبریز دامن عصمت و عفت اند ادیکه بتین مرد دش و جمیع بهجات ارشش در آلام لایم
راه کشاد در باب فته و از سر خانه حضور غالب هر لعنو دخل زر انبار زمان خلاص گردیده دردار اول ما حصل حصل آرزو ها
متفرقه حود زر ابالتمام لبریز گشت اهتمام جمع آورده در ذیل مطلب و مقام انجام فرجام خود کشیده پس از زیر بار منت نفیل خلاص
و سبکبار حسته جان جوار الطفیل خدمت فرزند ار جمند نموده روز بروز بر مهر و دوفرون محبت تا شوهری و مودت عشق و
عاشقی نیز افزود تا آنکه مجدد آثار گرانبار رحمت دران بر اختر بخت بیگم و تیره روزگار دیو منظر از اثر توجهات پسر قرح المحفر ظاهر گردید
سفینه بی آرام و سکینه پیکر و جوطوفان رنجش که لطم درجهار موجه هوا دارد و هوس نیاز هر کاب دمی لف العاشق گوش
غواصان جیحون بی پایان و قلزم بیکران ضلالت و جهالت بود در گرداب حیرت و اضطراب افتاد و لاعلاج لنگر تمکین بر بست
کاوزین افکنده بای برد دهن ساحل دریای صحرای مصابرت کشیده و هر چند از خوف و بیم ملامت لاحقین سعی در اخفا و اسقاط جنین جنینی
نمود فایده نبخشید تا آنکه مقدمات بزبان قطع و فصل ایام و ضع حمل رسیده ناگاه یکتا گوهری که در صدف حدادت و لجه طهارت
با بیاری و یا بمردی قطرات مطرات عفت و عصمت پرورش انگارش یافته بود در بستیار غواص مسلسل نجات جر ایر خالدات
افتاد گرامی اختری بود بارخساری چون مشعل اکثر سوزان و درخشنده اختری از بروج آسمان اصالت و نجابت تابان و فروزان بل
برجیس منظری بود که از نتایج آثار قران نحسین نحسین از فلک فلک تیر جلالت کارکنان کارخانه تاثیر کره اشراف این مرکز پرکرد
داد و حامل این نقطه دایره پرکار بر کار ربما ار دو قرار گردیده یا بامید بیکران از پرتو اثر التیام و اجتماع دو کبر حرخ ابو قلمون و کسب
تحسین دیر و از کون از اوج افلاک اقتران و احتراق بحضیض خاک انکدار و افتراق افتاده ساحت عرصه دشت و هامون را از

شعشعه نایره جمال نحوست مآل و وجود نجاست اشکال خود بامیال بوارق آفات و ملامال طوارق حادثات گردانید پس ضحاک
ناپاک چون صورت حال و وخامت مآل هر نهال دید از بیم شیوع این خطا خطاب بخطاب ابا خطا نمود که در کتمان این کار و
فقدان این پیرایه جمال شد عیب و عار مصلحتی بجز اخفا این [illegible] و خفای همین [illegible] در دل خاک و درون مغاک
چاک چاک [illegible] نیست خطاب از استماع این سخن [illegible] سرگرم ندامت عتاب و خطاب گردیده نوبت
فقدان این ثمرة الفواد رضی شد ضحاک چند روزی در لباس خفا بتقدیم رسم حضانت و ارتضاع این رضیعه [illegible]
و با والدان [illegible] که والدش نیز بود داشت لا محاله با بستر رضا [illegible] در هنگامی که ظلمت شب [illegible]
اولوا الابصار بود آن مولوده را در قطعی از پشم شتر پیچیده [illegible] الحریر ملطف و التفات پوشیده در حوالی ارض بطحا
نیستانی رسید بدو الطفل را بطریقه لقطه در کنار راه انداختند و خود در منزل انتظار در میان آن نیزار بهمتی آه و ناله
راز مقام ساخته چون حربا و خفاش هر یک خود دیده حسرت و حیرت دیده بجانب آن پری چهره رنگ رخساره ماه و مهر
گشوده در پس [illegible] انکدار و اضطرار بسانی بو تیمار [illegible] سحرگاهی که دایه پاک دامان صادق البیان طلیعه صبح نورانی
بشیر پستان [illegible] کام خواهش نیازمندان [illegible] سعادتمندی [illegible] ذکر و شکر خالق کن فکان و
رازق انس و جان رطب اللسان و عذب البیان گردانید از قضا هاشم بن ولید با جمعی از غلامان و عبید خود از آنجا میگذشت
از آواز گریه طفل مطرود مطلع گردیده غلامی را مامور به برداشتن لقطه مزبور نمود و بخانه خود فرستاد بلوازم محافظت و حضانت
آن نتیجه فساد و خیانت امر نمود و بجهت ارتضاع [illegible] او دایه [illegible] تعیین نمود اما ضحاک چون با منزل مقصود و مقام مولود
[illegible] گاه گاهی آرزوی دیدار دختر گریبان جان [illegible] از دم صحرا او بر منزل هاشم میکشانید [illegible]
دایگان شیر [illegible] در پستان ناپاک داشت [illegible] حلال زاده می چشانید تا آنکه خدمت و [illegible] هاشم از روی [illegible] و احتشام
دختر مذکوره را [illegible]
و امان و بستر راحت و استراحت در سلک جواری هاشم [illegible] روز بروز در ظل تربیت و رعایت ایشان [illegible]
قامت خود [illegible] الطاف [illegible] افزود اما چون مقدمات ضحاک [illegible] ازدواج
او با والده و تولید دختر [illegible] هاشم و وکلا عبدالمطلب رسید و قصه ایشان در میان
صنادید قریش و ظرفا و ندمای قبایل عرب ضرب المثل شد ضحاک را از مکه معظمه و خطاب را از [illegible] اخراج فرمودند بعد از آن
ضحاک چند روزی در طایف بسر برده در همان مکان جان بمالکان دوزخ سپرد و خطاب [illegible] در خدمت و ملازمت اشراف و اعیان

قبیله

قبیله قریش بمسخرگی و قصه خوانی و بذله گوئی [illegible] بسر برده اوقات خود میگذرانید بعد از آن بطریقی که جمعی از [illegible]
بخصوص ابوعبیده بن القاسم بن سلام در کتاب موسوم بشهاب نقل نموده که بعد از آنکه خطاب والد عمر علیه اللعنه از قید غلامی [illegible]
و فضیحت احوال و افعال او بر همگان ظاهر گردید مدتها اوقات بجهالت و [illegible] میگذرانید در دزدی و سرقت حمار و [illegible] او را
اشعار [illegible] ساخت تا آنکه [illegible] سرقت معروف خاص و عام گردید عاقبت الامر بسبب ولوعی که در این کار داشت [illegible]
[illegible] انگشت بر سر گذاشت و اول کسی که در زمان جاهلیت دست او بسبب دزدی و جنایت خیانت قطع شد خطاب بود و بعد از
شیوع این قصه با دست بریده [illegible] کوچه [illegible] گذشت و دست [illegible] معیشت [illegible]
[illegible] بهمین وسیله [illegible] می کشید و در میان [illegible] قبایل اعراب بنخاس الحمیره مشهور و موسوم گردید
و همین نام بود که [illegible] الاستحقاق بان سرمایه شقاوت و نفاق [illegible] فرزند حلال زاده اش عمر علیه اللعنه و السقر
رسید القصه خطاب [illegible] از ضیاع و عقار بهم رسانید [illegible] کشیده یکباره دل از [illegible]
با براه صیادی و شکار [illegible] گذاشت پس بهمین علت [illegible] بقصد شکار [illegible]
بامید صید [illegible] عقار [illegible] شوم [illegible] قفس [illegible] قضا را روزی از شکار [illegible] بسرا و خانه هاشم بن ولید [illegible] گذشت
ناگاه شاهین تیز بین نظرش [illegible] و ملاحظه دیدار و رفتار [illegible] طاوس [illegible] پرواز آمده کبوتر دلش گرفتار
دام و دانه زلف و خال آن طوطی گویا و کبک [illegible] دست و پا در حنا کرد دید و صیاد [illegible] صید کمند [illegible]
[illegible] روزگار کرده [illegible] چون فاخته دل و دین باخته [illegible] محبت و عشق [illegible] سرو جویبار [illegible]
و از محرمان و نزدیکان آن خاندان نشان و نام آن فروزنده گوهر درج حلال [illegible] اختر برج آسمان [illegible]
پرسید و بمنزل نحوست [illegible] از مجموع آنچه دیده و شنیده بود [illegible]
و [illegible] و ملاحظه جانب [illegible] در انجام [illegible] خطبه [illegible] دختر [illegible] الخبیثات للخبیثین
سرور و رواج ازدواج آن سرمایه شناع سرور و ابتهاج گشته عاقبة الامر از [illegible] امتزاج آن [illegible] الاعوجاج
و اللجاج دره التاجی که [illegible] سزاوار افسر سروری و دیهیم [illegible] خلافت [illegible]
ضلالت [illegible] و نفاق [illegible] خدا و رسول [illegible] مصاحب شر عمر علیه اللعنه و السقر بود که [illegible] و ظهور ذکر فضایح اعمال و
افعال آن سرکرده گمراهان و سر حلقه [illegible] اولوا الالباب از تکرار [illegible]
بدبخت تیره روزگار [illegible] اصحاب [illegible] است که وضع [illegible] و میلاد [illegible]

دستور لعنه باشد سوای شقاوت و نفاق نصیبه نتوانند داشت و تتبع و تأملی چنین کند که [illegible] بنا بر [illegible] در روزگار خوا

بود و حرامزاده را لا ابد و ناچار است از ارتکاب امور چند که باعث استحقاق خلود نار و بی نصیبی از رحمت حضرت غفار آمرزگار گردد

و چنین کسان اگر [illegible] احیانا بالفرض خواهند چند روزی داخل زمره اهل اسلام نمایند بالاخره [illegible] کفر و [illegible] ارتداد

برجوع باصل طینت خود خواهند نمود لنعم ما قیل فی التمثیل شعر درختی که تلخ است وی را سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش

بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد اما دوازدهم که در ذکر آن [illegible] مذکور

است بطریقی که ابن طاوس رحمه الله در کتاب طرایف و صاحب احقاق الحق و جمعی دیگر از ارباب سیر در تصانیف خود نقل نموده اند

هر چند تفاوتی در عبارات سابقه ندارد اما چون قریبی از تعدد و تکثر آبا در مراتب نسب آن ناپاک [illegible] لهذا

مذکور بیان خامه عنبرین شمامه میگردد و عبارات مذکوره بدین طریق است كانت صهاك امة حبشية لهاشم بن عبد مناف

وفي رواية اخرى للزبير بن عبد المطلب فوقع عليها نفيل بن هاشم ثم وقع عليها عبد العزى بن رياح بن

عبد المطلب [illegible] فجاءت بنفيل [illegible] ولدها نفيل [illegible] الابل فاولدها الخطاب وفجر

الخطاب بها فاولدها ختمة ثم زنى بابنته واخته ختمة هذه فاولدها عمر فختمة [illegible] ام عمر لانها

اخت ابيه لامه والخطاب جد عمر لكونه اب امه ختمة وخاله لانه اخوها لامها ايضا لتولدها من صهاك الحبشية

وابوه لتولده منه وقد كشف عن هذا كله سيد الصادقين صلوات الله وتسليماته عليه وعلى ابائه الكرام

واولاده المعصومين بقوله الشريف من جدته خالته ووالده وامه اخته وعمته احق بان يبغض الوصي وكان

يجحد يوم الغدير بيعته [illegible] حضرت [illegible] در ضمن این طریق میبود که صهاک کنیزک حبشیه بود از هاشم بن

عبد مناف و بروایت دیگر از زبیر بن عبد المطلب پس مواقعه کرد او را نفیل بن هاشم بعد از ان تصرف کرد او را عبد العزی بن ریاح

بن عبد المطلب [illegible] و از این پیوند آخرین [illegible] وجود سر بر آورد نفیل نام او شد بعد از ان نفیل با صهاک

در [illegible] مشغول بود [illegible] آرزو [illegible]

[illegible] خطاب [illegible] خطاب [illegible]

[illegible] خطاب با دختر خود که خواهرش نیز بود [illegible] عمر [illegible]

[illegible] مادر عمر است که [illegible] خطاب [illegible]

جانب مادر خواهر پدر اوست و خطاب جد عمر است که پدر ختمه مادر اوست و خال اوست زیرا که برادر ختمه مادر اوست و پدر

بن

نیز از صهاک تولد نموده و پدر اوست باعتبار آنکه از صلب او بهم رسیده و سر این معنی ظاهر میشود از کلام اعجاز نظام حضرت

امام همام جعفر الصادق ع که میفرماید کسی را که جد او هم خال او هم پدر او باشد و مادر او هم خواهر و هم عمه او باشد که سزاوار است

که چنین کسی دشمن وصی نبی و منکر مقدمات وصایای خم غدیر باشد و مقدمات مذکوره در فصول سابقه که حصر وجوه مطاعن آن

ملعون در آن جانب مسطور گشته فی الحقیقه کسی را که کیفیت احوال نسب و حقیقت احوال حسب [illegible] چگونه توقع

راستی و پایداری در جاده صراط المستقیم دین مبین و متابعت شریعت حضرت سید المرسلین علیه و آله صلوات الله [illegible] و

الاخرین از آن [illegible] توان داشت و قدری از قبایح اعمال و فضایح احوال آن ملعون بدفعال را سید مرتضی علم الهدی رحمه الله تعالی

در سلک اشعار چند انتظام داده و لفظی از آن اشعار این است تبت يداك ابا حفص بما عملت فحسبك النار يوم الحشر [illegible] ابو حفص کنیت عمر است

یعنی بریده باد هر دو دست تو ای عمر بآنچه کردند از بدعت پس در روز حشر کافیست ترا آتش جهنم بجهت جزای عملهای که آتش

میافروزند اصبحت اشقى قريش قبالمها كاثمود قد صار اشقاها یعنی ظاهر شدی و بروز آوردی ای بدبخت ترین قریش و هدا کردی فساد

در میان ایشان [illegible] عاقر ناقه حضرت صالح پیغمبر بود [illegible] الحقیقه آن ملعون نیز در میان قوم ثمود [illegible] بود [illegible]

لاخبر عن النبي ولا ذو العرش يوحاها و فریب داده است تمام مردمی که صاحب [illegible] چگونه [illegible] حضرت پیغمبر [illegible] و همچنین

بخبری تو از صاحب عرش که خبر داده است و وحی فرستاده است او را وقول الزور في بعض المنابر لا ارث لفاطمة الزهراء ولا ابناها

و گفتن سخن دروغ تو در سرهای منبرها که نیست [illegible] میراثی از مال حضرت [illegible] فاطمه [illegible]

يا ابن الزواني [illegible] لا اجتمعت بنطفة [illegible] احشاها یعنی دروغ گفتی ای پسر [illegible] نوع از زنان زانیه که [illegible]

جا گرفت نطفه تو در میان شکم ناپاک [illegible] یا جيفة وضعت عن جيفة وضعت [illegible] خرجت من امعاها یعنی ای مردار

بو گرفته که گند [illegible] از مردار بدبوی [illegible] نجاست و پلیدی که بیرون آمده است از [illegible] در

پلید يا ايها [illegible] باسقط الخلق افضاها وادناها ای کاش [illegible] پلید در میان آنچه زائیده شد

[illegible] ترین و افتاده ترین از [illegible] من كان امه اخته وعمته لم لا يكذب بالحسنى

ويفشاها که [illegible] پدر او هم خواهر او هم عمه او [illegible] دروغ [illegible] و چرا فراموش

نکند حق را و عهد را [illegible] كل الفواحش يرضاها ويؤتاها [illegible] قوم شده و [illegible] افتاده

از رحمت [illegible] عليه [illegible] على [illegible] لعائن ليس

الخلق احصاها [illegible]

آنجا که در میان قوم ثمود [illegible] ترین ایشان هم

بجدی و مرتبه که خلق عالم ابتها را توانستند شمرد پس پوشیده نماند که آن ملعون نابکار مستوجب خلود نار از چنین پدر و مادری
بهم رسیده و کذا ذکر شد و در تمام عمر در منزلت کفر و زندقه باقی بوده و هیچ وقت باین دین مبین حضرت سید کائنات
و خلاصه موجودات علیه و علی آله الصلوات نگرویده و در کفر و بت پرستی خود باقی بود و ظاهر حال خود را بحلیه حیله و مکر آراسته و
بطمع جاه و بیم تیغ انتقام و شمشیر خون آشام اهل اسلام خود را مطیع و تابع مسلمانان نموده و چون حضرت رسالت پناه مشهور
برعایت ظاهر احوال اهل اسلام بود لهذا آن گمراه نامه سیاه را مثل سایر منافقین و مؤلفة الکفار اینگذاشته بود و چگونگی
و حقیقت این مراتب بر هر کس که فی الجمله اطلاعی از احوال اصحاب و سلوک ایشان داشته باشد ظاهر میشود که مکرر قصد و اراده اطفاء نائره
سراج وهاج نبوت و صورت و قتل آن والا رتبت نمودند چگونه میتواند بود که کسی که بحقیقت نبوت و پیغمبری آن حضرت ایمان
آورده باشد قصد قتل و استخفاف او نماید و شرح این حالات در حصر وجوه مطاعن این ملاعین مذکور بیان خواهد شد مجملی
از وجوه شواهد کفر و نفاق و ارتداد آن ملعون بدنهاد آنکه در حین اراده امر وصیت آنحضرت بر حضرت آلهی منع و استرداد
دوات و کاغذ نمود و جفا و فساد و شرور گفتن کلام حسبنا کتاب الله و نسبت هذیان و سهو کرد با آن اشرف نوع انسان و تخلف
از جیش اسامة بن زید و جمعیت در سقیفه بنی ساعده و اضلال خلق ببیعت ابوبکر لعین و عدم ارتکاب تکفین و تجهیز
و گذشتن بنای خلافت مصطفی و خواهش و رغبت و اجماع چند نفر از ملاعین و منافقان و اهل عصبیت و اظهار خصومت و عداوت
با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و جمعیت و ازدحام نمودن بر سر خانه حضرت امیر المؤمنین و سایر بنی هاشم و سوختن در خانه آن ابواب
گنجینه علم و عرفان و شکستن اضلاع و پهلوی حضرت سیدة النساء صلوات الله علیها و سقط جنان و جنین که بضعه حضرت سید الاولین
و الآخرین بود و غصب فدک از فاطمه صلوات الله علیها و رد شهادت حضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام و اصحاب عظیم القدر
در باب حقیت تصرف فاطمه و منع ارث از آنحضرت و قطع انفال و خمس اموال از بنی هاشم و دفن ابابکر بدون رضای خدا و رسول در حجره
آنحضرت و تجسس در شئون فاطمه و منازعه با آنحضرت و تحریم متعتین حج و نساء و انکار آیات قرآن و ارتکاب سایر قبایحی که شرح آنها زیاده
از حیطه بیان است پس بقدر ضرورت بجهت تشفی خواطر محبان نقل خواهیم نمود باید دانست که مجموع این قبایح از آن سگ بجا کی
لفظ از بیان اسم پلیدش ظاهرا است سر زده بر هر عاقل ظاهر است که مصدر جمیع قبایحی که از سایر مسلمانان که در آن زمان
داوان بسعادت شرف اسلام و ایمان رسیده بودند سر زد آن ملعون حرامزاده بود و اگر معارف اینجا است از آثار شناعت
دنبال آن مایه فساد و بذل کفر و شرک و ارتداد گرفتار شده بود و باعث هر عنفی که در میان این امت شایع شد آن ملعون بود
حتی باعث اضلال و جهنم رفتن ابابکر نیز عمر بود و عثمان پلید نیز از آثار اغوای اولاد آن ناپاک سرمایه عصیان گردید و مولانا احمد اردبیلی

رحمه الله تعالی در کتاب حدیقة الشیعه روایت خاصه و عامه نقل نموده که محمد بن ابابکر از عایشه خواهرش روایت نموده که در حین
مرض الموت و حال احتضار ابابکر ملعون متعین باقرار شهادتین نمودیم انکار آن کار نموده گفت که ای خواهر من در پنجاه بدعت
خداتعالی و نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله هیچ کار من بر آن کاردار زیرا که برای العین مشاهده آثار قهر و غضب حضرت ایزدی کار میشنایم و در طبقات سافله
و درکات نار الجحیم تابوتی مشاهده میکنم که مکان من و مقام عمر و مقر عثمان و نه نفر دیگر را از رفقای خود نام برد که در آن تابوت و
جهنم از حدت حرارت و شدت عقوبت آن در عقوبتند من امید از همه کس بریدم محمد میگوید که در هنگام سیدر خود گفتم که یا ابت
أتهذي یا أبا بکر در جواب گفت که والله ما اهذی لعن الله ابن الصهاک الحبشیة هو الذی صدنی عن الذکر بعد
اذ جاءنی فبئس القرین یعنی بخدا قسم که هذیان نمیگویم لعنت خدا بر پسر صهاک حبشیه که عبارت از عمر باشد که او مرا مانع
و بازداشت از ذکر بعد از آنکه بمن آمده بود خبر بعضی از قرآن و از هدایت و رهنمائی او رهنمایان مرا محروم ساخت پس قرین و رفیق بدی بود
عمر و نوبتی بهمین عبارت نیز از عثمان ملعون روایت شده که آن ناپاک نیز در حین احتضار این قسم کلمات میگفته و عمر را نفرین
و لعن میکرده پس معلوم میشود که عمر ماده جمیع مفاسد است و هر کس در این امت گمراه شده بسبب گمراهی و شرارت آن ملعون بوده
بد کردن شمر هم بد کردن اوست غرض مشهد اتمام در کردن اوست

فصل چهارم

در ذکر نسب عثمان اباذکر نسب آن سر
گشته بیه خذلان و برگشته از راه ایمان و سرمایه ظلم و کفر و عدوان و پیرایه کوشش و کردار فسق و عصیان یعنی عثمان بن
عفان علیه غضب الله اللعن و لعنة النیران و در باب حسب و نسب آن ناپاک بنوعی که امام الکبیر علی الخصوص شیخ زاهد حافظ ابو احمد عبد
بن عاسمان که از مشاهیر علمای اهل سنت و مرتبت و محدثان قوم مجرب است در کتاب مثالب بنی امیه نقل نموده که عثمان بن عفان
از قریش نیست زیرا که امیه غلامی بود که اصل او رومی بود و مالک عبد الشمس بود بسیار زیرک و فهیم و صاحب شعور و بجهت گزیده
خدمات و حسن سلوک عبد الشمس او را آزاد و بفرزندی قبول نمود و در آن زمان عادت اعراب چنان بود که هر کس بسبب خوش شیوه
غلامی را آزاد و دخیل کار و صاحب اعتبار میکردانید آن غلام را عزیز و بجای فرزند خود رعایت میکرد و آن غلام را باسم غلام و لد می
گفتند و از جمله فرزندان آن شخص میشمردند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله زید بن حارثه را که از غلامان آنحضرت بود آزاد نمود و عرب او را
زید بن محمد میخواندند و این صورت استبعادی ندارد زیرا که در اعراب این زمان نیز اکثر اولاد غیر و غلامان صاحب شعور دلسوز را
بفرزندی قبول میکنند پس در صورت امیه جد اعلای عثمان پسر عبد الشمس باشد بطریق که عثمان و عفان پسر ابی العاص و ابو العاص پسر امیه
است و امیه از این قرار غلام رومی است که از قریش نیست و مجموع اولاد و احفاد آن رومی نژاد از جمله ملاعین و مخاذیل بوده‌اند فی
الحقیقه ثمره شجره خبیثه و شجره ملعونه که در قرآن مجید مسطور است عبارت از بنی امیه است و اولاد چنین کسانی مثل عثمان

فرزندان حبشی نژاد اند با دو رنگ بار رشته فساد ریشش سر برآورده و در عرصه کارزار ابوسفیان لعین روسیاهی مادر [illegible]
بعضی را کر آن تشنه آب بی یاری تیغ قهر بود در سینه چاک و برخی را بطریق [illegible] زنده در خاک نموده اند همچنین اصحاب [illegible]
باتفاق یکدیگر نقل نموده اند که مادر هند جگرخوار از جمله فواحش و در رهنمایی شهرت و فضیحت او [illegible] می بود و در [illegible] که اسم محله است و
آن علم را که به شهر ریشان بر بام خانه نصب نموده بود که [illegible] علامات ارتفاع علم علم [illegible] مطلوب منزل معشوق [illegible] شده
اند در طه سر کرده اند برآیند [illegible] و دشت بیابان [illegible] صحرای آرزو [illegible] شهر آشنا باشند با حصول مقصود
و باعث تاخیر نزول و ورود دیگر گردد بنابرین آن عفیفه محترمه بین الجمهور مشهور بذات العلم بود و همین صورت [illegible] آن
موافق سیرت و دستور العمل زنان [illegible] فاحشه سرآمد و آوازه دار دیار [illegible] بوده اند [illegible] که وسیله نصب اعلام بر پشت بام اعلام
حال خود بخواص و عوام میشود [illegible] و فایده دیگر که بر وجود علم بر بام خانه ذوات الاعلام مترتب [illegible] از دحام و کثرت جمعیت [illegible] مندان
کردیده هر یک [illegible] رعایت نوبت توانند نمود مثلا شخصی که دفعه اول می‌آید علم را بپا میکرده [illegible]
افراختن علم میدانند که عرصه میدان کارزار از وجود مرد میدان [illegible] آن شخص [illegible] علم [illegible] بر جا قرار میگرفت و
انتظار نوبت خفی می کشیده و همچنین ثالث قبل [illegible] رابع قبل از خامس الی آخر [illegible] علم ثابت قدم بمقصد رسیده اند
ذات العلم مشهور که مادر هند جگرخوار است [illegible] از فارسان عرصه میدانی [illegible] حلاوت [illegible]
قصب السبق ربوده بود و ابواب انجاح [illegible] بر وجه [illegible] مندان کشوده و هند [illegible] مشهور [illegible] پدر او [illegible]
[illegible] علیت و ارتفاع علم معلوم [illegible] هند [illegible] ابوسفیان شوهر او [illegible]
احد دندان مبارک حضرت خیر البشر را شهید کرده بود و سید الشهدا و اسعد السعدا حمزه عم عالیمقدار آنحضرت نیز بدرجه شهادت
و مرتبه نجات و سعادت رسید [illegible] جگر [illegible] از جگرگاه آن جگرگوشه خاندان بنی عبد [illegible]
معاویه علیه ما علیه [illegible] شرح [illegible] احوال ضلالت [illegible] مذکور [illegible] بیان کردیده با وضع مخالف و عصیان
و محض صمت و طغیان با مولای متقیان [illegible] شیعیان حضرت امیر المومنین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب [illegible]
متون مجموع کتب و تواریخ از حکایات آن خیر [illegible] هند [illegible] معاذ الله [illegible] اشارت و عبارت [illegible] یزید پلید [illegible]
است که کیست [illegible] ظلم [illegible] ظلم و [illegible] ملعون [illegible] صحرای کربلا [illegible] شرح مراتب
ظلم آن پلید [illegible] در صورت [illegible] وضع و [illegible] چنین [illegible] باشند اولاد [illegible]
و مثل آن پلید باشند دیگر چه چیز خواهند شد چنانکه در مثل گفته اند داستان پسر هند کر نشنیدی که از دو ریسمان [illegible] رسید

و سایر ملاعین چه چیز توانند شد و این قسم با کمالان را مستحق امور عظیمة القدر خلافت و جانشینی حضرت سید و سرادات [illegible]
چه صورت داشته خواهد بود و ترغیب و تنبیه و موعظه و پند صاحب شریعت در ذات و طبیعت این قسم اشقیا [illegible] چه
نوع تاثیر خواهد نمود و کدام ثمره خواهد بخشید کما قیل فی التمثیل اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت نهی زیر طاوس باغ بهشت بهنگام
آن بیضه پروردنش ز انجیر جنت دهی ارزنش شود عاقبت بیضه زاغ زاغ کشد رنج بیهوده طاوس باغ

فصل پنجم

در ذکر نسب معاویه و یزید لعنهما الله تعالی چون در باب نسب پلید معاویه بن ابوسفیان صاحب مثالب و صاحب کشاف [illegible]
خود در آن کشاف ستر [illegible] هند جگرخوار که مادر آن ملعون نابکار است از پرده تواری و حجاب برآمده با این طریق روایت نموده اند
که هند مذکوره [illegible] و عهدی بعید با مسافر بن عمرو بن امیه در ساخته و قمار عشق دو عاشق با یکدیگر باخته و مسافر مذکور [illegible] حامله
بود [illegible] خود خواهد آورد کار به پیش انداخته هند [illegible] گذشته روز بروز آثار حمل [illegible]
اعضا دامن گیر عصمت آن عفیفه و مسافر از این خبر دار گردیده دانست که این بار را بمنزل نمیتواند برد [illegible] بر مرکب سبک خیز
[illegible] و مسافر [illegible] کردیده از شر انتقام خویشان هند [illegible] جان خود را [illegible]
و هند را هم نیز جگر [illegible] کرده هنده در منزل حیرت و حسرت محمل نشین صحرای خجلت و منزل گزین بیدای ذلت و خواری
سرشار کردیده و مسافر را [illegible] یمن با خوش آمده سفری دیگر [illegible] کرده در خدمت و ملازمت نعمان [illegible] بود چون در
حین مسافرت مسافر که روانه اقصی محال [illegible] هند [illegible] بود [illegible] خویشان و اقارب هند
بعد از سعی بسیار و تدبیر و عده های بشمار او را بجهت ابوسفیان خطبه و عقد نمودند و در [illegible] ابوسفیان
فرستادند ابوسفیان [illegible] داده از خوف قبیله هند مطلقا [illegible] تا آنکه بعد از سه ماه که از تاریخ عروسی و
زفاف گذشته بود مسافر که روانه اقصی محال [illegible] هند گردیده بود [illegible] در منزل ابوسفیان بمنزل رسید
و موسوم بمعاویه بن ابوسفیان کردید و ابو المنذر هشام بن محمد السائب در کتاب مثالب ذکر نموده که چهار کس در باره معاویه
دعوی مینمودند هر یک از آن چهار کس میگفتند که از ماست اول مسافر مذکور دوم ولید بن مغیره مخزومی و ثالث ابوسفیان که صاحب
فراش بود [illegible] و رابع صباح [illegible] چون در معاویه هر چهار [illegible] دعوی میکردند هند بنا بر [illegible] او را
بود با بوسفیان نسبت داد و در زمان جاهلیت قاعده و دستور چنان بود که هرگاه چنین صورت اتفاق میافتاد از اولاد آن
مولود نسبت میداد [illegible] مقرر بود و [illegible] روایت نموده اند هند را با غلامان سیاه [illegible]
خواهش [illegible] بوده و اکثر اوقات خود را صرف انجام مهمات و قضاء الحاجات این طبقه مینموده و به این نشان چنین مرتبه

پدر او لب و دندان پیغمبر شکست و در احد جگر عم پیغمبر بمکید او ستاجق حق دانا دختر بگرفت پسر او سر فرزند پیغمبر برید بر چنین قوم
تو لعنت نکنی معذرت باد و لعن الله یزید او علا آل یزید و بیاید دانست که للکاتب سیروا صحاب خبر در باب نسب و میلاد آن شقی
بر نهاد یعنی یزید پلید آنچه نوشته اند نظر بر انست که چون مادر جده ملعونه اش میسون که بر آن مترتب میتوان شد آنکه مادر او
در فراش معاویه غلامی از غلامان حبشی را شریک غالب او نموده بود که طلعت شب یلدا با سویدای دل آن روسیاه با سیاهی من آمد
فرد افرو اسفید عنیتران کردید پس معاویه را از بیم دهر اس نخوت طبع و شعبت خود قوت ای بار زوران دیو مشطور از اول
شب تا دم سحر نفس میزد که شبه شد لهذا یزید را بحسب صورت و خلقت نیز مشابهتی عظیم با آن هیکل بکر چشم حیم بود که طرماح بن
عدی بن حاتم طائی در حینی که بعد از وقوع غزوه صفین از جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بطرف دمشق بتقدیم و تبلیغ امر رسالت
نزد معاویه ملعون رفته بود یزید در آن مجلس در اشت سر معویه در صف غلامان ایستاده بود با مهابتی عظیم و خلقتی بغایت جسیم و
روی مجدور و سیاه و بینی شکافته و لبهای ستبر آویخته و دندانهای آن دندان گراز دراز و درشتی و خشونتی در خلق و حنجره و
آواز طرماح را از وضع خلقت و لقرب جذوت و کثرت نی پنیزوری که لباس او عجب آمده از عمرو عاص و مروان بن حکم که بر ابر ان
حرا بر بودند پرسید که من هذا المشوم بن المیشوم الواسع الحلقوم المضروب بکثر اللوم عمرو عاص در جواب گفت ....
هذا ابن امیر المؤمنین یزید پس طرماح از او رو گردانیده نفرین کرد و گفت زاده الله زاده و لا ابلغه مراده و کشیده شاناد
که یزید پلید در کراهت منظر و قباحت محضر در عهد خود عدیل و نظیر نداشته در جمیع عیوب صوری و معنوی و ظاهری و باطنی آراسته بود
بنا بر این ضحاک در صفت آن ملعون ناپاک در ضمن معانی اشعار اشعاری چند نموده اند که دلالت بر سایر عیوب و نادر ستیهای
آن ناپاک مینماید و این چند بیت از جمله آنها از قول فضلات اللعن علی الیزید فی الشرع یجوز و اللاعن یجزی حسنات
و یجوز قد صح لدی انه معتل اللعن مضاعف و هذا مهموز فی الواقع هر گاه کسی تا بر روی در اعمال و افعال آن ملعون
بر سکال نماید بید بر عقل سید انه که حرامزادگی و ناپاکی در بیع نطفه و مولود فی الغد و خاصیت و از مخششیده که در باده معاویه و
یزید ظاهر شده و قبایح آثار و اطوار آن چو شفق بر گرد ارسقف حلیه کافر سلمان و پیکان نو آشنایان آن استاع قبح افزوده
در پلیدی این دو سگ دان ملعون مدرک شکاد شبهه نیست و خواهد بود پس چنین کسان سوای آنکه از بطون و ارحام و ذوات
الاعلام دار عروق و اعصاب اصلاب مبتاب بر این فعل حرام و از مجامع و محافل خواص و عوام بهم رسیده و کسی را شب
و لد الزنا باشد چه میتوان گفت و حرامزاده البته ملعون و بدکار در هر دو گیتی در روزگار روسیاهی خلود نار خواهد بود و نوعی که
احادیث شریفه اهل البیت عصمت و طهارت بر آن دلالت مینماید و بعضی از آنها سبق ذکر یافت و مادر آن ناپاک زاده هرزه را
مسند

کو زنا بشتن بکرد و سفید **فصل ششم** در نسب عمرو عاص اما صاحب بعضی گرشف که از جمله علمای اهل سنت و جماعت
است در باب نسب پلید عمرو بن العاص در کتاب ربیع الابرار نقل نموده است که نابغه مادر عمرو عاص کنیزی بود از غضبان
و عبد الله بن جذعان او را بخرید چون دید که قوت طامعه نابغه بغیر نابعه در جلب استماع و استماع زیاده از مکنت و اسباب
تمکن اوست و از عهده محافظت آن کثیرة الهیجان و ممانعت خواهشندان آن سر حلقه شهوت پرستان بیرون نمیتواند آمد
لا علاج آن بیچاره بر کاره بیعاره را از قید مملوکیت اخراج و ربقه رقیت اش را بالکلیه از رقبت خلاص و خود را از ننگ ملامت
لا یمین یکباره آزاد نمود پس آن آزاد منده سر برکوچه و بازار احرار مطلق العنان خلیع العذار دخالا الشهرت گردیده روز بروز
بر مراتب عالیه شتهیات نفس سرکش و مستلذات طبع عنود آتش وش میفزود و اکثر اوقات در مجالس و محافل زنوب
و صنادید میبود تا آنکه کار بجائی رسید که عنان عزیمت توسن هوس و هوای آتش نفس نفس ابولهب و امیه و هشام بن مغیره
و ابوسفیان و عاص بن وایل بابهیا اجتماعی و صورت حیاتی در ظرف چهار دوره ایام قطار هفته بتقیه زمان یک ظهر با شکم وار
و مرتفع مربع خویش ببستند پس از برکت قدوم بهجت لزوم لزوم سیمت سوم آن عزیزان مطموقا سوره زاد مرزعه ماش که
همواره پایمال بوارق طوارق وجد شان و پیوسته لکدکوب مراکب بجالکب قوافل و دجل خذلان و خسران بود معموره ولادت آن
گردیده نهال پیکر وجود مشنع الوجود مجمع الحبوث و عمود بدا حیات آن معموره منوات و باعث سرسبزی و نمای آن مجهول سر نزول
و رود و حادث شده روز بروز نخیله ذات عظیم الاستعانات آن مخزن مکر و حیله در نخلستان پیکر و جوان پاک دامان
قد میکشید تا آنکه مقدمات زبان قطع و فصل لایم و وضع حمل رسیده گرامی خلفی که از آن پیرایه جمال شده عصمت مختلف گشته
مستی بعمر و شد چون غیره فجره مذکوره از وجود و روان حلال زاده مطلع گردیدند هر یک بنام خویش آن را از آن حلیلک انشان
می پرسیدند تا آنکه فیما بین آن گنجس نزاع بجدال و سؤال بتقیل و قال انجامیده بالاخره علو الدار آن مجموع ظلوم و جهول
بر آن قرار گرفت که بقرعه علمها بیندا الماجل و عقد آن عصر اکفار آن کار نموده که هنشد لسب بی طریقه جماعت عمر باید که حق و قرعه
بصورت است و در آن زمان سنت و دستور العمل قوم چنان بود که در چنین احوال با قرار داد در آن مولود متنازع فیه عمل مینمود
چون هر پنج کس حاضر شده بر پیمان و ایمان و عهد و میثاق نابغه را از حقیقت آن پرسیده نابغه بسبب آنکه عاص در ایام حمل اکثر اوقات
متوجه احوال و کفیل اخراجات و آمال او شده بود و او نیز زیاده از دیگران التفات به عاص داشت نسبت آن مولود را باو و دیگران را
جواب داد بعد از آنکه عمرو باکوچه و برزن گذشت چون در حلیه و صورت مشابهتی تمام با ابوسفیان داشت لهذا ابوسفیان
در جمعی و محفلی که در اثنای اتفاق ملاقات با عمرو می افتاد اشعار چند که در شأن او و نابغه مادرش گفته بود دیل محابا در حضور

میخواندند یکی از جملهٔ آن اشعار این است **شعر** ابو انّ ابو سفیان لا تشک فی نسبه لناطقٌ منه بینات الشمائل

معلوم شد که اگر چه مادرش در ترا العاص نسبت داده اما توهم میکنی از ابو سفیان که نشان و علامات شمائل و صورت دلالت

بان میکند پوشیده نماند که اگر چه عمرو عاص در صورت چنین بوده اما در سیرت و سیرت بهر یکی از آن ملاعین

مشابهت تمام و مجانست ما لا کلام داشته است که آن مجموعهٔ صفات و کمال از مجموع آن خمسه مستفاد باشد و چون

شجرهٔ ملعونه و جوبیدش سرسبزی از آب زور انهار جویبار سفاح آن کلاب یافته بود از هر یکی از ایشان نمونه ای نمونه باشد

نمایان باد و لیه باشد که آن **فصل هفتم** در باب نسب طلحه و عبید الله بن زیاد و محمد بن ابی بکر که از علمای سیر و انساب است

در باب نسب طلحه گفته است که مادرش از جملهٔ فواحش بود و در باره آن زانیه یک نفر فیما بین عبدالله بن عثمان التیمی و ابو سفیان نزاع شد

صفیه مادرش طلحه را العبیدالله التیمی ساخت چون سبب پرسیدند گفت ابو سفیان مرد بخیل است و عبیدالله کریم نخواستم که ولدم را به

امکان استاد کریم بخیل و لئیم نسبت دهم اما مادرش سمیه نام داشت از زناکاران و فواحش مشهوره بود و ابن زیاد را

بر کثرت متعیان مدار معیشت و شخص بنو معاویه او را از ابو سفیان ولد دانسته و اغراض چند که او را آن شب با دخاطر خیانت سازد بود دیگر

آن طوطار دلاله مطلبش آن بود که چون زیاد را به ابو سفیان نسبت دهند شاید فیما بین ایشان قرابتی بهم رسد چنانچه عمر سعد

به بنی عذره نسبت میدادند و میگفتند که آن ملعون محض از نسل سعد نبوده و مشهور است که در زمان سعد وقاص معاویه گفت که

من چندین حبست با هم خلاف سزاوار ترم معاویه در جواب گفت که اگر بنو عذره این دعوی را از تو قبول کنند سعد از شنیدن

این کلام متغیر و منفعل گردید و شاهدی در باب طیبه و هم از اولیها صحیح العول تر از ارتداد و کفر و عداوت و دشمنی ایشان با خاندان

عصمت و طهارت نیست هر چند شواهد آن ارقبایح و فضایل آن گراهان بنا بر وضوح و ظهور محتاج سقریر و تحریر نخواهد بود تشفی

از آن جهت تشفی و تسلی خاطر دوستان دودمان اهل بیت عصمت و طهارت در سلک تحریر و قید تقریر در آورده و اینه ادنی

ارشاد **فصل ششم** در حصر وجوه مطاعن و ذکر قبایح عمر علیه اللعنة و السقر و معاشر که آن ملعون بر کبر بعد از حضرت

رسالت منقبت صلوات الله علیه و آله باوی و باعث آنها گردیده اگر چه سابقا اجمالا در مقام حصر و تعداد افعال آن بد نهاد

ذکر نموده در این وقت لازم دانست که تصریح آن نموده شرح قضایا سانحه را البسط و رابطه **از جمله** چون آفتاب وجود حضرت

سید البشر علیه صلوات الله الاکبر که نیر اعظم برج نبوت بود در آسمان تبلیغ رسالت و ترویج دین اطهر افراز انقطاع یافته بعد از

طی درجات مقدره بنقطه زوال قریب الاتصال شد که ذات ابن طالب و اطاعت شاه ولایت پناه و الاین نموده بهات

فرمود کهان مذاکر مراجعت بوطن اصلی علوی و صعود اعلای مفارقت از این خاکدان سفلی استماع فرموده از محذورات تحقیق سازد

غیبی آواز جانگداز یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش هوش شارت بگوش اصغا نموده بتهیه سفر آخرت حضرت

خواص اصحاب و خواص پرده گیان عصمت و طهارت امجد دا با طاعت شاه ولایت پناه وصیت نموده و در حین اشتداد مرض حضرت

که مدینه مقدسه را از لوث غبار وجود بعضی از معاندین و منافقین تصفیه داده باشد الهی که در خارج مدینه باشد اشاره نماید لهذا

اسامة بن زید را به بلاد شام و روم که فتح آن مرز و بوم امر فرموده و کثیری از اصحاب بر فاقت او مأمور گردیدند و اصحاب از

مدینه بیرون رفته در علوی سقیفه که بکفرسخی مدینه بود نزول نمودند بس عایشه بنت ابی بکر لعنهما الله صهیب نام غلامی را فرستاده از شدت

مرض آنحضرت اعلام نمود چون ساعتی حضرت رسالت صلعم متوجه باطن مقدس و باطن گردیده بود بعد از آن فرمودند که واتقه قد طرق المدینة

من الامر عظیم از سر این کلام اعجاز نظام ظاهر شد که جمعی از اصحاب از جیش اسامه تخلف و مراجعت نموده اند آنحضرت دیگر

بار بر موافقت اسامه مردم را بتأکید تمام امر فرمود فرمود که لعن الله من تخلف جیش اسامه یعنی لعنت خدا بر کسی باد که تخلف از لشکر

اسامه کند پس آنحضرت با وجود ضعف بسیار تکیه بر دوش حضرت شاه ولایت پناه و فضل بن عباس نموده از حجره بیرون آمده

در درجه و پایه اول منبر شریف تمکن یافته فرمود که یا ایها الناس انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل

بیتی فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فتمسکوا بهما و لا تتقدموا اهل بیتی فانهما فتمرقوا و ادوا و العهد و لا تنکسوا بیعة التی بایعتم علیها

تقدموهم آنقدر بعث یا امرتنی و نصحت لهم ما استطعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب حاصل این کلام معجز نظام تأکید و نفع

روز غدیر است باطاعت اهل البیت مع دان بر وصیت که سبق ذکر یافته و القرح با آنکه تمسک بایشان موجب جوی از ضلالت

و زمانه از اهل بیت عصمت که بصفت لات مستغنی شد خدا بخواه بر ملحو و بعد از آن بخصوص واقعه یوم الغدیر و عهد و میثاق آن روز اشاره

نمود و بعد از تأکیدات و تشبیهات مذکوره چون تمام ارشاد کرده فرمود که الحکم را تبلیغ آن امر فرموده بود لعن جمعیت روز غدیر بنده کان

تو رسانیدم و العبد و قلنا ما خواست زاضیحت لهم و توفیق بخدا تعالی حاصل است و باز گشت بجانب اوست و بعد از ادای خطبه مزبوره

بحجره مشرف مراجعت نموده ابو بکر و عمر و لعینه ابن بسجد در طلیسه مجدد ابرفاقت اسامه مأمور ساخت و ساعتی بخود چو خوابرو که

ایتونی بلعبات و بیضاء لا ازیل عنکم مشکل الامر و اذکر لکم من المستحق لها بعدی مفاد این کلام اعجاز نظام انکه

دوات و کاغذ بیارید برس که آنچه مشکل باشد آنکار از میان شما بر دارم و مذکور سازم که مستحق امر خلافت بعد از من کیست تا اکنون

هرگز گمراه نشوید بعد از من چون معلوم آنحضرت در این امر ظاهر بود عمر علیه اللعنة و السقر نفهمیده و آن ملعون را که حاضر در ان

مجلس کرده گفت دعوا الرجل فانه لیهجر حسبنا کتاب الله یعنی واگذارید این مرد را که هذیان میگوید کتاب خدا ما را بس است چون

بعضی از اصحاب اراده آوردن کاغذ و دوات نمودند فیما بین ایشان و عمر ملعون نزاع و جدال بجایی رسید که حضرت رسالت پناه صلعم دو بار که

از ایشان برآمد و فرمود که قوموا عنی لا ینبغی التنازع عندی یعنی برخیزید از پیش من که نزاع نمودن نزد من روا نیست بدین صورت آثار کفر
و عناد و نفاق و ارتداد از آن منافق ظاهر العناد ناقص العقول چنان ظاهر شد که در حق کسی که گوید ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی نازل
شده و جمیع ارادات و اقوال و افعال و اوامر و نواهی او از جانب الهی باشد علی الخصوص امور ضروریه متعلقه بدین حق و ما یحتاج الیه امت
که اعظم امور لازمه مرتبه نبوت است اسناد بیهوده و هذیان باو نماید مع هذا آن ملعون بیهوده گوی کذاب خود در حین نزع و جان کندن ابوبکر لعین
قلم و کاغذ طلب نموده او را از جبر و تعدی و ابرام الکلام فرمود که در حق من امر خلافت را وصیت کن در این باب چیزی بنویس که مانع مردم شود و
آن ملعون نیز وصیت و کتابت را بر خواهش آن سگ بجا آورد و تحریر نمود و عمر علیه اللعنه در مرض الموت همان سند ابوبکر [illegible]
و انصاف آنکه حضرت رسول رب العالمین در حق بهترین خلق بحکم خدا [illegible] وصیتی و کتابتی فرماید صحیح نباشد بلکه العیاذ بالله منتسب باو
هذیان باشد و وصیت بدترین خلق که ابوبکر است در حق اخس بس که عمر باشد درست و جایز باشد بنابرین بعضی قوم در
ابواب چنین گفته‌اند اوصی النبی فقال قائلهم قد ضل یهجر سید البشر ورأوا ابابکر اصاب فلم یهجر واقتدوا
الی عمر. یادگار از وجوه طاعن آن ملعون ظاهر الفساد [illegible] بکرات در باب غصب فدک که از حضرت سیدة النساء و آن قریه
بود از جمله مملکات حضرت رسول که در حین نزول آیه شریفه فآت ذا القربی حقه بعنوان توهیب و تملیک بان علیا حضرت
واگذاشت و آن بضعة الرسول در تمام ایام بقیه حیات آنحضرت آن قریه را در حیطه تصرف و حوزه تملک خود داشت تا زمان رحلت آن
حضرت و در دست وکلاء آن علیا جناب می‌بود چون ابوبکر لعین بامر خلافت خود را متمکن دید بمصلحت عمر ملعون چنین قرار دادند که
جمیع جهات سد ابواب معاش بنی هاشم باید نمود که ایشان باین وسیله که معاش گذارند [illegible] فقیر و مطیع گردند لهذا
روزی بخطبه نموده حکم بر انتزاع فدک و توابع آن عن آنچه در تصرف وکلاء آن سیده دو جهان بود فرمود حضرت فاطمه چون حال
چنین دید گفت که [illegible] این قریه را بحجت و ملکیت خود در دست دارم و پدر بزرگوارم بمن بخشیده است آن لعین قبول این قول
ننموده [illegible] که قرار داده بخلاف حکم خدا [illegible] از متصرف گواه طلبید [illegible] پس از برای رفع حجب حضرت شاه ولایت پناه
و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما و ام ایمن و ام سلمه گواهی دادند تصدیق قول فاطمه نمودند مع هذا مقبول طبع آن کفره ظلمه نیفتاد
امر [illegible] در غصب قریه مذکوره نمودند پس آن بضعة الرسول از تیغ رنجیده مقنعه غضب بسر افکنده [illegible] فرمود که در بقیه عمر خود آن
ملاعین تکلم نفرماید تا زمانی که مظلومه و مغضوبه بحق پیوست پدر بزرگوار خود گردید مراتب ظلم و عدوان و مراسم کفر و طغیان آن گمراهان را
معروض خدمت آن حضرت نماید چون اکثر اصحاب بملامت و طعن و زجر آن ملاعین زبان گشودند و گفتند که این ظلم عجب عجیبی
بود مقدم بر جمیع احکام شما که در دین ملت شایع شد بالفرض چنانچه هبه و تملیک فدک ثابت نباشد در باب میراث فاطمه

چه میگویند ابوبکر و عمر لعنهما الله که گفته‌اند شنیدیم که حضرت پیغمبر گفت نحن معاشر الانبیاء لا نورث و ما ترکناه صدقه
چون کذب این قول و تهمت ایشان بحضرت پیغمبر را بحدیث بر همگنان ظاهر بود و این سخن محض مخالف قرآن و احکام آن بود [illegible]
طعن و تجریح نمودند و مشهور است که ابوبکر ملعون از این حکم که کرده بود پشیمان شده از خوف ملامت و طعن [illegible] در باب فدک نوشته
بود که بحضرت فاطمه [illegible] عمر علیه اللعنه والسقر فرستاده آن کاغذ را از [illegible] گرفته پاره کرد و حضرت فاطمه بعد از شنیدن این قضیه
در حق آن ملعون نفرین کرد و گفت یا عمر مزقت کتابی مزق الله بطنک بجزای عمر پاره کردن نوشته و کتاب مرا که خدا تعالی پاره کناد
بحکم [illegible] عاقبت الامر از اثر دعای آنحضرت کار آن بدبخت ملعون بجایی رسید که غلام مغیره بن شعبه شکم آن پلید را بکارد و
خنجر بدرید و آن برگزیده جهان و سیده نسوان بهمین سبب [illegible] رنجیده بود و [illegible] که یاد نمود مقرر بود که در حین ارتحال
از این خاکدان فانی بنعیم جاودانی بحضرت امیرالمؤمنین وصیت فرمود که بعد از تجهیز و تدفین نماز بر او این ملاعین را اعلام و خبر
نفرموده آنحضرت را باتفاق و اعانت احباب و خویشان و اولاد و امجاد خود تجهیز و در هنگام شب دفن نماید و در [illegible]
[illegible] ارتکاب [illegible] کران گردان نموده [illegible] دعوی اسلام جمع [illegible] که در این نوع کار [illegible] و ضلال
است [illegible] چه قبح و [illegible] نفاق ظاهر و [illegible]
با مصطفی و عناد با مرتضی و عداوت با ائمه هدی [illegible] ملائکه ارض و سما [illegible]
بمیان عداوت خدا و رسول [illegible] پاک [illegible] امور [illegible] که در باب میراث
انبیا [illegible] بحضرت پیغمبر خدا [illegible] نمودند که [illegible] بحکم [illegible] و اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و در باب [illegible] انبیا [illegible] قرآن مجید [illegible] در باب میراث حضرت
داود و سلیمان [illegible] و ورث سلیمان داود و در باب زکریا [illegible] فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث
من آل یعقوب [illegible] استحقاق اصول [illegible] اگر در ضرورت
مراد از استحقاق اصول [illegible] میراث نبوت بود لازم میآید [illegible] که
همگی پیغمبر باشند [illegible] دروغ [illegible]
در باب دفن ابوبکر ملعون [illegible] آنحضرت [illegible] اذن و اجازه آنحضرت و وارث شرعی او [illegible] عمر علیه اللعنه در قفای او [illegible]
چون عایشه میراث [illegible] دفن [illegible] باذن او جایز است و در باب دفن عمر نیز بهانه میراث حفصه [illegible] کرده
و این [illegible] اسلام [illegible] دفن فاطمه و امام حسن [illegible] مقدم ارث و وراثت در

اولاد آنحضرت منظور می‌شد باوجود آنکه همه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله شنیده بودند که مکرر آنحضرت میفرمودند که الفاطمة بضعة
منی من آذاها فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله یعنی فاطمه پاره تن منست هر کس او را آزار کند بدرستی که
هر آینه مرا آزار کرده است و هر کس مرا آزار کند بتحقیق که خدای تعالی را رنجانیده و آزار کرده است و همچنین مجموع مخالفین [illegible]
آنحضرت را با جگر گوشه ایشان که حضرات امام حسن و امام حسین [illegible] شنیده و احادیثی که در باب شرف و عظمت قدر آن سبطین رسول
است مذکور و بیان اعتبار ایشان از آنحضرت شنیده بودند مع هذا این قسم قباحتی [illegible] مناسب آن معصوم کم
هرچه از اجزای شریف بدن مبارک آنحضرت بودند [illegible] مقدمه که دفن آن ملعون [illegible] چندین طعن و لعن بر ایشان
شرعا و عرفا ثابت است یکی آنکه بدون اذن و اجازه آنحضرت داخل خانه او شدن مخالف شرع اطهر و خلاف مضمون کریمه یا
ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم است که خدای تبارک و تعالی میفرماید که ای گروهی که ایمان آورده‌اید
داخل مشوید در خانه‌های پیغمبر مگر آنکه اذن دخول شما [illegible] نموده باشد دیگر آنکه بحکم یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی مقرر در رعایت آنحضرت چنین بود که هیچکس از اهل اسلام در حضور آنحضرت آواز بلند نکنند که مبادا باعث
اکراه خاطر مبارک یا موجب [illegible] آنحضرت گردد [illegible] آنحضرت [illegible] و عزت مطلقا
تجاوز [illegible] ندارد آن ملاعین باوجود [illegible] از روی عنف و عناد بی محابا بدون رعایت جانب [illegible]
عهد [illegible] کلام خدا [illegible] و وضع با کثرت و
ازدحام و دخل [illegible] مقدس [illegible] و آواز [illegible] و صداهای [illegible]
مقدس مطهر سید [illegible] روز جزا [illegible] ملائکه ارض و سما [illegible] برکات فرو [illegible]
که صورت [illegible] نگذارد [illegible] اگر این
ترک آنحضرت بود و بقول ایشان اینجا میراث نبود [illegible] مخصوص فقرا و مساکین اهل اسلام می‌باشد پس از کجا که این
طبقه از اهل اسلام باین امر راضی بوده‌اند و ازین ملک محض اینکه مال فقرا باشد قول کافیست از کجا که ایشان [illegible] بوده
رضا داده‌اند و ابرا نموده‌اند پس ظاهر میشود که ظلم و غصب در حق فقرا و مساکین واقع شده و اگر آن سخن دروغ است و خانه آنحضرت
میراث و ورثه متعلق است پس اولاد [illegible] میراث [illegible] در کدام شریعت [illegible] معمول و دستور بود که با وجود
اولاد اجنبی وارث باشد و اگر میگویند که در حصه دختران ایشان تصرف واقع شده اولا جواب آنکه در مال مشترک بدون اذن و رضای
سایر شرکا تصرف نمودن خلاف ظاهر [illegible] شریعت است با وجود آنکه قبر در رقبه ارض واقع میشود و زنان غیر ذوات الاولاد

الازواج

الازواج در مجری المیاه و رقبة الارض حصه ندارند و نصیبه نمی‌برند بقول بعض در قیمت آن [illegible] حق [illegible] باشند اگرچه آن نیز محل
مخالفت است بهر تقدیر بالفرض هرگاه این مقدمات هیچ کدام منظور و ملحوظ نباشد و زنان میراث برند از آنحضرت باتفاق جمهور
[illegible] بود مجموع آن زنان یکی ثمن [illegible] هرگاه [illegible] خانه که چهار ذرع در چهار ذرع باشد مجموع [illegible] ذرع میشود در صورتی
که چهار ذرع آن ضریح قبر حضرت پیغمبر که صاحب خانه است باشد و بحکم وصیتی که فرموده آنحضرت مخصوص قبر مبارک و دفن باشد
که باتفاق جمهور تجهیز و تدفین و وصیت مقدم بر میراث است باقی دوازده ذرع است که از آن جمله یک ذرع و نیم ثمن آن میشود و هرگاه
محل مرقد را [illegible] قسمت کنند [illegible] سدس یک ذرع میشود [illegible] در آنجا
بگذارند و زیاده ازین نخواهد شد پس کجا حساب است که باین قدر حصه که بنا بر شروح سابقه آن نیز بصورت [illegible] خانه
آنحضرت را بغیر حق با تمام تصرف نمایند و این قسم [illegible] و ظلم را شایع کرده‌اند در مقام [illegible] از آنکه ملاحظه نمود که
عایشه بنت ابی بکر لعنهما الله در زمان خروج بر حضرت امیر المؤمنین [illegible] اعانت معاویة بن ابی سفیان بر شتر سوار شد
و بهمان [illegible] که حضرت رسول [illegible] داده بود [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] ثبوت ارتداد [illegible]
کرده [illegible] بر استری سوار شده بود در مقام تعجب این شعر را گفت تجملت تبغلت [illegible] تفیلت لک التسع
من الثمن وللکل تملکت [illegible] سوار شده [illegible] در روزگار مهلت یابی ای عایشه زنده [illegible] بر فیل نیز
سوار خواهی شد [illegible] میراث [illegible] مجموع [illegible] عبارت
[illegible]
مجموع سهام میراث [illegible] معلوم میشود [illegible] معلوم میشود که [illegible]
مذکوره [illegible] ظلم و عدوان و جبر و طغیان و کذب و بهتان و خصومت و عداوت با خاندان [illegible] صلوات
الله الرحمن واقع شده بنابرین [illegible] فخر
و موقف [illegible] ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم [illegible]
خلاف منظور است [illegible] عمرو عثمان و خالد ولید و سایر ملاعین [illegible]
ابابکر لعین [illegible] عصیان و طغیان افراختند و بموافقت قوم موسی [illegible] العجل [illegible]
[illegible] نقض عهود و مواثیق یوم الغدیر نمودند [illegible] ظلم و طغیان [illegible] اهل البیت [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
امور و مصالح جمهور بحکم واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا قطع علاقه [illegible] اصحاب [illegible]

منار انوار نوای خزای بهجت افزای مصلحت بیراکه کریمه و قتلوا المکذبین [illegible] مصلحتم قلیلا کرده اینه حسن مصابرت را منظور نظر فیض
منظر نموده جمع آوردن متفرقات آیات و ترتیب انتظام نظم قرآن مجید اشتغال فرموده چون عمر علیه اللعنة و السقر این خبر شنید متغیر
و متاثر گشته [illegible] بادیه از آتش سوزان [illegible] چون نایره شقاق شعله ور فروزان بمشورت ابابکر لعین سه مرتبه قنفذ
نام خویش مخذول را طلب آن حضرت فرستاد و قنفذ غدار [illegible] پیغام رسانید و در هر مرتبه جواب در مقابل سوال شنید برگشت پس
آن [illegible] از فرط [illegible] آن ملعون بیحیا و نادرست [illegible] آتش افزاده [illegible] کلیم و مستحق خلود نار جحیم
[illegible] مرتبه چهارم عمرو عاص و عبد الرحمن و خالد ولید و لبید و ولد ولید را با جمعی از منافقین دین با شمشیرهای افروخته
و آتشهای افروخته متوجه بارگاه عرش اشتباه آن حضرت گردانید که آن حضرت را بالعنف و التعدی حاضر گردانند پس آن منافقین
بر در خانه آن حضرت جمعیت نموده بطریقه کلاب آوازها بلند نمودند و حضرت سیده دو جهان و بضعه رسول آخر الزمان صلوات الله علیهما همچنین
عصابه عزای نبوی و لباس ماتم و مصیبت جان گزای حضرت مصطفوی را از سر و بر برداشته و [illegible] چشم خونبار زار و خونبار در تزلزل
اصطبار و استقرار روی مبارک بر دیوار غم داده نشسته بود [illegible] تعزیه و قواعد تشفی و تسلی خواطر [illegible] نموده و
عورات مخدرات قیام می نمود در حالت آواز آن مستوجب الم [illegible] لزوم عقاب مستوجب انواع رسوم عذاب اعنی عمر بن الخطاب
علیه الف الف اللعنة و العذاب بسامعه شریفه آن معصومه مغصوبة الحق مظلومه رسید آن فظ غلیظ [illegible] آغاز بیحیایی و بی
آدابی نموده فریاد شدید [illegible] آن بضعة الرسول بر کشیده گفت افتحی الباب و الا احرقنا علیکم البیت بگشا در را و اگر نگشایی
بسوزانیم در را [illegible] پس حضرت فاطمه از گشودن در امتناع فرمود و آن پلید [illegible] آتش بر افروخت و در را [illegible]
گردید و آن حضرت بعد از ملاحظه احوال فریاد وا ابتاه و یا ابتاه و یا رسول الله بگوش حمله عرش عظیم و کروبیان و روحانیان واجب التعظیم
رسانید و کلمات چند بر زبان مبارک جاری گردانید که ترجمه آن این است که ای پدر بزرگوار ای رسول خدا و ای حبیب [illegible] و ای شفاعت کننده
در روز حشر ببین که فرزند دلبند و جگر گوشه و پاره تن تو چه میکشد و این کلمات دلسوز و مقالات غم اندوز آن سیده عالمیان
[illegible] و مطلق در دل سنگین و درون آهنین [illegible] آن رئیس المنافقین تاثیر ننموده همان بر جاده ترک ادب اصرار و
استقرار می نمود [illegible] آن سیده نسا نموده بر پهلوی مبارک آن حضرت را مجروح کرده چون آواز [illegible]
حضرت امیر المؤمنین [illegible] رسید آن حضرت بی اختیار از خانه بیرون آمده متوجه عمر خطاب گردیده فرمود که ای پسر صهاک حبشیه [illegible] اگر
[illegible] از مخبر صادق خبر نرسیده [illegible] جهنم [illegible] در زمره اهل عذاب خواهی بود [illegible]
اگر نه قرار داد علم [illegible] در آتش دوزخ معلوم [illegible] در این حین خالد

بن ولید شمشیر بجانب آن حضرت حواله نمود شجاعان بنی هاشم و خواص حضرت امیر المؤمنین به یکدفعه از جا بر آمدند که آن قوم شوم مخذول الخاقه
[illegible] حضرت شاه ولایت [illegible] شده از مصابرت که حضرت رسول در این باب خبر داده بود امر فرمود تا
از آن [illegible] و اخبار [illegible] فرموده زمره اصحاب [illegible] از اقدام [illegible] و در بعضی از کتب
مسطور است که چون آن ملعون سعی در باب گشودن در حضرت فاطمه صلوات الله علیها [illegible] آن لعین [illegible] آن حضرت
در مابین دیوار و در [illegible] که فریاد آه دردناک آن معصومه پاک [illegible] صوامع افلاک و زلزله در بنیان [illegible] عالم
انداخت و بهمین علت سقط جنین آن بضعه سید المرسلین وقوع پذیرفت و [illegible] تازیانه بر کتف مبارک آن
سیده کونین و معصومه خافقین زده بدن مبارکش از اثر آن ضربت متالم و متورم گردید و خالد ولید پلید در این محل شمشیر [illegible]
حواله آن نور سراچه عصمت و طهارت نموده [illegible] آزار خاطر مبارک آن سیده کونین در این باب و در باب غصب فدک بجا آورد
که ترک حقوق خود و این مقدمات را موقوف بعرض اکبر در زمان داد خواهی در خدمت حضرت سید البشر نموده گنج نشین زاویه
مظلومیت گردید و این صورت سبب [illegible] گرانی شده روز بروز [illegible] خاطر شریف [illegible] سمت تنزل
شریف آن مرکز دایره عصمت و طهارت و محیط سراچه عظمت گشته بعد از آنکه [illegible] و بعضی کلمات معذرت آمیز حضرت فاطمه
را [illegible] داد و گفت که از پیغمبر شنیده ام که فرمود الفاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی [illegible] ایشان تصدیق نمودند [illegible]
کردند که حضرت پیغمبر [illegible] این عبارت بر زبان مبارک جریان داده حضرت فاطمه [illegible] فرمود که اللهم انهما قد آذیانی
و انا اشکوهما الیک و الی رسولک لا والله لا ارضی عنکما حتی القی ابی رسول الله فاخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم [illegible] فاطمه
حق تعالی را خبر میدهم از آزاری که ابو بکر و عمر مصدر آن شده اند و پیغمبر [illegible] که ایشان مرا آزرده [illegible] پس
ایشان [illegible] تو و رسول تو میان آورم و بعد از آن با ایشان خطاب نموده [illegible] که لا والله راضی نمیشوم از شما هرگز تا وقتی که [illegible] رسول
خدا [illegible] از شما [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] که حضرت فاطمه صلوات الله علیها از جمله اهل البیت است که حق تعالی او را از جمیع [illegible]
و معصوم [illegible] عصمت و طهارت [illegible] گوهر [illegible] صدف [illegible] از جمله ذوی القربی است که خدای تعالی در قرآن
مجید امر بمودت ایشان نموده و حضرت پیغمبر [illegible] ایشان [illegible] تاکید در حین امر وصیت
غیر آن بجا آورده و اطاعت ایشان را سبب نجات و هدایت دانسته و توسل بایشان را موجب فوز [illegible] روز
حساب گردانیده است [illegible] طایفه از اصحاب جمیع امور [illegible] مخالفت کرده و در عوض [illegible] غایت عداوت و بغض بجا آورده

و آزار و اذیت حضرت فاطمه الزهرا کسی شروع نموده در تحت مدلول آیه کریمه اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون داخل گردیده
و با وجود این حال خود را مستحق رتبه خلافت و مرتبه امامت و ولایت دانسته با مقتضای ظلم و ستم نیز که او را نسبت بمواد طغیان است
از ارتکاب آن بهیچوجه محابا ننموده کوشش تمام بجای آورده اند و هیچگونه اهمال ننموده اند و در اکثر کتب اهل خلاف خصوصا کتاب اخطب خوارزمی
و رساله نوادر بروایت ابوسعید خدری از حضرت رسالت پناه صلعم منقول و مسطور است که آن حضرت در یکی از خطب شریفه فرموده که
من ابغضنا اهل البیت بعثه الله یهودیا و لا ینفعه اسلامه و ان ادرک الدجال آمن به و ان مات بعثه الله
من قبره حتی یؤمن به خلاصه عبارت مذکوره آنکه حضرت رسالت صلعم میفرماید که هر که اهل بیت رسالت را بغض و خشم آورد روز
قیامت حق تعالی او را در زمره یهودان بصحرای محشر آورد و اسلام ظاهری و [illegible] نفعی نبخشد و مستحق [illegible] گردد و اگر آن
شخص زمان دجال را ادراک کند ایمان بدو آورده از دایره اسلامی که بحسب ظاهر اثبات آن نموده بود بیرون آید و اگر قبل از ظهور
دجال بمیرد حق تعالی در زمان خروج دجال او را از قبر برانگیخته بدو رسانند که آنچه در طینت او سرشته باشد ظاهر شده تابع دجال گردد
و بهمین حال چون حاضر صحرای محشر گردد در جریده کفار محشور شود دیگر از جمله وجوه مطاعن اکثر آنکه چون مالک نویره که از اکابر قبایل عرب و
بیعت ابی بکر لعین نکرده بود و او را خلیفه و جانشین رسول الله صلعم نمیدانست با قبیله و عشیره خود از [illegible] سر باز زد و
ابوبکر و عمر در باب قتل ایشان اندیشه می نمودند تا آنکه ابوبکر شخصی را عامل زکوة بجانب ایشان فرستاد [illegible] ایشان جواب گفتند که در زمان
حضرت پیغمبر صلعم دستور چنین بود که ما حق در میان خود بمستحقین میرسانیدیم الحال نیز بهمان طریقه عمل خواهیم کرد و ابوبکر را [illegible]
شغب در حق حضرت امیرالمؤمنین [illegible] عداوت آن قبیله را [illegible] خواسته ایشان را مانع الزکوة نام کرده
و خالد بن ولید را با جمعی کثیر از اشرار و فسقه و فجار بر سر آن طایفه [illegible] فرستاد و آن جماعت هر چند فریاد کردند که ما نیز ما هیم و
مسلمان و پیرو دین رسول آخرالزمان ایم و اطاعت کلام خدا و فرموده رسول خدا میکنیم و جمعی از رفقای خالد ملعون گواهی
[illegible] که ایشان در وقت نماز اذان و اقامت میگویند و بجا آوردن شریعت حضرت پیغمبر نماز میگذارند و مالک نویره با خالد
میگفت که این قوم مسلمان و امت پیغمبر آخرالزمان اند چه سبب دارد [illegible] ابابکر و عمر مستحق عقوبت شده اند و در کدام شریعت
قتل و غارت مسلمانان بر جمعی که ایشان نیز دعوی اسلام میکرده اند جایز بوده خالد ملعون از این جوابها متقاعد نگشته [illegible] ایشان
اقدام نموده مجموع مردان آن قبیله را بقتل رسانیده زنان و اطفال و اموال ایشان را اسیر نمودند و همه را بمدینه آوردند و مشهور است که
خالد ملعون زوجه مالک نویره را که بلطافت حسن و نظافت [illegible] مشهور بود [illegible] و العیاذ بالله در همان شب اول
[illegible] خود کشید و سایر زنان و دختران ایشان را تسلیم رفقای خود [illegible] هرگز در هیچ زمانی کفار

بزرگی

عذاب

بزرگی نکرده بود که آنها چنین از روی عناد با مسلمانان کنند جمعی از اصحاب هر چند ابابکر را درین باب توبیخ و ملامت نمودند فایده نبخشید
که آن ملاعین بعد از قتل مردان زنان و اطفال آن قبیله را داخل [illegible] نمودند از آن جمله حنفیه مادر محمد بن امیرالمؤمنین که در زمره [illegible] بود
متوجه [illegible] و قبر مبارک حضرت رسالت [illegible] گشته بعد از تقدیم لوازم زیارت گفت یا رسول الله [illegible]
بحق و کتاب خدا آورده ام و محبت تو و اهل بیت تو [illegible] و [illegible] اسلام و اصحاب [illegible]
و در [illegible] کفار [illegible] اسیر [illegible] نموده اند [illegible] از عهده [illegible] این افعال و اعمال [illegible]
آنگاه در آن مجلس حاضر بود چون دید که اهل مسجد [illegible] متغیر گشته و ابابکر و عمر شرمنده و سر افکنده گردیدند بخاطر
[illegible] و [illegible] طبع [illegible] گفت ای دختر طایفه [illegible] از قبول شوهر [illegible] دین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حنفیه گفت [illegible] شوهر [illegible] میتوانند بود که او [illegible]
خدای تعالی [illegible] و [illegible] قضا و قدر [illegible] و علمی و اطلاعی [illegible] اجزای [illegible] ولادت [illegible]
حاضران [illegible] تعجب نمودند حضرت امیرالمؤمنین [illegible] استماع این سؤال [illegible] مسجد آمده بود [illegible] حنفیه چون
[illegible] وضع [illegible] میگفت خدایا [illegible] مولود [illegible] آسان [illegible] اگر [illegible]
[illegible] بر زبان جاری [illegible] حنفیه [illegible]
[illegible] چون خواهر [illegible] عقد زوجیت [illegible] آورده [illegible]
از [illegible] همان مکان مدفون [illegible] در [illegible] آن [illegible] شما [illegible] صحیفه [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] متغیر [illegible] گشته [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] در انکشاف [illegible] حنفیه [illegible] بجانب ایشان [illegible] ملاحظه نمودند [illegible] زیاده
نقصان چنان بود که حضرت امیرالمؤمنین [illegible] باعث [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] در همان مجلس [illegible] حنفیه [illegible] آورده [illegible] محمد [illegible]
آن حضرت [illegible] حنفیه [illegible] حضرت [illegible] عمر [illegible] ازجمله [illegible]
[illegible] آن طایفه [illegible] خالد [illegible] خاطرش [illegible] روزی
[illegible] یکی از [illegible] عمر [illegible] مالک نویره [illegible] خالد گفت
میان من و مالک نویره [illegible] سعد بن عباده [illegible] ابابکر

رهنمون گردیده بود داعی عمر ابن الخطاب را تو بیخ بسیار نمودن عمر از سر اینمعنی مطلع بوده خشم گرفته گرفت و از اراده قتل او در گذشته او را زبان بشارت
نموده گفت یا خالد انت سیف الله و باین لقب در میان عرب مشهور گشت و مخفی نماناد که خالد ولید سبب قبل از اسلام ملقب
باین لقب در میان عرب گردید لعنة الله علیه و همین لقبه داکر امور بر که ازان کرد ایشان چه از ان ایام سرزد محض مخالفت دین مبین
عنادی آل بیت طاهرین و سایر کاران که ازان مردود ان به ظهور آمده تا آنچه موافق طریقه هر یک بود از دین و شعار اسلام
نام گذاشته و یکباره دست از متابعت حضرت رسول الله صلعم برداشته العظیم و همه گشته اند که زمرة المنافقین والمشرکین
فصل نهم در اثبات کفر خلفای ثلاثه و غیره حقیقت کلام در این باب که کفر خلفای ثلاثه و تابعین ایشان از آن است که این ملاعین ارتداد و رجوع
بطریقه زمان جاهلیت و ایام بت پرستی بعد از ادراک شرف اسلام اختیار نموده اند یا آنکه بر کفر ذاتی خود باقی بوده مطلقا
اعتقاد بدین و آیین حضرت پیغمبر صلعم ننموده بطریق منافقین باظهار کلمتین شهادتین و آیات ظواهر اعمال اهل ایمان و اسلام
مینموده اند و اینمعنی مردد است در میانه کفر اصلی و ارتداد آنچه در خبر بعضی مسطور است آنست که اثبات کفر و نفاق و علامات
مجدد انکار ایشان و اقدام بر خلاف دین و گرم شدن در اظهار بدعت در قرآن و شریعت و تحریف کتاب و تبدیل سنت
بدعت و انچه از ان ملاعین بعد از حضرت پیغمبر صلعم بظهور پیوسته مشترک میانه کفر اصلی و ارتداد و نهایت وضوح دارد
پس دلیل ارتداد ایشان از کلام معجز نظام حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع ظاهر میشود که چون از آنحضرت سوال
آیه دو افهم ان الذین ارتدوا علی ادبارهم من بعد ما تبین لهم الهدی سوال نمودند آنحضرت فرمودند که مراد ازین کسانند که از دین محمدی
گشته و ارتداد در وقتی محقق میشود که مسبوق به ایمان باشد و در زمره مؤمنین داخل شده باشند و هم از آنحضرت منقول است که
مدلول آیه شریفه فلنذیقن الذین کفروا عذابا شدیدا اجماعی جمعی اند که بر گردیدند و کافر گشته خلافت حضرت امیر المؤمنین ع
که حق جانب ایشان است و در این آیه حق سبحانه و تعالی اعراض از جزای ایشان و لترین آنحضرت سجلی [illegible] که مرحوم آنحضرت را امر فرمود که نشسته و
تعبیر از آن حضرت بر سبیل نموده تا ظاهر شد که منکرین آنحضرت بعینه در درجه و مرتبه منکرین حق تعالی بوده اند و در آیینه اعتقاد ایشان نیز
و همچنین آیه شریفه ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا دلالت بر ارتداد میناماید بنا بر تصریح لفظ آمنوا
و دلیل دیگر بر کفر اصحاب ثلاثه آنست که از وجوه مطاعن و حصر قبایح ایشان مذکور شده و بر حداوت دو دشمنی ظاهر است که در مقدمه
لیلة العقبه بچه نوع تمهید در قصد قتل حضرت پیغمبر نموده بودند و در آن شب بعد از آنکه مجموع حیلها و مکرهای ایشان بروز کرده بنا بر
و اثر گردید آخر الامر بفکر غلط این دباب در آمدند بامید آنکه شتری که آنحضرت بر او سوار بود شاید رم کند و آنحضرت را بیندازد و
ایشان نیز از در سنگ برداشتند و پهلوی آن شتر میزدند و هر دفعه جمعی از اصحاب ما جانب شتر آنحضرت میامدند و از فریاد و آواز آنحضرت خبردار شده

تا آنکه بحکم آیه و قضی الله القوم برقه نمایان و درخشان در نهایت روشنی ظاهر و آشکار شد و از طلیعه انوار آنحضرت بمثابه روز نورانی
روشن گشته مجموع اصحاب و رفقای آنحضرت دیدند که ابابکر و عمر و عثمان و شش نفر دیگر از متابعان ایشان بقصد هلاک و قتل آن سید
دو جهان تیغ و سنان کشیده بودند چون اصحاب اراده انتقام ازان ملاعین والتماس نمودند حضرت رسالت پناه صلعم مانع شده مگذاشت و
بر زبان معجز بیان جریان داد که من مرتهانست که با این منافقین مدارا و بعافیت کرده ام و این قوم را او ایشان را شناخته ام و از حرکت این
ملاعین بجهت آنکه بو کرشد باطفا انوار سراج نبوت را در آن شب تیره و منوعی نمایند که قاتل و باعث معلوم نشود و سعی کار ایشان آن بود
که مبادا العیاذ بالله موکب همایون آنحضرت بمدینه مشرفه تجدید عهد و پیمان و وقایع یوم الغدیر در حضور مجموع مهاجر و انصار فرمود بودند
کار از نیست بوفق الواقع در صورتیکه دیده انصاف که بنور ایمان منور باشد میداند که جمعی که بنبوت و حقیت دین و آیین آنحضرت
ایمان آورده باشند قصد قتل او چه نوع میتوانند نمود و دیگر کسانیکه ایمان بخدا و رسول او آورده باشند بعد از وقوع مقدمات خم
غدیر و بیعت و تهنیت مبارکباد و گفتن کلمه بخ بخ اصبحت مولای و مولا جمیع المؤمنین و تمامت فضایل و وصایای حضرت رسالت در باب امیر المؤمنین
که بموجب وحی و نزول جبرئیل امین بر آن قوم ظاهر شده بود بعد از دو ماه که واقعه هایله رحلت آنحضرت از دار فنا بعالم بقا روی نمود آن همه بحیاها
و عصیان و طغیان میکردند و باعث سوختن در خانه حضرت امیر المؤمنین ع و زدن شمشیر بر بازوی مبارک و اسقاط جنین بضعه
حضرت رسول الله صلعم شدند و سایر قبایحی که زبان قلم از تحریر و تقریر آن عاجز و ابکم است از آنملاعین سرزد مجموع آنها دلیل تام
و واضح و برهان تمام لایح است بر آنکه ان ملاعین در کیش بت پرستی و کفر و طریقه زمان جاهلیت باقی بوده اند دیگر از انجمله دلایل
نفاق آن گمراهان بر کفر اصحاب ثلاثه آنکه سلیم بن قیس در کتاب مخفی و ابانی خود نقل نموده است که بعد از واقعه غار ابوبکر مراجعت نموده بعمر ملحق شد و گفت ای
عمر تا حال امر نبوت در باره محمد نزد من مشکوک بود که اکنون بعد از ملاحظه معجزات و آثار عجیبه عقل من حکم بر نبوت او میکرد و گاهی
بطلان این دعوی را ینمود چون در هنگام استقرار در غار من اضطراب بسیار مینمودم آنحضرت مرا تسلی میداد و میگفت که از تو
ظاهر است که کفار قریش الحال در کجا و در چه کارند و در مکه معظمه چه خبر است فرمود میدانستم تا انگشت خود را بر چشم من مالید
چون چشم گشودم دریای حبشه و کشتی جعفر طیار که روانه ارض حبشه بود تمامی بنظر من در آمد از اینصورت مرا علم بساحری او حاصل شد
دانستم که آنچه در عرض این مدت از عجایب و خوارق عادات از او ملاحظه شده همگی سحر بوده پس عمر الصدیق و توبیخ او نموده چون
طینت آن حرامزاده پلید مرحو بغض و عداوت بود گفت که تو تا حال خبردار نشده که او ساحر است غیر تهانست که بهمین اعتقاد ثابت قدم
دیگر علامه نیشابوری در تفسیر خود ذکر کرده که زید از ابوبکر که عایشه نام او بود بامید رعایت نگاه و آرزوی نوازش روانه مدینه مقدسه گردیده
حسب الفرموده حضرت رسول الله از اکثر اصحاب رعایت یافته مراجعت نموده پس در حین روانه شدن از زن یکی از منافقین که نام وی

بنت ... زاده ...

خاطب بن ابی بلتعه بود میگویم با اهل مکه معظمه نوشت و چون حضرت رسالت پناه در آن ایام عازم فتح مکه معظمه بود آنحضرت از برکت اعجاز و اعلام ایشان اخبار در آن مکتوب درج نموده بود تا آن مکتوب را در میان گیسوان خود پنهان سر خود پنهان نموده روان شد پس حضرت جبرئیل علیه السلام
بامر رب جلیل نزول نموده آنحضرت را از مضمون خبر داد و آنحضرت امیر المؤمنین و عمر و جمعی دیگر را باثر عاقبت آن رفتار نموده فرمود که
مکتوب ایشان را از اهل اسلام و جهان را اراده بر عزم فتح مکه همراه او هست از و بگیرید و اگر انکار کند از او قبول مکنید پس چون
ایشان در عرض راه به آن عورت رسیدند مرتبه اول عمر علیه اللعنة و السقر بوی رسیده از او طلب مکتوب نمود ها گفت انکار حیل و فریب کرد و
چند که در آن زمان بشعار و قانون جاهلیت بود تو گویی عمر قول او را صادق شمرده در ترک او نمود پس چون حضرت امیر المؤمنین
رسید گفت ای عمر مکتوب را از این زن گرفته چرا او را گذاشتی عمر گفت انکار کند بسیار نمود که نزد او مکتوبی نیست از این جهت
او را زجر نموده بجو بزانار او نکردم حضرت امیر المؤمنین بعد از شنیدن سخن روانه شده فرمود که والله که حضرت رسول
هرگز دروغ نگفته و هر چه میگوید از وحی الهی و پیغام گذاری جبرئیل امین است پس بجانب زن رسیده و شمشیر کشیده فرمود که ای عاصیه
مکتوب را بده یا سر بریده نتوش پس عاصیه مکتوب مذکور را از میان مو کیسو خود بیرون آورده تسلیم آنحضرت نمود تو صاحب ایمان ظاهر
است که اگر کسی اعتقاد برسالت حضرت پیغمبر داشته باشد و گفته و کردار او را از فرموده خدا و طریق وحی و آمدن جبرئیل حق داند
چرا احتمال کذب در سخنان آن صادق البیان براهین خاطر در مسکیرد و چگونه ترجیح قول آن کافره بر قول پیغمبر مسیده و ابوسی کند بت
پرستان گوش و هوش داده پیغام خدا ابتدا و اعتبار مسکنند و ما هذا الا الضلال البعید دیگر آنکه چون حضرت پیغمبر در موضع ...
بامر حضرت رب العالمین با مشرکین مکه صلح نمود عمر علیه اللعنة نزد پیغمبر آمده گفت حق است علی حق نیز الایو برحقیم و چون حضرت پیغمبر
فرمود که بلی من بر حقم و حق با منست آن ملعون در مقام اعتراض گفت که پس سبب چیست که این بکشیم بر دین اسلام گذاشتی این
حالت را روا داشتی که با ایشان صلح کنی آنحضرت فرمود که بموجب مصلحتی واراده و امر الهی کردم بعد از آن آن ملعون نزد ابوبکر لعین
رفته با او نیز گفت و از ابوبکر جواب این شنید که البته در این کار مصلحتها هست که در ان وقت ظاهر نیست بعد از ان آشکار خواهد شد عمر در
جواب ابوبکر گفت ما شککت فی الاسلام منذ اسلمت مثل شکی یوم الحدیبیة یعنی از آن روز که من با پیروان اهل اسلام
گذاشته ام بمثل شکی که در روز حدیبیه نمودم دیگر ننموده ام و ابن طاوس رحمة الله این حکایت را در کتاب طرایف میگوید و در
مقام استقوال افاده میفرماید که باتفاق اهل اسلام شک در اسلام ارتداد است بلکه کفر اصلی است واگر کوا که تو بگفته از کفر رجوع
نمود استقوال مستلزم خرق اجماع است و حق آن انصاف اینست که قرائن ثابته بر کفر ذاتی و زندقه صفات آن خلفای ثلاثه علیهم ...
وجوه ارتداد ایشان و حضرت باقر در تفسیر آیه شریفه الکفر و الفسوق و العصیان که مفسر اول و ثانی و ثالث شده یعنی ابوبکر و عمر و عثمان

موید مقام است اگر چه اطلاق لفظ کفر بر مرتدین که از اسلام برگشته و بسوی کفر رو کرده باشند صحیح است اما اطلاق لفظ
مذکور بعمر از قرینه صادقه افاده کفر ذاتی مینماید و کی از شعرا میگوید که چنانچه حق تعالی از عثمان تعبیر بان نموده و آن لفظ عصیان است
که در آیه شریفه مصدق بیانات او نیز از بینات معروف عثمان به عصیان سر برون آورده و ملعون دیگر را بهمین دستور
الفاظ لایقه در طریق کرباسی بیش یکدیگر یافته چنانچه ملعون جهنمی ابوبکر لعین بنابرین سک سچا عمر را بعینه عثمان ملعون را عصیان
این جمله از بینات و اشارات میبینی دیگر از دلایل کفر اصلی عمر آنکه صاحب کتاب کامل بهایی در کتاب خود مکتوبی از جانب عمر بن خطاب
علیه اللعنة و العذاب بجانب معاویه علیه اللعنة نقل نموده مشتمل بر آنکه ای معاویه زنهار که از دین آبا و اجداد خود منحرف و روگردان نباشی
و مبادا که آثار سحر محمدی ترا از راه بدر برده باشد و چون امور دنیویه بسبب آن شده بود که ما جمله بار او مماشات نمودیم از ان
جهة بحسب ظاهر اطاعت وی نموده با مردمان او عمل میشود ولکن در باطن الامر کما علی الدین الذی کانوا علیه آباؤنا و در آن مکتوب مذکور
بود که چون پسر ابوطالب بزرگان و اهل دانش و شجاعت را از قریش مستاصل کرد اینک ای معاویه تو نیز در استیصال اولاد ابوتراب
سعی بلیغ کن و بسحر محمدی و بنی هاشم زنهار از راه نروی و اگر از جهت مراعات عدم تنفر بعضی از مردم رعایت قوانین دین محمدی نموده
تمام دمان امر تو ظاهر کرده مضایقه نیست اما زنهار و الف زنهار از راه نروی و از قاعده و طریقه مستمره آبای سلف منحرف بگشته
از قانون قدیم برنگردی و دیگر سخنان بدان کتاب قید شده که زبان مقال از تقریر آن بسبب آداب ملت بیضا و شریعت غرای
دین مبین ابکم است ای کامل بود عقلای دین دار و دوستان اهل بیت اطهار و شیعیان حیدر کرار با اندک تامل ظاهر میگردد که آن
ملاعین در کفر و زندقه سوره شبیه خود باتبعه ... و اطهار ... و صلالت ... که بهره ... از چنین ملاعین کی
توقع راستی و درستی و اشته باشد بهمان مثل که گفته اند شعر زنا پاک زاده مدار امید که زنگی بشستن نگردد سفید مخفی
نماند که چون شرح مطاعن و حصر مثالب و عد معایب آن گمراهان زیاده از حصر و بیان است این مختصر گنجایش آن ندارد که
از عشر عشیر افعال و اعمال ایشان نگنجایش بیش از این ندارد بهمان مثل که گفتنی شد نمونه نموده از اکتفا و شروع در حصر دلایل وجوب
لعن و برائت و دوری و بیزاری از آن ملاعین و تابعین ایشان مینماید و من الله العصمة و التوفیق خاتمه در استدلال وجوب
لعن بر مخالفین دین مبین و معاندین اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین باید دانست که بعد از حصول علم از آیات
و روایات سابقه باستحقاق لعن و طعن آن طایفه هالکه لعنهم الله بطریقه صحت و لزوم بل وجوب آن از اهل ایمان بنا بر مقتضای کلام
ملک علام و اطوار ربانی و آثار نبوی و مثالب مکاره گفتار اهل بیت مصطفوی صلوات الله علیهم اجمعین است زیرا که بر عایت مکلفین از
زمره ائمه اثنی عشریه لازم و متحتم است که از جماعت مذکوره تبرا نموده و متلفظ بخصوص لفظ معین موضوع از جهت آن است که عبارت از

لفظ لعن است گردیده از ایشان در زمره تابعین و متبعین آثار و اطوار اهل بیت اطهار داخل باشد و طریق تصریح و توضیح این امر
چند وجه از وجوه معتبره دیگر آنکه چون مضامین صدق آیین روایات معتبره و صحیحه ناطق است بذکر آنکه تبرا از اعدای دین و دشمنان
خودمان حضرت سید المرسلین علیه صلوات الله الاولین و الاخرین طالب استحکام و ثبوت ارکان دین و ایمان ضروری است چرا که
تولا که عبارت از محبت و دوستی است واجب و دوستی کسی که بی تحقق نمیتواند شد مگر با شرایط و شرایط دوستی آنست که
هر دوستی با دوست دوست و با دشمن او دشمن باشد پس درین صورت ناچار است از اعتبار و اختیار لفظی از الفاظ
معینه دال بر مطلوب که برائت است چنانچه در جمیع اجزاء معتبره در اسلام و تحصیل ایمان صحیح لابد است از لفظی که مخبر از مقصد
و نیت قلبی و اعتقادی و مشعر بر تمام ما فی الضمیر باشد و لفظ موضوع بوضع شرعی عرفی مستعمل در کتاب خدا و سنت مصطفی صلعم
منحصر در خصوص لفظ لعن است چنانچه حق جل و علا در مقام سخط و غضب و اظهار استحقاق عذاب و عقاب اعدای اهل بیت همین
لفظ که لعن است با ابعاد و مقاصد مذکوره میفرماید که غضب الله علیه و لعنه دیگر اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون دیگر
اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین ایضا الا لعنة الله علی الظالمین ایضا فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و در سنت نیز
بهمین لفظ مستعمل و مسموع شده چنانچه در باب متخلفین از جیش اسامه که اشارة بملاعین مذکوره است که لعن الله من تخلف عن جیش اسامة
… و حضرات اهل بیت طاهرین نیز بر همین نسق عمل نموده در مقام برائت از اعدا آن ائمه متکلم بکلمه مذکوره شده اند
چنانچه عبارات دعای صنمی قریش و ایضا کلام حضرت صادق ع که در زیارت … مکرره باین لفظ دلالت مینماید پس معلوم شد که آنچه مخبر
ما فی الضمیر … از اعدای دین نبوی حقیقت برائت است بلفظ کلمه لعن در جمله ظهور میآید پس هر کسی از اهل ایمان خواهد که تبرا از
اعادی دین نموده کامل الایمان و العقیده گردد باید که تلفظ بلفظ کلمه لعن نموده مقرون بتلقی و قبول گرداند چنانچه در اساس …
صحیحه ایمان قصد … و اتیان بکلمه داله بران لازم است بعنوان معمول اهل ایمان وجه دیگر چون هر روی کتاب و سنت …
و مذهب خاص بود خصوصا در احکام افعال و اعمال اعتقادیه دلیل بر وجوب آنچه حضرت ائمه ما و حضرات ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین بکلا مستحقین سخط و غضب مردود گاه و مبعدین از رحمت حضرت باری باختصاص لفظ لعن مطعون و مغضوب علیهم گردیده اند
پس لازم حال بنده که پیروی اطوار الهی و … حضرت رسالت … و ذریه طاهره آنحضرت آنست که بندگان نیز چون اراده اظهار
برائت از اعدا آن ائمه نمایند همان لفظ … تابع افعال الهی و سیر و اقوال مقربان درگاه کبریا باشند وجه دیگر چون استحقاق
لعن مخالفین بوجوه معتبره ثابت شد و در قرآن مجید در کثیری از مواضع اوامر مقصوده الهیه در ضمن صیغ موضوعه خبریه تحقق یافته
بنا برین تواند بود که کلمات مشتمله بر لعن در لباس صیغه خبر دعائیه باشد اما محتاجات که غرض ازین سخن تعیین …

ایشان

ایشان … بکلمه مذکوره باشد چنانچه کلمه یلعنهم اللاعنون من حیث الظاهر افاده این معنی مینماید و بر این تقدیر صحت لعن بر دشمنان
دین از خلفاء ثلثه و متبعین با دیان باطله و متعبدین القواعد فاسده مثل حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و عامه فرق منسوبین
بغیر فرقه اثنی عشریه و غیرها من الغلاة و از زنادقه و سایر الملاحده با نواع عبارات … بدلیل تاسی و بعض متابعت تلقین الهی
و اشارات و کنایات و تعریضات اهل بیت نبوی صلعم واجب … بر مؤمنین … ذریعه روح و راحت و وسیله انبساط …
متابعت کتاب و سنت است والله اعلم و عبارات ابن بابویه رحمه الله در رساله براءة در شرح اعتقادات … بر این وجه است
که اعتقادنا فی البراءة انها واجبة من الاوثان الاربعة و الانداد الاربع و من جمیع اشیاعهم و اتباعهم و انهم شر خلق الله
تعالی لا یتم الاقرار بالله و برسوله و بالائمة علیهم السلم الا بالبراءة من اعدائهم مفهوم مدعا آنکه هر مؤمنی را که اعتقاد صانع بربوبیت خدای
تبارک و تعالی و ایمان و یقین بنبوت حضرت رسول الله یعنی محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و اخلاص شان بولایت … حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و یازده فرزند … حاصل شده باشد همچنین بر آن مؤمن فرض عین و عین فرض است که تبرا و بیزار
از دشمنان و مخالفین ایشان از روی اعتقاد صحیح و ایقان صریح سرمایه متاع رستگاری بازار ایمان خود دانسته بنوعی که برائت
و طهارت … دیگر از لوازم تولا که تکلم بکلمات صلوات و سلام و تحیت و درود است بر مستحقین آنها که اهل بیت عصمت و طهارت اند
مینماید همچنین وجهیست که از صمیم قلب و طیب خاطر و خواهش خاطر متعلق بالفاظ عبارات مختصه بتبرا که لعن و طعن و سخط و غضب و قهر و
بیزاری و … و نفرین و غیر ذلک است مستوجبین آنها که مخالفین دین و دشمنان اهل بیت طاهرین و برگزیدگان مخلوق اولین
و آخرین اند … علی الخصوص از آن جماعت … خدا و پیغمبر و آنچه ملعون … ابی قحافه و عمر بن
الخطاب و عثمان بن عفان و معاویه بن ابوسفیان و جمیع پیروان و اتباع … ایشان و وجوب … که تمام
نمیشود شرایط دوستی و محبت خدای تبارک و تعالی بعد از اتیان … اسلام و ایقان بحضرت رسول آخر الزمان علیه و آله
صلوات الله الرحمن و بحضرات ائمه … مگر بسبب اقسام تبرا و بغض و بیزاری از دشمنان ایشان و بباید دانست که اعمال
افعال المکلفین مثل طاعات و عبادات و خیرات و صدقات … که ایشان درین نشاه بتحصیل میپویند … طاعت و
عبادات چندین ساله شیطان لعین … فایده … ثمره … بهره … خسر الدنیا و الآخرة
و روسیاه دارین … از فایده نشاتین خواهند … ایها الاخوان من الجحد و الطغیان و الفسق و العصیان
و رزقنا الله شفاعة نبیه و ولیه و اولاده … المعصومین المطهرین من الزیغ و البطلان بحق محمد المبعوث من بنی عدنان و اهل بیته
الطاهرین السالکین مسالک العلم و العرفان تکمله در توصیف و شرح شمه … علیه … الافضل …

الاستاد المعروف بالصدق و استاد الملقب بحصول المراد و کان من رستاق کوره طسوج من نواحی التبریز تغمده الله تعالی
بغفرانه العزیز فقال وردت فی اوان المسافرة والسیاحة وطلب العلوم قسطنطنیة التی هی اعظم بلاد الروم وکنت مجاورا فیها
معاشرا مع حاضریها وبادیها متساویا مع الفاضل والجاهل من اهالیها فحللت یوما جامعهم ورأیت فیه فصیحا من فصحائهم
خطیبا علی المنبر ویحدث لهم بلسان الترکیة من فضایل الخلفاء الثلاث کما سمعنا کثیرا حتی انتهی کلامه الی مدایح ثانیهم الذی
نال شرف البیعة اولهم واحکام الاسلام والدین اجملهم وعد شطرا من خصاله وشمائله ظنا انه من مناقبه وفضائله ثم قال انه
رضی الله عنه بلغ الی الغایة القصوی واکثر واشتهر انه مستقصی کان یوما مصلیا فی المحراب معفرا وجهه علی التراب فهرب
الیه مملوکه وقاربه ووقع علیه وضاربه فلم یتغیر حالا من حاله فی ذلک السفیه فصبر وتحمل وتکلم بما وقع علیه والمستمعون المجتمعون تحت
المنبر بکوا وتباکوا واسترحموا واستغفروا الدرجة من التحمل والوقار والمصابرة علی المصائب والمضار وقالوا اللهم اجزه عن الدین
وجزاه الله بخیر الجزاء یوم یجزی الصابرین والاتقیاء وبعده سمعت عن الاستاد الادیب حکایة عن فاضل الخطیب کنت متفحصا فی تحقیق
هذا الخبر من سنین او اروی فی الروایات من التبریز حتی حدثنی فی بغداد احد من اهل الارشاد انه روی الخطیب الخوارزمی فی کتابه خطبة عن
ابی حنیفة لعنه الله فقال کان مولانا فاروق الاعظم رضی الله عنه یوما مبتلا بمرآة یوم ولیلة بما للرجال فما
اقتنعت بروایة علماء العامة والصحیح فی الروایات من طرق الخاصة شیئا یدل علی ذلک فما ظفرت به الی ان حدثنی فاضل من
الافاضل قال حدثنی سید السعید النعام الشهید من ارکن والمقام محمد مومن الاسترآبادی عن شیخه السید السعید العین وفی المعانی
والمعالی نور الدین محمد العاملی قدس سره فقال سألته عن ذلک کان معلوما بالابنة کما فی السنة العامة ورد من الائمة المعصومین
علیهم السلام شیئ یدل علی صدوره فقال الفاضحة الفاضحة ثم قال حمد الله تعالی ذکر الشیخ الجلیل شیخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسی
مرویا عن الامام الهمام الحسن العسکری علیه السلام وابتر اموره معادی الائمة وفیه دلالة صریحة علی ان اللصوص المتغلبین المنتسبین الی الزاد البهتان
بانهم کانوا منحطا الا ان معیوبین بهذا العار والشنار فهذا النقل ما سمعت عن الاستاد الادیب سمعته عن ذلک الخطیب کما
رواه علی لسان الترکیه خلاصه مضمون این عبارات و نقاوه مکنون این اشارات که با فصح لغات شایع است میان اهل الاسلام وصف شد
بذیرفته مشعر بر آنست که استاد این فقیر حقیر که از جمله ما صدق و استاد و در زمره اصحاب علم و رشد و متخلص بحصول المراد
و از رستاق طسوج نواحی تبریز بود روایت میکرد که ایام مسافرت و طلب علوم و اوان سیاحت در بلاد روم بود و از روم به شهر قسطنطنیه که اعظم
سواد و بلاد آن مرز و بوم است بنا بر نزاهت و عظمت و معموری آنجا چندگاه توقف و آسایش و با اهل علم و دانش آن طایفه الفت
و آمیزش بهم رسانیدم اکثر اوقات بجهة ادای خمسه مفروضه در مساجد و مجامع مدارس آن قوم حاضر بودم از اتفاقات روزی بمسجد ابو حنیفه که جامع بزرگ ارشاد

بود داخل کهیده در کنجی نشستم و دیده دل بتماشا کثرت و ازدحام و الفت و التیام و طریق رکوع و سجود و قیام و قعود خواص و عوام آن شیوه
بهر کان اسلام و ایمان بستم چون خطیب خطبه شعار و دو عظ حماقت آثار آن قوم ضلالت آثار که اداء و اتیان خطبه موعظه
بر چهار زبان منبر جای ربایه نشست و زبان قیل و قال مقال حضار را چون گوش نصیحت نیوش با و تار قانون فنون و فسون
ساز مخالف نواز شعبهای مقامات تقریر و تحریر خود محکم و مستحکم ساخت افتتاح کلام بفاتحه حمد و ثنای جناب کبریای جل جلاله
و عم نواله در داد و نعت حضرت سرور انبیا صلوات الله علیه و آله در نهایت سلاست و غایت طلاقت بزبان ترکی نمود بعد از آن
ابواب در بند باب الابواب شهر بند مرغزار الجاب حال سوق منقبت چهار یار گشوده در تعریف و توصیف خلفای ثلث لعنهم الله
تعالی مبالغه بسیار نمود و هر یک از آن ملاعین را با اوصاف گزاف می ستود پس چون مقالات کلمات اولین آن منافقین
منتهی بتوصیف ثانی گردید در تعریف آن فظ غلیظ ناهموار و کلب کلبی نابکار که هر چند در حصر مرتبه ثانی آن ملاعین را و اسناد علام
کلام و اتمام اولین اللیام بود خطیب مذکور شروع در عد مراتب اوصاف ان باصناف الاصناف نموده فصاحت چندی تشبیع
مستشنع در وصف آن شنیع مرد دست بیان فرموده در طی تقریر و بیان چون بشرح حالات و بسط کمالات آن مستحق درکات سعیر
رسیده زبان تعاشن مبسوط بیان علم و رضا و حلم و حیا و صبر و وفای آن سگ بیحیا گویا گردیده شاهد بر یابر جا که در باب اشقیان
داستان امثال آنها تمت نمی نمود که آن حرکوار علیه اللعنه را از غایت حلم مفرد در نهایت شرم و اصطبار در حالی که روزی
بعجز و انکسار بر چار دیوار تضرع و زاری و تخشع و بیقراری چهره بسجده و سر بر زمین مسکین برده بار گذشته دوست آرزو رسیده سر
سجاده عبادت و نیاز از سر زخارف دنیا و ما فیها بر داشته مشغول طاعت و عبادت بود و بر مدارج ترقیات نفس سرکش
مرتبه مرتبه و درجه درجه میافزود در آن حین و اوان در حالت رکوع و آن خضوع و خشوع آن اقبح ناهنجار و افضح ...
افلح نابکار رغدار از روی آرزوی نفس غیور سرکش و طبع مغرور آتش وش اختیار سال برق سوزان وان بشعله آتش
فروزان در دم خرمن اعمال دو مزرع آمال آن اجمع اوصاف کمال و مرجع اصناف حجاب و جدل و حال آویخته و تخم سیاه دانه
هوس آنچه خود در تخم زار سیاه سنگ شاع آن بر ستار نفس و هوا حب المدعا عزیمت پا در هوا از بخت بیس آن
منبع علم و وقار و معدن صبر و قرار مطلقا ازش بهره آن که او دو ملاحظات گردد در ستار بیقرار نگردیده ابتدای تحمل و
اصطبار شعار خود کرد انید که آنچه نا که دیک تاپ به اکفار دست از انجام آن کار بود اشته بیتهای شبهای حقوق فاسد گردیده
بعد از اتمام این کلام فضاحت فرجام خطیب روی بحاضر و مبالغه را در حصر و توصیف مجلس رسید که خود حضار آن مجمع را جمعا
بگریانید و همگی زبان بترحم آن بیرحم گشوده انجمعون تا بود را بیست مجالسیت این صفات بستوده بریش خطیب ... نابلارد

ادای موعظه مذکور شروع در نواقص و نواقص روافض نموده میگفت که آن طایفه خایفه از روی عداوت و عناد این قسم منقصت را
اندان میکوینهاد لایق دیده اشته و دخل فضایح و قبایح آن مرکز دایره اولاد آنگاه نشسته در اکثر مجالس و محافل و رؤس منابر برده جد
زبان خصومت ایشان بطعن و طعن میکشایند و بازعا امکان عم ایشان الا ان بغیر حق و خلاف صواب بزبان ملامت و طعن میکشایند
و بادعا امکان عصیم الا ان بغیر حق و خلاف خطاب زبان بملامت و نکوهش و سرزنش بیجا میکشایند و میکویند که چرا آن
مقتدای انام در آن هنگام منع و زجر سایل و دفع و رفع مطلب فاعل ایشان ننموده آنقدر مصاحبت شعار دیده تا رخنه کردند کان جگرکار
به کار و حمار تیره روزکار بار بر خر و جل برکا و لب پس چنین معلوم میشود که آن قوم معاند بالکلیه چشم از مصالح این کار و کردار
پوشیده محامد و اوصاف ان عمیم الالطاف را عمداً و عدواناً و ظلماً و عصیاناً حمل بر قبایح و فضایح مینمایند و در که تشفی و تسلی
خواطر و قلوب عداوت اسلوب خود زبان مقال و لسان احوال الکلمات بفایده آنانه هرزه میکشایند هر کاه مستمعین و
متتبعین اخبار احبار میل تمام و رغبت مالاکلام در انکشاف استتار این اسرار و استکشاف حجاب این کار داشته باشند
بالضروره بجهت تشفی و تسکین خاطرها مکنونه مکتوبه بکتوم این قضیه مرضیه را بنوعی که بطریق اتفاق و تواتر از طول روایات صحیح و
اخبار صریحه و اخبار استفاده کردیده و لعنوان که انقراض لاین قاطعه و براهین ساطعه و شواهد لایحه ظاهر شده بیان میشود تا هر کاه
لبیب عاقل و ادیب کامل بدیده بصیرت عقل نظر بجمله تفکر و تدبر نماید هر دین باب بر کراه و غایله اشتباه نخواهد داشت که ایجاب از
ارتفاع و علو مراتب کمالات ایشان ارتقا و سمو معارج مقامات او محیط رحال و مهبط رجال اهل کمال است چه منقبت
این صورت و سیرت این معنی که مرتکب منع و مباشر قمع و قلع آن مایده مائده فساد گشته و زبان تیغ اشعام از نیام کلام
معدلت انتظام مرحمت التیام بیرون نیاورده است آن سه وجه از جمله وجوه شرعیه و سه دلیل از دلایل سمعیه خالص بجهت
دفع حجت و دفع شبهت حاجتمندان بیان فرمائیم اما وجه اول از وجوه ثلثه آنکه آن معدن حلم و حیا و مخزن خوف و رجا و منبع
شوق و فنا و دان آرزومند شکر چاشنی ذوق لقا در خیال نوعی سرکرم نشا شراب وحدت و بیخود سرمست ساغر صهبای
رؤیت در مقام اطاعت لوازم طاعت و اقامت مراسم عبادت نشسته روی بر محراب قبله حاجات و کعبه مرادات و پشت
بر آلات و ادوات اسباب عوارض و زخارف امکانات کرده و بتوجه دقیقه همت بطریق دل از عوارف معارف متعارفه
زخارف عوالم ناسوتیه جسمانیات گشته و بنوعی دست از آلایش علایق و عوایق و نیا و ما در جهان فانی نشسته و در منازل
فضای فسحت افتضای عوالم لاهوت و ملکوت که سر منزل روحانیات است مقام تو ساخته و بقرب حبیب بیخود محو تماشای لقای
کبریای حضرت آفریدگار کردیده در کرداب بحر خجسته اتصال بحدی مستغرق و فانی شده بود که مطلقا اطلاع و خبر از کرد دیره و حال نداشت

بربکر

بربکر جسم لطیف و عنصر جان شریف آن عالمتبار چه واقعه و کدام قضیه سانح و عارض کردید وجه ثانی از آن وجوه ثلثه
آنکه آن عظیم الشان عصیم الاثبات از غایت حلم و نهایت صبر و وفا و وفور آزرم و شرم استغنا که جبلت طبیعت او بود که احیانا با
ذوالنفس الامارة منقبض و منزجر و متاذی شده بود از کمال قوت نفسانیت و نهایت قوت انسانیت تاب و طاقت مرارت مزاج
آن کار ناهنجار را آورده و بار تحمل و تحلم آن کوارا ناهموار را کشیده و در ضمن آن خرق حلاوت شکر چاشنی عبادت را که مخصص
بعبادات حسب الله تعالی چشیده از روی عفو و ترحم دست رد بر سینه تمنی و ذیل نیل خواهش آن حاجتمند نکذاشته
زمان کوع را العبد عرض به عافیه طول داده آنمقدار تحمل و بعبادت استعاره داده تا رخنه کردند کان بی شعور حرکوار و برجت تیره
روزکار دست از دامن کرم آن بزرگوار کشیده و دامن فراز را از سیم آن کار و کردار بر کمر کاه آشیانه پیچید وجه ثالث از وجوه
ثلثه آنکه هر عاقل لبیب و عارف ادیب که از روی تفکر و تدبر بعقوامض رسیده تصور این صورت نموده باشد که در حالت صلوة و در حین
ادای نماز و عرض مراسم راز و نیاز به درکاه حضرت بی نیاز در وسائل قابل فرو حرکات بر برون زدن دست و در بین کشیدن
و جستن و خستن و دشنام و ابرام صورت بی زینت و مرد مستعار ادر محافظت دم اقبت لوازم صحت آن کم بزرگ ربند
وار لتکاب امور که از روی عمد قطع نظر از انحراف قبله و تکلم بکلام اجنبی نموده باعث فعل کثیر خواهد کردید و مجموع این افعال بخصوص
مباشرت فعل بسیار مبطل و منافی صلوة است پس درصورتی که میشوا و مقتدای خلق جلاد امور طاعت آنقدر ره ناسبا رو
اعتنا باشد که بجهت دفع و رفع شر قلیل دام اسیر که مرتکب مباشرت آن هم شخص و کمرای شده دست از خیر کثیر که طاعت حضرت
پروردکار و عبادت غفار آمرزکار و وسیله وصول مدارج اعتلا و ذریعه حصول معروج معارج اقصی خواهد بود بردارد و دل بر ابطال
و اهمال اشرف اعمال و طاعات و اکرم افعال و عبادات که بدلایل صریحه صحیحه حدیث الصلوة عماد الدین است بکذارد پس بر
مردم مراجعه بایدکو و اینقسم کسی دیگر چه رواد عمارات میتوانند نمود که بنیان رفیع دین حنو را بجانب این ستون قویم آن
واعانت این عماد علیم الامر است محکم نمیتوان که چکونه سبب حرکت لغو بلا فایده بیجا که اضطراب قلب بروا داوی بیتاب و بطا عنند لاعن
هزار بار و جلا میکنند حاشا که آن بزرگوار عالیمقدار بقدر سر مو احتمال در کار طاعت پروردکار جایز داشته باشد فی الحقیقه
طعن و نکوهش و برائت و سرزنش آن طایفه خایفه جسبت که از روی خصومت و عناد بغیر حق و خلاف حق مجالس آن اقبال
رفیع مقدار را حمل بر قبایح اعمال و خیال بر جبین فضایل شان نهاده بحدی اکثر المعرفه خود دانسته در مجالس و محافل خود در حق آن مقرب درکاه حی
و مقتدای شواخ خلق میکویند پس چون همین قدر وجه بجهت تشفی خاطرها نقل و بیان و عرض آن عارض الا از حد ثم کوییم اللهم ارزق المحبین
لطالبینه طلبه و وجد من المرام و المقام و السلام و الاکرام بعد از استماع این سخنان ازین اسناد عظیم الشان اکثر اوقات متفحص بجای

تحقیق این خبر معلوم نشد تا آنکه بر سبیل اتفاق در دار السلام بغداد بشیخی فاضل که از طریقهٔ اهل طلب روگردان و بسعادت تشیع و متابعت
مذهب حق کامیاب بود برخورده و بتقریبی نقل استاد مذکور را ازو پرسید که آیا در میان آن قوم ازین حکایت خبری یا ازین روایت
اثری هست آن فاضل دانشمند فرمود که بسبب سیر و متابعت آن فظ غلیظ آن اثر چهار صد سال در مریدان او بطریقهٔ مذهب ابو
حنیفه لعنهما الله باقیست و ممنوع نیست بلکه مباشرین این فعل در سفر بحر و بر در حضر و شباب خواهند بود اما مقلدان خبر مذکور
اکثر روایت خطیب الخطباء ادیب الخطباء اخطب خوارزمی که از روسای محدثین و فقهای آن قوم است نقل حکایت حقیقی کرده از ابو حنیفه با سند
طریق روایت نموده که کان مولانا الفاروق الاعظم رضی الله عنه مابونا و مغفونا بداء الذی یقال له الابنة فیداویه بکل یوم ولیلة بماء الرجال
یعنی مولانا فاروق اعظم صاحب مرض و بلیهٔ ابنه است مداوا میکرده آن مرض را هر روز و هر شب بآب منی مردان چون شنیدن
این روایت [illegible] صدق قول استاد افزود در خاطر بود که شاید شاهدی درین باب از آثار و اخبار اهل بیت اطهار صلوات الله
علیهم اجمعین بهم رسد تا آنکه شیخ فاضل کامل [illegible] فرمود که در حین تشرف بزیارت بیت الله الحرام سعید الایام و شهید
بین الرکن و المقام میر محمد مومن استرابادی رحمه الله روایت نمود که روزی از صاحب مناقب و معالی [illegible] عاملی قدس الله سره که
استاد من بود پرسیدم که چه میفرمایید در حق خلیفهٔ ثانی آنچه [illegible] علت ابنه [illegible] در میان اهل ادیان و ملل شایع
و ظهور دارد و علمای اهل سنت و جماعت نقل نموده‌اند [illegible] این حکایت [illegible] در احادیث اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله بنظر رفیع
رسیده است یا نه آن فاضل نحریر بتقریر فرمودند که بهمین مضمون است عبارتی که شیخ الطایفه حقه شیخ ابو جعفر طوسی ره در کتاب
مصباح خود در شرح قنوت معروفه وتر از حضرت امام همام حسن العسکری علیه و علی آبائه السلام روایت نموده در آن است که و ابتر امور ما
معادن الابن [illegible] بجبر برد کارها را که منسوب بما بود [illegible] پس معلوم و محقق گردید که آنملاعین [illegible] جلیله
کردوسای [illegible] مخالفین و منافقین خذلهم الله [illegible] مثل نادرستی و حرامزادگیها و پلیدی مردان [illegible]
و دراز کفر و زندقه و جهل و حماقت و عناد و ضلالت جبلهٔ ایشان [illegible] لازم دانست که نقل استاد [illegible] که از خطیب رومی شنیده
و ذکر نموده بود بسند رسید بزبان ترکی و طریق کلام رومی تقریر و تحریر نماید و آن اینست الخطبه اثار و افضل [illegible] شنیعه
سب و لعن اوزره رؤس منابر و مساجد ارتکاب ایده علانیه اهل الام اکرم اعدل و اول خلیفه اشجع اعتقاد فاروق اعظم و مقتدای
امم یعنی عمر حضرتلری رضی الله عنه طعن ایدرلر دیرلر اول [illegible] کیم ادای فریضه [illegible] و طاعت پروردگار [illegible] مشغول ایمش واول
افضع ناهنجار واقع ناهموار [illegible] حالت رکوع [illegible] خضوع و خشوعنده ایکن [illegible] مواقعه ایمش
اقل [illegible] عظیم المقدار [illegible] اعظم القدر [illegible] مصابرت شعار ایمش کیم اول بخت تیره

روزکار

روزکار حسب الاقتضای شنیعه‌ها کام تمناسنه [illegible] هر چند اول طایفه خایفه حق لعنت و عداوت اوزره بو حالت داخل
قبایح العیوب جمله فضایح [illegible] برزکواره طعن [illegible] ملامت و سرزنش [illegible] معلوم و ظاهر اولیور کیم بو
صورتک [illegible] کتمان قلوب [illegible] حالتنه [illegible]
حکایات صحیحه و آثار معتبره [illegible] علوم و [illegible] دلایل قاطعه و براهین ساطعه [illegible]
علوم [illegible] اولمش [illegible] اوصاف [illegible] اول
بزرگوار [illegible] وصف [illegible] محض تعریف و عین توصیف [illegible] کمالات [illegible] معارج مقامات
دگر [illegible] صورت و حالت کیم [illegible] ایتمش [illegible]
شعار ایتمش کیم [illegible] منظور و مراد [illegible] المرام و المطلب [illegible]
[illegible] شرعی [illegible] رفع [illegible] اشتباه و دفع [illegible]
[illegible] اما اول وجوه ثلاثه [illegible] کیم اقل [illegible]
[illegible] علم و سخا اول [illegible] محراب عبادات [illegible]
قلوب و مقام ارکان و منزل ایشان کرامات [illegible] قلوب مجموع [illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم لاهوت و ملکوت [illegible]
روحانیه [illegible] درجات تقرب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] کیم مطلقا [illegible] جسم [illegible] عنصر جان لطیفه [illegible]
اولمش اما اول وجوه ثلاثه [illegible] عظیم الشان [illegible] رفیع البنیان [illegible] حلم
حیا و الغایة علم و سخا [illegible] استغنا [illegible] کیم [illegible] بزرگوار [illegible] طبیعتی [illegible]
[illegible] اولمش اما نهایت قوت نفسانیت و غایت کمال قدرت [illegible] کیم [illegible]
[illegible] مراوت [illegible] ایتمش [illegible]
[illegible] کام [illegible] رکوع و اداء خضوع و خشوع [illegible]
[illegible] کیم اول بخت تیره روزکار [illegible]
اما [illegible] بود [illegible] کیم [illegible] علوم [illegible]

صلوتده وزمان عبادتده طاعتده وقوع اولان مسائل قبل ومنع وزجره علی مل بدون ارتکاب مباشرت ووق
وسورماق ودرکمک وسوکمک وچکمک وسورمک ویتمک وایشلک وحارک باشن تمام نمازده اولماز وبوجمله قطع نظر الحرافت
قبله دتکلم بکلام اجنبیده کف عیری باعث اخلال وارتکاب وموجب اوضاع واکتساب فعل کثیر اولجاندرر ابو بخش فهره من
الشمس وابن من الاس حرکیم فعل کثیر باعث ابطال واخلال صلوة اولوب آتش اخلق خلق اولان طریف پرچه
شرعلیه ایچون که انکنده مباشرت وارتکاب ایدن اوزره که کیمسه اولا بولقدر خیر کثیر ودنیکه طاعت پروردکار و
عبادت غفار آمرزکاره وسیله وصول مراتب ومدارج اعلا وذریعه حصول وعروج معارج اقصی الجاهد دریچه ال کورور
وکوبکلتوبار دب پروا الحق شعار ایدروبنک ابطال واهمال اشرف افعال وطاعات واعظم واکرم اعمال وعبادات
که بعد لوا صریحه الصلوة عماد الدین موقوف علیه مجموع طاعات وی واپلوروبنای رفیع دین مبین کیم بودرک
قویم الاساس ومبوستون عظیم الاندراس حایلی لمو اعانتی له محکم واستوار واستحکام وپایدار ایتمش غفلت
وبا پردالی اوزره پرحرکت لغو وبیجا وارادهٔ بی فایده باد رهوا ایچون که اضطراب وبی اعتنائی والاضطراب
وباطل ایلیکنک جایز وروا ایلوریحاشکیم اولان بزرکوار عالیمقدار بوقدر مساهله واهمال ومسامحه وابطال اصلا تنکده
وطاعتکده جایز بیلیه الحقیقه مطعن وکتوکش وملامت وسرزنش اولا طایفه حالفیه واجبدر کیم علاوه خصوصات
اوزره بغیر حق خلاف جانب مبین رعایت جانب آداب اولان بزرکوار تک جاسی افعالنی قبایح اعمال حمل یررلر
وشول القلتولری کرالمعرفه بیلوتک مجالس محافل ومنابر ومساجدلرکنده نقل ایدرلر وبیله سوزلری اول مقتدای اخلق
ومقربی درکاه حق یکوب دیرلرچون بو لقدر لازم وواجب ایدی تشنیع خاطرلر وتسلی قلوب حاضرلر ایچون نقل وبو دعای
سریع الاجابة والاثره ختم ایدرک اللهم ارزق لطالبیه طلبه ولمحبیه اجره ولمعتقدیه وجده من المرام والمقام والسلام
والاکرام وقعت تمام هذه الرسالة الموسومة بتحفة المادحین فی

شهر ربیع الثانی من شهور سنه ... مائه

والف من هجرة النبویة الاحمدیة المحمدیة

صلوات الله علیه وآله الطاهرة

م م م

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین وبعد این رساله ایست
مختصر ومفید نزد ارباب دانش واصحاب بینش واضح ولایح است که بعد از معرفت خدای تبارک وتعالی افضل
عبادات نماز است وان درست نیست مگر بخواندن قران وان میسر نیست الا بعد از مخارج حروف
وقواعد وتجوید بدان ایدک الله تعالی که قرآن نازل شده با فصح لغات که ان لغة عربیست پس حاجت باشد که
رعایت کنند قواعد لغة عرب را پس اگر رعایت نکنند گویا که بلغت عرب قرآن را نخوانده باشند پس ایشان
قران خوان نیستند بلکه خراب کننده قرائت نخواندن ایشان اولیست از خواندن ودر حدیث امده که بسیار کس
قرآن خراب کنند وقران لعنت کند ایشان را حق تعالی فرموده که ورتل القرآن ترتیلا واز حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام پرسیدند از معنی ترتیل آنحضرت علیه السلام فرمودند که الترتیل هو تجوید الحروف ومعرفة الوقوف وتجوید
بیرون اوردن حرفست از مخرج وی وبدانکه تنوین ونون ساکن هرگاه که بپیش حروف تهجی میرسد پنج حال دارد
اول ادغام مع الغنه دوم ادغام بلا غنه سیم اخفا چهارم اظهار پنجم قلب وبباید دانست که تنوین عبارت از دو
زبر ودو زیر ودو پیش است ونون ساکن عبارت از نونیست که جزم داشته باشد وادغام عبارتست از ان
که چیزی را در چیزی درج کنند وغنه آوازیست که از خیشوم دماغ بیرون اید ودر اصطلاح انرا دماغ گویند اول انکه
تنوین ونون ساکن که بپیش چهار حرف میرسد ادغام مع الغنه است وان چهار حرف اینست یا م ن و وانکه
تنوین باین چهار حرف میرسد تمثال مثل صالحا یخلفه فریق منهم غدا با نکرا بقوم واسمعوا وانکه نون ساکن
باین چهار حرف میرسد مثل قل من یشاء من مثله من نعیم من ولی دوم انکه تنوین ونون ساکن که بدو حرف
میرسد بلا غنه است یعنی غنه ندارد فاما ادغام دارد وان دو حرف ل ر است وانکه تنوین بلام میرسد
مثل طاعة للشوی وانکه تنوین برا میرسد مثل من لدنا وانکه نون ساکن برا میرسد مثل من ربک سیم
انکه اخفاست واخفا میانه ادغام مع الغنه است واظهار چیزی است که اندک غنه دارد وهرگاه تنوین و
نون ساکن بپانزده حرف میرسد اخفاست وان پانزده حرف اینست ت ث ج د ذ ز س ش ص ض
ط ظ ف ق ک تمثال مثل جنات تجری انعاما ثلاثا وغثاء فاجرا وکاسا دهاقا صدقه ذلک قطرا نوحا
غابات ساعات عذابا شدیدا اجمالات صفر قوة صنعا بلدة طیبة ظلا جنه فصدعا من فضة

غنه ... وانکه نون ساکن ... میرسد مثل

نعیم کالوا و اینکه نون ساکن باین پانزده حرف مثال مثلا ان تقدموا من ثلثی اللیل من خشیة من دون الله من تکونا
من سندس من شئ عن صلوتهم عن ضلاله انهم من طین من ظل من فضة من قبل من کفر جهادم اظهار
عبارت ازانست که هرگاه تنوین و نون ساکن که بشش حرف حلق رسد تنها ازانجا باید کذشت وان شش
حرف این است ء ه ع ح غ خ تنوین که باین شش حرف میرسد تمثال لایات اغلا یسمعون بصیر اهم الذین
حکیم علیم شکور حلیم اله غیر الله شئ خلقناه و اکر نون ساکن باین شش حرف میرسد تمثال مثل من
الیم من هداه الله من علیم من غل من خالق پنجم قلب است وقلب عبارت ازانست که هرگاه تنوین و نون ساکن
بحرف با میرسد بدل باید کرد بمیم و اندک غنه دارد و انکه تنوین به با میرسد تمثال جنة بل الذین و انکه
نون ساکن به با میرسد تمثال من بعد و دیگر بباید دانست که هرگاه دو حرف که قرب مخرج داشته باشند یعنی
مخرج ایشان بیکدیگر نزدیک بوده باشد این حرف را در یکدیگر درج میکنند بشرط انکه حرف اول ساکن بوده باشد
و حرف ثانی متحرک تمثال کذبت ثمود نضجت جلودهم قل رب و این ادغام را ادغام متقاربین کویند و هرگاه
دو حرف از یکجنس یعنی از یک مخرج بوده باشد انرا نیز در یکدیگر ادغام میکنند بشرط انکه حرف اول ساکن و حرف
ثانی متحرک باشد تمثال مثل ولا یغتب بعضکم اذ اتیتم ما عملون اووا و نصروا و انرا ادغام مثلین کویند
دیگر بباید دانست که در قران عظیم هر جا میم مشددی که واقع شده باشد مثل مرون را اندک غنه باید داد
واما من ان الله بباید دانست که در تمام قران پنج حرف ساکن را قلقله باید کرد و جمع ان پنج حرف این است
قطب جد و قلقله عبارت ازانست که دو دانک کسره اش باید داد تمثال اجرمنا اعتدنا اقبل ولا رطب
عبدا و در باقی حروف که ساکن باشد برخلاف این پنج حرف اصلا حرکه نباید داد و دیگر بباید دانست که هر جا
لامی که در میانه دو حرف استعلا واقع میشود ان لام را مفخم باید کفت مثل وخلقنا و اغلظ و حروف
استعلا هفت است و جمع ان اینست ق ظ خ ص ض غ ط و برخلاف این لام که در میان حروف استعلا
واقع شده لامهای دیگر را ترقیق باید کفت و دیگر بباید دانست که هر جا رای مفتوح یا مضموم واقع شود
مفخم باید کفت مثل ذریتهم و هر جا که رای ما قبل او ساکن بوده باشد واقع شود در محل وقف انرا ترقیق
باید کفت خواه انرا مفتوح بوده باشد و خواه مضموم و خواه مکسور مثل قدیر بشیر کبیر فاما هرگاه انرا
بکذرند و وقف نکنند اگر چنانچه را مفتوح است یا مضموم همچنان مفخم باید کفت واگر مکسور است

همچنان موقوف و دیگر هر جا که رای مکسوری در اخر کلمه [illegible] الان را الف ساکن ما قبل مفتوح
بوده باشد در محل وقف ان را مفخم باید کفت مثل اولو الابصار و مثل تحتها الانهار فاما در محل وصل همچنان
ترقیق باید کفت و دیگر بباید دانست که رای ساکن ما قبل مکسور که ما قبل حروف استعلا واقع شده باشد
ان را مفخم باید کفت یا ص در سه موضع است ارصاد المن حارب الله در سوره توبه مرصاد اللطاغین در
سوره عم ولبالمرصاد در سوره والفجر و طا در یکموضع است فی قرطاس فلمسوه در سوره انعام و قاف در
دو موضع است من کل فرقه در سوره شعرا و در فرق خلاف است بعضی کفته اند بنا بر اصل قاعده و بعضی
ترقیق را انکرا در میان دو کسره واقع شده است و دیگر بباید دانست که در قران عظیم هر جا کلمه الله واقع
شده باشد بما قبل کلمة الله نظر باید کرد اگر چنانچه مفتوح است یا مضموم مفخم باید کفت بمثال ان الله عبدالله
و هر جا که ما قبل کلمة الله مکسور بوده باشد ترقیق باید کفت مثل بسم الله و بالله و دیگر بباید دانست که
هر جا که در اخر کلمه های مضمومی که مکسوری واقع کردیده باشد ترقیق باید کفت مثل ذریتهم و هر جا که را
نون ساکن بوده باشد واقع شود در محل وقف انرا ترقیق باید کفت خواه انرا مفتوح بوده باشد
مضموم و خواه مکسور مثل قدیر بشیر کبیر فاما هرگاه انرا بکذرند و وقف نکنند اگر چنانچه را مفتوح است
همچنان مفخم باید کفت و اگر مکسور است همچنان ترقیق و دیگر هر جا که رای مکسوری در اخر کلمه واقع شده
ما قبل ان را الف ساکن ما قبل مفتوح بوده باشد در محل وقف ان را مفخم باید کفت مثل اولو الابصار
مثل تحتها الانهار فاما در محل وصل همچنان ترقیق باید کفت و دیگر بباید دانست که رای ساکن ما قبل
مکسور که ما قبل حروف استعلا واقع شده باشد ان را مفخم باید کفت یا ص در سه موضع است ارصاد ا
بما قبل اخر فیها نظر کنند اگر حرف متحرکست و انچه های مضموم است باید که در محل وصل ازان های مضموم یک
واوی تمام سازند مثل ما له اخلده و انچه های مکسور است باید که در محل وصل یائی ازان های مکسور
تمام سازند مثل به و دیگر بباید دانست که هر جا در اخر کلمه تای کردی واقع شده باشد در وقف ان تا را
بها بدل باید کرد مثل و الاخرة و الزکوة فاما تای دراز هر جا که در اخر کلمه واقع شده باشد در محل وقف
همچنان به تا وقف باید کرد مثل جنات الصالحات و دیگر بباید دانست که حرف مد سه است الف ساکن
ما قبل مفتوح و واو ساکن ما قبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور و سبب مد دو است همزه و تشدید همزه

واقع شود مفخم باید کفت تمثال
والدار الاخرة و هر جا

الف بسبب متحرك ء وهرجا كه در قرآن عظيم حرف مد وسبب مد در يك كلمه واقع شده باشد يا

ديگر در ميان حرف مد و سبب مد در يك كلمه واقع شده باشد مد لازم مى بايد وانكه الف ساكن ما بعد

مفتوح در يك كلمه بهمزه رسيده باشد مثل جاء وانكه واو ساكن ما قبل مكسور بهم رسيده باشد مثل جئ

وسيئت واين مد را مد متصل ميكويند واكر حرف مد وسبب مد در دو كلمه واقع شده باشد مثل ومآ

ادريك ومآ انزلنا وانكه واو ساكن ما قبل مضموم بهم رسيده باشد مثل قوا انفسكم ولم يلبسوا ان اياكم

وانكه ياى ساكن ما قبل مكسور بهم رسيده باشد مثل ظالمى انفسهم ونوحى اليهم وانكه الف ساكن ما قبل

مفتوح به تشديد رسيده باشد مثل دابة والصاخة واين مد را نيز متصل ميكويند وديكرى بيا بايد انست

كه هر جا در اوايل سورها كلمه شده باشد كه هر كاه ان كلمه را بتلفظ در اورى سه حرف از نظام شود و دو (؟)

داشته باشد در ان كلمه مد لازم مى بايد مثل ق والقرآن المجيد يس والقرآن الحكيم واين مد را مد لازم

ميكويند وديكر در بالا كذشت كه هاى مضمومى يا مكسورى كه ما قبل متحرك باشد و در اخر كلمه واقع شود

از هاى مضموم واوى واكر مكسور باشد يائى حاصل ميشود در حالى كه بديكر كلمه وصل ميكنند پس هر كاه

ميرسد اين هاى مذكوره حكم حرف مد دارد چرا كه در بالا كفته شده كه واو ساكن ما قبل مضموم وياى ساكن ما

قبل مكسور حرف مد است پس بنا برين مد لازم مى بايد وانكه هاى مضموم بهمزه ميرسد مثل ماله

وانكه هاى مكسور بهم ميرسد مثل به احدا وديكر ببايد دانست كه در قرآن عظيم چهار موضع است كه وقفه

سكته واقع شده يكى در سوره كهف عوجا قيما يكى در سوره يس من مرقدنا يكى در سوره ويل للمطففين

بل ران يكى در سوره لا اقسم بيوم القيمة وقيل من راق وبدانكه در بيست ونه حرف علم مخارج حروف قارى

مهمات است ومختصر بيست ونه وخليل احمد كويد الف حرفيست وهمزه حرفى وديكر بيست وهشت حرف

كفته اند بدانكه مخارج حروف عربيه يعنى هجى شانزده است مخرج همزه وها زيرترين حلق مخرج عين وحا ميانه

حلق مخرج غين وخا اول حلق مخرج كاف زيرترين زبان وزير حنك مخرج جيم وشين ويا ميانه زبان ونيز را

ان است از حنك مخرج قاف زيرترين زبان مخرج نون با انچه ميانه طرف زبانست و با برابر دندانها مخرج

نزديك مخرج نون است ليكن واجب است پس دندانها مخرج ضاد كناره زبان است وانچه نزديكتر است

از دندانها بجانب چپ يا راست مخرج لام كناره زبان است با طرف زبان وانچه برابر است كام بالا مخرج

بالاى لب زيرا است واطراف دندانهاى پيش بالا مخرج صاد وسين وزا از انچه ميانه دندانهاى پيش است

طرف زبان مخرج ظا وذال وثا انچه ميانه طرف زبان است با اطراف دندانهاى پيش مخرج با وميم وواو وفا

تر دو لب است مخرج تا ودال وطا انچه ميانه بينى كه غنه تنوين نون از انجا بيرون امده در صفات حروف معنى

بدانكه اطباق در لغت پوشانيدن بود انفتاح كشادن استعلا بالا ميل كردن تسفل بزير ميل كردن جهر اواز

برداشتن قلقله جنبانيدن اواز سكون نكاهداشتن اواز شدت سخت كفتن حروف رخوة سست كفتن

حروف بين الشدة والرخا ميان سخت وسست تير تيز كفتن كفشرده كفتن حروف نفث دميدن

انحراف باز كردانيدن تكرير دوباره كفتن صفير هشت كردن تفشى از هم جدا شدن استطالت طلب درازى

وسركشى كردن نفخ دميدن غنه اواز در بينى انداختن هشى سبكى كردن هوا ميان دهان لين مد كشيدن

حركات ثلاثه ضمه وكسره وفتحه اشباع سير كردن وقف ايستادن روم طلب حركت اشمام بوئيدن تفخيم پر

كفتن ترقيق نازك كفتن اختلاس ربودن اماله ميل دادن فتحه بكسره قصر اكشيدن تحقيق درست كفتن

همزه تسهيل اسان كفتن همزه ابدال كردن

حذف انداختن ٥٥



رساله اختیارات مطول ملا محمد باقر مجلسی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد وآله الطاهرین اما بعد چنین گوید احقر عباد الله
الغنی محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرایمهما که این رساله ایست در بیان آنچه از احادیث معتبره اهل بیت رسالت علیهم السلام معلوم میشود
از سعادت و نحوست ایام هفته و ماه و روزها و ساعات و سایر ضروریات که از کتب معتبره علمای اسلاف استخراج نموده اگرچه
بعضی از آنها موافق اختیارات فرس است اما متابعت باحکام آنها اولی است و بجهت ارتکاب اشتغال و اعمال روز چهار مرقوم
میگردد تا اگر جمعی از خلص شیعیان که در جمیع امور متابعت پیشوایان دین را لازم میدانند باین رساله رجوع نموده باختیارات
ساعات نجومیه که بحسب شرع مذموم است محتاج نشوند و علی الله التوکل و هو حسبی ونعم الوکیل فصل اول در اختیارات ایام ماهها سید جلیل
ابن طاوس علیه الرحمة و غیر او از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده اند که روز اول روز طلوع
موسی علیه السلام است و درین روز دعای حضرت خضر و ذکریا مستجاب شد و درین روز حضرت ادریس علیه السلام داخل بهشت شد
و درین روز حضرت یوسف علیه السلام از چاه خلاص شد و درین روز توبه آدم علیه السلام قبول شد و توبه قوم یونس علیه السلام
قبول شد و بروایتی قایم آل محمد درین روز ظهور میکند و بروایتی سر امام حسین علیه السلام درین روز داخل دمشق کردند و اول ماه
بود که مسلم بن عقبه لعنه الله تعالی جامه کعبه را سوخت و دیوار را از اعراب کوبید و زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام را درین روز در کوفه
از دار او بخشند در اول ماه صفر سال شصت و چهار سال آنحضرت را از دار او بخشند و اورا اعوان بنی امیه لعنهم الله از قبر در
آوردند و عریان او را بر دار کردند حق تعالی عنکبوت را امر نمود که تار بر عورت او تنید و بر او بافت و بنا بر که برمقتل مسلم بن عقبه درین
روز لعنت بسیار کنند و درین روز حضرت امام محمد باقر علیه السلام متولد شد و اول ماه بود که حضرت رسالت صلعم از مکه معظمه
بمدینه مشرفه هجرت نمود و درین روز امام حسن عسکری علیه السلام وفات یافت و درین روز فرشته نازل شد بر حضرت رسول

وحضرت

وحضرت نوح علیه السلام درین روز در کشتی نشست و درین روز اسکندر ذو القرنین سلام الله علیه خروج کرد و طغاة بنی اسرائیل درین
روز بصورت بوزینه و خوک شدند و در ایام سلطنت طاش بن بهرام از ملوک عجم و درین روز کیامرث پادشاه شد و اول پادشاه
دنیاست و حضرت ابراهیم علیه السلام درین روز متولد شد و حق تعالی او را خلیل خواند و تزویج حضرت فاطمه علیها السلام درین روز واقع
شد و حضرت آدم علیه السلام درین روز حیات یافت و روز مبارکیست برای طلب حوایج و زن خواستن و از برای رفتن بنزد پادشاهان
وطلب علم و سفر کردن و خریدن و فروختن چارپایان و اگر حیوانی یا بندهٔ درین روز گم شود تا هشت روز دیگر بدست آید و هر که
درین روز بیمار شود شفا یابد و هر فرزندی که درین روز متولد شود بخشنده و فراخ روزی و بابرکت باشد و این روز شادی و سرور است
و برای حوایج و مطالب بنزد امرا و سلاطین برود و سخن بگوید که حوایج برآورده میشود برای همه کارها خصوصا برای زراعت
کردن و درخت نشاندن و عمارت بنا کردن و خریدن و فروختن خوبست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است
که هر که در روز اول ماه دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول الحمد یکبار و توحید سی بار و در رکعت دوم الحمد یکبار و انا انزلناه
سی بار بخواند پس چیزی تصدق کند و سلامتی آن ماه را از خدا طلب نماید و چون شب اول ماه را ببیند نگردد و رو بقبله کند
از جای خود حرکت نکند تا آنکه هفت مرتبه سوره حمد را بخواند کلان ماه او را از درد چشم ایمنی دهد و نام این روز در نوامیس فرس اورمزد است

روز دویم حضرت حوا علیها السلام درین روز مخلوق شده است حق تعالی او را از گل آفریده که از استخوان چپ دنده آدم
زیاد آمده بود و بعضی از مسلمانان و جمهور میگویند که یک استخوان چپ پهلوی آدم را جبرئیل علیه السلام بدر آورد و حق تعالی حوا را
از آن آفرید اصلی ندارد بلکه در حدیث معتبر وارد شده است که حق تعالی حوا را از خاک نقره یعنی از زمین شوره آفرید و عرس
شسته این روز برای زن خواستن و خانه بنا کردن و مکاتبات و قبالجات نوشتن و حاجات طلب کردن و اختیار
کاری کردن و هر که اول این روز بیمار شود بیماریش سبک شود بخلاف آخر روز و هر فرزندی که درین روز متولد شود نیکو تربیت
و دیگر شایسته است از برای کارها خصوصا تزویج و از سفر داخل خانه شدن و بسفر رفتن و خریدن و فروختن و طلب حوایج
نام این روز در نوامیس فرس خرم است روز سیم روز نحسی است بطریقه نجوم نیز مذموم است و درین روز سلب لباس
آدم و حوا علیهما السلام شده است و ایشان را از بهشت بیرون کردند و درین روز بعد از علی علیه السلام گمراه شدند و بعضی
بالوهیت او قایل شدند و بعضی لو الالهیت و بعضی ثالث ثلاثه شدند و بروایتی حضرت امام علی النقی علیه السلام درین روز
وفات یافت و این زیاد لعین لشکر شقاوت اثر خود را بحرب حضرت سید الشهدا علیه السلام مقرر کرد و نیز گویند که حضرت
امام رضا علیه السلام درین روز از دنیا رحلت نمود و حضرت فاطمه علیها السلام درین روز بریاض قدس ارتحال نمود و جایز است درین روز

آدم ببستر از بهشت و حوا ... درین روز ...

میان آدم و حوا واقع شد عداوت درین روز کردند و تبرکات و طلسمات اثر عظیم دارد و گویند رستم بن گودرز بن کشواد که
عبارت از بخت النصر باشد درین روز بیت المقدس را خراب کرد و هشتاد هزار نفر از اشقیای بنی اسرائیل را کشت و این فتنه در
ایام سلطنت بهمن بن اسفندیار واقع شد و اول جنگی که در میان ایران و توران واقع شد درین روز بود و امام حسن عسکری ع
میگویند که ولادت من درین روز بود و بروایتی توبه آدم علیه السلام درین روز قبول شد پس بهترین کار درین روز آنست که مشغول
اصلاح خانه خود گردد و تا ممکن شود برای کاری بیرون نرود و پرهیز درین روز از رفتن نزد پادشاهان و طلب فرزند خوش و سایر
کارها و هر بنده که درین روز بگریزد بدست آید و هر بنده که درین روز بیمار شود بمشقت افتد و فرزندی که درین روز متولد شود
روزیش فراخ گردد و عمرش دراز باشد و در حدیث سلمان فارسی رضی الله عنه وارد شده است که روز کریست که از برای
هیچ کار شایسته نیست و بروایتی دیگر حضرت صادق ع فرمود که بپرهیزید ازین روز از جمیع اعمال و نزد پادشاهان رفتن و حاجت
از کسی مطلبید و کاری بکسی مفرمائید و تصدق بسیار بکنید برای رفع نحوست و هر که درین روز سفر کند بیم آنست که دزدان
راه او را بزنند و نام این روز بزبان فرس اردی بهشت ماه است روز چهارم گویند روز را از برای معامله درین روز در میان
اولاد آدم بهم رسید و بتوانست چون اولاد آنحضرت بسیار شدند هر کس بسید خود مجلس نمودند از برای داد و ستد
معامله آمدند نزد آنحضرت و گفتند که کار بر ما تنگ شده و چاره آن از ما نمی‌آید و حضرت فرمود که برگ بعضی از درختان باهم معامله
کنید چنین کردند برگ را از یک روز بیشتر نمی‌ماند [illegible] حضرت آدم ع درماند و چاره این را انداخت که جبرئیل آمد و دینار
آورد و بحضرت آدم علیه السلام داد و او بفرزندان قسمت کرد تا داد و ستد کردند و بعضی گویند این زر بود تا زمان جمشید که او طلا
و نقره از معادن بیرون آورد و زر سکه کرد و در اسلام کسی که زر سکه کرد هشام بن عبد الملک بود و درین روز در میان
فرزندان آدم بهم رسید و تا زمان شعیب علیه السلام بهم رسید و براهمه گویند درین لغات فرزندان آدم از سریانی با لغات دیگر
منتقل شد و سببش را گویند که فرزندان او آنحضرت را میخواستند بکشند از برای میراث و بهم آورده شدند جبرئیل علیه السلام آمد
و بال خود را بر ایشان زد و از هم متفرق شدند و فوج فوج از صدمه انبال لکنت در زبان ایشان بهم رسید و لغات ایشان
بالفاظ مختلفه مبدل شد و بعضی مورخین گویند که اختلاف لغات در وقتی بود که جبرئیل علیه السلام در کشتی بنائی عمود ضرب کرد
از صدمه افتادن آن خلایق از خواب برخاستند و لغات ایشان گردید و آنچه مشهور است لغات بنی آدم از زمان
فطرت ابو البشر تا زمان نوح سریانی بود و بالهام حق تعالی واضع لغت عبرانی عمر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است
و لغت عرب را واضع ایشان یعرب بن قحطان است ابو المعرب یمن و عرب اول نیز گویند و لغت فارسی را واضع این لغت فارس بن پهلو بن

سام بن نوح است و بعضی گویند فارس بن عاجور بن یافث بن نوح است و لغت ترکی از ترک بن یافث است که ترکان
او را البجه خوانند و گویند و بعضی گویند اعوص بن ترک واضع این لغت است و لغت حبش و زنگ از حبش و زنگ پسران حام بن نوح
وضع کرده اند و لغت یونانی را واضع یونان بن [illegible] بن یافث است و رومی را واضع روم بن عیص بن اسحق علیه السلام است و هندی را
واضع آن قابیل است و بعضی گویند واضع آن شیطان لعین [illegible] زند [illegible] زردشت [illegible] و بعضی از انس [illegible] شیطان می
دهند که کتاب زند و الیاع را تعلیم زردشت نموده اما لغت فرس اصل آن [illegible] قسمت [illegible] بادی که خراسانیان دارند و
سغدی که بعضی اوزبکان دارند و زوالی که لغت اهل کابل است و سکزی که لغت سیستان است و [illegible] است و برعکس فارسی دار کوه
است مثل برو بیاو بخور میگویند و برو و بیا و خور این چهار لغت باصطلاح عجم مرده است و لغت فارسی نو آیین در پی نقصان
نباشد و پهلوی لغت فرس قدیمست و اصفهان و ری و دینور و بعضی از اهل عراق دارند و فارسی صحیح شیراز و توابع نیز دارند
و لغت فرنگ یانین است سریانی را حکمای یونان داشته اند اهل ارمنیه دارند و لغت روستائیان پهلویست که او شکسته کرده
در محال جوم ولایت اصفهان و توابع لر دارند و اصل لغت عبری از ملت ترکان و جیلی برده اند و لغت هندی را [illegible] داده
آمده ایم بر سر حدیث این روز نیکست برای زراعت کردن و شکار کردن در دریا و صحرا و زن خواستن و عمارت بنا کردن و
چهارپایان خریدن و مکروه است درآن سفر کردن پس هر که سفر کند بیم آنست که گم گشته شود یا مالش را ببرند یا مبتلا و درد
عارض شود درین روز اسپ تولد یافته است و هر فرزندی که متولد شود شایسته و مبارک باشد تا زنده است و علم او را
دوست دارند و هر که درین روز بگریزد یافتنش دشوار باشد و پناه بجائی برد که [illegible] آورد و هر که درین روز
بیمار شود عافیت یابد و نام این روز بزبان فرس گوش است روز پنجم حضرت موسی علیه السلام در دریای قلزم عبور کرد
این دریا در جوار مصر است [illegible] منزل یا دو مرحله فاصله و اینکه بعضی دریای گیلان و شیروان را نسبت بقلزم میدهند از دو
میگویند و اصلی ندارد بلکه خلیج این دریا بقلزم فاصله بسیار میان ایشانست و این روز عید یهود است که یوم الاکبر میگویند
و این روز کعبه بدست حضرت ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام بنا شد و درین روز قابیل ملعون متولد شد و در همین روز
برادر خود را کشت و روز نحست و موافق نجوم مذموم است پس هیچ کار اختیار مکن و از خانه بیرون مرو و نزد پادشاهان مرو و از ستر
درندگان حذر کن و هر که درین روز سوگند دروغ خورد زود جزای خود یابد و هر که درین روز متولد شود حالش نیکو شود و
سلمان فارسی گفته وارد شده است که درین روز احتیاط کار کن و در حدیث است که بنظر پادشاهان مرو و نام این روز
بزبان فرس سپندارمذ است روز ششم مبالغه موسی ملعون درین روز با حضرت امام رضا علیه السلام واقع گردید است و دیگری

و بعضی در پنجم ماه گفته اند و در اول سال هجرت و در حیرم مامون ملعون حبیبه دختر خود را با آنحضرت داد و تزویج کرد و بروایتی تزویج حضرت
فاطمه زهرا علیها السلام درین روز واقع شد و این روزیست که شایسته برای برآوردن حاجات و زن خواستن و هر که سفر کند در
این روز در دریا و صحرا بر کرده و سوال اوش با آنچه خواهد دوست دارد و برای فروختن و خریدن چهارپایان و هر حیوانی و بنده که درین روز
گم شود بزودی پیدا شود و هر طفلی که درین روز متولد شود نیکو و چت باشد و از اقبال است باشد و بروایت دیگر با آنحضرت مشغول است
کرنش بسیار است برای شکار رفتن و طلب معاش و هر حاجتی و بروایت سلمان فارسی مروی است که هر خوابی که درین روز دیده شود بعد از
یکروز تعبیرش ظاهر شود و نام این روز نزد اهل فرس اودریانست **روز هفتم** درین روز حضرت موسی علیه السلام در طور مناجات کرد
و القول اسمولود و الامام موسی کاظم است علیه السلام و هر که درین روز مشق و کتابت شروع کند بکمال برسد و هر که ابتدا کند درین روز
بعمارت یا عروسی عاقبتش نیکو باشد و در حدیث دیگر چنانست که شایسته است برای شکار و طلب روزی و درخت کشتن و زراعت
کردن و تخم افشاندن و نزد پادشاهان رفتن و حاجتش برآورده شود و مکروه است درین روز بدر نشستن و سفر خشک کردن و حجب
رفتن و هر طفلی که متولد شود شایسته باشد و هر که بگریزد بر او ظفر نتوان یافت و هر که درین روز راه گم کند یابد بمشقت و هر که
درین روز بیمار شود تعب بسیار کشد و بروایت دیگر انکه شایسته است برای هر کاری بجز سفر کردن و هر که بیمار شود بزودی عافیت
یابد و سلمان فارسی رضه روایت کرده که هر کاری شایسته است و نام این روز نزد اهل فرس دیبادنست **روز هشتم** روز بسیار
با میمنت و برحمت است و این روز عید بزرگست بر شیعیان در ماه ربیع الاول که درین روز فرعون آل محمد علیه السلام یعنی عمر بن
الخطاب ولد الزنا علیه اللعنة و العذاب از ابو لؤلؤ النصاری مشهور ببابا شجاع الدین کشته شد و بجهنم روانه گردید و مولود حضرت
عیسی علیه السلام و یحیی و مریم علیهما السلام درین روز واقع شده و در حدیث دیگر وارد شده که روز نیک است از اول تا آخر روز بجهت
برای هر کاری که اراده نماید پس ابتدای کارها درین روز بکن و قرض مکن و زراعت بکن و درخت بکار و هر که با دشمن جنگ کند غالب
آید و هر که درین روز سفر کند مال او زیاده شود و خیر بیند و هر که درین روز از دشمن بگریزد نجات یابد و هر که بیمار شود بیماریش
سنگین شود و هر که گم شود زود پیدا شود و هر فرزندی که متولد شود شایسته باشد و بهر حال موفق باشد و در روایت دیگر که بیمار شود
عافیت یابد و بروایت سلمان رضه خوابی که درین روز دیده شود اثرش درین روز ظاهر شود و نام این روز نزد اهل فرس دی بآذرست
روز نهم درین روز حضرت رسالت صلعم ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها را بالعقد خود در آورد و در آن وقت از سن مبارکش
بیست و هشت سال گذشته بود و خدیجه چهل سال داشت و حضرت نوح علیه السلام درین روز متولد شده است و هر طفلی که درین
روز متولد شود پیر و معمر شود و فراخ روزی باشد و نیک اختر بود و برای خریدن و فروختن و سفر کردن و گم شده درین روز یافت نشود

نزد سفر کردن و نام این روز نزد اهل فرس
دی است روز **هشتم** شایسته است
برای هر کاری و حاجتی و از خرید و فروش
کردن و هر که درین روز ...

دیگر پخته نشود و بدست آید و به بند افتد و هر که درین روز بیمار شود سزاوار آنست که وصیت کند و در حدیث دیگر برای تخم کردن و زراعت
کردن و سلف خریدن نیکوست و بروایت دیگر برای همه کار خوبست بغیر رفتن بنظر پادشاهان و هر که بیمار شود عافیت یابد و
بروایت سلمان فارسی رضی الله عنه خوابی که دیده شود تا بیست روز بظهور رسد و نام این روز نزد اهل فرس ابادانست **روز دهم**
بروایت از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که درین روز حضرت شعیب علیه السلام متولد شده است و شایسته است برای
ابتدای کارها و فروختن و خریدن و سفر کردن و باید که احتراز کنند از رفتن بنظر پادشاهان و هر که درین روز بگریزد زود باز گردد از روی
الطاعت و هر که بیمار شود امید هست که بزودی شفا یابد و هر طفلی که متولد شود نیکو زندگانی نماید لیکن بمیرد تا آنکه پریشان شود و از
پادشاه بهره گیرد و بروایت دیگر هر که بگریزد پریشان نشود و بروایت سلمان فارسی رضه خوابی که ببینند تا بیست روز اثرش ظاهر گردد و نام
این روز نزد اهل فرس تشریست **روز یازدهم** حضرت رسول صلعم بمدینه مشرفه نزول اجلال فرمودند و روز انتقال حضرت نبی علیهم
اللعنة است و بروایتی حضرت امام زین العابدین علیه السلام درین روز وفات یافت و بروایتی بیست و چهارم ماه وفات حضرت
فاطمه علیها السلام واقع شده و بروایت محمد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه تولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله درین روز واقع
در ماه ربیع الاول و اکثر علماء برین قائلند و این روز شایسته است برای زن خواستن و دکان گشودن و شریک شدن و بدریا
سفر کردن و درین روز واسطه میان کسی نباید شد و بروایت دیگر گریخته بدست آید و فرزندی که متولد شود بسیار معمر باشد و
پریشان نشود و بروایت دیگر برای همه حاجت خوبست و در اول روز بنظر پادشاهان بروید و در آخر روز مرد بزرگ و نام
این روز نزد اهل فرس ماه است **روز دوازدهم** روز نحس است و موافق نجوم نیز مذموم است و درین روز ناقه صالح را
پی کردند و قوم شعیب درین روز معذب و مؤتفکات که مراد شهرهای لوط علیه السلام است درین روز سرنگون شدند و آن پنج
شهر بود که مابین کابل و هندوستانست که خراب آنها مسافت سیصد فرسخ است که بیابانی بی آب و گیاه است و پرهیز درین
روز از همه کارها خصوصا سفر کردن و زراعت کردن و بنظر پادشاهان رفتن و روغن بر سر مالیدن و سر تراشیدن و هر
کاری که باشد و هر که بگریزد بر او دست نیابند و هر که بیمار شود بتعب افتد و فرزندی که متولد شود چندان زندگانی نکند و بروایت
سلمان رضه خوابی که ببینند تا نه روز بعمل آید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درین روز متولد شد و نام این روز نزد اهل
فرس سپاسور است **روز سیزدهم** درین روز بنی اسرائیل بر عمالقه ظفر یافتند و فتح شهرهای ایشان هم بدست حضرت
یوشع بن نون علیه السلام واقع شد و درین روز بلعم بن باعور مغلوب شد و اهل اسلام گویند بلعم عابدی بود و او اسم اعظم میدانست
و در آخر مرتد شد که با حضرت یوشع علیه السلام جنگ کرد و یهودان میگویند که بلعم ساحری بود و درین روز هلاکت آن ملعون واقع

شد که بمعاویه و بنو معاویه و سایر منافقین رفت و بعضی میگویند که قصه اصحاب کهف و بیرون آمدن تمیخا که بزرگ ایشان بود
از غار چرکم درین روز واقع شد و آن غار در مقابل بنات النعش است و در کنار شهر افسوس واقعست نیکست از برای کار زراعت فرزندی
که متولد شود ظالم باشد و نیکست از برای علم و حرب و دوختن و سفر کردن و قرض کردن و بیرون نشستن و گریخته برت آمدن و بیمار
صحت یابد ان شاء الله تعالی و بروایت دیگر هر فرزندی که متولد شود عمرش دراز و عیشش فراوان گردد و بروایت دیگر پسندیده
است بار دیدن اشراف علما و طلب حوائج و بروایت سلمان رضی الله عنه نیکست برای بهرام حرب و برای دیدن پادشاهان و فرزندی که
بهم رسد خوش نویس و دانا گردد و خوابی که درین روز دیده شود تا مدت روز بعد آید و نام این روز بخواهای فرس مهر است
روز پانزدهم بروایتی درین روز رسول خدا صلعم درین روز از غار ثور بیرون آمد و درین روز تزویج فاطمه زهرا واقع شد و تحویل قبله درین
روز از بیت المقدس بمکه شد نماز گذارده بودند و بروایت صحیح دیگر توبه آدم قبول شد و مولود امام [illegible] علیه السلم درین روز بوده است و
بروایتی تولد امام محمد [illegible] و امام حسن عسکری علیهما السلم درین روز گفته اند و در شب حضرت صاحب الامر علیه السلم متولد شده و وفات
حضرت موسی بن جعفر علیه السلم را درین گفته اند و این روز نیکست مطلب همه امور بکر قرض دادن و قرض کردن و کسی که درین روز
بیمار شود زود صحت یابد و کسی که بگریزد زود بجای خود بیرون آید و فرزندی که متولد شود دلال باشد یا در زبانش علتی باشد و در روایتی دیگر
است برای هر عمل و حاجت و بروایت سلمان فارسی رضی الله عنه خوابی بعد از سه روز اثرش ظاهر شود و نام این روز بخواهای فرس [illegible] است
روز شانزدهم درین روز ضحاک خواهرزاده شداد بن ارم بن عاد که عرب آنرا الوان میگفتند و العاد بیوراسب است و او در دنیا هزار سال
کم یکروز پادشاهی کرد و بر جمشید جم غالب شد و او را گرفت و باره کرد به سه شلیم شیطان او را اره نیم کرد و درین روز فریدون بر ضحاک
غلبه کرد با کاوه آهنگر و ضحاک را گرفت و در چاه کوه دماوند حبس کردند و اصحاب کهف پس درین روز معذب شدند و نوح
درین روز باسمان رفت و روز نحسیست و موافق نجوم نیز مذموم است و برای جماع خوب نیست و عمارت کردن و پاک کندن آهن
و هر که سوگند درین روز خورد هلاک گردد و درین روز سلم و طور با لشکر خود بیرون در دشت قبچاق گم شدند و پیدا نشدند و حکایت که
هنوز میروند و گویند که لشکر ایشان صد هزار کس بودند و هر که درین روز بگریزد بر گردد و هر که راه گم کند سالم ماند و هر که
بیمار شود زود شفا یابد و فرزندی که متولد شود پیش از زوال دیوانه باشد و اگر بعد از زوال باشد حالش نیکو باشد و روایت
دیگر بسیار مذموم و نحس است پس هیچ حاجت درین روز مطلبید و سفر مکنید و تصدق بسیار بکنید و فرزندی که متولد شود درین روز
دیوانه شود و هر که درین روز بیمار شود تلف گردد و تا میتوانید متوجه کاری نشوید و گویند که عذاب قوم عاد که احقاف باشند
و قوم ثمود درین روز بود و گویند که هلاک همه کس که دعوای خدائی کردند درین روز واقع شده فرعون که بفضا و را کادوس

مینامند

می نامند و سیدانند و دقیانوس و جمشید و کاوس بن کیقباد و زهردشاه و شداد بن عاد و گویند بخت النصر درین روز
مسخ شد بصورت عقاب و بروایت سلمان رضی الله عنه در دو روز خواب اثرش ظاهر شود روز هفدهم تولد حضرت رسالت صلعم
بطریق شیعه واقع شده در ماه ربیع الاول و جنگ بدر درین روز واقع شده و بدر چاهی است در حوالی مدینه مشرفه و اول فتحی که
در اسلام ظاهر شد درین روز بود و درین روز ملائکه بمدد حضرت رسول صلعم آمدند و شوکت بت پرستان و صنادید درین روز
شکسته شد و بقولی حضرت امام جعفر علیه السلم درین روز متولد شده و بروایتی این روز میانه است بپرهیزید درین روز
از منازعه کردن و قرض کردن پس هر که درین روز قرض دهد باز پس نخواهد و فرزندی که درین روز متولد شود حالش نیکو
باشد و در روایت دیگر گریخته دیر آید و آن حاجت مطلبید و در روایت دیگر برای هر کاری شایسته است خصوص صناعت و فروختن
و فروختن و زراعت و عمارت و منظر پادشاهان و سلاطین رفتن و قول اول اقرب است و بروایت دیگر واقع شده
که حجامت در هفدهم ماه موجب شفاست و نام این روز بخواهای فرس سروش است روز هیجدهم همین روز است که حضرت
ابراهیم علیه السلم از دست نمرود بن کنعان خلاص شد و درین روز موسی بر سحره فرعون ظفر یافت و درین روز حضرت
عیسی علیه السلم شمعون بن حمون الصفا را برات خود نصب کرد و درین روز حضرت سلیمان علیه السلم آصف بن برخیا را وصی خود
گردانید و درین روز صحابه عثمان بن عفان لعنه الله را در [illegible] کشتند و این روزیست که هر پیغمبری وصی تعیین میکرده
و این روزیست که جمشید وضع نوروز کرده و اول تحویل آفتاب برج حمل و این روز را نوروز نهادند و اول قرار
دادند و درین روز ابراهیم فرزند رسول خدا از دنیا رحلت نمود و درین روز صد شهر سبا خراب شد و آب آن ولایت را
خراب کرد و بعضی گویند تولد حضرت ذی القرنین علیه السلم درین روز بود و هم درین روز اسکندر بن فیلقوس آب حیوان را
انداخت و خراب کرد و هم درین روز جزایر خالدات که انتهای معموره دنیاست و از آنجا تا بر ساحل مغرب ده درجه
است و آن دریا را دریای اقیانوس میگویند و آن جزایر بآب مستغرق شده و افراسیاب درین روز کنگ دژ چین را بنا کرد
و درین روز حد ایران و توران را منوچهر قرار داد و آرش تیر را انداخت از بلخ یکبار و گویند حکایت تیر را میان
تهی و مجوف ساخته بودند و پر از سیماب کرده بودند در وقت طلوع آفتاب آن تیر را انداختند و بجگستان نیز آمد تا با آسمان
زمین رسید و درین روز خلایق در غدیر خم با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بامامت و ولایت بیعت کردند و اقرار کردند
و مرتد شدند و عرب بکفر خود رجوع القهقری کردند و معدودی چند مثل سلمان و ابوذر و مقداد و غیرهم که بر جاده ثبات
ماندند و سایر صحابه گوساله پرستی اختیار کردند و ابابکر را بخلافت بر داشتند و این روز بود که منافقین بمکه [illegible]

اظهار نفاق حفر کردند حضرت صاحب شرع ثلثه و درین روز بود که چهارده نفر و بروایتی نوزده نفر از مرتدان صحابه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله قسم شدند و نه نفر از مهاجرین بودند ابابکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن
الجراح و معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و پنج نفر از انصار ابوموسی اشعری و مغیرة بن شعبه و اوس بن الحدثان و ابوهریره
و ابوطلحه انصاری لعنهم الله که ایشان را اصحاب سقیفه نیز میگویند که صحیفه نوشته شد و خطبه کردند که خلافت را بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بامیرالمؤمنین علیه السلام ندهند و عهد و حکایت شب عقبه را از اصحاب درین روز کرده و ان عقبه پیش جحفه بود مشهور بقتل
هرشی که شتر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رم کنند و آنحضرت را چند از دو هلاک کنند و درین روز ابابکر و عمر و عثمان لعنهم الله
با سایر منافقان با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله بیعت کردند بامر خلافت و از نقض عهد کردند و هم درین روز حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از بیست و پنج سال و سه ماه بعد از وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخلافت نشست و صحابه با
او بیعت بعد از قتل عثمان علیه اللعنة والنیران و این روز مبارکیست و برای هر کاری نیکست و برای خریدن و فروختن و زراعت
کردن و سفر کردن و تزویج نمودن و طلب حوائج کردن و کسی که دشمن داشته باشد براو غالب آید و اگر طلب او فرمن و هر بود برگردد
و بیمار شفا یابد و فرزند حالش نیکو باشد و سنیان میگویند که درین روز ضحاک ماردوش را در چاه دماوند حبس کرده اند و هنوز
هست و سیمرغ درین روز بدعای حنظله بن صفوان در مغرب غایب شد و درین روز بنی اسرائیل گوشت گاو را بر عامیل داد
زنده شد در ایام موسی علیه السلام و قارون درین روز بزمین فرو رفت و بنی اسرائیل درین روز گوساله پرستیدند و نام این روز
نزد اهل فرس در بهشت است روز نوزدهم روایت که حضرت اسحق علیه السلام متولد شده است و درین روز مسجد اقصی را حضرت داود
علیه السلام بنا کرده و در شب نوزدهم ماه حضرت امنه سلام الله علیها بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله حامله شد بنو عجزه و سلطی از نزول
عبدالمطلب بعضی درین روز حضرت اسکندر حارس رفتن بظلمات کرده و درین روز اسکندریه را بنا کرده و الیاس آن را از
با منار و درین روز عبدالرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله ضربت بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام زد و در همین شب است از بیست شب
برای سفر و طلب علم و روز سعی در کارها و بدانست اربعین و چهار پایان خریدن و کم شده بعد از یا نوزده روز برگردد و فرزندی که
متولد شود درین روز توفیق خیرات یابد و بابرکت باشد و بروایت دیگر اگر کسی خصمی کند براو ظفر یابد بقدرت حق تعالی از برای
هر کار بارکشیده است و نام این روز نزد اهل فرس فروردین است روز بیستم بروایتی درین روز مولود حضرت فاطمه
علیها السلام واقع شده و حرم محترم حضرت امام حسین علیه السلام بقعه و اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله از شام بمدینه آمدند
و بروایت دیگر بکربلا آمدند و این روز میانه است لیکن نیکست برای سفر کردن و برآوردن حاجتها و بنا کردن بناها و دادن

نمودن درختان و گرفتن چهارپایان و کسی که بگریزد دور است که او دست یافتن و کسی که راه گم نموده کند خوف هلاک براو هست و کسی که
بیمار شود بیماری او صعب گردد و فرزندی که بوجود آید باشقی زندگانی کند و بروایت دیگر روز نیکست و برای همه کارها نیکست خصوصا شغل
کردن و طلب حوائج و عمارت و تزویج و درخت کشتن و نزد پادشاهان رفتن و نام این روز نزد اهل فرس خورداد است روز بیست و یکم ۲۱
درین روز وفات حضرت سید الاوصیاء امیرالمؤمنین علی علیه السلام واقع شده و در شب آن بآسمان رفت و روزی بسیار نحسست و موافق
و در شب آن حضرت رسالت پناه را بمعراج بردند و علی علیه السلام از ظلم جهان
نجوم نیز مذموم است و روز ریختن خون نهادن است پس از آن حاجت طلب مکن و با کسی منازعه مکن و پرهیز کن از پادشاهان و کسی که سفر
کند خوف هلاک بر او هست و فرزندی که متولد شود درین روز فقیر و پریشان باشد و بروایتی دیگر روز نحسست و برای کشتن حیوانات
نیکست و نام این روز نزد اهل فرس رام است روز بیست و دوم ۲۲ درین روز معاویه علیه اللعنة والهاویه بجهنم واصل شد و درین روز
یزید علیه اللعنه را این امت لعنت بسیار براو باید کرد و درین روز ولید بن مصعب بن قابوس که فرعون باشد دعوای الوهیت کرد بعد از
پنج سال که بت پرستی کرده بود و پادشاه مینوی که موصل باشد و جرجیس علیه السلام بدعوت او مامور بود و العذاب آنکه و اهل شد اما شفا
است طلب براوردن حاجتها و بیع و شرا و رفتن نزد پادشاهان و تصدق درین روز مقبول است و ثوابش مضاعف و بیمار بزودی شفا
یابد و مسافر بعافیت برگردد و بروایت دیگر روز سبک است و برای هر کاری نیکست و بروایت دیگر هر فرزندی که متولد شود نیک
و محبوب باشد و هرکه نزد پادشاهان رود بمطلب رسد و خشنود گردد و نام این روز نزد اهل فرس دی بمهر است روز بیست و سیم روز
قدر است در ماه مبارک رمضان و با میمنت و برکت است و درین روز حضرت یوسف علیه السلام متولد شده است و درین روز نعش حضرت یعقوب
بقدس خلیل اورده و تابوت شخص برادر آنحضرت را نیز در همین روز آورده بودند برادر دیگر دفن کردند نیکست برای هر کاری خصوصا
برای طلب حوائج و تجارت و زن خواستن و نزد سلاطین رفتن و کسی که درین روز سفر کند غنیمت یابد و خیر بسیار بیند و فرزندی که متولد
شود نیک تربیت یابد و مبارک و شایسته باشد و شب آن لیلة الجهنی است در این ماه که قرآن بر حضرت رسالت صلی الله علیه نازل شد
و بعضی گویند که نزول ختم قرآن درین شب شد و بحسب مفاتیح دفعه بدفعه بآنحضرت آمد و بعضی میگویند تمام قرآن درین شب از لوح محفوظ
از بیت المعمور نازل شده و بروایتی موافق کوفه درین روز جمعیت نمودند و قصد امام حسن علیه السلام بجنگ معاویه بیرون رفت و آنحضرت را
غارت کردند و سالم ابن قبضه اسدی علیه اللعنة خنجر بران مبارک آنحضرت زد و از این و دنیا دست از خلافت او بشست و با معاویه
ملعون صلح کرد و در سنه احدی و اربعین و نام این روز نزد اهل فرس دین است روز بیست و چهارم روز نحس است و موافق نجوم
نیز مذموم است و فرعون درین روز بوجود آمده و تولد فرعون آل محمد علیهم السلام عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب را نیز درین
روز میگویند و بخت النصر درین روز تاج بر سر گذاشت و هم سال سلطنت ایران گو و قتل ارمیا ع درین روز بوده و هلاک جان

درین روز کوه را خراب کند و درین روز حضرت رسالت پناه صلعم را فیض شد پس هیچ کاری درین روز اراده مکن و فرزندی که متولد شود
در روز کار بسختی گذراند و توفیق خیر نیابد و در آخر عمر کشته شود یا غرق و هر که درین روز بیمار شود بیماریش بطول انجامد و بروایت
دیگر هر که سفر کند در آن سفر بمیرد و درین روز فتح خیبر واقع شد و درین روز امیرالمؤمنین علیه السلام خاتم خود را بسایل داد و آیه
انما ولیکم الله در شان او نازل شد و نام این روز بنزد اهل فرس دین است روز بیست و چهارم روز بسیار نحس است و موافق نجوم
نیز مذموم است پس حذر را درین روز حفظ کن و بکاری مرو که درین روز حق تعالی اهل مصر را بآیات عذاب مبتلا کرد و کیخسرو
... را کشته بود و بیمار درین روز حالش بسیار بد باشد و هر که درین روز سفر کند خطر دارد و فرزند فراخ روزی شود و نیکوکار
اما ببلای بحر گرفتار شود آخر نجات یابد و بروایت سلمان فارسی رضی الله عنه شر درین روز بسیار است پس بسیار دعا و نماز و اعمال خیر
درین روز کعبه را بزمین نصب کرد و تعظیم کعبه درین روز بود و بر حضرت آدم علیه السلام اول رحمتی که نازل شد از آسمان درین روز
بود و زمین را لقب داد درین روز بهمن کوه و نام این روز نزد اهل فرس ارد است روز بیست و پنجم ساعت نحس است از برای سفر و بیمار ... کرا راده
کنی بکر زن خواستن و هر که درین روز تزویج کند میانه او و زوجه اش جدایی افتد زیرا که درین روز دریا شکافته شد برای حضرت
موسی علیه السلام و اگر از سفر بگویی درین روز ... مشود و بیمار درین روز بد باشد و فرزندی که متولد شود عمرش بسیار باشد
و درین شد ... کالا را وداع کوه و بروایت دیگر هر که مسافر شود درین روز سودی نه بیند و شاید برگردد و تصدق بسیار
بکنید که فواید بسیار باشد و نام این روز بنزد اهل فرس اشاد است روز بیست و هفتم برای همه کار نیک است و این روز
مبعث حضرت رسالت است در ماه رجب و هر فرزندی که متولد شود خوشرو و خوشخوی و طویل العمر با خیر فراوان و محبوب
دلهای مردم باشد و بروایتی دیگر برای زراعت و خریدن و فروختن و رفتن بمجالس و سعی در حوایج نیک است و نام این روز
نزد اهل فرس آسمان است روز بیست و هشتم نیک است برای همه کار خصوصا سفر کردن و درین روز حضرت یعقوب علیه السلام متولد شده
است پس هر فرزندی که درین روز متولد شود رزق فراوان یابد و محبوب مردم باشد و احسان کند بسوی مردم و لیکن غمهای
عظیم بوی رسد و در آخر عمر بمرض یا ضعف چشم مبتلا شود بروایت سلمان فارسی که خواب درین روز اثرش ظاهر شود
و وفات حضرت خاتم الانبیا و امام حسن مجتبی صلوات الله علیهما درین روز واقع شد و درین روز غصب حق اهل بیت و
خلافت کردند و درین روز بنای ظلم بر آل محمد صلوات الله علیهم گذاشته شد و نام این روز بنزد اهل فرس رام داد است
روز بیست و نهم برای جمیع کارها خوب است و فرزندی که درین روز بوجود آید مبارک است و هر که بیمار شود زود صحت یابد و درین روز
وصیت نامه بنویسید و بروایت دیگر برای همه کس خوب است مگر کاشتن که باید متوجه شوی خصوصا سفر کردن و گفته‌اند این روز

رود بر

رود بر گردد و گم شده درین روز زود بدست آید و بروایت دیگر نوشته است که برای همه کار خصوصا پادشاهان ملاقات
کردن و دیدن برادران و دوستان رفتن و موافق نجوم این روز نحس است و تحت الشعاع و اکثر کارها بد است و بروایت سلمان
فارسی رضی الله عنه خوابی که درین روز دیده شود در همین روز اثرش ظاهر شود و نام این روز بنزد اهل فرس اسپند است روز سی ام

سی ام

نیک است برای خریدن و فروختن چهارپایان و تزویج کردن و فرزندی که درین روز بوجود آید بسیار مبارک باشد و راستگو و وفادار
باشد و عالیشان و جلیل القدر باشد هر که بگریزد بدست آید و هر که چیزی گم کند بیابد و هر که قرض کند بزودی رد کند و بروایت دیگر اسماعیل
پسر ابراهیم علیه السلام درین روز متولد شده است و برای هر کاری نیک است خصوصا درخت نشاندن و زراعت و عمارت کردن و از حضرت
امام موسی علیه السلام منقول است که ترک حجامت مکن در هشتم و هژدهم و بیست و هشتم و اگر مکن در چهاردهم البته مکن و نام این روز بنزد اهل فرس
اسفندارمذ است فصل دویم در اختیارات ایام هفته است روز جمعه در عرب این روز را عروبه میگویند و عجم آدینه و این

اختیارات ایام هفته

روز متعلق است بزهره و درین روز آفتاب و ماه و ستارگان و ملائکه آفریده شده‌اند و بروایتی آفرینش آسمانها و زمینها
درین روز تمام شد و درین روز آدم علیه السلام مخلوق شده و این روز عید مسلمانانست جمعه در ایام هفته کوتاه ترست و در شب
آن و در روزش کفار را عذاب نمیکنند بفضل الهی و برکت این روز و بروایتی تخفیف میدهند عذاب اشقیا و هر مؤمن و مؤمنه
که در شب و روز آن بمیرد شهید مرده است و آمرزیده است و مبارکترین عیدهاست و بهترین روزهاست و سنت است درین
روز بحمام رفتن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن و شارب چیدن و پیش از زوال بجهت نماز جمعه سفر کردن خوب نیست و بعد از زوال
سفر کردن مبارکست و در بلدی که نماز جمعه کنند واجب است بنماز جمعه حاضر شوند و البته ترک نکنند و با وقار و سکینه داخل مجلس شوند
و بهترین لباسهای خود را بپوشند و بوی خوش بکار برند و متوجه کاری نشوند مگر با مور خانه و تدارک مسجد رفتن و باید که میوه
تازه بخانه بیاورند و بعد از عصر جمعه هزار مرتبه صلوات بفرستند و کمتر از آن نیز خوبست و در عصر جمعه دعای عشرات و در سحر
روز جمعه دعای سمات را بخوانند و چهار رکعت نماز نافله یا زیاده نیز نافله ظهرین بگذارند و بیع و شری کردن در وقت نماز جمعه مکروه
است و بعضی حرام میدانند و حجامت کردن در بعضی احادیث واقع شده که نباید کرد زیرا که درین روز ساعتی هست که اگر در آن ساعت
حجامت کنند هلاک شود و در روایتی نهی وارد شده است که حضور ... مطلقا و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام وارد
شده است که هر گاه در شب یا در روز زیاده خون در حرکت بیاید آیة الکرسی بخوان و حجامت بکن و حضرت رسالت پناه صلعم
چون هوا گرم میشد از اندرون خانه بیرون نقل میفرمودند و چون سرد میشد از بیرون خانه باندرون در روز جمعه نقل میفرمودند
و در بعضی روایات وارد شده است که ناخن گرفتن در روز جمعه موجب ... است و در چند روایت تجویز واقع شده است بلکه

بعضی از روایات دلالت بر استحباب میکنند و در روایت معتبر وارد شده است که روز جمعه روز خواستگاری و نکاح کردن است و
مستحب است موی سر و ریش را شانه کردن و تصدق کردن و نماز را بجماعت گذاردن و صله رحم و احسان نمودن بخویشان و برادران
و سر را بخطمی شستن و خضاب کردن و برای هر کاری مبارک است روز شنبه عرب آنرا شیار میگویند و بعبری سبت است
و بعبرانیها متعلق است این روز بزحل و عید یهود است از ایام هفته و در حدیث وارد شده است که چون تمام حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله است و یهودان لعنهم الله میگویند که چون حق تعالی از آفرینش آسمانها و زمینها فارغ شد آنروز را [illegible]
خوابید و پای بر روی پای گذاشت تعالی الله از کفر ایشان بر آیه فانّما یقول له کن فیکون و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده است
که خدا مبارک کرده است برای امت من بامداد روز شنبه و پنجشنبه را و برای جمیع کارها خوب است خصوصا سفر کردن و در حدیث
وارد شده است که اگر سنگی از سنگها در کرده در روز شنبه حق تعالی آنرا بجای خود بر میگرداند و در روز شنبه شهادت حضرت امام حسین
علیه السلام در این روز جمعی از امت بصورت میمون شدند و از برای ناخن گرفتن و شارب خوب است و نهی واقع شده است
از آنکه شنبه را منحوس میگویند چنانکه در میان عوام الناس متعارف است و حدیث وارد شده است در لعن اصحاب سبت که مراد
یهود باشد و در حدیث وارد شده است که هر که ناخن و شارب در روز شنبه و پنجشنبه بگیرد از درد دندان و درد چشم عافیت
یابد و در روایتی وارد شده که حجامت کردن در روز شنبه مورث ضعف است و عمل زراعت را خوب است و [illegible] وارد شده
است که نو بر جامه پوشیدن و عطر استعمال کردن و ناخن چیدن خوب نیست و بعضی دیگر در شنبه و یکشنبه و سه شنبه خوب
نیست و میگویند ناخن چیدن در شنبه آکله در اصابع میافکند و سستی این قول اصلی ندارد و ابوریحان [illegible] در این روز
آفریده روز یکشنبه متعلق است بآفتاب عرب آنرا اول میگویند و بعربی یوم الاحد و عید نصاری است از این ایام هفته و در این روز
حق تعالی ابتدای آفرینش نمود و زمین را آفرید و مناسب است برای همه کارها و زمخشری در ربیع الابرار روایت نموده که خدا [illegible]
و در حدیث واقع شده که [illegible] یوم الاحد فان للاحد حد کحد السیف و لعن بر اصحاب یوم الاحد نیز وارد شده است که
مراد نصاری باشد و موافق حدیث معتبر حجامت کردن در طرف عصر یکشنبه بسیار نافع است و در حدیث دیگر وارد است که بنای
عروسی و بنا نهادن و سفر کردن خوب است و در این روز ذو القرنین بنای سد را نهاد و [illegible] رومی قصر خورنق را که برای [illegible]
عراق بود از برای نعمان بن منذر پادشاه عرب گذاشت و قولی گویند که گنبد فلک [illegible] را که [illegible] حکیم در این روز بنا
گذاشت روز دوشنبه متعلق است بقمر و عرب آنرا اهون میگویند و بعربی یوم الاثنین و در این روز کوهها و آب و دریا را آفرید و
در این روز فرعون با قبطیان از عقب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمد و برگردیدند و نحس‌ترین روزهاست از ایام هفته و در ایام

روز

روز عاشورا از همه نحس‌تر است و این روز منسوب به بنی امیه لعنهم الله است که ایشان عید کردند و آنرا بسبب شهادت حضرت امام حسین
علیه السلام و سنیان این روز را عید میدانند و همین طایفه ناصبیان و منکران صحابه از برای شرف این روز حدیث وضع کرده اند
و روز عاشورا ذخیره در خانهها جمع میکنند و این روز را خوارج و ناصبیان و زیدیه عید میکنند و حمامی میبندند و بدین [illegible]
و سازها میزنند خصوصا اعراب دیار اهل [illegible] و حوالی آن از بصره و بغداد و در این روز میشوم و نحس [illegible]
از دار دنیا مفارقت نمود و وفات امام حسن مجتبی علیه السلام نیز در این روز واقع شده و برای تحصیل [illegible] روزی برای
معاش و تجارت خوب است و بعضی روایات مطلقا وارد شده است که خوب است در احادیث دیگر وارد شده است از سفر کردن
در این روز و با حکم حاجت رفتن و از ایام منحوسه سال این چهار روز است چهارشنبه اول ماه رمضان و چهارشنبه و سیزدهم و چهاردهم
شنبه آخر صفر را نیز گفته اند و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که هر که خواهد که الله تعالی او را از شر روز دوشنبه
نگاه دارد در رکعت اول نماز صبح روز دوشنبه سوره هل اتی علی الانسان بخواند و ابن جوزی از علمای عامه که از کشیشان بزرگ
ایشان است در کتاب شذور العقود طعن بر شیعه زده میگویند که شیعه این روز را شوم میدانند بچه جهت که در این روز حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله متولد شده و در این روز مبعوث شده و در این روز وفات یافته و در این روز هجرت نموده و در این روز [illegible]
و جواب او همین بس است که در این روز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت و بنای ظلم بر اهل بیت گذاشته شد و غصب خلافت
کردند و شیخان لعنة الله علیهما نفاق و کفر را ظاهر ساختند و مبنای امر شد که از ایشان بود و تا روز قیامت خلق را اضلال
و گمراهی افکندند و شومی ایشان اینکه [illegible] کرده شدند و حکایت سقیفه بنی ساعده بر ایشان مشتهر است که مهاجرین و
انصار میگفتند منا امیر و منکم امیر روز سه شنبه متعلق است بمریخ و عرب آنرا اجباری میگویند و بعبری یوم الثلثاء و روز بنی
عباس است و میانه است برای اکثر کارها و در این روز مسلم بن عقیل ره در کوفه خروج کرد در سال شصتم هجرت و در این روز دولت
بنی امیه علیهم اللعنه منقرض شده و مروان معروف بمروان حمار که آخرین ملوک بنی امیه بود در این روز کشته شد و سلطنت بعباسیان
رسید و در این روز [illegible] مغرور شد و در حدیث وارد شده است که سفر کردن در روز سه شنبه میانه است برای کارها
اما از برای ملاقات اعداء و جهاد در سبیل الله خوب است و در این روز آفرینش اشجار و نباتات در زمین و نهرها و هوام و آنچه در نهرهاست
با عمارت در مواضع خراب شده و در حدیث دیگر وارد شده است که سفر کن در روز سه شنبه که در این روز حق تعالی آهن را برای حضرت
داود علیه السلام نرم کرده و در روایتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که هر که روز سه شنبه چهاردهم یا هفدهم
یا بیست و یکم حجامت کند موجب شفا باشد و او را از دردها [illegible] و در حدیث واقع شده که در روز سه شنبه [illegible] است که اگر

حجامت در آن سوق واقع افتد خون نمی‌ایستد تا او را اهلاک کند و در حدیث معتبر وارد شده که هر که حاجتی دارد و بر او دشوار
آید طلب نماید در روز سه شنبه و در روایتی دیگر وارد شده است که روز جنگ است و خون گرمش روز چهارشنبه منتقل است بعطارد
و عرب آنرا ادبار میگویند و تعبیر بیوم الاربعاء و این منسوب است بشیبان جلقان بنی عباس که تعظیم این روز می نمودند و اهل سیستان
حرمت این روز داشتند و از ایام نحوست هفته است و درین روز حق تعالی ارکان آتش را آفرید و درین روز هلاک کرد امم سابقه را
مثل قوم احقاف و لوط و شعیب صلوات الله علیهم و درین روز پادشاهی از میان بنی اسرائیل برطرف شد و درین روز زردشت دعوی
نبوت کرد در ایام سلطنت گشتاسپ و درین روز آتشکده را گشتاسپ در عالم بنا کرد اول آذر گشسب آتشکده بلخ و دیگر خوش سوز
آتشکده آذربایجان را و در خوش آتشکده ارمینیه را و بعضی گویند که آذر اوس مجوسی که آتش آنجا مشهور است اعلی ساخته و در رهم بنجا
باد منسوب است و نوبهار آتشکده مازمان اصفهان و رام برزین آتشکده فارس و در خوش آتشکده کرمان را و در غروب آفتاب این
روز دجال بن صائد متولد شده و تولد معویه غاویه ولد الزنا درین روز بوده و بنای شهر قسطنطنیه درین روز بوده که اکنون
باستنبول مشهور است از اقسطنطین بن لسطی بن لیان ساخته و بنام بانی او موسوم است و درین روز قدرت پور الاکنان
اعراب را از کنیفها بیرون میآورد و میکشت و درین روز حق تعالی برادر مرغان را آفریده و درین روز قرامطه خروج کردند و ابن
بابویه را در کعبه کشتند و حجر الاسود را کندند و از موضع او بیرون بردند بکوفه و بیست سال حجر الاسود نزد ایشان بود و درین روز خوب
است طلب علم و حکمت و کیاست و ابتدای درس و حمام رفتن و بعد از آن کارها و دیگر ناشایسته ...ی واقع شده است از
حجامت کردن و نوره کشیدن و سفر کردن درین روز و در بعضی روایات تجویز حجامت وارد شده است و در حدیث معتبر وارد شده
از حجامت کردن در روز چهارشنبه هر گاه ماه در عقرب باشد و در روایات معتبره وارد شده است که ... سهل است و طایفه
از بنی اسرائیل درین روز بصورت خوک مبدل شدند لانه بودند که از آنحضرت مائده آسمانی طلبیدند و ایمان نیاوردند متعلق
است بمشتری و عرب آنرا مونس گویند و تعبیر بیوم الخمیس و درین روز جمشید جواهرات و طلا و نقره از معدن بیرون آورد و عمارت
درین روز در بنا کردند و درین روز اولاد ترک بن یافث سحاب پیدا کردند و درین روز حضرت اسکندر از ظلمات
بیرون رفت و درین روز درهم و دینار را سکه کردند و درین روز اقالیم سبعه را وضع کردند و در دو بهار کیست و درین روز
حضرت رسول ص غزا میکرد و ظفر می‌یافت و درین روز ابلیس ملعون شد و ادریس علیه السلم درین روز باسمان رفت و پنجم روز
دینار ... درین قضاة و علما اولم و اصحاب کتاب عجایب مکرر داشته حجامت را درین روز و هرون الرشید حجامت
کرده ... درین روز ... که درین روز آفریده شده برای جمیع کارها خوب است خصوص برای حجامت کردن و ناخن گرفتن موافق

احادیث

احادیث معتبره بسیار و بهتر آنست که نکاح را برای روز جمعه بگذارند و در روایتی واقع شده که حضرت رسول ص چون اکرم
می شد بیرون نقل میفرمود و فرمود و در روز پنجشنبه و در حدیث وارد شده که هر که روز پنجشنبه اخر و اول ... حجامت کند درد را از
بدنش بکشد و در روایت دیگر وارد شده است که در روز پنجشنبه داخل شدن حمام او براوردن حاجتهاست بدانکه سفر کردن و
تزویج نمودن و قمر در عقرب کراهت دارد و اگر عقد واقع شود زن و شوهر خوب بهم نمی‌نشینند و روزها که در ماه مذکور شد که نحوست
دارد اگر در ماه فرس قدیم ایشان را رعایت کنند بهتر است زیرا که ظاهر احادیث دلالت برآن دارد و اگر روزهای هفته سعادت
و نحوست با یکدیگر موافق نشوند و ضرورت شود هشیار کردن رعایت نیک و بد ایام هفته اولی است زیرا که احادیث معتبرتر است
و رعایت ستاره بسیار ملاحظه کرد که خواهر آمدن ان شاء الله تعالی انها را نیز بکند و در وقت سفر کردن در برابر رو نباشد و گفته شده که کراهی
عقد نکاح کردن در میان عید فطر و عید قربان اصلی ندارد و شاید اصلش از طریق عامه باشد و چون در ماه شوال عقد عایشه
واقع شده و اکثر ... در اسلام از و بظهور آمده شاید اصلش از این جهت بوده باشد **فصل سیم** در خصوصیات ایام ماه‌های

اختیارات ایام ماه‌های سال

محرم از این جهت این ماه را محرم نام کرده‌اند که حرام بوده در این ماه قتال و غارت نمودن عرب در ایام جاهلیت و بت
پرستی چون مسلمان شدند حلال دانستند کشتن اهل ضلالت را و اسیر کردن زنان و اطفال و غارت اموال ایشان را
قاتلهم الله و این ماه شومیت بقصد میمنت و برکت نباید دید و روز اول محرم نزد ملوک عرب عظیم بوده است و تعظیم آن میکرده‌اند
و اول سال مسلمانان است و سال هجریت و معیار قرار داده است چون آنحضرت از مکه معظمه هجرت نموده بمدینه مشرفه
نزول اجلال فرمودند در ماه ربیع الاول بوده اول هجرت را از محرم قرار داده اند که حساب سالها درست باشد و حواله تمام
باشد زیرا که پیش از اسلام در ایام جاهلیت عرب آن هر سال را نامی میکردند مثل عام الفیل که ابرهه فیل بخراب کعبه معظمه در آن
سال آورد و عام الحزن سالی بود که حضرت ابوطالب و خدیجه رحمهما الله فوت شدند و عام الخط و عام الجرب و عام الرخص و عام القتل
از ین قرار حضرت آنرا برطرف کرده و بنا را بسال هجرت قرار دادند و همه فرق مسلمانان بنای تاریخ ایشان بهجرت سید و نو
است و سنیان با ایمان و همه مسلمانان بغیر شیعه اثنی عشریه که مبدا حساب ایشان نیز اول ماه است و سال نو ایشان
نوروز است اما این ماه و این روز را تعظیم نمی‌کنند از برای حکایت کربلا و سال رومیان و مبداء ایشان با اکثر فرنکیان از خروج
اسکندر است و حساب یهودان جز اباین المقدس که بخت النصر خراب کرد و حساب مجوس از پادشاهی کیومرث است
و حساب هنود و براهمه از هبوط حضرت آدم علیه السلم بدنیا و از بلخ حساب دارند یا از سلطنت ابوالترک یافث
است و اغوز پسر او و دیگر از پادشاهی افراسیاب و قلیلا از پادشاهی و خروج چنگیز خان امید است و انصار از عروج عیسی علیه السلم

باسمان در سال پانزدهم پادشاهی دیادوس قیصر و حکومت فیلقوس و فیلاطوس در رتبه و اطرطوس مرتبه چهارم بود و

در خلیات و حکومت فیلقوس برادرش را بطوریا گولایت طرابلس نیاد و تاریخ اهل خطا از جنگ کردن اسکندر است با تولایت و

کشیدن حصار بر دور ولایت خطا و اهل یمن از خروج زید بن علی بن الحسین علیه السلم و قلماق و افغانی زمان ساختن سد است

که ذی القرنین ساخت از رس و بلغار و دشتیان از حکومت چنگیزخان و بعضی فرنگیان از وقتی که میگویند عابدی دیری حضرت

کرا ازان دیر حضرت عیسی علیه السلم باسمان رفت و بعضی مبدأ تاریخ ایشان از وفات حضرت شمعون علیه السلم و والیان فرنگ

که قبر آنحضرت در آنجاست که اعلم علمای فرنگ و او رس است و انصار قرطبه در آنجا میباشند و آنرا باصطلاح فرنگیان باب

میگویند و حساب حبش و زنگ از خروج تبع الاکبر اسعد بن ابی لبب از ملوک عرب از اولاد ذو المنار حمیر و بعضی از خراب سد

حوجبا و پادشاهی یاسر بن عمر میگیرند و حساب ارامنه و گرجی از بنای اوج کلیسیا ایروان است که کعبه ایشان است و همه نصاری

زیرا که میگویند که اول کلیسیایی که بعد از حضرت عیسی علیه السلم ساخته اند این کلیسیاست که قریب جبل نمبر در آنجاست و بعضی

بحر حبس علیه السلم کرده اند و بعضی میگویند که کلیسیا در زمان عیسی علیه السلم ساخته اند و حساب خوارزم و ارکنجی از زرتشت و تورات

بالبرز کوه و دشت قپچاق و منجمین الحال مبدأ تاریخ ایشان همه است یکی از زیچ خواجه نصیر علیه الرحمة و دیگر از زیچ جدید میرزا

الغ و دیگر از تاریخ جلالی سلطان ملکشاه سلجوقی و فارسیان از حکومت یزدجرد اثیم است که پادشاه عجم اول بر حضرت

در روز اول محرم دعای زکریا مستجاب شد و در این روز ادریس علیه السلم داخل بهشت شد روز دویم ایماه حضرت یوسف

از چاه خلاص شد روز سیم ایماه قصر نمرود خراب شد روز چهارم ایماه موسی علیه السلم دریای قلزم عبور کرد روز پنجم ایماه

حضرت موسی علیه السلم در طور با حق تعالی مکالمه کرد روز ششم ایماه اهل بیت را کافران کوفه و شام در کربلا محاصره کردند

روز هشتم ایماه تاسوعا میگویند یعنی آب را بر اهل بیت رسالت بستند و هم درین روز حضرت یونس از شکم ماهی بیرون آمد

و درهمین روز حضرت موسی و مریم و یحیی علیه السلم متولد شدند روز دهم ایماه مقتل حضرت سید الشهدا امام حسین ولام هذا

حسین بن علی صلوات الله علیهما است و بر شهدا آن روز عاشورا میگویند و روز حزن و اندوه شیعیان است روز دوازدهم

ایماه تحویل کعبه از بیت المقدس بکعبه واقع شد روز سیزدهم ایماه عذاب بر اصحاب فیل نازل شد روز بیست و پنجم ایماه وفات حضرت

سجاد علیه السلم است روز سی ام صفر بجهة این ایماه را صفر نام گذاشته اند که صفر در لغت عرب بمعنی دلیست و عبارت از زرد شدن

و رسیدن میوهاست و زرد شدن برگ درختان در ایماه بود و عرب نیز در ایماه خانهای خود را خالی میکذاشتند و بیرون میرفتند

از برای غارت کردن یکدیگر و صفر را بیک اعتبار بمعنی صفر گرفته اند که بمعنی خالی بودنست که بعد از محرم خانها و اوطان خود را خالی

کو بشند

گذاشته شده حرکت میکردند و عامه میگویند که روز اول ایماه حرکت نکردن از مکان خود بهتر است و در روز اول ایماه سر مبارک حضرت

امام حسین علیه السلم را داخل دمشق کردند و این روز را بعضی عید حضرت امام زین العابدین علیه السلم گرفته اند روز سیوم سنه

شصت و چهار علیه اللعنه از قبل یزید ولد الزنا در کعبه را سوخت و دیوارها را از آن انداخت و حرارت کعبه و ستونهای آن را آتش سوخت

و مسلم سردار لشکر از قبل ملعون و ابن زبیر در آن روز در آن خیر البلاد جنگ کرد و در این روز حضرت امام محمد باقر علیه السلم متولد شد

هفتم ایماه بروایتی حضرت امام حسن وفات یافت و مولود حضرت کاظم علیه السلم درین روز بود هفدهم ایماه حضرت

امام رضا علیه السلم وفات یافت بیستم ایماه اهل بیت داخل مدینه شدند و درین روز جابر بن عبد الله انصاری بکربلا آمد

سید الشهدا را زیارت کرد و کسیکه از او زیاده بود بزیارت بیست و سیم ایماه لارث و خلاف این است که ابا عبد الله

الرشید و در سال صد و سیم هجری ابو مسلم مروزی در خراسان از ایشان خلافت گرفت و عبد الله سفاح خلیفه شد و حرب بنی امیه

دیده بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امام حسن علیه السلم وفات یافت و در روز آخر ایماه هلاکو خان کوفه را خراب کرد

و در آخر این روز امیر تیمور مردم شام را قتل عام کرد ربیع الاول بهار عرب بود در ایماه و ماه آینده بعد از آن اول ایماه

وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلم واقع شده و امامت بحضرت قایم آل محمد رسید و در شب اول ایماه حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه هجرت کرد در سال سیزدهم بعثت و آن شب پنجشنبه بود و حضرت امیر المؤمنین

درین شب بر فراش آنحضرت خوابیده و حضرت بغار سور تشریف برد در صبحگاه آن شب کافران بغار آمدند و حضرت

سه روز در غار ماندند روز چهارم ایماه بیرون آمده متوجه مدینه شد و در دوازدهم ایماه داخل مدینه شد هشتم ایماه

ملک و دیت حضرت امام حسن عسکری علیه السلم وفات یافت و در نهم ایماه قتل عمر بن الخطاب علیه اللعنه والعذاب

است این قول مخالف دارد با آنچه ارباب سیر و تواریخ ضبط نموده اند زیرا که علمای عامه اتفاق دارند که او در چهارم ذی حجه شد

و مستند شیعه در روز نهم حدیث صحیح حذیفه است و ابن عبید بزرگ شیعیان است و اما ابن ادریس و شیخ مفید علیهما الرحمة

و بعضی از علمای شیعه میگویند که آن حرامزاده در روز دوشنبه چهارم سنه ثلاث و عشرین بجهنم رفت و در دهم ایماه تزویج حضرت

خدیجه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع شده و آنحضرت در آنوقت بیست و پنج سال داشت و چهل سال که شده اند روز چهاردهم ایماه

فوت یزید ولد الزنا علیه اللعنه واقع آنوقت سن او سی و هشت سال بوده بود و خلافت ناحق او دو سال و نیم کمتر بود و درین

روز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مامور شد بکشتن یهود عبد الله بن انیس را با چهار نفر دیگر فرستاد بخیبر برای کشتن ابو رافع برادر

کنانه شوهر صفیه بنت حی بن اخطب روز هفدهم ایماه مولود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است بطریق امامیه در عام

انباه میدانند و در هفدهم انباه مولود حضرت صادق علیه السلام است و در هجدهم انباه حضرت ابرهیم علیه السلام
با نمرود جنگ کرد و حق تعالی امر کرد پشه‌ها تا نمرود را و لشکرش را هلاک گردانید و در روز نوزدهم انباه داود علیه السلام
بجنگ جالوت رفت و در بیست دوم بهشت شداد تمام شد بعد از آنکه سیصد سال در آنجا کار کرده بودند و در بیست و چهارم حضرت
موسی علیه السلام عوج بن عنق را کشت و در آخر انباه کشتی نوح علیه السلام بجودی قرار گرفت ربیع الآخر در چهارم انباه مولود
عسکری علیه السلام است پنجم انباه متوکل عباسی علیه اللعنه بجهنم رفت و پسرش منتصر او را کشت ششم انباه
جعفر و نقی ببغداد در انبا کرد و فتح کابل در ایام ولید ملعون در هفتم انباه شد دهم انباه فرض صلوات صبح و حضر قرار
گرفت و بعضی فرض صلوتین و ابتدای تاریخ هجری ... ماه گذشته رسیده اند و در آخر انباه دولت یزدجرد بن شهریار بسر شد
سلطنت از عجم بعرب رسید و خالد بن ولید در آخر انباه بجهنم واصل شد جمادی الاولی مصاب الایام زمستان بود و آب
یخ میکرد و شدت سرما بود و جمادی الاولی را جمادی خمسه و جمادی ثانیه را جمادی سته نیز میگویند برای آنکه اول نجم (?) از ماه محرم
بود و دوم و ششم ماه محرم بوده پنجم انباه ملخ طلا بر حضرت ایوب بارید و در ششم انباه منوچهر نهر فرات را
کند و در نیمه انباه مولود سجاد علیه السلام است و در این روز واقعه جمل روی داد و نصرت بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل
شد جمادی الثانیه در روز اول انباه ملک بر حضرت رسالت پناه صلعم نازل شد و در پنجم انباه وفات فاطمه زهرا علیها السلام
و در نیمه انباه ابن زبیر حرام (?) را شد در مکه معظمه را خراب کرد و دو در از برای آن نصب کرد که از یکی داخل شوند و از دیگری بیرون آیند
و بعد از آن یکی را عبد الملک بن مروان گرفت و دیگر از الحاق که اول بود نصب کرد و در همین روز عبدالله بن زبیر کشته شد و در سال
هفتاد و سیم از هجرت بدست حجاج بن یوسف و عبدالله در آن وقت هفتاد و سه سال داشت و در بیستم انباه که سال دویم
مبعث بود تولد حضرت فاطمه صلوات الله علیها واقع شد و بعضی سال پنجم بعثت گفته اند و اصح این قول است و در بیست و هفتم
انباه ابوبکر ملعون والا این است لعنه و حکومت او قایم شد رجب المرجب از جهت این نام را باو کرده اند که رجب
لغة بمعنی تعظیم است رجب ای عظیم والترجیب التعظیم و در جاهلیت نیز تعظیم انباه کرده اند و حرب و قتال در آن ممنوع شده و اصب
هم میگویند زیرا که حق تعالی در انباه رحمت و مغفرت خود را بر بندگان میریزد و اصم نیز میگویند از برای آنکه کسی در انباه صوت مستغیث
و قعقعه سلاحی نمی شنید و شب جمعه اول انباه رغائب است و رغائب جمع رغیبه است و رغیبه بمعنی بخشش بسیار است و تمام
ملائکه آسمانها و زمینها در شب در بیت المعمور جمع شوند و آمرزش از برای امت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
میخواهند و احادیث بطریق خاصه و عامه در فضیلت این شب بسیار است و در روز اول انباه حضرت نوح علیه السلام

ربیع الآخر
جمادی الاولی
جمادی الثانیه
رجب

لم

بکشتی

بکشتی نشست و در این روز جمعه بود که حضرت باقر علیه السلام متولد شده و ابن عباس گفته که مولود حضرت علی علیه السلام
و در دهم انباه مولود حضرت جواد علیه السلام است و در سیزدهم انباه مولود حضرت امیر علیه السلام بود و در انباه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله از شعب بیرون آمد و بعد از پنج ماه از هجرت در این روز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه
علیها السلام را به ولایت انباه تزویج نمود و حضرت فاطمه نیز ده سال داشت و در این روز توبه آدم علیه السلام قبول شد و این روز را
استفتاح میگویند و در این روز دعای ام داود مستجاب شد و ابن داود پسر حسن مثنی بن امام حسن علیه السلام بود و بعضی تحویل قبله را در این
روز میگویند و در هجدهم انباه ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و در بیست و دوم انباه معویه علیه اللعنه و الهاویه داخل
شد و هم در این روز بجهنم واصل شد و آن ملعون هفتاد سال [illegible] بر شام کرده بود و بیست سال سلطنت متفرد برانده و بعضی نوزده
سال گفته اند و این واقعه در عشر [illegible] در سال ستین هجری بود و در بیست و سیم انباه منافقان کوفه خنجر زهرآلود بران مبارک
حضرت امام حسن علیه السلام زدند و در بیست و چهارم انباه فتح خیبر واقع شد و در این روز جعفر طیار رضه از حبشه آمد و در بیست و پنجم انباه
وفات کاظم علیه السلام بود و در بیست و هفتم انباه مبعث حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اول [illegible] گفته شد
و روزه این روز سنت است و ثواب بسیار دارد و در شب یکشنبه و در بیست و هشتم انباه حضرت امام حسین علیه السلام از استیلای
مخالفان از مدینه متوجه مکه معظمه شد و در بیست و نهم معویه غاویه علیه [illegible] عذاره را در شام بچاه انداخت و کشت شعبان لبعث آنست
که در انباه منشعب میشود روزیها و حسنه‌ها و اجلها قسمت میشود و بلاها یا دفع یا در روز دویم انباه که سال دویم هجرت بود و روزه ماه
مبارک رمضان واجب شد و در سیوم انباه مولود حضرت امام حسین علیه السلام و در این روز آنحضرت از مدینه هجرت نمود از ستم
دشمنان و داخل مکه معظمه شد و در شب نیمه انباه مولود حضرت صاحب صلوات الله علیه است و آن شب لیلة البراة است که بعوض
شب قدر حق تعالی با ائمه معصومین شفقت نمود که ساز کرد توفیق عمل خیر باشند در این شب نوشته شود و بیستم انباه نوروز معتضد
رمضان منع فرموده اند که رمضان نگویند بلکه شهر رمضان المبارک باید گفت و رمضان از جمله اسمای الله است و در لغة
رمضان سنگ گرم را گویند که از حرارت آفتاب تابیده شده باشد و رمض بمعنی حرارت و رمضان [illegible] انباه بشدة حرارت گرما
روز اول انباه که سال دویم است یکم از هجرت است مبالغه مامون با حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] آنحضرت را عهد خود
گردانید و در دهم انباه خدیجه کبری رضه وفات یافت و در نیمه انباه مولود امام حسن علیه السلام است و در شب هفتم انباه لیلة الغزی است
و در روز ششم واقعه بدر کبری واقع شد و اول فتحی که در اسلام روی داد در این روز بود نوزدهم انباه موافق احادیث [illegible]
می نویسند و در صبح ابن ملجم ملعون ضربت بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زد و در بیستم انباه سال هشتم هجری فتح مکه معظمه روی داد

شعبان
رمضان

داد و درین روز امیر المؤمنین علیه السلام پا بر کتف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گذاشت و بتان را از کعبه انداخت **و بیست و یکم** اینماه
معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله واقع شد **بیست و سیم** لیلة الجهنی است و شب قدر شیعیان است و شب قدر شب نوزدهم و بیست
و یکم و بیست و سیم است که باید هر سه شب را احیا کرد و نزول قرآن تماماً باسمان دنیا از بیت المعمور از جانب ایزد تعالی درین شب بود
و شب **بیست و هشتم** شب قدر سنیان است و بروایتی در شب **ششم** توریه فرود آمد و در شب **شوال** انجیل و در شب هجدهم زبور

شوال

و در شب **ششم** توریه فرود آمد و در شب **سیزدهم** انجیل و در شب بیست و چهارم قرآن **شوال** یعنی ثالث ذنوب المؤمنین
ای از لغت درین ماه آمرزیده میشود گناهان روزه داران ماه مبارک رمضان و روز اول اینماه عید فطر است و شب اول اش از
لیالی اربعه است که اول بهار حجت و درین روز پروردگار عالمیان وحی بحل نمود یعنی زنبور برای صنعت عسل و درینماه عقد عایشه با
حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع شد و در نیمه آن اینماه غزوه احد واقع شد و بعضی در دهم اینماه غزوه احد را گفته اند و در نیمه اینماه بقتل حمزه علیه السلام
بود و در ینماه بیرون آفتاب برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برگشت و آخر اینماه نحس است که حق تعالی قوم عاد را اهلاک کرد ازینرو روزه
این شش روز را روزه تشییع میگویند و طریقه تشییع نیز وارد شده مورد و این شش روز خواه مجتمعاً خواه متفرقاً و اگر غزوه احد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در ینماه بود **ذی القعده** یعنی قعود از جنگ است و ماه حرام از ماههای حرام است و عرب در ایام جاهلیت تعظیم
اینماه و رجب کرده اند و روز **اول** اینماه حق تعالی وعده چهل شب لیلة میقات با حضرت موسی علیه السلام داده بود

ذی القعده

و روز **پنجم** اینماه حق تعالی ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام خانه کعبه را بنا کردند و روز **بیست و پنجم ذی الحجه** اینماه دحو الارض است حق تعالی زمین را
پهن کرد و داود حمزه که حق تعالی فرستاده در زمین این روز بود و روزه این روز سنت است **ذی الحجه** اوایل حجت و ایام معلومات

ذی الحجه

ده روز اول اینماه است و معدودات ایام تشریق است و روز **اول** اینماه ابابکر ملعون معزول شد از بردن سوره برائة بمکه
معظمه برکفار قریش بخوانند و این خدمت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله بجناب مرتضوی تفویض شد و درین روز فاطمه زهرا صلوات الله علیها
بعلی بن ابیطالب تزویج کرده شد و درین روز حضرت خلیل متولد شده و در روایتی در سیم اینماه توبه آدم قبول شد و درین روز حضرت
امام حسین علیه السلام متوجه عراق شد و در روایتی روز عرفه وارد شده و بروایتی در هشتم اینماه بود و هفتم اینماه روزیست که موسی علیه السلام بر سحره
فرعون غالب شد و در هشتم اینماه روز ترویه است که حاجیان آب بر میدارند در مکه معظمه و تدارک می بینند از برای رفتن روز دیگر بعرفات
و درین روز سه شنبه سال شصتم هجری بود و مسلم بن عقیل در کوفه خروج کرد **روز نهم** عرفات و مسلم بن عقیل درین روز شهید شد
و درین روز آدم و حوا علیهما السلام یکدیگر را شناختند و این روزیست که ششصد هزار کس از شیعه در این روز و غلاة هم از رنج در
عرفات حج شدند اللهم اجعلنا منهم و فیهم بعرفات محمد و آله و درین روز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در باب مسجد کرد

دار خانه امیر المؤمنین علیه السلام در باز کرده است و درین روز ابن زیاد ملعون هانی بن عروه را شهید کرده و بعضی گفته اند که معراج درین
روز واقع شد و همچنین ولادت حضرت عیسی علیه السلام درین روز بود و دهم درینماه عید اضحی است و خواندن تهلیلات در دهه اول اینماه
همه روزه ده مرتبه خواندن سنت است و در روز عید افعال تمتع حاجیان شیعه و افعال حج سنیان تمام میشود و درین روز حضرت
ابراهیم علیه السلام خواست اسماعیل را قربان کند و در چند حدیث وارد شده است که اسحق را میخواست قربان کند و یهود
با سحق قایل اند و درین روز ذبح هدی واجب شد و درین روز عوض فدای اسمعیل آمد و روزه این روز حرام است بالاتفاق در حاجیان
و غیره از مسلمانان و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم اینماه ایام تشریق است و روزه این سه روز نیز بر حاجیان حرام است
که سه روز اهل حاج در منی باشند و شب در آنجا بیتوته کنند و **هجدهم** اینماه عید غدیر است که رسول خدا امیر المؤمنین را
برای امت نصب کرد و او را خلیفه گردانید و عاقبت صحابه برگشتند و اقرار را انکار کردند خصوصاً ثلثه لعنهم الله و منکر شدند که آن
حضرت خلیفه شود و درین روز مواخاة صحابه با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله واقع شد و درین روز عثمان را کشتند و در شب نوزدهم اینماه
حضرت فاطمه علیها السلام را عقد شد و در شب **بیست و یکم** اینماه توبه آدم قبول شد و در روز بیست و یکم روز مباهله است و بروایتی
در شب بیست و چهارم علی علیه السلام در فراش حضرت رسول صلی الله علیه و آله خوابیده این قول ضعیف است و روز بیست و چهارم را نیز میگویند
که در فراش آنحضرت خوابیده و در همین روز تصدق خاتم در رکوع شد و آیه انما ولیکم الله در شان حضرت امیر المؤمنین نازل شد
و این روز مباهله است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با وفد نجران کرد و درین روز جزیه قبول کردند که بر ذمه ایشان بود و روز **بیست و پنجم** سوره
هل اتی علی الانسان نازل شد برای آل عبا و در قولی بیست و چهارم فرعون این امت عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب را کشتند و در
اینماه در سال شصت و یک هجری شهادت حضرت امام حسین علیه السلام فرود آمد **فصل چهارم** در بیان ساعات جزوی از اجزای شب و
روز است و اصطلاحات در آن مختلف است اما ساعات مستقیم جزوی از بیست و چهار جزو از شبانه روز است و هر ساعتی شصت دقیقه
است و هر دقیقه شصت ثانیه و هر ثانیه شصت ثالثه و گاهی اطلاق میکنند ساعت را بر دوازده جزو روز خواه بلند و خواه
کوتاه و همچنین در شب و گاه هست که اطلاق میکنند بر قدری که مختلف است بزیاد و کم چنانچه وارد شده در اخبار که از صبح تا
طلوع آفتاب یکساعت است که شبانه روز بیست و پنج ساعت باشد و صدوق رحمه الله قایل است باین قول و از فرو رفتن آفتاب
تا سقوط شفق غسق است و بعضی بیست و پنج ساعت و نیم غیر مستقیم قایل اند با صطلاح اصحاب حدیث و باصطلاح منجمان ساعات
حقیقیه و معوجه دارند و ساعات دنیا و ران لقاوه بسیار است که مذکور میشود و سال آخرت هزار سال دنیاست موافق قرآن
و ایضاً در قرآن نیز هست که روزی پنجاه هزار سال است و در نزد حق تعالی روزی هزار سال است چون آدم علیه السلام را آفریدند از ابتدای

روز تا چاشت که حوت سال باشد یا سیصد سال علما اختلاف کرده‌اند ملائکه در سجده آدم علیه السلام بودند و چون سر از سجده برداشتند
تا میان روز که سیصد سال یا حوت سال باشد مشغول تعلیم ایشان بوده و از ظهر تا عصر که حوت سال باشد مشغول تعلیم [?]
بوده و عقلها [?] جنت بوده و از وقتی که توبه او را قبول کردند سیصد سال بوده و از عصر تا شام بوده و موافق حدیث دیگر دنیا
یکروز است نزد حق تعالی و آخرت یکروز و از ابن طاوس علیه الرحمه دنیا را هفت هزار سال گفته‌اند صد هزار سال از آدم تا زمان
محمد صلی الله علیه و آله و حکومت ایشان است که باقی مانده و چند هزار سال خلایق دیگر و بعضی ایشان گفته‌اند سی هزار سال
هزار سال آباد میدانند و طبیعیین و براهمه سیصد و شصت هزار سال یکبار دنیا را خراب میدانند و بعد از آن باز آباد و ملاحده و فلاسفه
دنیا را همیشه میدانند که بوده و خواهد بود و اقسام ساعات دنیا و آنچه در ربع مسکون که محل سکنای عالم آدم است آنرا اصحاب رصد ضبط نموده‌اند
و موافق حدیث نیز درست است پس میگویند اصل رصد که عمارت در یک ربع کمتر است و ابتدای معموره از گوشه است که گنگ دژ
چین است از ابتدای شرق تا ابتدای معموره که جزیره خالدات است و اهالی آن معمور شده هفت قسمت فرض نموده‌اند
و هفت مبدا بر آن قرار داده‌اند و هر مبدا آن چارده ساعت است و در اقلیم اول مبدا آن دوازده ساعت و نصف است
در وسط آن سیزده ساعت و نصف میرسد و مبدا اقلیم سیم سیزده ساعت و نصف ربع بود و وسط آن چهارده ساعت و مبدا چهارم
که وسط معمولات است نهایت طولش چهارده ساعت و نصف ربع میرسد و وسط آن پانزده ساعت و نصف میرسد و مبدا پنجم و
ششم پانزده ساعت و ربع میرسد وسط آن پانزده و نصف میرسد و مبدا هفتم پانزده ساعت و نصف و ربع باشد
در وسط نو ساعت میرسد و آنچه از احادیث ظاهر شود و در عدد معمور تا پانزده ساعت و هفده و هجده و نوزده تا بیست و
چهار میرسد و بجائی که شش ماه شب و شش ماه روز باشد در ذکر اقالیم بیان آن میشود اما آنچه مشهور است ساعت معمول
شب نوروز و عید … است که امیر تیمور گورکان در ایام جهانگیری که در دشت قبچاق بجائی رسید در حوالی البرز کوه که چون
نماز شام را تمام کرد آفتاب طلوع کرد و فرصت نماز خفتن نیافت **فصل پنجم** در احکام روز نوروز در فرس است و احادیث
در فضیلت و بزرگواری این روز بسیار وارد شده است و اگر نوروز **روز یکشنبه** باشد صاحب سال آفتاب باشد حال بزرگان
و ملوک میانه بود و حرب و نکاح بسیار باشد و نعمت فراوان باشد و نرخها ارزان و پنبه فتور کند و کشتیها را آفت رسد
و میوه کم بود و مرض بسیار بود و جو و گندم ارزان بود و انگور نیکو بود و فصل بهار باران بسیار بود چنانچه مردم
آیند و مرگ بسیار باشد و تابستان گرم بود اما زمستان میانه بود و اگر نوروز **روز دوشنبه** باشد صاحب سال قمر بود و حال
پادشاهان نیک بود و با توقیر و عظمت باشد و دیگر مردم را میانه بود و نعمت فراوان و نرخها ارزان و غله نیکو بود و حال

بزرگان

بزرگان و ملاحان خوب میگذرد و با منفعت باشد و تابستان گرم بود و زراعت گندم و پنبه و غله نیکو بود و در زمستان سرما سخت
بود و سیلها بسیار باشد و فتنه و حرب کم بود و در دستها [?] موقت [?] آید و بیماری بسیار بود و مور و مگس کم بود و مار و عقرب بسیار
بود و اگر نوروز **روز سه‌شنبه** باشد صاحب سال مریخ بود و حال بزرگان و ملوک و سلاطین نیکو بود اما کار مردم دیگر بسته باشد
و دلهای مردم پرغم و اندوه و کارها بسته بود و نرخها گران و فتنه و آشوب و حرب و [?] بسیار باشد و کار بزرگان خوش است
بسیار بود و زمین [?] آفت رسد و بیماری بود و خلایق تباه شوند و در فارس زراعت را آفت رسد و قحط و تنگی پدید آید و
بعد از آن ارزانی شود و در آخر میوه‌ها بی بها باشد و در تابستان آماده خشکی بسیار بود و کهتران بر مهتران بیرون آیند و زنان با شوهران
خصومت کنند و طلاق خواهند و میان لشکرها مخالفت پدید آید و کار بزرگان هلاک شود و بجانب مشرق بزرگی بمیرد و باران
بسیار بود اما بی‌وقت و بی‌فایده بود و زمستان بسیار سرد بود و جراحت و دمل بسیار بود و کار دهقانان خوب بود و اگر
نوروز روز **چهارشنبه** بود صاحب سال عطارد بود و لیکن دلیل بود بر آنکه در آن سال فتنه و تشویش و حرب و مصاف و جنگ بسیار
بود و نرخها گران باشد و بیماری مردم بیشتر از گرمی باشد و خشکی و درد گلو پدید آید و در حدود گیلان و طبرستان و جرجان [?] و تنگی
و قحط بود و کار مردم بسته شود و تا زمان رسد و انصاف از میان مردم برخیزد اما مردم با داد و عامه نیکو بود و
یکدیگر کینه و حسد برند و فوت بعضی از مشاهیر ایشان و باران بهنگام ببارد و سیلها بسیار بود و احوال سلاطین متغیر گردد
رسد و رعایا بر سلاطین عاصی شوند و کهتران بر مهتران کینه پیدا کنند و بعضی از میوه‌ها را آفت رسد و در تابستان بیماری و بادهای
مخالف بسیار باشد و پنبه و فالیز و گندم و جو نیک بود اما در وقت بهار اندک آفت رسد و چنین میوه در بهار نیک و در زمستان خشکی
و کم آبی بود و دلهای مردم با ترس و بیم باشد و راهها از سرما و برف زمستان گرفته شود و اگر نوروز **روز پنجشنبه** باشد صاحب سال
مشتری است و در آن سال علما و فقها و سادات و حفاظ را نیک بود و بزرگان را رغبت بکار خیر بسیار بود و احوال ملوک و
سلاطین وقت نیکو و مراد ایشان بر آید و حال درویشان نیک باشد و نباتات خوب بود و پنبه و گندم میانه بود و در بهار
باران بسیار بود و تنقلات نیکو آید و تابستان میانه بود و بیماری کم بود و کرم پیله و ابریشم میانه بود و رونق داد و ستد در
میان مردم کم باشد و روز بروز حال مردم با آزارتر شود و خداوند این طالع مشتری بود و همه حال وی را نیک بود و اگر نوروز
روز جمعه باشد خداوند سال زهره است حال علما و قرآن خوانان و زهاد و عباد نیک بود و حال ملوک و سلاطین نیک بود
اما گاه گاه مشغول خود باشند و پیدا که گرفتار شوند و تعب افتند و در میان مردم لهو و لعب و شادی و نکاح بسیار بود و اگر پنبه بکارند
ضایع خواهد شد هرچند دیر بکارند بهتر خواهد بود و در بابل بیماری بسیار باشد و عمارت خراب شود و در روم و … مردم کم

باشد اما حال ملاحان و کشتیها در خوف باشد و تابستان گرم باشد و بیماری بسیار باشد و خداوند این سال را حال نیکو بود و مردم
در رنج لازم باشند و اگر نوروز روز شنبه باشد خداوند سال زحل است و دلیل بر رنج و غم و الم و خلاف و گفتگو بود و میان سلاطین
و رعیت منازعه پیدا شود و در این سال جو و گندم و فالیز نیکو بود و آنچه را آفت رسد و باران و سیل بسیار بود و سلطان بیماری
سخت پیدا کند و هندوستان را آفت رسد و بیماری باد و بلغم و زنبور و کبک و کژدم بسیار بود و برزگران را کار نیکو بود و در زمین طبرستان
فتنهها و آشوبها بود و مخالف پدید آید و محل پدید شود و در تابستان نیز سرما بود و درد سینه و بیماری و مرگ زنان و
کودکان بسیار بود و حال علما و اهل صلاح بسیار نیکو بود و غله کم بود و بحد روم گوسفندان را آفت رسد و در آخر سال فتنهها
شود و میان مردان و زنان پیکار بود و مویز در این سال کم بود و کبک و زنبور و فالیز و کنجد و غیر آن نیکو بود و خداوند این سال را به حال نیکو بود

اعمال روز نوروز روایت است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که سنت است که روز نوروز غسل کنند و جامه نو در پوشند و بوی خوش
بکار برند و روزه بگیرند و هر که در این روز بعد از زوال و فراغ نماز پیشین و پسین چهار رکعت نماز کند بدو سلام در رکعت اول
بعد از حمد ده بار انا انزلناه بخواند و در رکعت دویم بعد از حمد سوره جحد بخواند و در رکعت سیم بعد از حمد ده بار قل هو الله احد بخواند و در رکعت
چهارم بعد از حمد معوذتین را هر یک ده مرتبه بخواند و چون فارغ شود سر بسجده نهد و حاجت خود را طلبد البته حق تعالی آن را برآورد
و بعد از این این دعا بخواند اللّهمّ صلّ علی محمّدٍ و آله الاوصیاء المرضیّین و صلّ علی جمیع انبیائک و رسلک
بافضل صلواتک و بارک علیهم بافضل برکاتک و صلّ علی ارواحهم و اجسادهم اللّهمّ بارک
علی محمّدٍ و آل محمّدٍ و بارک لنا فی یومنا هذا الّذی فضّلته و کرّمته و شرّفته و عظّمت خطره
اللّهمّ بارک لنا فیما انعمت علینا حتّی لا نشکر احداً غیرک و وسّع علینا فی رزقک یا ذا الجلال و
الاکرام بعد از آن بسیار گوید صلّی الله علی محمّدٍ و آله الطّاهرین الاخیار الابرار کفاره گناهان پنجاه سال
او شود و منقول است که هر که در این روز سیصد و شصت مرتبه این دعا بخواند اللّهمّ هذه سنةٌ جدیدةٌ و انت ملکٌ
کریمٌ قدیمٌ اسئلک خیرها و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرّها و شرّ ما فیها و استکفیک مؤنتها
و شغلها یا ذا الجلال و الاکرام یا محوّل الحول و الاحوال حوّل حالنا الی احسن الحال از آفات این سال
محفوظ باشد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که هر که این هفت آیه را که مشتهر است به هفت سین را
ایشان در روز نوروز بر کاسه چینی بمشک و زعفران بنویسد و بگلاب بشوید هر که از آن آب بخورد تا سال دیگر هیچ الم و دردی
بوی نرسد و اگر گزنده او را گزد و هر روز بکار کند بقوة الله آیات این است سلامٌ علی نوحٍ فی العالمین سلامٌ قولاً

من ربٍّ رحیمٍ سلامٌ علی ابراهیم سلامٌ علی موسی و هرون سلامٌ علی آل یاسین سلامٌ علیکم طبتم فادخلوها
خالدین سلامٌ هی حتّی مطلع الفجر و در کتاب معتبر دیدم که فارسیان در روز جمعه استرقاین را بنویسند برای دفع گزندگان
و در نزد ایشان اعتبار عظیم دارد و بتجربه رسیده که باید با خود نگاه دارد [illegible] سلامٌ علی نوحٍ فی
العالمین است فصل ششم در ترجمه حدیث شریف که مشتمل است بر احکام کسوف و خسوف و حلول هر سال و احکام محرم که
شیخ بزرگوار حبیب الله قطب راوندی در کتاب قصص الانبیاء روایت کرده است بسند خود در بیان حلول و وقایع محرم که ابتدای
سال است نزد عرب و سایر مسلمانان بغیر از شیعیان عجم که نوروز ابتدای سال است و این حدیث را از شیخ صدوق محمد بن
بابویه قمی ره روایت کرده است که او سند را متصل کرده بحضرت مبین الحقایق امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که در
کتاب دانیال پیغمبر علیه السلام دیدم نوشته است که هر گاه اول محرم روز شنبه باشد زمستان در این سال بسیار سرد
باشد و باد در این سال بسیار باشد و یخ بسیار باشد و گندم گران باشد و طاعون و مرگ کودکان بسیار باشد و زراعت از آفتها
سلامت باشد و بعضی از درختان میوه و انگور را آفت رسد و در روم حرب شود و عرب حرب کنند و اسیر و غنیمت بسیار از ایشان بدست
عرب افتد و پادشاه را در جمیع امور غلبه باشد بمشیت حق تعالی و بروایت دیگر مرگ در میان چهارپایان بهم رسد و بسیار را
قولنج عارض شود و درد گلو و زکام و ورمها و دردها در میان مردم بسیار باشد و در همه بلاد مرگ مردان و زنان بسیار باشد خصوصاً
در عراق و بغداد و اطراف آن و در روم مرگ بسیار باشد و در میان عرب و روم کارزار افتد و عرب بر روم غالب آید و ایمنیت
در بابل کعبه باشد و در بحرین و نواحی آن اختلاف بسیار باشد و در میان مردم قحط و غلا بهم رسد و از عرب ترسان باشند و عمال بر ایشان
تعدی کنند و گیاه در مراعی عرب بسیار باشد و در آخر کسی بر پادشاه خروج کند و بر آن غالب آید و در آخر سال دملها و آبله و گرمی
بسیار باشد و مرغان بسیار باشند و روغن و گوشت و عسل و کتان گران باشد و خرما در درخت تباه گردد و انگور و میوه
در بلاد همدان و فارس نیکو باشد و درختان بلاد روم و بصره و اطراف آن را آفت رسد و ظروف مس و اشباه آن و پشم
و مو گران باشد و مرغ خانگی کم باشد و مرغان شکاری بسیار بمیرند و در بلاد یمن اختلاف عظیم ظاهر گردد و شاید که نهب و
غارت ظاهر شود و شاید که یکی از آفتاب و ماه منخسف گردد و شهب بسیار باشد و در یک ماه این سال خون بسیار ریخته شود
و گویند چنین سال الخ وقت سپید را در چنین سال کشت و آخرش نیکست و هر سال که اول محرم یکشنبه باشد زمستان نیکو
گذرد و باران بسیار باشد و بعضی از درختان و زراعتها را آفت رسد و دردهای مختلف و مرگهای عجیب شایع گردد و عسل کم
بهم آید و در هوا اثر طاعون و وبا بهم رسد و در آخر سال پادشاه را غلبه روی دهد و بروایت دیگر زمستان در این سال سرد

باشد و تابستان معتدل و میوه و حبوب و زرع در اکثر بلاد عراق نیکو باشد و آفتی بمیوه‌ها در بحرین و عمان و قطیف و حوالی آنها
برسد و در بلاد مشرق و بلاد جبل ارزانی باشد و گوسفند و شیر بسیار باشد و گیاه صحرا فراوان باشد و در اشتران و
و ستی بهم رسد و آبله کودکان بسیار باشد و در گاو نا مرگ بهم رسد و در یکماه درد بسیار مردم را عارض شود و در آخر سال
گرانی بهم رسد بسبب اختلاف سلاطین و در عزیز بلاد یمن و در بلاد هند اطفال بسیار بمیرند و جو و روغن بسیار باشد و جنگها
و جنگها در میان پادشاهان و همچنین اختلاف در عامة الناس بسیار باشد و کارزار در میان عرب و عجم واقع شود و در میان عامه
ناس و خویشان ایشان فتنها حادث شود و در شام حرب و فتنها پدید آید و حاکم بعضی از [illegible] را بقتل رساند و
در زمین جبل و همدان و نواحی آن باشد کشش واقع شود و مردی جلیل القدر از ایشان کشته شود و بر پادشاه بشورد و گریزد
و یا کشته شود و گروهی بر پادشاهی طغیان کنند و مغلوب گردند و کوکبی از آسمان ظاهر شود در ناحیه مشرق کرده و دنباله داشته
باشد و این سبب حدوث قتل و غارت و گرانی گردد و باین سبب علامت زلزله زمین باد سخت و فزونی امراض و بسیاری
دزدان صحرا و دریا گردد و غله گران گردد و جا [illegible] غارت کنند و تمام ماه یا بعضی از ماه منخسف گردد و هر سال که اول محرم
دوشنبه باشد زمستان نیکو گذرد و تابستان بسیار گرم باشد و باران در قوس بسیار ببارد و گاو و گوسفند لاغر بسیار
بوجود آید و عسل بسیار باشد و نرخ غلها و بلاد جبل بعضی شهرها که در میان آذربایجان و عراق عرب و خوزستان و
فارس است و بعضی گویند همدان و حوالی آن ارزان باشد و میوه بسیار باشد و زنان بسیار بمیرند و در آخر سال کسی بر پادشاه
خروج کنند در نواحی مشرق و بعضی از بلاد فارس را دلگیری بهم رسد و زکام در بلاد جبل بسیار باشد و بروایت دیگر در این سال
آب فرات فراوان باشد و شیر حیوانات فراوان باشد و باران بسیار ببارد و حبوب بسیار باشد خصوص در همدان
و فارس و ارزن و ذرت در هند و فرنگ بسیار شود و رز دالو و سایر میوه در بلاد فارس و بصره و شام نیکو بعمل آید و خربزه
و خیار در ولایت مشرق و [illegible] نیکو باشد و در آن سال خرما و میوه‌ها و گوشت و روغن فراوان باشد ولیکن زر در میان مردم کم باشد
و در بلاد مشرق و بلاد هند و اسکندریه و مغرب زلزله بسیار باشد و مرض سودا و دیوانگی بسیار باشد و در زمستان زکام و سرفه [illegible]
بسیار باشد و دریا طغیان کند و بعضی بلاد را غرق کند و آب فرات فراوان و نیل کم باشد و باین سبب [illegible] ماه در مصر قحط عظیم پدید
آید و موش و خیار پایان در صحرا ملخ باشد و زکام در بلاد جبل و اطراف آن بسیار باشد و حبوب و میوه در مکه معظمه فراوان و
ارزان باشد و بلیه و آزار در آن بلده طیبه بهم رسد و در میان مشایخ عرب فتنه حادث شود و خارجی از نواحی مشرق بیرون آید
و در بلاد فارس بیم و هراس عظیم از بعضی سلاطین حادث شود و ملکه در اطراف مشرق با جنوب از اطراف حبش بیرون رود

دهم

و محنت که یکی از آفتاب و ماه منخسف شود و در مردم اضطراب پدید آید و نان کم و در ترقی باشد و بر پادشاه مشرق کسی خروج کنند
و حاجیان بسلامت بروند و شبی دزدی با ایشان برسد و اسپی از ایشان بیابند و هر سال که اول محرم سه‌شنبه باشد زمستان بسیار
سرد باشد و برف و یخ بسیار باشد و در بلاد جبل و ناحیه مشرق گوسفند و عسل بسیار باشد و بعضی از درختان را انگور آفت برسد
و در ناحیه مشرق و شام حادثه از آسمان ظاهر شود که در آن خلق بسیار بمیرند و بر پادشاه صاحب خروج قوی خروج کنند و پادشاه
بر او غالب شود و در زمین فارس بعضی از غلها آفت رسد و در آخر سال نرخها گران شود و بروایت دیگر زراعت بسیار بعمل آید
و باران بسیار ببارد و در فصل پائیز نیکو گذرد و میوه‌ها در بلاد جبل و تب بسیار باشد و گندم و جو و عدس فراوان باشد و آب فرات طغیان
کند و شاید در تابستان باران ببارد و در بصره [illegible] و باقلا فراوان باشد و خرما کم بعمل آید و در ارزن آفت بهم رسد و از
سرما و میوه در این سال بسیار باشد و رز کم باشد و گردکان و مویز و بادام بسیار باشد و نرخها در اول سال در جمیع بلاد ارزان
باشد و گاه ارزان و عسل فراوان باشد و بخربزه و خیار آفت رسد و شکار در دریا بسیار بود و آفت از سرما و گرما بغلات
مغرب برسد و در بعضی از شهرها کسی بر پادشاه خروج کنند و در پادشاه عجم و ترک اضطراب حاصل شود و در میان عرب و عجم
عراق قتال پدید آید و شخصی از مشایخ عرب کشته شود و در میان عرب و سپاه ایشان در آخر سال مرگ بهم رسد و در آسمان
ستاره دم دار ظاهر شود که علامت جنگ و گرانی باشد و [illegible] عظیم ظاهر شود و علامت هلاک بعضی از وزرا باشد و در مصر و شام
و صقالبه فتنه بهم رسد و هر سال که اول محرم چهارشنبه باشد زمستان متوسط باشد و در بهار باران آهسته ببارد و غلات و
میوه‌ها در بادیه و جبل و مشرق بسیار باشد اما مردان بسیار بمیرند و در آخر سال در زمین بابل و بلاد جبل آفت برسد و نرخهای
ایشان ارزان باشد و پادشاه غالب آید بر دشمنان و بروایت دیگر عسل در این سال بسیار باشد و آب دجله طغیان کند و در
و در بلاد شام مرگ بسیار باشد و اکثر اطفال بمیرند و ملخ مزروعات اهل شام را تلف کند و در آخر سال قحط در میان ایشان بهم رسد
و باران در این سال بسیار ببارد که بسیاری از خانها و عمارتها منهدم گردد و درختهای خرما ضایع و رعد و برق عظیم ظاهر گردد
و بادها بشدت وزد و بیماری بسیار باشد و زنان آبستن بسیار بمیرند و در آخر سال در ناحیه فارس مرگ باشد و وحشیان صحرا و [illegible]
شکار بسیار باشد و بز و گاو نیکو باشد و بیع و شرا و معامله بسیار رواج شود و در اشتران گر بهم رسد و شاید که مرگ در چهارپایان
پدید آید و در فصل پائیز بیماری بسیار باشد و در اطراف مدینه جنگ عظیم روی دهد و مشایخ و علما بسیار بمیرند و بلاد یمن از
خوف و غارت خراب شود و باز معمور شود و در میان عرب و بادیه کشش بسیار شود و باد شمال وزد و متاعها و پنبه گران
شود و ابریشم و حریر نیز ارزان باشد و نیکو و در میان عرب و عجم جنگها روی دهد و عجم غالب آید و پادشاه [illegible] بمیرد و [illegible]

زهیر بسیار شود و اختلاف در میان سلاطین هند پدید آید و فساد در بصره و در ولایت حادث شود و هر سال که اول محرم
پنجشنبه باشد زمستان ملایم گذرد و در نواحی مشرق گندم و میوه‌ها و عسل فراوان باشد و در اول و آخر سال تب بسیار حادث
شود و روم را بر مسلمانان غلبه پدید آید پس عرب مظفر باشد و در زمین سند محاربات واقع شود و پادشاهان عرب مظفر باشند
و بروایتی دیگر در اول سال بارش و سرما کم باشد و ابر و رعد و باران بسیار باشد و غلات و میوه‌ها در همه بلاد چنان ارزان و فراوان
باشد و سفر دریا درین سال نیک باشد لشکرها بسیار باشد و روغن و نان گران شود و آب نیل طغیان کند و روم بر مسلمانان
حمله‌ها آرند و مسلمانان بر ایشان غالب شوند و در بادیه جنگ بسیار شود و شاید که کار ایشان گشته شود و در بعضی از شهرها یکی بر
پادشاه خروج کند و منهزم گردد و کارزار در اکثر بلاد خصوصاً فارس بسیار شود و دزدان و راهزنان دست برآورند و حکام
بر رعایا ستم کنند و بادها شدید وزد که درختها را بشکند و در لحسا و قطیف و نواحی آن فتنه میان اعراب پادشاهان حادث
شود و پادشاه بر ایشان غالب آید و در بلاد حبش و اطراف آنها کارزار بسیار شود و در بلاد فارس در آخر سال میان سه طایفه فتنه‌ها
حادث شود و درین سال مرگ میان گاو بسیار باشد و لیکن گوسفندان بسیار فراوان گردند و شاید که به نجف گردد و
بروایتی دیگر حاکم قسطنطنیه که مراد پادشاه استنبول است او را بکشند یا بگریزد و مفقود شود یا او را خلع کنند و ولایت
عجم را افرادی بآن راه یابد از ظلم پادشاه ناچار او در میان مردم کم شود و خلق از تنگی معاش بفغان آیند و اروسی در میان خلق بر
طرف شود و عرب بر عجم زیاده کنند و خلق بسیار رنج بینند و ولایت ایشان را خراب کنند و عربان بر در میان تاختند و بعضی از اماکن از
تصرف والیان روم بدر رود و پادشاه عجم در اکثر جا مغلوب شود و باران در وسط سال بسیار بارد و پنجاه و رعد و برق بسیار
باشد و از همه اطراف بر پادشاه بیرون آیند خصوصاً طایفه ترکان خوارزم و از سمت قطب شمال امر کنند و بجوار دریا رسند
و هر ایل بسیار بطبرستان رسانند و ترکان با عجم در آویزند و بر ایشان غلبه کنند و خلق بسیار از فقرا و رعیت پایمال شوند و کشته شوند
و احتمال دارد که این سال یا سال آینده پادشاه عجم در سمت مشرق بحرکت آید و چین و برد یا بورا پای بد در راه او را حادثه دست دهد
شود که مدتی توقف کنند و امرای خراسان و ترکمان طلا دولان باشند و احتمال دارد که لشکر از عجم در عراق و خراسان جمع شوند و بر سلطان
از ولایت کفر بپادشاه آیند و در اول سال گندم گران و نان عزیز باشد و فتنه‌ها در دریا پیدا شود و اضطراب عظیم به عمان راه یابد
و اکثر ولایت دریا خراب شود و قتل و غارت کشتیها در بعضی اماکن بدست والیان افتد و در دنیا بد و این ادبار پادشاه باشد
و غالب اصحاب جنبه و جان باشد و امیر جلیل القدر کشته شود و وقت علما بسیار شد و اگر آفتاب کسوف کند بعضی از اماکن از کفر
والیان اسلام بدر رود و هر سال که اول محرم روز جمعه باشد زمستان سرد باشد و باران کم بارد و آب رودخانها کم باشد و در جاد

جبلت صد فرسخ در صد فرسخ غله کم باشد و مرگ در میان همه مردم بسیار باشد و در ناحیه مغرب گرانی باشد و بعضی از درختان را
آفت رسد و روم را بر فرس غلبه عظیم پدید آید و بروایتی دیگر غلات در مصر و شام کم بعمل آید و گرانی در بلاد مغرب و فرنگ و اندلس
حادث شود و ارزانی در بلاد فارس پدید آید و غلات بصره و عراق نیکو شود و لیکن از حجت سلاطین و عمال ستمها بایشان رسد و غلات
جبلت علی و نواحی آن نیکو بعمل آید و انگور و گندم در بصره و شام بسیار بعمل آید و مرد صاحب شأنی در بصره کشته شود با گروه بسیاری
با اتباع او و میوه درین سال نیکو باشد و آب دجله بحدی طغیان کند که بغداد مشرف بغرق گردد و پادشاهی از پادشاهان هند بمیرد
و در ماه ربیع الآخر تا ماه جمادی الثانیه دردها بسیار در میان مردم پدید شود خصوصاً درد گلو و درد پشت و درد رودها و درد حلق
و امراض شکم و کلف و قوبا و جرب و دملهای بسیار روز نمایند حتی فرزند چند ... بسیاری از ایشان بمیرند و امیری از شام ظاهر شود
و در مدینه حضرت رسول صلعم سستی شود و ملخ بر بعضی بلاد غالب گردد و اگر ستاره دم داری ظاهر شود و فتنهای عظیم از ظهور آن رسد
و کسی بر پادشاه خروج کند و کردان و عجمان قهر کرده شوند و در زمین عراق عرب حرب عظیم و اختلاف بسیار پیدا شود و خونهای بجا بچکانند
برسد و مرد بزرگی در شام بقتل رسد و در بلاد خراسان فتنه عظیم ظاهر شود و در اطفال درد [illegible] پیدا شود و آبله‌ها بسیار
باشد و الله اعلم فصل هفتم در احکام کسوف و خسوف شیخ بزرگوار ابوعلی رحمه در کتاب مذکور از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
در کتاب دانیال علیه السلام نوشته است در باب گرفتن آفتاب و ماه در شهور اثنی عشریه پس هر سال که در ماه محرم آفتاب بگیرد در آن سال
ارزانی باشد و در آخر سال دردها و بیماریها در مردم حادث شود و پادشاه بر دشمنان غالب شود و زلزله حادث شود و بلاد اهل
اسلام مستند و هر سالی که در ماه صفر آفتاب بگیرد در ناحیه مغرب ترس و گرسنگی مردم را روی دهد و جنگ و کشش در مغرب
بظهور آید پس در ماه ربیع الاول صلح واقع شود و پادشاه مظفر باشد و هر سال که در ماه ربیع الاول آفتاب بگیرد در میان مردم صلح پدید
آید و اختلاف باشد و پادشاه مغرب مظفر باشد و گاو و گوسفند بسیار باشد و در آخر سال فراوانی پدید آید و در بادیه مرگ شتران را
و با پدید آید و هر سال که در ماه ربیع الآخر آفتاب بگیرد در میان مردم اختلاف پدید آید و خلق عظیم بقتل رسند و کسی بر پادشاه خروج
و ترس و کشش حادث شود و مرگ بسیار باشد و هر سال که در ماه جمادی الاول آفتاب بگیرد در روز مردم فراخی باشد و در ماه جمعه
مشرق و مغرب پادشاه با رعیت در مقام شفقت باشد و با ایشان احسان کند و پاس خاطر ایشان بدارد و هر سال که در ماه
جمادی الآخر آفتاب بگیرد در مصر جنگهای عظیم واقع شود و کشش بسیار شود و در بلاد مغرب در آخر سال گرانی پدید آید و هر سال که
در ماه آفتاب بگیرد زمین آبادان شود و در کوهستانها و ناحیه‌های مشرق باران بسیار بارد و ملخ در ناحیه فارس فرود آید و ضرر بایشان
رسانند و هر سال که در ماه رجب آفتاب بگیرد همه مردم از شر پادشاه ایمن باشند و پادشاه در مغرب بر دشمنان مظفر باشد

احکام کسوف و خسوف

و در بلاد حبشه و در آن سال مرگ در زمستان مردم بسیار باشد و بزودی برطرف شود و هر سال که در ماه شعبان آفتاب بگیرد مردمان تنگ[دل]
پادشاه فارس را اطاعت کنند و روم را بر عرب غلبه عظیم بهم رسد پس از آن بردم غالب شوند و غنیمت بسیار از ایشان بگیرند و هر سال
که در ماه رمضان آفتاب بگیرد در بلاد هند و فرنگ کشش بسیار روی دهد و واقع شود و گیاه زمین در شهرهای شرق بسیار باشد و هر سال که
در ماه شوال آفتاب بگیرد باران بسیار ببارد و در خرابه در ناحیه فارس پدید آید و هر سال که در ماه ذی القعده آفتاب بگیرد
باد بسیار بوزد و میوه درختان کم شود و در شهرهای مغرب خرابی پدید آید و جو و گندم کم و گران باشد و کسی که بر پادشاه خروج
کند و آزار بسیار از او به پادشاه برسد و در فارس خوردنیها گران شود و در سال دیگر ارزان شود و اگر در ذی الحجه و هر سال
که در محرم ماه بگیرد در مغرب زرع کم بود و میوه در بلاد جبل کم باشد و در میان مردم خارش بدن بسیار باشد و کسی بر پادشاه خروج
کند و پادشاه بر او ظفر یابد و لشکر او را بقتل آورد و هر سال که در ماه محرم ماه بگیرد قحط و بیماری در شهرهای بابل حادث شود
بحدی که بیم هلاک باشد پس بعد از آن باران بسیار بارد و گیاه زمین بسیار شود و احوال مردم نیک باشد و در بلاد جبل میوه بسیار باشد
و هر سال که در ماه صفر ماه بگیرد در بلاد مغرب کشش بسیار شود و مرض یرقان در مردم بهم رسد و در ناحیه شهرها میوه بسیار باشد
و در بلادها کرم در سبزیها باشد و در شهرها خرابی بسیار پدید آید و هر سال که در ربیع الاول ماه بگیرد آب بسیار در کوهها باشد
و امسال فراوانی بهم رسد و آب بسیار باشد و آن سال مبارک باشد و پادشاه در مغرب ظفر یابد و هر سال که در ماه ربیع الآخر ماه بگیرد
خون بسیار در بادیه ریخته شود و پادشاه را ابتلای عظیم رسد و کسی بر پادشاه خروج کند و پادشاه بر او ظفر یابد و هر سال که در ماه
جمادی الاول ماه بگیرد باران کم بارد و آب کم باشد و در نینوی یا موصل که در جوالی کوه است [illegible] عظیم واقع شود و پادشاه
و پادشاه بابل بلای عظیم رود و هر سال که در ماه جمادی الثانیه ماه بگیرد در ناحیه مغرب طاعون و قحط شدید پدید آید و در بابل باران بسیار
ببارد و در بعضی شهرها درد چشم بسیار شود و هر سال که در رجب ماه بگیرد پادشاهی کشته شود یا بمیرد و در پارس پادشاه شود و [illegible]
[illegible] و قحط در میان مردم پیدا شود و هر سال که در شعبان ماه بگیرد در بلاد جبال سرما سخت شود و برف و باران بسیار ببارد و آب
بسیار شود و هر سال که در رمضان المبارک ماه بگیرد پادشاه بر دشمنان ظفر یابد و در میان مردم [illegible] بسیار باشد و هر سال که در
شوال ماه بگیرد در شهرهای عظیم فتح شود و گنجها و بعضی زمین که پنهان باشد ظاهر شود و هر سال که در ذی قعده ماه بگیرد مردی بزرگ در مغرب
بمیرد و مردی فاسق و فاجر دعوی پادشاهی کند و الله اعلم. **فصل هشتم** در بیان فصول اربعه بدانکه زمان بحسب
از مرور ایام و لیالی واو منقسم میشود بقرنها و قرنها بسالها و سالها بماهها و ماهها بهفتهها و هفتهها بایام و ایام بساعات [illegible]
اوقات شب و روز [illegible] فصول اربعه [illegible] صبح بمنزله بهار کرده اند و میان روز را بمنزله تابستان و شب را بمنزله [illegible]

بمنزله

بمنزله زمستان و هر بلادی که بر خط استوا است چهار بهار و دو زمستان دارد و در وسط معموره یک بهار و یک زمستان دارد. اما بهار
در نزد عرب آن است که آفتاب در حمل و ثور و جوزا باشد [illegible] و درین سه ماه خون گرم [illegible] بسیار می شود
و خوب است در بهار خون گرفتن و خوردن تخم نیمبرشت و کاسنی و شیر گوسفند و شیر بز و هرچه سرد و تر باشد و آنچه معتدل باشد
چو جوجه دراج و سفید خوردن سیر و پیاز و بقولها که از پاییز مانده باشد مثل چغندر و زردک و هر طعامی که دیر هضم شود و خوب است درین
سه ماه جماع بسیار کردن و اسهال لطیف و تعب و بحمام رفتن و علامات کسی که خون غلبه دارد [illegible] و امتلای ابدان و جستن
رگها و شیرینی دهن. اما **تابستان** آن است که آفتاب در سرطان و اسد و سنبله باشد و ماههای رومی حزیران و تموز و آب که
درین سه ماه بحرکت می آید صفرا که گرم و خشک است و درین ایام باید طعامهای ترش خوردن و گوشت گوساله و بچه بز و جوجه
فربه و آب دوغ و شیر [illegible] و آلو و آلو بالو ترش و بقولها که در برودت باشد و تخم [illegible] و مذموم است کثرت جماع و رفتن
بحمام و گرفتن خون و بوییدن ریاحین گرم و بوییدن عنبر و مشک و نباید درین ایام غرغره کردن و مسهل خوردن [illegible]
و اما قی کردن خوب است و علامات غلبه صفرا آن است که رو زرد شود و ضعف دل بهم رسد و خواهش چیزهای سرد شود و نفس
کشیدن و جستن نبض و تلخی دهن است. اما **پاییز** آن است که آفتاب در میزان و عقرب و قوس باشد و ماههای آن ایلول و تشرین
الاول و تشرین الآخر است و درین ایام بحرکت می آید سودا که سرد و خشک است و سزاوار است کثرت جماع و فصد کردن و بحمام رفتن و
خوردن دوا و مسهل و ترک حلویات و بوییدن ریاحین تازه و خوردن میوه بعد از طعام و پرهیز کردن از هر طعام و شراب پس
سزاوار است خوردن دوا و غذای گرم و تر مثل جوجه مرغ و گوشت بره و انگور شیرین و امثال این و علامات [illegible]
است و هزال بدن و خوف و وحشت و فکر و عفونت دهن و خشکی بدن. و اما **زمستان** آن است که آفتاب در جدی و دلو و حوت
و ماههای آن کانون الاول و کانون الآخر و شباط و درین ایام بحرکت می آید بلغم که سرد و تر است و سزاوار است خوردن کبوتر و گنجشک و
بزغاله و گردکان و انجیر و بقول [illegible] و حلویات و اجتناب کند از خوردن طعامهای سرد و بعد از خواب و اسهال و استفراغ مگر
بضرورت و منع است بسیاری جماع و حرکت و علامات [illegible] بسیار خواب است و شوری دهن. **فصل نهم** در معرفت زوال
روز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که [illegible] که در آنجا داخل می شود و این بنا بر مشهور
دایره [illegible] است در میان جهت مغرب و مشرق [illegible] زیرا که [illegible] اشراق [illegible] و بعد [illegible]
و در انجام مراد دایره است [illegible] از آن دایره از وجانب [illegible] که آفتاب [illegible] دایره وسط [illegible] است زوال شده و چون [illegible] از دایره
بیرون میرود زوال است و ممکن است که [illegible] دایره باشد تا داخل شود و زوال شود زیرا که داخل شده است [illegible]

در معرفت زوال

نمی شود ولیکن چون ظهورش بر ما محتاجست بزبان دایره بعد در ارعایت میباید کرد پس چون داخل میشود در دایره زوال میشود پس هر چیزی که هست در میان عرش تسبیح و تحمید پروردگار در میآیند و میگویند که سبحان الله و بحمده و این تسبیح غیر از تسبیحیست که آن ناطق اند و بسند صحیح منقولست از ابا جعفر صادق علیه السلام که فرموده اند که زوال آفتاب در نیمه حزیران که از ماههای رومست و نود و هشتم نوروز است تقریباً که اوایل سرطان است و اوایل تابستان که دو سه روزی از تابستان گذشته است و نهایت ارتفاع شمس است بمقدار است نیم چهارده یک شخص است که از سایه مختلف میماند در عراق عرب ظاهر میشود و قتی که سایه یکقدم و نیم مانده باشد و شروع در زیادتی میکند و قدم هفت یک شاخص است هر چه باشد در سته الحلقه کف پای او بمقدار هفت یک قدم اوست و چون سایه زیاد میشود از هر چیزی نسبت بطول اوست و چون ماههای تابستان و بهار و آفتاب بلند است روزها نیز چهارده ساعت است تا چهارده ساعت و چهارده دقیقه تخمیناً در این بلاد و هر ماهی یکقدم زیاد میشود و چون شش ماه پایین رود در میان که آفتاب پستست و روزها کوتاه میشود تا نزدیک نه ساعت و پنجاه و شش دقیقه هر ماه دو قدم سایه زیاد میشود در نیمه آب که اول ماه سیم است از تابستان زوال میشود و وقتی که سه قدم و نیم مانده باشد که از شاخص است و در نصف تشرین الاول که ماه دوم پاییز است زوال میشود در پنج قدم و نیم که میماند و در نیمه تشرین الآخر که اول ماه سیم پاییز است و در نهایت پستی است زوال میشود وقتی که هفت قدم و نیم میماند و در نیمه کانون اول که ماههای زمستان است و آفتاب در نهایت پستی است زوال میشود وقتی که نه قدم و نیم مانده باشد از زمستان چون اوایل زمستان آفتاب شروع در بلندی میکند بهمین نسبت نیز بر میگردد در کانون آخر که اول ماه اشتای زمستان زوال میشود در هفت قدم و نیم در نیمه شباط که بشین که اوایل ماه سیم است از زمستان زوال میشود که وقتی که پنج قدم و نیم مانده باشد از سایه و در نیمه آذار که اول بهار است زوال میشود وقتی که سه قدم و نیم مانده باشد و در نیمه ایار که اوایل ماه سیم از بهار است زوال میشود وقتی که یکقدم و نیم مانده باشد و در نیمه حزیران بر نیم قدم بر همین عنوانست [illegible] و این حدیث در اصفهان تقریب است و از نیم قدم بیشتر میماند در حزیران قریب بده و ثلث میماند همچنین در مالقی و شیخ بهاء الدین محمد ره فرموده است که من در نجف اشرف ملاحظه نمودم تقریب است و آنحضرت فرموده که ظاهر شدن زوال آفتاب اینست که بر دار چوبی که یکذرع و چهار انگشت طول آن باشد پس چهار انگشت از او بزیر زمین فرو بری که حرکت نکند و چون آفتاب بر میآید سایه هر چیزی دراز است و هر چند آفتاب بلند میشود تا چون آفتاب بغایت ارتفاع میرسد سایه بنهایت کمی میرسد و بعد از آن شروع در زیادتی میکند و چون اند که زیاد میشود که آفتاب از وسط آسمان گذشته است و میل بغروب کرده است دیگر سایه زیاد میشود تا وقت غروب مانند طلوع و چون زوال آفتاب در میان آسمان گشوده میشود

ازجهت

دایره هندیه

از جهت آمرزش رحمت بر او آورده میشود حاجتهای عظیم خلق **فصل نهم** در ضابطه دایره هندیه و اصلش زوال آنست که زمین را هموار کنی که پست و بلند نباشد و بعد از آن دایره بکشی هر چند دایره بزرگتر باشد زوال ظاهرتر میشود و بر مرکز این دایره چوبی نصب کنی مخروطی که سرش تیز باشد و طول این چوب میباید بمقداری باشد که سایه آن داخل دایره شود و اگر درازتر شود که فاصله از دو طول و عرض چیزی بیشتر شود ظاهرتر میشود باعتبار اختلاف غیر محسوس حرکت آفتاب اگر فاصله کمتر باشد که گفته اند بهتر است و میباید که سایه چوب بر مرکز دایره درست نباشد که اگر سر این چوب بهر طرف از اطراف دایره بعد داشته باشد و استقامت این چوب نزد ایشان معلوم میشود بریسمانی چند که بر سر این چوب کنده اند و باطراف دایره بگردانند که از همه طرف مساوی باشد و اگر پیش دایره را بر چهار قسمت صحیح کنند بپرگار و غیر آن و ریسمان با چوب را از چهار طرف بسر چوب ملاحظه کنند بهتر میشود و چون مقیاس را عمود کرده اند میباید ملاحظه کنند که چون سایه این مقیاس داخل این دایره شود نقطه بر آن بگذارند هر جا که رسیده باشد بپرگار یا غیر آن و چون سایه بیرون رود از دایره محل خروج نیز بگذارند و میان حقیقی این دو نقطه را به پرگار یا غیر آن درست کنند از آنجا خطی درست بکشند تا مرکز دایره و اگر سایه بگذارند وان خط کشیده شود بهتر آنست این نصف النهار است پس تا سایه بآن خط نرسیده است یا رسیده و بیرون نرفته زوال نشده و چون سایه بر سر آن چوب در میان الخط است نصف روز است بزوال یا فی **فصل دهم** در رکود شمس است در وقت ظهر یعنی درنگ کردن آفتاب در مقام خط نصف النهار کالصحیح از محمد بن مسلم منقولست که سوال کرد از امام محمد باقر علیه السلام از رکود آفتاب در وقت ظهر که بچه سبب درنگ میکند و حرکت نمیکند یا بسرعت حرکت نمیکند پس حضرت فرمودند که چه عجبست جز تو و بدن تو و چه مشکل است مسئل تو اما قاطبین جواب دادیم بتحقیق که آفتاب طالع میشود میکشانند او را از جانب بالا هزار فرشته دیگر از جانب شرق چون جمیع کواکب و افلاک غیر فلک اطلس دو حرکت دارند بتبعیت فلک اطلس از مشرق بجانب مشرق کرده اند شبانه روزی یکدور میکند و او از مغرب بجانب مشرق است و ان حرکت شمس سیصد و شصت و پنج روز و ربعی تقریباً یکدور است و با این گو حرکت سیر میکنند تا وقتی که آفتاب بوسط السماء رسد و شعاع آفتاب از دو جانب شرق برون رود پس چون بمیان آسمان میرسد میکردانند آفتاب را فرشته که بملک نور موسوم است پس ظهر را که بجانب زمین است بجانب آسمان میافکند و طرف دیگر که بجانب آسمانست بجانب زمین میافکند و بجانب ظاهر این حدیث دلالت میکند که شمس را فلک تدویر باشد و علماء هیأت اثبات نکرده اند فلک تدویر را از جهت شمس با آنکه نیز کرده اند و چون بدین حرکت میرسد و ابتدای تسبیح و حاملان عرش و ساکنان سموات است و در این حال فرشتگان همه مشغول آن تسبیح میشوند منزه خداوندی که از همه نقایص است و بهمه کمالات موصوفست و منت خداوندی بغیر از معبود حق خداوند مطلق و پرستش میکنیم خداوندی را که منزه است از آنکه او را

در رکود شمس

تا دو فرزند نیست چنانچه نصاری مریم را زن خدا و عیسی را پسر خدا میدانند یا مراد از صفات زایده باشد از اوله صفات حادثه بوده است
او را هرگز شریکی در پادشاهی نبوده است او را کسی که رفع مذلت و خواری از او کند و خداوند عفو را بزرگ دان بزرگی عظیم پس زوال
آفتاب شد و آفتاب میل بغروب میکند و فرشتگان از این تسبیح دم میکنند و حرکت میدهد آفتاب را تا غروب کند و آفتاب سریع
است تا زوال و بعد از آن قرار میگیرد و حرکت بطء او محسوس نمیشود و در حدیث دیگر آنحضرت فرمود که امر الهی آفتاب را بسط السماء
حرکت میکند و در حضرت میگیرد از جناب رب العالمین رخصت که زایل شود و حرکت کند بجانب مغرب میکند و چون مامور میشود حرکت
میکند فصل یازدهم در بیان معرفت زوال شب عمر بن حنظله از حضرت صادق علیه السلام سوال کرد که چه چیز زوال شب را [illegible]
حضرت فرمود که ستارها که در اول شب ظاهر میشود و در آخر شب غروب میکنند و چون مختلف میشود اوله آن که در مشرقند
نشان کنند و ستارهای ثوابت اگرچه خود حرکت ندارند بحسب ظاهر اما باعتبار حرکت آفتاب آنها نیز مختلف اند و همین که از ثوابت
ستارها یکسان نشان کردند اگر اوقات ملاحظه آفتاب ملاحظه آفتاب بجا باید کرد و چون در جدی و فرقدان کم است ظاهر و محسوس
میشود و در شبانه روزی یکدیگر حرکت میکنند پس از وقتی که در برابر یکدیگر بودند تا وقتی که از آنها بالا رود و دیگری زیر شود نصف شب
میشود و اگر در میان باشند بآن نسبت که حساب میکنند با ساعات شب در هر فصلی نصف شب جدی ظاهر میشود و این نیز از مجربات
است [illegible] در تعلیم فصل دوازدهم در بیان معرفت قبله است بسند قوی از حضرت صادق علیه السلام منقول است که بتحقیق که حق
سبحانه و تعالی کعبه را قبله اهل مسجد گردانیده است و ابراهیم بن ابی العلاء و او از غزه محمد را از آنحضرت روایت کرده است که خانه
کعبه قبله اهل مسجد است و مسجد قبله اهل حرم است و حرم قبله اهل مکه است و مکه قبله اهل عالم است [illegible] و از مفضل منقول
است که گفت سوال کردم از حضرت صادق علیه السلام از انحراف که شیعیان میکنند بجانب چپ قبله و جهت چپ
بچه سبب وارد حضرت فرمودند که حق سبحانه و تعالی حجر الاسود را از بهشت بیرون فرستاد و در جای خود گذاشت نشانه و علامات
حرم را از جانب راست کعبه چهار میل رسید و نور از جانب راست کعبه چهار میل رسیده بود و از جانب چپ هشت میل که
مجموع دوازده میل بوده باشد که مقدار حرم است که چهار فرسخ در طول است و چهار فرسخ در عرض پس اگر اندک انحراف در این
بلاد واقع شود بجانب راست نماز گذارنده از حد قبله که آن حرم است بیرون میرود و چون نشانهای حرم که از جانب یمین
و اگر اندک انحراف از دست چپ واقع شود از حد قبله بیرون نمیرود و در حدیث دیگر فرمود که زیرا که کعبه شش حد است چهار
آن بر دست چپ تو است و دو از آن بر دست راست تو است پس از این جهت است که منحرف میشوند بجانب چپ و دیگر
علامت قبله که در میان فقها مشهور است علامت قبله عراق مثل بغداد آن است که جدی را در پس دوش راست بگیرند و

علامت

معرفت زوال شب

معرفت قبله

علامت قبله بعضی از آن بلاد آنست که سهیل را در وقتی که بغایت بلندی رسیده ما بین چشمها گیرند و علامت بلاد یمن آنست که سهیل را
در وقت مذکور در پس دوشها گیرند پس در این بلاد آنست که جدی را در پس دوش راست گیرند و مغرب را بجانب راست و مشرق را بجانب چپ
و علامت روم و قسطنطنیه آنست که در پس دوشها گیرند و محاذی مشرق ایستند ضابطه بدانکه از دایره هندیه چون خط نصف النهار
ظاهر میشود و لیکن معرفت قبله ظنی است چون بنای قول بر امارات رصد است و اختلاف بسیار در اقاویل ایشان چنانچه در خصوص قبله
اصفهان در مسجد جامع قدیم اصفهان انحراف از خط نصف النهار بجانب مغرب بر یک حد نیست و آن سی و سه درجه است
و چهل دقیقه و بنابر استخراج زیج جدید الغ میرزا بن شاهرخ مسجد جامع عباسی را بانی مقرر ساختند و انحراف قبله از خط نصف
النهار مولانا محمد باقر نور طاب ثراه در کتاب مطلع الانوار چنین فرموده است که انحراف کاشان سی و چهار درجه و سی دقیقه است
و قزوین بیست و هفت درجه و سی و چهار دقیقه است و قم سی و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه است و استراباد سی و هشت درجه و چهل و
هفت دقیقه است و طوس چهل و پنج درجه و نه دقیقه است و نیشابور چهل و شش درجه و بیست و شش دقیقه است و سبزوار چهل و چهار
درجه و چهل و هشت دقیقه است و بغداد دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه است و بحرین پنجاه و هشت درجه و بیست و دو دقیقه است
و شیراز پنجاه و سه درجه و بیست دقیقه است و همدان بیست و دو درجه و شصت و نه دقیقه است و ساوه بیست و نه درجه و سی و ده دقیقه
و توان پنجاه درجه و بیست و چهار دقیقه و طبس گیلک پنجاه و سه درجه و دو دقیقه است و شوشتر سی و هفت درجه و سیزده دقیقه است
و هرات پنجاه و سه درجه و پنجاه و چهار دقیقه است و قاین پنجاه و چهار درجه است و سمنان سی و چهار درجه و هفت دقیقه است
و ساری سه درجه و نه دقیقه است و کشمیر هشتاد و یک درجه و نه دقیقه است و قندهار هشتاد درجه و پنجاه و نه دقیقه است و ملتان هفتاد و
نه درجه است و حلب هفده درجه و بیست و شش دقیقه است و سایر بلاد را تخمین میکنند ببلاد قریبه و در تعلیم فصل سیزدهم در حرکت
افلاک و اوضاع ستارها در حقیقت آفتاب بدانکه حکما ستارها را جسم میدانند و اهل شرع نور لطیف از جاهای خود حرکت میکنند و با یکدیگر
سیر میکنند و از هم جدا نمی شوند و بعضی مثل الغابانند و در حرکت از یکدیگر جدا میشوند و هر یک را دو حرکت مختلف میباشد یا عام که همه کواکب
با آن متحرک اند و آن حرکت شبانه روزی است که از مشرق بمغرب حرکت میکنند و دیگری حرکت خاصه است که هر یک را بالخصوص دارند
و آن حرکت از مغرب بسوی مشرق است مانند مورچه که بر روی آسیا بجانب چپ حرکت کند و آسیا بجانب راست هم حرکت دهد پس
دو حرکت مختلف میکند که یکی را داده اند از پیش رو خود حرکت میکند و یکی بکراهت و جبر که آسیا او را بپس میگرداند و ستارها
در فلک چون میخ است مرکوز در کشتی و منجمان استدلال کرده اند باشکال آفتاب و ستارگان در بروج و منازل و اختلاف
اوضاع ایشان نسبت بیکدیگر از مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس و امور که بعد از این حادث شود و اگر هر یک منتقل بود حرکات

در حرکت ستارگان

سرایعه حرکت میکردند برای سیر سیارات منازل و بروج معلومه بهم میرسید و نامهای علامتهای بروج برطرف میشد زیرا که اشکالات
سیارات بمحاذات صوری که از ثوابت اختراع کرده اند میتوان دانست مانند مسافری که از منزلها بمنزلها و دوداری شهری بشهری
منتقل گردد پس اگر همه باهم حرکت میکردند یا حرکت همه سریع بود این معنی بعمل نمی آمد و از حدیث توحید مفضل ظاهر میشود که غیر کواکب
سیاره که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل حرکت خاصه نداشته باشند چنانچه در اوایل حکما چنین
توهم کرده اند و باین سبب آنها را ثوابت نامیده بودند و بعد از آن بارصاد حرکت بطیئی یافته اند که فلک ثوابت در هفتاد
سال یکدرجه قطع میکند و دورش در بیست و پنج هزار و دویست سال یکدور تمام میکند و آفتاب در یکسال تقریبا یکدور قطع میکند و ماه در
یکماه و زحل در سی سال دوری تمام میکند و مشتری در دوازده سال و مریخ در دو سال الا کمی و زهره و عطارد در قریب یکسال و عرب
اشتغال بروج را از کواکب میدانسته اند که صور آنها منتزع و ظاهر آنست که احتراز از بودن قمر در عقرب که در تزویج و در سفر
در احادیث وارد شده نیز محاذات ستارهای عقرب باشد زیرا که اصطلاحات منجمان در آن زمان متداول نبوده و این ایام
بعد از خروج از برج عقرب میشود و بعضی از ایشان گاه پنهانند و گاه آشکارا مانند ثریا و جوزا و شعری و سهیل و بعضی دایم الظهور اند
که هرگز پنهان نمی شوند مانند بنات النعش صغری که هفت ستاره اند جدی و فرقدان از آن جمله است و اینها علامتند از برای شناختن
قبله و جهات طرف و سالک در دریا و صحرا و اینها در اکثر معموره ابدی الظهوراند و استعلام سموات و جهات و طرف بعضی از اینها
علامتند از برای تضییع میوه‌ها و رسیدن غلات و آب دادن زراعات و باد کردن شتران و چیدن انگور و خربزه و سایر میوه‌ها
از برای ذخیره و مطلع شدن بر سردی هوا که عرض میوه‌ها رسانند مثل ستاره حلبند که در میان اهل عراق مشهور است و
دیگر از برای تخم کشتن و درخت نشاندن و سفر دریا و حدوث حوادث و ضبط غلات و در زمین باد ها و بارندگی بارانها و ظهور گرما
و سرما و بآنها نیز هدایت می یابند مسافران در شبها و بنور آنها منتفع میشوند و در قطع بیابانها تا و دها و دریاها ... و
افلاک را حکما گفته اند که فلک اطلس و فلک اعظم و فلک الافلاک نیز میگویند و فلک البروج و هفت آسمان بعد از آن در احادیث
افلاک هفت است و عرش و کرسی و حجب و سرادقات بسیار میشود که حکما اثبات نکرده اند اما اتفاق کرده اند و حرکت
شبانه روزی که اسرع حرکات در شبانه روزی یکدور قطع میکند بفلک نهم منسوب میدانند و بعد محدب آن از زمین
بغیر از خدا کسی نمیداند و بعد مقعر آن که باعتقاد حکما مماس سطح فلک ثوابت از زمین موازی سی و سه هزار بار و دو هزار
و پانصد و بیست و چهار هزار فرسخ است و هشت و نه فرسخ تقدیر کرده اند و حرکت این در شبانه روزی دویست هزار بار هزار
فرسخ است هر نقطه از آن این مسافت را قطع میکند در روزی از اینجا قیاس کن سرعت در چه مرتبه است ذلک تقدیر العزیز العلیم

اما رنگ آسمان کبود در کتب حکما توهم کرده اند که کوه قاف از زمرد سبز است و نقاب مرتفع است محیط است بعالم از لون آن
کوه آسمان کبود است و طلوع صبح اول سفید در افق آسمان بهم میرسد و ابتدا از محاذی زمین است و سیاه است و گویند با
کبود آب دریا چنین است که تاثیر میکند و در کتابها دیدم که آسمان اول نامش رفیعست و کردش برنگ آهن است و در آن حق تعالی
آفریده از نور و آتش و آب و جمعی از فرشتگان که ملکیست نام او سدست و موکل است بر ابر و باران و تسبیح آن اینست سبحان الله
ذی الملک و الملکوت و آسمان دوم برنگ مس آفریده نامش قیدوم است و در آن انواع فرشتگان هستند و تسبیح ایشان این است
سبحان الله ذی العزة و الجبروت و در و فرشته ایست عظیم الشان نام او صبیبایت نیمی او از برف است و نیمی او از آتش است
و تسبیح او اینست یا مؤلف بین الثلج و النار الف بین عبادک المؤمنین و آسمان سیم برنگ برنج است و نامش عون
است و ذکر ملائکه آن اینست سبحان الحی الذی لا یموت و آسمان چهارم برنگ سیم است و نامش ارکولن و تسبیح ملائکه آن
اینست سبوح قدوس ربنا الرحمن لا اله الا الله و آسمان پنجم برنگ زر است و نام او ... و آسمان ششم
برنگ یاقوت و نام او عاروس و آن جای کروبیان و آسمان هفتم برنگ سفید است و نام او رفیع است و موافق احادیث
معتبره از زمین تا آسمان اول پانصد سال راه است و ضخامت و غلظت آن پانصد راه است و همچنین هر آسمانی با آسمان
دیگر باین نوعست که از زمین تا هفتم آسمان هفت هزار سال راهست و از آنجا تا کرسی و عرش خداوند عالمیان مسافت آن را
میداند و آسمان درها دارد که از آسمان نازل میشوند حکما که میگویند آسمان فرجه ندارد و خرق و التیام در او ممکن نیست و این افلاک را
قائلند میگویند که فاصله در میان ایشان نیست و بهم چسبیده است و اما زمین در روش آسمان اول حلقه ایست در بیابان و اما در
حقیقت آفتاب اختلاف بسیار است در میان حکما که آیا چه چیز است بعضی گفته اند که فلک است میان تهی و مملو از آتش و دهانه دارد که
این حرارت و شعاع از آن ساطع است و بعضی گفته اند از آبگینه است و قبول اثر از عالم میکند و شعاعش را بر عالم میافکند
و بعضی گفته اند که جسم لطیفی است که از آب دریا منعقد میشود و بعضی گفته اند که اجزای آن بسیار است که از آتش مجتمع شده و بعضی گفته اند
که جوهر خامس است بغیر عناصر حکما چهارگونه یا در شکلش اختلاف کرده اند و بعضی گویند صفحه عریضی است و بعضی گفته اند مدحرج است
و همچنین در مقدارش اختلاف کرده اند و بعضی گفته اند که کمتر از زمین است و مشهور آنست که جوهر دیگر است غیر عناصر اربعه و
شکلش کروی است و مقدارش صد و شصت برابر زمین است و ربع دیگر و احوال مذکوره اقوال قدمای حکماست و در این
روز متروکست و موافق احادیث معتبره نور آفتاب از نور عرش الهی است و حرارت آن از گرمی جهنم و ... موافق تفسیر مولانا
فتح الله هشتصد و چهار فرسخ است اما موافق مذهب حکما قطر آن با قطر زمین برابر است و موافق حدیث وسعتش چهار فرسخ

است و کلف که روی ماه از جزیره و مرغزار است که خداوند عالمیان در پشت آن آفریده است چه آن سیاه است و صیقل او قابل نیست
نور از آفتاب میکند و گویند بر زمکاست تارها که در پس ستارها بنات النعش است مقابل زمین است **فصل چهاردهم** در بیان

سبب کسوف و خسوف

سبب کسوف و خسوف موافق احادیث معتبره است که خداوند عالمیان هرچند مرتبه امر فرماید ملائکه را که آفتاب را در ظلمت فرو برند
تا غره نشوند بنور خود و معصیت آن نکنند و شبیه و مجسمه ذکر آمیزند از اهل اسلام میگویند که آفتاب و ماه بر گوساله سوار اند از گوساله
بیافتند و در دریا که در میان آسمان است فرو میروند و تیره میشوند و بعد از آن ملائکه ایشان را برمیآورند و سوار میکنند و مجوس می
گویند که ماه غلاف دارد در شب اول بتدریج او غلاف بیرون میآورند تا شب چهاردهم و باز بتدریج ملائکه او را در غلاف میکنند
خسوف ماه آنست که ماه در غلاف بند میشود و ماه مرده است و پا میکند در اندرون غلاف تا بعد از آن بدر میآید و آفتاب گاه
بغلط در غلاف میافتد در حرکت و علت کسوف آنست که منجمین گویند علت خسوف و کسوف آنست که آفتاب و ماه بعقده راس

در مساحت زمین و طول آن و قطرش

و ذنب که رسیدند سیاه میشوند والله تعالی اعلم **فصل پانزدهم** در مساحت زمین و طول آن و قطرش بدانکه زمین موافق مذهب
حکما کروی است و شواهد جسته بسیار بر آن دلالت میکنند و معظم معموره قطب شمال مرتفع است چنانکه کرویت حقیقیه بیرون است و
طرف شمال هرجا بلندتر است از طرف جنوب از آن سبب است که اسفل بر روح حبشه و سراندیب همه سیاه مانند جعده مو باشند
و باین سبب اکثر آنها مانند دجله و فرات از جهت شمال بجانب جنوب جاریست و چون آبها که در جوف زمین است ارتفاع ندارند
چون چشمها و قنوات که جاری میکنند همه از شمال بجانب جنوب میآید تا بروی زمین جاری شود و اگر آب در طرف جنوب بروی زمین جاری
نمیشود و آنچه آب در دریا میآید مدام میریزد و اما آب اکثر سطح زمین محیط است و عمارت کمتر از ربع است از سطح آن
و آن ربع را ربع مسکون خوانند و دایره عظیمه که معدل النهار بر سطح آن احداث کنند آن خط استوا خوانند و ابتدای معموره از آنجا
گیرند و ابتدای عمارات از کنگ دز است تا جزایر خالدات که الحال خرابست و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و بعضی
در زمین در بحر اعظم که او را اقیانوس گویند معمولا است و یک نصف ظاهر است بشابه بیضه که در آب افکنند نیمی در آب و نیمی مکشوف و در این
نصف که ربع مسکون است نصفی که در جنوب افتاده خرابست پس در چهارم ربع زمین کمی عمارت دارد که در شمال خط استوی
است و بزعم بطلمیوس طول معموره از مشرق تا مغرب صد و هشتاد درجه است که ... هزار فرسخ باشد و نزد متقدمین طول معموره از اقصای
مغرب تا نو بعضی از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند از جزایر خالدات که در سمت ارض حبشه افتاده است و عرض معموره ابتدا از خط
استوا شصت و ... درجه است که هزار و چهار صد و شصت و شش فرسخ و ثلث باشد و بطلمیوس گوید از خط استوا در اطراف
زنج و حبشه و تا بمسافت شانزده درجه و بیست دقیقه دیگر هم در اقصاص آورده که طول معموره از بیست و شش درجه و پنج دقیقه

الف

است که هزار و هشتصد و سی و یک فرسخ و نیم باشد و طول ابعاد و عبارت از ابتدای موضع از ساحل دریای محیط تا اقصای مغرب یا جزایر
خالدات و عرض بلاد از دوری نقاعت از خط استوا و ابتدا از خط استوا از مشرق ارض چنین است و بر جزایر ملکوت که در
پس بر جنوب بلاد چین و گنگ در پس بر جزایر زیاده که آنرا ارض الذهب نیز گویند پس بشمال سراندیب و میان جزیره بر جزیره
و وسط جزایر دیبه و شمال جزایر مرند و منطقات ریگستان بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود و هر شهر که بر خط استوا بود شب و روز در آنجا
مساوی بود اما مساحت تمام روی زمین را حکما حصه کرده هر درجه از درجات فلک را نوزده فرسخ یافته اند بغیر چهار از در سیصد و
شصت درجات فلک ضرب کرده شش هزار فرسخ و ... آمد پس حکم کردند که این دایره روی زمین باشد بر این تقدیر قطر زمین
هزار و هشتصد و یک فرسخ و نیم باشد و مساحت سطح ... چهل و هزار هزار و صد و هشت هزار و هشتصد فرسخ بود و مساحت
معموره ... هشت هزار هزار و چهل و سه هزار و سیصد و پنج فرسخ باشد و بطلمیوس از حکما هر درجه را بیست و دو فرسخ
و دو ثلث گرفته اند و معموره را از این خط استوا تا عرض پنجاه و شش درجه و سی دقیقه که تمام میل کلیست چهار هزار فرسخ و کسر
دانسته بجمیع ... هزار و چهار صد و هشتاد و شش فرسخ و کسر این مجموع سه هزار بار و هزار و هشتصد و شصت و پنج هزار و صد و هشت
و پنج فرسخ است اما طبقات زمین نزد حکما عبارت از طبقه آتش و طبقه زمهریر و طبقه نسیم و طبقه زمین و طبقه گل و طبقه
خاک صرف است و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که از آنجا که آفتاب طلوع میکند تا آنجا که فرو میرود چهل و هشت
هشت هزار و چهار صد فرسخ است پنجاه و یک هزار جای غولانست و دیوان و پسال آن دو هزار و هشت هزار فرسخ ماوراءالنهر است و
ترکستان و دشت قبچاق و خطا و ختن و کاشغر و چین و ماچین و بروایتی ترکستان هشت هزار فرسخ است که در آنجا خرابیست
و صحرا است و سه هزار فرسخ حاجی ترخان و چرکس است و نه هزار فرسخ روس است و دو هزار فرسخ فرنگ است و هزار فرسخ عراق عرب
است مثل کوفه و بصره و بغداد و موصل چهار صد فرسخ یونان است که دریا گرفته و هزار فرسخ بیابانست و شش هزار فرسخ کوه

در ذکر اقالیم سبعه

قاف است و شش هزار فرسخ شهر زنانست و دو هزار و یک فرسخ عراق عجم و آذربایجان است والله اعلم **فصل شانزدهم** در ذکر اقالیم
سبعه و حدود آنست **اقلیم اول** متعلق است بزحل و عامه اهل بلاد اسود اللون اند و ارتفاع قطب شمالی در این اقلیم بیست
درجه و ثلثی باشد حد اول ان نزدیک خط استوا از جهت مشرق و شمال جزیره یاقوت است در پس جنوب بلاد چین و شمال
دریای سراندیب و وسط آن بلاد سند و هند گذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذرد و از
آنجا بحر قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد حبشه گذرد و در آنجا نیل مصر را قطع کند تا بحر محیط منتهی شود و در این اقلیم سیصد و چهل شهر
عظیم و هزار شهر کوچک دارد و بیست کوه رفیع و سی نهر بزرگ مع مضافات و معموره این اقلیم و ارده هزار فرسخ گرفته اند و سطح

این بلاد هند و سند و ستان است **اقلیم دوم** منسوب است بمشتری و عامه این بلاد میان سبزه و سواد باشند و ارتفاع قطب درین اقلیم
بیست و چهار درجه و نصف و سدس بود و ابتدای این اقلیم از مشرق بود و بر وسط بلاد چین و شمال [illegible] بگذرد پس بر وسط
بلاد هند و سند [illegible] و وسط بلاد کابل و سند و جنوب بلاد کرمان بگذرد پس بحر فارس را قطع کند و بر بلاد عمان و وسط بلاد [illegible] و
افریقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد [illegible] بگذرد و بساحل بحر اقصا و نوش منتهی شود و از معظم این اقلیم
مکه معظمه این اقلیم مدینه مشرفه است و شهرهای عظیم دارد و دو رود خانه معظم [illegible] این چنین **اقلیم سیم** متعلق
بمریخ [illegible] آنجا اسود اللون‌اند و ارتفاع قطب درین اقلیم سی و سه درجه و ثلثان درجه باشد ابتدای این اقلیم از خط مشرق بلاد چین
بود و بر جنوب بلاد یاجوج و ماجوج بگذرد و وسط بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل پس بلاد [illegible] و وسط بلاد کرمان
و سیستان [illegible] و وسط [illegible] و بلاد فارس و بلاد عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و [illegible] شام بگذرد پس بلاد مصر و اسکندریه
رود و [illegible] و وسط بلاد قیروان و بلاد طنجه برود تا بحر اعظم منتهی شود و شهرهای بزرگ این اقلیم صد و شصت و نه
باشد و بلاد کوچک قریب بسه هزار بود و شش کوه رفیع دارد و بیست و دو رود عظیم دارد و عمده معموره این بلاد [illegible] است
و [illegible] هزار فرسنگ معموره این اقلیم است **اقلیم چهارم** متعلق است بشمس و [illegible] آنجا سرخ و سفید و اندکی بزردی مایلند
و وسط معموره عالم است و ابتدای آن از مشرق تا بلاد چین بود و پس از آنجا ببلاد تبت و [illegible] و ختا و ختن آید و از آنجا بجبال
الکهر و کوه بلور و بدخشان و جنوب یاجوج و ماجوج بگذرد و بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد طخارستان بلاد
کرمان و فارس و بلاد خوزستان بگذرد و از آنجا بوسط بلاد عراق و دیار بکر و دیار ربیعه و شمال بگذرد و از آنجا بحر روم را
قطع کند و بر جزیره قبرس و صقالبه و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد مغرب و افریقیه و افرنجه و طنجه بگذرد و بساحل بحر محیط منتهی شود
و درین اقلیم [illegible] و یازده شهر عظیم است و چهار هزار شهر کوچک دارد و بیست و [illegible] کوه بزرگ و بیست و نه شهر عظیم و
ارتفاع قطب درین اقلیم سی و شش درجه و [illegible] بود و معظم معموره از [illegible] خراسان است **اقلیم پنجم** متعلق است بزهره و عامه
این بلاد ابیض اللون‌اند و ارتفاع قطب درین بلاد چهل و یک درجه و ربع باشد و حد آن از مشرق است تا وسط بلاد ترکستان و
ماوراء النهر و از آنجا [illegible] را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان بگذرد و از آنجا بخوارزم آید پس از آنجا بگذرد و بطبرستان و گیلان آید
و از آنجا بفارس [illegible] و شمال عراق و اصفهان و جنوب آذربایجان و وسط بلاد اندلس و ارمنیه و بلاد روم و جزیره [illegible] بگذرد
و بر جنوب [illegible] الزهره و وسط اندلس گذشته بحر اوقیانوس منتهی شود و اصفهان داخل این اقلیم است و این اقلیم [illegible] و یازده
شهر عظیم دارد و [illegible] هزار و [illegible] شهر خورد و سی کوه رفیع و سی رود عظیم دارد و معموره این اقلیم ماوراء النهر است **اقلیم ششم**

متعلق

متعلق است بعطارد و لون عامه این بلاد اصفر است و ارتفاع قطب در آن چهل و پنج درجه و ربعی بود و مبدأ آن از مشرق بود و از
شمال بلاد یاجوج و ماجوج و بلاد [illegible] و شمال [illegible] بگذرد پس بر بعضی از نواحی خوارزم و دریای جیلان و شمال قسطنطنیه و وسط
بلاد [illegible] بگذرد و بر جنوب بحر صقالبه و شمال [illegible] الزهره و اندلس بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود و شهرهای بزرگ این اقلیم بیست و
چهل عدد باشد و بلاد صغار [illegible] هزار و [illegible] کوه و سی و [illegible] نهر عظیم دارد **اقلیم هفتم** متعلق است بقمر و عامه این بلاد
لون ایشان سفید است مایل بزردی و سفیدی [illegible] و ارتفاع قطب درین اقلیم چهل و [illegible] درجه و ربعی [illegible] و مبدأ آن
از مشرق ارض چین است تا بساحل دریای گیلان و رود نیل و ولایت ادریس و بلغار و بعضی از ولایت گرج و شمال شام
و مصر تا [illegible] حدود [illegible] بساحل بحر اعظم منتهی شود و شهرهای بزرگ این اقلیم صد و چهل و دو باشد و کوچک آن هزار و چهار صد
و نهر [illegible] و جبال [illegible] **تتمه** بدانکه موضعی که داخل اقلیم سبعه نیست موضعیست که از آخر اقالیم سبعه [illegible] و عمارت آن
از پنجاه درجه و ثلثی است که آخر اقلیم هفتم است بقول اصح و عرض شصت و شش درجه باشد و بعضی آخر اقالیم را تا [illegible] درجه و پنج دقیقه گفته‌اند
که حساب آن بحساب بطلمیوس چهار صد و هشتاد و [illegible] فرسنگ [illegible] چهار صد و نود [illegible] فرسنگ باشد و
چون از عمارات بگذرند از شدت برف [illegible] و عمارت [illegible] از بلاد مشهوره این موضع شهر
السوس است [illegible] که اهل آنجا [illegible] باشند و با مردم الفت نگیرند و [illegible]
سمور متاع آن شهر است و بالجمله در عرض پنجاه و شش [illegible] درجه باشد و روز [illegible] در این موضع [illegible] و نوزده
ساعت رسد و در عرض شصت و سه درجه عمارت [illegible] باشد و سکان آنجا [illegible] در حمام [illegible] زمین [illegible]
ایشان بیست ساعت باشد و در عرض شصت و چهار و نصف قومی باشند که هیچ چیز ندانند و [illegible] و از جمله صقالبه باشند و روز
ایشان بیست و دو ساعت باشد و در عرض شصت و پنج و کسری عمارت [illegible] باشد [illegible] عظیم [illegible] این موضع [illegible] بر قامت [illegible] و عرض [illegible]
سه شبر باشد و جلود ایشان [illegible] سفید باشد [illegible]
[illegible] و چون بیرون آیند [illegible] بمیرند و روز در این موضع بیست و [illegible] بود و در عرض شصت و شش و کسری که تمام میل کل است نیز
قومی باشند که در طبیعت [illegible] وحوش باشند و تمیز در میان ایشان نباشد و روز در آنجا بیست و [illegible] ساعت رسد و همچنین در عرض
شصت و [illegible] درجه و [illegible] روز یکماه باشد و شب یکماه و در عرض هشتاد درجه و نیم شمال [illegible] منعدم [illegible] چند [illegible] و چون عرض
ربع مسکون بهشتاد و چهار درجه رسد روز [illegible] ساعت باشد و چون عرض بنود رسد که ربع [illegible] فلک است شش ماه روز و شش ماه شب
و شبانه روزی یک سال باشد و در آنجا [illegible] دولابی باشد یعنی [illegible] آسیا بر گرد و معدل النهار بر افق منطبق گردد و قطب شمال [illegible]

که حدی نونک آن منور میشود و قطب جنوبی از افق پست میشود و آنچه عرض شان کمتر از میل کلی است مانند مکه معظمه
مرتبه آفتاب در وقت زوال بسمت الراس میرسد و در آن وقت هیچ چیزی سایه ندارد و آنچه مساوی میل کلی است اگر مرتبه چنین شود و آنچه زیاده
از میل کلی است مثل این بلاد که اصفهان است اکثر معمولا آفتاب بسمت الراس نزدیک میشود و در تابستان دور میشود در زمستان
و چندانکه دور از خط استوا بیشتر میشود تفاوت میان شب و روز بهم میرسد و اختلاف کم و زیاده ساعات شب و روز بین
اعتبار میشود باشد و الله تعلیم **فصل هفدهم** در مساحت دریاها و طول و عرض او و عدد ان و در زمین و عدد جزایر آن

در مساحت دریاها

بدانکه نقصان و زیاده و ارتفاع و انخفاض آب دریا در اوقات متفرقه در اعلی هیجان آب مشکلات است و اشعه کواکب بر
سطح آن میتابد و اتصالات کواکب با قمر و نزول او در منازل معینه درین باب اثر عظیم دارد و اگر چه در تکون شرح این اقوال
متردد گشته اما حکما و اطبا رسیده گویند که هیجان آب دریا مثل هیجان اخلاط است در بدن آدم و ارتفاع آب دریا آنست که
بجهت قرار در موضع خود گرم میشود و آفتاب و سایر کواکب در روز و قمر در شام میکند پس بعض از اجزای او تحلیل یافته مکان وسیع تر از
مکان خود طلب میکند پس این اجزا یکدیگر را بجهت مختلفه مزاحم مینمایند و علت این چنان باشد که در قعر دریا چشمه ها و انجار و صخور صلبه
رسد و از انجا تراجع منعکس شود و آب را سخین کند و چون آب مطارح اشعه گرفته لطیف گرم گردد و تحلیل پیدا کرده
و مکان فراختر از اول خواهد و امواج آن متلاطم شود تا قمر بوسط السماء رسد چون از انجا زایل شود این غلیان و مد زایل شود و اجزای آب
آب بقوام خود آید پس مد عبارت از این باشد و چون قمر بافق رسد در افق شرقی مد پیدا شود تا وقتی که قمر در تحت الارض بوسط السماء
رسد باز آغاز جزر باشد و بحار که در ربع مسکون است همه چنین است و طایفه تشبیه کرده گویند که حذا برا ملکیت که [illegible] خود در دریا
گذارد و آب را از جای خود حرکت کند همین علامت مد و چون پای برمیدارد بجای خود بر گردد همین جزر است **اما دریا** که در دنیا عظیم است
بحر الهند و بحر الشام و بحر طیس و بحر طبرستان است **بحر** هند از بحر سند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین مرکب شده
و طول آن از زمین چین تا زمین حبشه هزار و سیصد و شصت و شش فرسخ است و عرضش پانصد فرسخ است سیصدی فرسخ شمالی است
از خط استوا و در میان مواضع میرود که داخل اقالیم سبعه است و پنج شعبه این دریا در میان عالم میآید و از خلیج بربر و خلیج فارس و خلیج
سند و بحر هند و بحر اخضر میگویند و درین دریا هزار جزیره و یک جزیره در برابر ملک چین است که هزار فرسخ است **بحر** شام از بحر روم و بحر
افریقیه و دریای بزرگ خوانند و طولش از مشرق تا مغرب هزار و سیصد فرسخ است و عرضش از انجا که بمحیط پیوندد سه فرسخ است
و در بعضی از مکان عرض او بدویست فرسخ رسد و چون بحدود شام رسد دویست و هشت فرسخ شود و دو شعبه از ان بمیان عالم آید یکی از ان
و یکی را خلیج یونان میگویند و درین دریا چاری و شصت و دو جزیره است **بحر مغرب** این دریا را بحر اندلس و بحر طنجه و بحر سودان و بحر

الاکبر خوانند این بحر از اقصی جنوب از محاذی ارض سودان است و بر حدود سوس و بلاد اندلس و قرص میگذرد و میرود بجانب شرق
و میگویند بحر اوقیانوس است و دریای هند در ناحیه مغرب بدین دریا پیوندد و مجمع البحرین این دریاست از هنگام طلوع آفتاب تا زوال
بحر مغرب بالا گیرد و بدریای هند ریزد و از زوال تا وقت غروب حال بر عکس باشد و بواسطه عظمت دریا عبور کسی در انجا میسر نیست و
طول و عرض آن مشخص نیست و جزایر خالدات از جمله این بحر است که در آن آب مستور شده **بحر الطیس** از بحر ابو بحر الرس نیز
گویند و از عقب قسطنطنیه بزمین روس و صقلاب مستند شود و بنا شهر قسطنطنیه برین بحر و است طولش چهار صد فرسخ
است و شعبه دارد یکی قریب بجزیره سردان و حویم خلیج قرین است تا قریب بشمال بلاد مقابل کال استنده شود دار ضرار جمله
سواحل این دریاست **بحر طبرستان** از دریای گیلان و گرگان و باب الابواب و خزر نیز گویند طول این دریا از مشرق بمغرب هشتصد و
شصت فرسخ است و این دریا مدور است و از ربع مسکون ممتد شود بطرف دیلم و طبرستان و شیروان پس بخزر گذرد و بیابانی مکران
منتهی شود و در وی [illegible] گرداب و سفید و درین دریا ریزند و در کوب درین دریا مشکل است **بحر بربر** از بحر زنج نیز
گویند از جمله خلیجهای دریای هند است طول آن صد و شصت فرسخ است و عرض آن سی و پنج فرسخ را گاه این بحر سهیل و قطب
جنوبی را بغایت ظاهر چند و قطب شمالی را پوشانده دیده و کف این دریا بخلاف دریا منعقد شود صندل و آبنوس و غیره از سواحل آن
بدست آید **بحر قلزم** از لسان البحور و بحر الیمن و بحر العدن نیز گویند از جمله خلیجهای بحر هند است و از حد یمن و عدن و محاذ
و بشرقی در افتاده است و هلاک فرعون درین دریا بوده و ازین دریا تا مصر سه مرحله راه است و دریای استرابادرا که بقلزم اشتهار
یافته غلط است **بحر فارس** این دریا را بحر البصره و بحر عمان و هند نیز گویند طول این دریا چهارصد و شصت فرسخ و عرضش صد و
هشتاد فرسخ و میان این دریا تا قلزم پانصد فرسخ راه است که آنرا ارض جزیره عرب خوانند و منصب دجله بغداد و فرات و رود
خراسان و از کرمان و سیستان و کرنک اصفهان و غیره درین دریا بود **بحر هند** این شعبه ایست که در مقابل ارض هند افتاده
چنین اسم میخوانند و حال آنکه منشعب میشود از بحر اعظم و طول این دریا از مشرق تا مغرب هفتصد و هشتاد فرسخ است و عرضش از جنوب
تا شمال سیصد و پنجاه فرسخ بود و جزیره سراندیب درین دریاست **بحر خضر** درین دریا اقصی بلاد هند از بحر اخضر منشعب است
و شهرهای چین در سواحل این دریا واقع شده است از دریای چین نیز خوانند و بعضی گفته اند که زمین این دریا تا هفتصد و
هشتاد درجه معمولا است که میکشد **بحر ادریش** از خلیج شام است طول این دریا بطرف شمال دویست و پنجاه فرسخ است و بمحیط
متصل نمیشود و دلیل بر آن این است که از بیابان [illegible] و روس از راه خشکی بقسطنطنیه میتوان رفت **بحر یونان** این دریا
نزدیک رومیه الکبری است از بحر شام منشعب میشود و یونان درین آب شده باشد و مشهور است که چون کشتیها در آنجا [illegible] در آب

زمین یونان رسد البته آنچه معلوم را شد اران بدو سال بسه سال از خاطر محو شده باشد بخاطر میاید عرض این دریا هشتاد
فرسخ است و طول آن میان مغرب و شمال که به انحراف و میل آن تعین نیافته اما شصت و دو جزیره معمور دارد بحر اقلیس از شعبهای
بحر مغرب است و طول و عرض آن مشخص نیست و در برابر زمین اندلس است بحر طنجه دریائیست طولانی اما عرضش ده فرسخ
نیم باشد و کشیده می شود تا حدود روم کشیده و دیگر بر زمین جنوب تا حدود بلاد زنگیان و در سیاهان و زمین مغرب ممتد میشود بحر
سودان از خلیج محیط است و عرضش دویست فرسخ است و طولش در جانب شمال باشد و معلوم نیست بحر فرنگ شعبه ایست هم از
بحر امدون و در شمال ارض صقلاب از وی منشعب میشود و انتهای وی در حدود بلغار و کیماک باشد و اهل فرنگ در سواحل آن مقیم اند
بحر جنج دریائیست بزرگ در ترکستان و گویند که افراسیاب خود را از دست ایشان رها داده باین دریا انداخت بحر
الماس این دریا را جزیره ایست الماس خوانند که در میان وی افتاده بحر شمال دریائیست در زیر شمال قطب و قعر آن
معلوم نیست و آب آن در آن دریا بسیار است بحر سحاب دریائیست در ولایت زنگیان و پیوسته دخان و بخار در بالای
سر آن ایستاده باشد و اعتقاد زنگیان آنست که آدم علیه السلام در جزایر این دریا میبوده بحر مظلم بحر عظیمیست در دریای مغرب واقع
شده و جزیره یاقوت درین دریاست و این دریا در ظهر بلاد و قاقی و سیلان کشیده چون بقلعه قسطنطنیه رسد انجا بجانب
یاجوج و ماجوج ممتد میشود و بحد بسته ذوالقرنین منتهی میشود فصل پنجم در ذکر بحیرات دنیا و عدد آنها بحیره طبریه
طولش از مشرق تا مغرب صد و پنج فرسخ است و عرض سی و چهار فرسخ تا حدود قسطنطنیه ممتد و در حوالی مصر بدریای شام
میپیوندد بحیره خوارزم در حدود واقع شده قطرش نود فرسخ است و دورش صد و بیست فرسخ است و این بحیره تا دریای خزر بیست روز
است و گویند که رود جیحون و سیحون بدین دریا ریزد و آبش تلخ نیست و حیوانات آبی درین دریا کمتر است بحیره طبریه در اراضی
شام است دورش ده فرسخ است و طعم آبش مثل بحیره خوارزم است بحیره کلکیران آنرا بحیره قسطنطنیه نیز گویند
و نزدیک اقصی چین و ماچین است دورش هشتاد فرسخ است و در وی چهارده جزیره است و سکان این مواضع از دین [illegible]
باشد بحیره قاص منشعب وی از بحر مغرب است دورش هشت فرسخ است و بحدود قاص العقده بحیره ارمن در حدود
آذربایجان است بحیره المنیه آبیست ایستاده در میان دو کوه در حدود شام و گویند حضرت خلیل ابرهیم علیه السلام ابا [illegible]
درین بحیره بنا نهاده و مشهور است میگویند که درین جانوری را نمیزید بحیره قلمه نوبی در دست و قلمه نام قصبه ایست که
در سواحل آن جزیره واقع شده بحیره اسوان جزیره روم باشد دوازده روز راه است تا روم و سمور و سنجاب از آنجا حاصل میشود
بحیره بطیل بغرب بلاد حلالیه است طول این بحر چهار فرسخ است و عرضش دو فرسخ و نیم باشد بحیره طلیس زمین مصر است

در ذکر بحیرات دنیا

و بدریای روم میپیوندد و شعبه رود نیل بدان منتهی شود و ماهی درین دریا باشد که آنرا العین گویند در علم سیمیا بکار برند و خوردن
موجب یاد و فهم باشد و نوعی دیگر باشد که چون بخورند خوابهای پریشان بینند و فزع کنند بحیره لغمان بحدود بلاد لغمان است
و قبیله ای از کراسیان را اجمیل گویند و در سواحل آن مقیم اند و طول این بیست روزه راهست و پیوسته رو باه موی لطیف از سواحل آن
بدید آید بحیره افامیه از جمله بحیرات شام است و بغایت بعیده العمق است یکی از ملوک چهار هزار گز ریسمان بآن بحیره فرستاده بود به
آن نرسیده بحیره باستویه از جمله بحیرات فارس است تخمینا هفت فرسخ است بحیره برهیجان در ترکستان است
چهار فرسخ در چهار فرسخ مسافت دارد و آبش گرم است بحیره منیا در جنوب خط استوا باشد و در جنوب کوهیست
که آنرا جبل القمر گویند از آن جبال رودهای بسیار بآن بحیره ریزد و قطر آن چهل فرسخ است و از آنجا بدریای مصر آید و بروم منتهی شود بحیره
اکریزه آنرا هیر گویند از برای آنکه رود هیرمن در روی ریزد و طول آن چهل فرسخ است بحیره ارمنیه بحدود بلاد جرجان است
و دور آن هشتاد فرسخ است سنگ آبه در آن بحیره بسیار است بحیره فرهانه دور آن پنجاه فرسخ است بحیره الصخره
بحیره کوچکیست بحدود شمال و یک کوشک آب آن دریا چنان سیاه شده باشد که مثل شب و چون خاک را بآن آب سیاه گل سازند
و در آفتاب گذارند سنگ شود یکی از ملوک چهار هزار گز ریسمان گذاشته بعمق آن نرسیده گویند که کیخسرو جام جهان نما را
درین آب انداخته و دریا را پایانش معلوم نیست و طرفی که آب آن عمیق است چنان مینماید که گویا عمق آن سر چهار گز بیش نیست
بحیره سحر ساحت دورش صد و بیست فرسخ است و میان بلاد خزر واقع شده است درین بحر انوشیروان بند سدی
ساخته است که هنوز اثرش باقیست که مردم آنجا از هجوم اتراک در امان باشند و گویند در خواب تعلیم انوشیروان کردند این
بحیره ارحیس بحدود [illegible] باشد طریقی که از آنجا حاصل شود و این بحیره در حدود فلسطین باشد نزدیک شهری که آنرا زغر گویند
و این شهر است از شهرهای بحیره حضرت لوط علیه السلام که آنحضرت در آنجا بود و بسبب قبول دعوت از عذاب نجات یافتند بحیره رقام
در سه فرسخی شهر [illegible] واقع شده است طولش پنج فرسخ باشد بحیره اخلاط دریائیست معروف گویند درین بحیره دو ماهی باشند
بحیره جکان بحدود ولایت فارس است و آبش بغایت شور است بحیره دشت ارزن طولش ده فرسخ است و
آبش خوش طعم است بحیره گاوخونی بنواحی اصفهان است و آبش بغایت شیرین و مصب زاینده رود است و گویند منبع
آن از ولایت کرمان است این بحیره را چنان استنباط کرده که صفاهان آب و نفوذ دارد و در کرمان نیز چنین است و سالها [illegible]
است بحیره نکر در حوالی کوفه است که محل خشک و نجف اشرف در کنار آن است بحیره جرون در حدود مغرب زمین است
و بسیار بعیده العمق است کعب الاحبار از خضر علیه السلام روایت میکند که شخصی در زمان حضرت موسی علیه السلام درین دریا فرو رفته تا الکنون

در ذکر نهرهای عظیم

بلغار چون رسیده و دیده است که چنین بود هر چند عقل از آن امتناع دارد ولیکن صاحب زبدة الصفا چنین گفته گویند موج این دریا
از شورش حادث میشود بخلاف امواج دریاهای دیگر بحیره مکران بحد سند باشد و بدریای سند منتهی شود بحیره
ساوه مقدار یک فرسخ است و در وقت ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله باعجاز قدوم آنحضرت خشک شد و آتشکده
فارس خاموش شد و عبور [illegible] ان دریا مشکل است چون بکس الغرق میکرد [illegible] شورش فرو نشست و عبور ان آسان بود

فصل نوزدهم در ذکر نهرهای عظیم که در تمام دنیا بقدرت الهی جاریست از احادیث وارد شده است که هشت نهر را در دنیا جریان
بآنکه مبارک حق کننده است فرات و نیل و دجله و جیحون و سیحون و سنجان ولد بعض تواریخ مسطور است که نهر فرات را
حفر نموده و اما نهر نیل مبدا آن از جبال اروس و طغار است و حدود شمال و از [illegible] شش شعبه جدا شود و مصب آن آب گران
بود نهر آذربایجان آب خوش دارد و مبدا از جبال آذربایجان است و منتهای ان بحیره الطبریه بود نهر جیحون ابتدای آن
از جبال اصفهان و میان مغرب و شمال گذرد و بجد خود چهار آب دیگر بدو پیوندد [illegible] آنرا گویند و بجد [illegible] و ترمد
و کشمیر بگذرد و از انجا بکالف آید پس [illegible] و در بحیره خوارزم و این آب در زمستان یخ بندد چنانکه چند گاه کاروان بر ان
گذرد و بدریای شام ریزد نهر سیحان از حدود روم آید و بمیان مصیصه و اذنه بگذرد و نزدیک شهر طرسوس بدریای
روم منتهی شود نهر دجله بغداد مبدا آن از جبال روم باشد و شرقی بلاد جزایر بگذرد و جریان این نهر از شمال بجانب جنوب
باشد و در فرضه عبادان بحر فارس منتهی شود و بعضی گویند مبدا آن از جبال نصیبین و حصن ذی القرنین باشد نهر
برغ در اقاصی ترکستان است و در انجا نوعی از جانوران بود که چون آدمی در انجا افتد هلاک نهر الذهب [illegible] شام است
و در صفت آن گفته اند نهر یبتاع اوله بالمیزان و اخره بالکیل یعنی از جداول آن زراعت بسیار کنند و چون با جزر رسد زمین
فزون شود و نمک گردد و در ولایت آذربایجان است و بدایت ان از جبال روم است بمیان تفلیس و اران گذرد
و بارس منتهی شود نهر ارس چون او از مغرب بمشرق رود و ابتدای آن از جبال ارمنیه است و [illegible] نهر
بوده نهر تراب [illegible] نهر مجنون نیز گویند و از میان موصل و اربل گذرد نهر تستر در حدود فارس است منبع آن از
جبال اصفهان است و میان ولایت فارس و خوزستان گذرد و نزدیک قلعه مهدی در بحر فارس ریزد نهر فارس از حدود
خوزستان آید و نزدیک عسکر مکرم و بلاد اهواز گذرد و هم نزدیک قلعه مهدی در بحر فارس ریزد نهر کاوسودین بدایت ان
از جبال اقلیم اول باشد و در بلاد زنج گذرد و در بحر بربر ریزد نهر زنده رود نهر بزرگیست در حدود جنوب معموره [illegible] ان
طرف فراهم آید و در عرض یازده درجه جنوبی دو شعبه از ان منشعب شود یکی اصفهانست و مصب ان بحر فارس نهر [illegible]

از یک

از یکسنگ رخام یکچشمه طاق یکپارچه بدان نصب کرده اند   فرات از کوههای روم خیزد و بمیان ثغور شام آید و
در عربی جزایر منتهی گردد و بقرب بغداد یک شاخ در دجله پیوندد و شاخ دیگر بسواد کوفه   سلیمان بقرب بغداد است
حضرت سلیمان ازا حفر کرده سیصد و شصت جدول دارد و از ان منشعب شود نهر مهران در حدود سند و کران میگردد
و در بزرگی نزدیکست بنیل مصر و مصب ان بحر فارس است   سند ابتدای ان از جبال اردبیل منصوریه باشد
و در میان ملتان بنهران ریزد   سفید رود از جبال آذربایجان و ارمنیه خیزد و بمیان اردبیل و زنجان
گذرد و بدریای سکون منتهی شود   هرات رود بدایت ان از جبال خراسان است و از شرق
بمغرب رود و بحد و سرخس منتهی شود   هرمند چون جویهای ان از مشرق است و بمیان کابل
برخیزد و در برابر کرمان گذرد گویند هزار جوب از ان جدا شود و اصل ان تفاوت نکند   المیس
اینست که کشتی دران تردد و در کنار اب در بلندی چیزی نهاده از مس خالص و بر انجا بران نوشته ایها
الرجل لا تتجاوزني فانك لم ترجع   جابر در حدود بلاد جزیره است و منبع ان از جبال
راس العین است و ضدادش بیست و پنج فرسخ است و نزدیک قرمیا رود و بفرات متصل شود
صحای بدایت ان از جبال چین باشد گویند ابی شوم است که کشتیها را افت رساند و مردم ابی در ویکی
باشند که چون مردم از اموال خود غافل شوند چیزی بربایند و در اب فرو شوند   لبسواد بغداد
منتهی شود و بسیاری از صلحا در کنار این اب خضر و الیاس را دیده اند   طرتیر نهر کبیر کرم باشد و منبع
ان سرد و مصب نهر طرتیه باشد   حاج و ستاش نیز گویند ابتدای ان از جبال ترکستان است
و بحد و داو کند رود و از انجا بد و ر طلاق پیوندد و شاش بحد و د خشکیت و خجند اید و از انجا به بحر خوارزم
منتهی گردد   کنگ نهری بزرگیست در قصای هندوستان است بدایت ان از جبال تبت باشد
و بهسند پیوندد   قاپه در ولایت اندلس است و بحد و در مغرب اید   جیل شعبه ایست از بغداد
مرغابکه و کوه برقیس است و اورا مرده رود خوانند   کات دادرا کاه خلاره نیز گویند و از رود جیحون
منشعب شود   عیسی شعبه ایست از فرات   سمور بحوالی اخلاط باشد و به بحر خزر منتهی شود
جو بالش از جنوب بشمال باشد و ابتدای ان از پس خط استوا از جانب جبال القمر بود و مصب ان بحر
روم است و جوی ها از ان در اکثر معموره عالم نیست یکماه در بلاد اسلام و دو ماه در بلاد نوبه و چهار ماه

در صحرا ماه و خرابها اید و بهر بهری در تابستان بود و پس در زمستان پس خط استوا در اید چون افتاب از سمت
الراس ایشان دور افتد و باین طریق نزدیک شود و عبد الصمد بن ابراهیم رقاعی در کتاب اسباب العجایب
اورده که سبب ارتفاع و هجوم اب نیل انست که اب بحر روم در فصل خزان شعه کواکب افتد و هیجان کند
و موج زند و از موضع خود مرتفع کشته در پیش اب سند شود و نگذارد که اب رود دریزد و پس ازین سبب نیل
میل رجعت کند و بر کردد و بی والله اعلم — در ذکر چشمها که در دنیا بقدرت کامله الهی جاری شده
اورشده در قزوین است و اب ان مسهل باشد و چون ازان موضع نقل کنند ان خاصیت بیطل
لطف در میان اسفراین و جوبان است و در بعضی د منقطع میشود بجوی که در انجا بازی کنند و کرد ند و باز
جاری شود — بادخان در حدود دامغان است و چون مقداری لته حیض یا نجاست دیگر در انجا فکنند
چندان باد و صاعقه اید که بیم هلاکت باشد — ماهیان در بیرون صدای مثل رعد ازان میاید و بوی کبریت
میدهد و علت جرب را زایل کند — یلطمه اب سفید از انجا بیرون می اید چون در انجا بیاشامند سفرقی در
و چون راه برند و بجو زند اب سنک شود در بدن و موجب هلاکت باشد — داراب در انجا کیاه است
که هر که در انجا غسل کند ان کیاه بر او پیچد اضطراب بیشتر کند محکم تر کردد و اکر صبر کند بخاصیت اب از او جدا
شود — دوراق اب او کرم است و بخاری ازان مرتفع کردد و شعلهای او سفید و سرخ و زرد باشد و
این اب در دو موضع جمع شود یکی مخصوص بمردان و یکی مخصوص بزنان و امراض بلغمی را این اب نافع بود و اکر
کسی یکدفعه در اب رود تمام بدن او بسوزد — زراعیه نزدیک موصل است در انجا نیلوفر روید
ملح مشهور است در سرحد ترکستان است هر جا که ان اب را برند شرطی که در راه بزمین نگذارند بدان
موضع که خواهند برند بقدرت کامله الهی مرغی کوچک که سار نام دارد چندان از عقب ان می اید و ان
ملخی که در زراعت است همه را می خورند و قد دو قدی کنند و می اندازند و این تجربه رسیده است
مسکوره در ارض اندلس نزدیک کوهی است که ازا مسکوره خوانند بقدر سر ادم میش هست هر لشکر که
عظیم که در انجا رود کند اب دهد — اتش در ارض انطاکیه است اکر عصائی در ان افکنند فی الحال
بسوزد — موش نزدیک همدان است و در انجا مرغزاریست که اکر این ابرا بمرغزار برند این مرغ کل سازند
و بگذارند موش سنکون کردد — ان رایجان چون اب لحظه توقف نماید سنک مرمر کردد

اروند در سیستان

اروند در سیستان است نی از انجا حاصل شود و انچه در انجا ماهیان اب باشد سنک است و انچه بیرون
باشد علف است — میلوان بزمین بیت المقدس است — دیلم در دیلم است اتش و رها
سر رود در زمستان کرم است — مراوان در خراسان است صاحب تب ربع چون درین اب
در اید شفا یابد — کلس بقرب طوس است و — دشله از جمله ضیاع خوی سلماس است خوردن
ان اب موجب اسهال است — ازین کوزه او نیز همین خاصیت دارد و بغایت کوار است
بحدود فارس است بدشت بارین باشد و اکثر علل مرضه را نافع باشد — سلیمان در حدود
کرمان است منسوب بسلیمان ع که پادشاه زاده ازان اب خوردی پادشاه شدی اما تحصیل ان اب در غایت
اشکال است — کوبنان در حدود جیرفت باشد — مومیائی در ولایت کوه کیلویه است — حیات
در ظلمات است — معزل در بیابان مور است — سراب لفراط کو کو امست و دران
ملون باشد و دران خاصیت عظیم باشد — ذریه بحدود غور باشد — نقره مغرب است
و هر که جرعه از اب وی خورد بقدر یکمثقال و نیم در ظرف باشد بر دارد نقره خوب — انکور در بیلقان
است هر درخت تاک که خشک شود که چون قدری ازان اب در بیخ ان ریزند سبز شود
نهاوند از شکاف کوه نهاوند است چون کسی محتاج شود و نزدیک ان رود بند شود و چون کسی
نخواهد و نزدیک ان رود جاری شود — عین الشجر کویند این چشمه بر راه ماجرجان در پای کوه
افتاده است و در میان این چشمه درخت عظیم است هر سال چهار ماه غایب است یکی از ملوک فرمود تا
بمسامیر حدید استوار کردند چون وقت فوت رسید طنابها کسسته شد و مسمارها کنده شده بود
و درخت نبود و غواص را درین اب فرستادند چون بدر امد کفت قریب هزار زنکس فرو رفتم
و درخت را ندیدم — عباد الله اباد میان قزوین و همدان است و بمثابه کرم است که بیضه
مرغ پخته میشود دران و اصحاب امراض چون در انجا روند شفا یابند — نقره قریب بمکه است
یهود و نصاری در انجا زیارت کنند و اعتقاد ایشان انست که کاوی که جهة ادم زراعت کرد ازین
چشمه بیرون امد — بوار در اذربایجان است و جامها دران رنک کنند بالوان مختلف و چشمه
در عالم بغیر ازین از برای رنک جامه نیست — معزب دران دیار است و صندوق مقفل

بر ان موضع است چون سر صند و قرا کشایند و از اب بخورند شور باشد و چون قطرات ترشح کند
شیرین باشد و چون اب کم در انجا اید و طعامی ازان لب زنند هزار فقیر را کفایت کند و خلایق از
ذنوب و معاصی باشد علاج میان طرفان و قزوین باشد هر صاحب علت از جذام و برص
یا حیوانات معلول بانجا روند استخوانهای شکسته را از بدن بیرون کشد و نمک اندرانی و توتیای
صفارع و امثال ان در انجا بدست اید راعجر کویند در قریه منجار است از توابع دامغان اکر
زنبور در انجا افتد سنک منقش کردد سیم در دیار چین است بقرب قصر فغفور الشن بغایت شیرین
است و چون سی فرسخ از انجا برتر زهر قاتل کردد ذهب الفجار او از کوه بیستون باشد
چون هزار درهم نقره در وی می افکنند چون روز دیکر بیرون می اورند شش هزار درهم شده
وسبب ان معلوم نبود پادشاهان ان چشمه را مفقود کردند شمس در زمین قبچاق است چون افتاب
طلوع کند بطرف مغرب روان شود و چون غروب کند بطرف مشرق روان شود وسبب ان معلوم نیست
مشک در دیار چین است هر که خود را دران بشوید یا جامه اب کشد بوی مشک ازو اید
الله اعلم در ذکر چاهها قصا در مدینه مشرفه است حضرت رسالت پناه ع اب دهن
مبارک دران افکنده شفای جمیع امراض است زمزم در مکه معظمه است و مشهور یوسف ع
نزدیک بقریه بجل است از اعمال مصر برادران یوسف ع را دران چاه انداختند اب او شفا است
توفیق در ارض مغرب است بخاری عظیم ازان چاه مرتفع میشود چنانکه اکر سنک عظیم
بزرک دران اب و چاه افکنند بقعر چاه نرسیده بیرون می اندازد ازرق در زمین ابلیس است
هر که ازان چاه اب خورد احمق میشود سامش چون خشت خام در او افکنند اوازها براید
و بعد از سه ساعت ساکن شود صواعق هر که اب در او بخورد اطلاق بدنش پدید اید چون
اندک اب در او ریزند خون شود و اکر دور تر ریزند سنک کردد و اکر خرقه حیض در او افکنند صاعقه
عظیم پدید اید و بادهای تند وزیدن کیرد بحیثیتی که دیوارها بیفکند و عمارتها ویران کند
ماهیان کویند چون بحجیان تشنه شوند باب خوردن مشغول شوند اب او را غرق کند و بعد از
ساعتی استخوانهای ان برکنار چاه افتد وسبب ان معلوم نیست صد ابجد و دبت واقع است

اکر نزدیک

هر که نزدیک ان چاه رود اوازهای عجیب بشنود و نغمهای غریب از فارسی و ترکی و هندی و غیر ذالک و
چون باران اید اواز منقطع شود و بعد ازان که باران برطرف شد این اصوات ظاهر کردد و
سکندر بر سر کوه تبت است هر کس خواهد که در قعر ان نکاه کند سنکی مانند تیر بر روی او اید که
افکار شود و سبب ان معلوم نیست جمعی کویند که ان چاه مرقد یکی از انبیا است بابل
مشهور است هاروت و ماروت بعقوبت عاجل دران کرفتارند دماوند ضحاک تازی را
کویند دران چاه محبوس است و هنوز زنده است و کبریت احمر دران چاه یافت میشود
بیر العلم مشهور است و حضرت امیر المؤمنین ع در انجا با جنیان جنک کرده چاه بدر مشهور است
ان جاییست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله بنفس نفیس با کفار قریش مقاتله کرده است یکی از
مشاهیر صحابه روایت کند در وقتی از اوقات دران چاه افتاده رسیدم یکی را دیدم ازان بیرون امدن تعجیل
در رفتن کرده ناکاه دیدم شخصی هایل ازان چاه بیرون امده تازیانه اتش در دست و ان شخص را ضرب عظیم
زده بدان چاه معاودت نموده اصفهان بسیار عمیق است در وقت حکومت اسحق اهم چه
کودکی دران چاه افتاده مادر او جزع میکرد مردی که مستوجب قتل بوده در زنبیلی کرده دران چاه کردند که کودک را
مرده یا زنده بیرون اورد چنین کویند که سه شبانه روز رسن بر یکدیکر وصل کرده بدان چاه کردند وان
شخص سنک ریزه چند داشت و در چاه می افکند و کوش میداشت و اواز نمی شنید که بقعر رسیده باشد
و عاقبت او را بالا کشیدند و پرسیدند کفت غیر از ظلمت چاه هیچ معلوم نشد دجال ازین چاه بیرون
اید صنع در دیار هند است اب از چون در چاه کنند از اول سنبله تا میزان کذارند باقی
با منعقد شود و بغایت نافع و اکر تا اخر حوت کذارند زهری کردد قاتل حکمت از اعجاز باریتعالی کسی نداند
قیصور در بلاد هند است نوعی از ماهی در وی باشد که چون از اب اید سنک کردد
در ناحیه فارس است در اکثر اوقات قعر ان چاه خشک باشد و در هر سال بوقت معین
یکنوبت اب عظیم در وی پدید اید چنانکه از محل خود بالا میل کند و بر روی زمین روان شود انچاه بسیار
عمیق است و بعد ازان بزمین فرو شود که کویا هرکز اب نداشت مسیح در نواحی مصر است در
بلسان در حوالی این چاه است کویند عیسی ع بانجاه وضو ساخته خود در میان حوض است ان شهر

خود بر سر آنجاه است و دیگ بزرگی نهاده اند و آن دیگ سوراخ دارد بسیار تنگ و چند جوی آب
از آن بیرون آید گویند اگر آن دیگ نباشد آب شهر را ویران کند   سیاه کوه در حدود فارس
است از آنجا بخاری گرم بیرون آید و حرارت آن چنان مؤثر است   که اگر مرغی از بالای آن پرواز
کند بسوزد و در چاه افتد   شرح در میان رباط عمرو بن جدی بالجد و بیابان مور در بر سر راه
آن چاه کندی است گویند از قعر آن چاه فیروزه توان یافت

در صفت آسمانها و زمینها

خداوند عالمیان جل جلاله پیش از همه اشیاء نور حضرت رسالت پناه را آفرید و بعضی از حکما العقل
اول و قلم تفسیر کرده اند نور حضرت رسالت پناه را آفرید و بعد از آن نور اهلبیت مکرمش صلوات الله علیهم
با انبیا علیهم السلام آفرید پس از نور آن حضرت جوهری آفرید و از آب دو نیم کرد و در یکنیم آن نظر هیبت نظر
کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر نظر کرد بشفقت و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی
آب گذارد پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید پس از نور آن حضرت
بهشت را آفرید پس آسمانها را از دودی که از آب برخاست خلق کرد و از موج آب زمین را خلق کرد
پس ملکی فرستاد خلق کرد تا زمین را بر داشت و سنگ عظیمی آفرید که پای ملک بر آن سنگ
است و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت آن قرار گرفت و ماهی عظیم آفرید که پای گاو بر پشت آن
ماهی قرار گرفت و ماهی بر روی آب است و آب بر روی هوا است و هوا بر روی ظلمت است بغیر از
خدا کسی نمیداند پس در روز شنبه ابو الجان را آفرید و در یکشنبه زمین را و در روز دوشنبه کوهها را و در
بحار را آفرید و در سه شنبه اشجار و نباتات زمین را و نهرها و هوام و آنچه در نهرها است با عمارات
و مواضع خراب و در روز چهارشنبه ارکان آتش را آفرید و در روز پنجشنبه ملائکه و آفتاب و ماه
و ستاره آفرید و در روایت است که در این روز ملائکه شبها را آفرید و در روز جمعه آدم آفرید
و بروایتی دیگر آنکه ابتدای آفرینش در روز شنبه کرد و در شش روز دنیا و ما فیها را آفرید این بود اقوال اهل
شرع و مذهب اقوال فارسیان و در آفرینش مجوس در کتاب زند و پازند زردشت نقل میکنند که
حق تعالی عالم و آدم را در شش گاه آفرید و آن روز را گاهنبار و گاهنبار میگویند باصطلاح ایشان
و هر گاهی نامی دارد گاه گاهنبار اول میدیوزرم نام دارد و آن خورده روز باشد که روز یازدهم اردی بهشت

ماه قدیم است

ماه قدیم است گویند که یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را با تمام رسانیده و گاه گاهنبار
دویم میدیوشم نام دارد و آن خورده روز است که یازدهم تیر ماه قدیم است گویند که یزدان از این روز
تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه گاهنبار سیم میتی شهیم نام دارد و آن هشتاد روز است که بیست
و سیم شهریور ماه قدیم است گویند که یزدان از این روز هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را با تمام
رسانیده گاه گاهنبار چهارم ایاسرم نام دارد و آن هشتاد روز است که بیست و ششم مهر ماه
قدیم است گویند که یزدان از این روز تا سی روز آفرینش نباتات و اشجار و رستنیها را تمام کرد گاه
گاهنبار پنجم میدیاریم نام دارد و آن اول مهر روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم است
گویند که یزدان از این روز تا هشتاد روز حیوانات را آفرید و حیوانات دویست و هشتاد و دو
نوعند صد و هشتاد نوع چرنده و صد و دو نوع پرنده گاه گاهنبار ششم همسپتمدیم ماه نام دارد
و آن اهنود روز است که روز اول خمسه مسترقه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز
تا هفتاد روز آفرینش آدم را کرد که بزعم ایشان کیومرث باشد و مبادی این نام بر تقدیرات
که خمسه مسترقه را در آخر بهمن ماه افزایند و بهمن را سی و پنج گیرند و بعضی گویند که اول بیست و
ششم اردی بهشت ماه قدیم است و اول گاه دویم بیست و ششم تیر ماه است و اول گاه
سیم شانزدهم شهریور ماه است و اول گاه ششم سی و یکم اسفندار ماه است که خمسه مسترقه و اول
اسفندار باشد و جمعی گویند که اول گاه اول یازدهم دیماه قدیم است و اول گاه سیم بیست و ششم
اردی بهشت ماه است و اول گاه چهارم بیست و ششم خرداد ماه است و اول گاه پنجم شانزدهم
شهریور ماه است و اول گاه ششم سیزدهم آبان ماه است که اول خمسه مسترقه باشد و مهرگان
خاصه روز بیست و یکم مهر ماه باشد عجمان گویند حق تعالی در این روز زمین را گسترد و جسدها را
در این روز محل و مقر ارواح گردانید و مهرگان عامه شانزدهم این ماه است گویند جمشید خلق
عالم را چهار حصه کرد اول را کاتوزی نام نهاد و دویم را بکوهستانها فرستاد و دویم را بیساری
نام نهاد و سپاهی قرار داد و زارعان را نسوری نام نهاد و اهل حرفه را اهنوخوشی مقالات
فلاسفه عالم را قدیم دانند و نفی صانع را ممتاز کنند و صانع را محقق اولی خوانند عالم معلول

علت اولی است و هردو با هم بودند چنانچه قرص افتاب و نورش گویند که اول چیزی که در علت اولی پدید
امد عقل بود او بمنزلهٔ دویم است در علت اولی در عدد و نه در قدیم و از اعقل کلی و فعال خوانند
و گویند این عقل است که در قران مجید از قلم خوانند و تاثیر این در نفس هم چون تاثیر قلم است
و لوح گویند نفس این دو لوح است که در قران یاد کرده و نفس را سیم خوانند در عدد و گویند عقل
جزو است و بران از نیک و بد و نفع از ضرر بداند و قوتی است از قوتهای نفس کل و گویند عقل
ساکن است و حرکت نکند و نفس در عقل ثابت است و همیشه متحرک است و عقل چون خواهد
که علم علت اولی را بداند متحرک شود و گویند در عالم عقل چون مشتاق اولی شود بعلت اولی
و گویند که علت اولی داند که عقل او معلول است و جز این هیچ نداند و جاهل است بانچه در زیر وی
است از برای انکه نفس خود را بر ازان شناسد و گویند هرچه در زیر فلک قمر است معلول طبایع
و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول علت و علت اولی که او را صانع خوانند در
کرد جمله موجودات در امده و دانش باریتعالی بذات نبوده نفس وی است و عالم و علم و معلوم
را هر یک دانند و علت او را جز از صانع هیچ صفت نیست و گویند کواکب در افلاک علت اورا
مدبرانند و هرچه بر بالای ایشان است نه بینند و حرکت ایشان دایم است
و ایشان همیشه زنده اند و تغییر در ایشان روا نیست و گویند مشتری
فاعل عالم ارض است لقوتی که از عالم اولی دارد و کواکب و زمین
در ذات معقولند و افتاب را کواکب گویند و شنونده و بینند
چه در زیر ایشان است و زمین حس دارد و شنود و
بیند انچه در زیر اسابد اگرچه [illegible] و میمانند و گو از عقل
مجرد و عقل دویم و فلک نهم پدید اید و از عقل سیم عقل
چهارم و فلک زحل پدید اید و از عقل پنجم عقل
ششم و فلک مریخ پدید اید و از عقل نهم عقل دهم
و فلک عطارد پدید اید و فلک عطارد پدید اید

وفلک

احوال کائنات

و فلک عطارد پدید آمد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر پدید آمد پس عقول ده باشد و افلاک نه و بعضی این عقول مجرده را هیولا
خوانند و ازلی دانند و گویند اینها خود بخود بهم رسیده اند و اقوال ایشان بسیار است بهمین اکتفا نمود و الله اعلم بحقیقة الاشیاء

فصل بیست و سیوم در احوال کائنات طبیعیین و حکما آثار را بسبب عناصر اربعه میدانند که ما تحت فلک قمر است و اهل شرع
آثار الجبال [illegible] آن را بسبب میدانند و علامه شیرازی در کتاب درة التاج چنین آورده که آنچه متکون میشود از عناصر یا آنکه
یکی از اینها جزو باشد از دو قسم میشود در فوق ارض و اما آنچه حادث میشود در فوق الارض ازان بعضی ازان سبب آن اشراق
آفتابست بر آبها و زمینهای تر و چون اشراق تحلیل میکند از رطوبت تری بخار را و از یابس دخان که مراد [illegible] باشد چون
بخار صعود کند و بسیار باشد که لطیف گردد و هوا شود و بسیار باشد که بطبقهٔ بارده از هوا رسد و متکاثف شود و این مجتمع شود
و باران متقاطر گردد و گاه باشد که سحاب از تکاثف هوا باشد [illegible] و بسیار باشد که سرما قوی تر باشد و ابر منجمد گردد پس از
تشکل آن بشکل قطرات و برف ببارد و اگر باین طبقه نرسد بارش کرجاب گردد و اگر اندک باشد تکاثف [illegible] سرما
و اگر فسرده نشود طل فرود آید بغیر ژاله شبنم و اگر بسته شده شود مجتمع گردد و تگرگ گردد که دانهای بزرگ [illegible] باشد
و چون بخار و دخان با هم مختلط شوند و با هم مرتفع شوند تا بهوا او برسد و بخار منعقد شود بسحاب و دخان محتبس شود
و در آن اگر دخان بحرارت خود باقی قصد صعود کند و اگر سرد شود قصد نزول کند و هرچه کوته باشد تمزیق عنیف کند بدر [illegible]
بیرون رود رعد گردد و اگر مشتعل شود ازان بسبب [illegible] برق ازان حادث شود یا صاعقه گردد یا هر دو با هم
باشند باختلاف شرایطی که ما آن را نمیدانیم و چون بکرهٔ آتش رسد اتصال آن بزمین منقطع شود و مشتعل گردد و اشتعال
در او بینند که گاهی را میاندازد و اگر مشتعل نشود ولیکن محرق شود و احتراق او دایم صورت باشد یا ذاتی یا [illegible]
که او را [illegible] باشد گاه باشد که از او حادث شود علامات هائله سرخ و سیاه و گاه باشد که زیر کوکب باشد و بایستد و با
آتش گردد و بدوران فلک روزی چند و اگر منقطع شود و اتصال دخان از ارض تا کرهٔ آتش رسد مشتعل شود و باز بزمین فرود
آید و چون بحرارت دخنه از برد هوا منکسر شود بسیار باشد که متکاثف شود و قصد نزول کند و هوا بسبب آن متموج شود و ریح از
آن حاصل شود و بسیار باشد که بتخلخل هوا و حرکت از جانبی بجانبی حادث شود و بخار [illegible] گاه باشد که [illegible] مختلف
الجرم گردد و هر دو مستدیر گردند و زوابع ازان حاصل شود و بخار [illegible] بر مثال [illegible] بنور آفتاب و ماه
و این [illegible] در علم مناظر و مرایا بدانند و صاعقه گاهی مانند [illegible] و گاهی مانند [illegible] این اختلاف
نمی شد بلکه از ادخنه و امزجهٔ ان معدنست که آنچه هر در ان غالب است و بعضی گویند صاعقه اجزای ناریست که منطفی شده

ابخاری لطیف حلا شده و نازل شده است فی الشهب گویند دخان مرتفع شده هرگاه برسد بجز اقصی که حار بالفعل است بعضی که
بکره آتش رسد و آن دخان دهنی باشد از اجسام چرب و از مجاورات آب در زمین مخالطه بجزء ارضی دیا شود و بواسطه
بخار صرف طرف بالا آن دخان این مسمی شهاب است و چون اجزاء ارضیه آن جدا شود و نار سخیف بنار صرف گردد
نمود و از رویت آن برطرف گردد چنانکه مینماید که آن منقطع شده و در واقع منطفی و خاموش نشده بلکه نار صرف گردیده که غیر
مرئیست فی المطر پس دانسته شد که آنچه مرتفع از جسم رطب آب و زمین آن بخار است و آنچه مرتفع شود از جسم یابس
زمین از دخانست و ارتفاع بالا رفتن هر دو بسبب تاثیر آفتابست و جمیع حریق شهب میشود لیس بخار فعال و منشاء آنست بخار
عبارتست از اجزاء مائی مخلوط با ارض بقوت جاذبه آفتاب و تسخین و تلطیف آن تصعید میکنند و بالا میبرند و اجزاء مائی را
میل بمکان طبیعی خود زمین هست و هرگاه بجائی برسند که انعکاس شعاع شمس بآنجا نمیرسد که زمهریرست بنابر برودت
و متکاثف میشوند از آنجا برف و باران و سایر مذکورات ظاهر میشود و دخان مخلوط با بخار که از آن بمکان نمیرسد و دود نتیجه گرده
رسد تا آنکه حرارت آفتاب بهم میرسد فی الرعد بدانکه رعد صدائیست از حرکت دخان محتبسه که بنابر خلاص شدن و بیرون
آمدن بسوی فوق یا تحت حادث میشود شدت مفارقت سحاب و تمزیق و در میان عنیف این صوت بحرکت و تموج هوا
بسامعه میرسد بنابرین بعد از آن رویت برقست والا هر دو را با هم یکیست که حرکت تمزیق عنیف است در رعد و برق
سبب حرکت دخانست از حرارت و حرارت تاثیر شعاع آفتابست و ماده دخان جدا شده از سحاب بالا بسوی زمین صاعقه
است علی الاختلاف و ظاهرترینست که دخان کثرة المواد مرتفعه از ارض محتبسه در سحاب بنابر حرکت میکند بسوی فوق و چون تمزیق
سحاب نماید و بگذرد و از قرب کره نار برسد از حرارت آن اثر و ماده مخلوط ارضی دود همین شعله ور گردد و اجزاء لطیفه آن به
تلطیف دیگر یافته بنار صرف پیوندد و اجزاء کثیفه از شدت حرارت صرف گدخته و جمع گشته و صلب شده بنابر ثقل بازگشت
و تمزیق عنیف سحاب متکاثف کرده موجب رعد و برق بسیار احداث نموده فرود آید با شدت و صلابت بهر جا که برسد و مصادم
هرچه شود بسوزاند و بشکند و بشکافد و نیست و نابود گرداند تا بزمین فرو رفته قرار گیرد و دلیل این که ماده صاعقه این
آتش نرم نمی شود و هیچ پیکی و سندان و چکش شکسته نمیشود بنابر آنکه مصنوع بسیط از نار مرکب تاثیر نمیشود و بعضی صواعق
بر دریا فرو رود و احراق کند هر چیز را که بر آن بگذرد از حیوانات بحری باشد که بر کوه افتد که آنرا خورد کند و گاه باشد
که جرم صاعقه بغایت دقیق باشد مانند کناره شمشیر و اشیاء صلبه را بدو نیم کند و مقدار انفراج نباشد و گاه باشد که
نفوذ کند در جمادات و اشیاء رخوه مقصادم شود با اشیاء صلبه چون آهن و زر را بگدازد تا بحدی که زر طلا بگدازد و کیسه را

بسوزاند

...ب عظیم حادث میشود و بسامع صوت رسد
...رسد و پیش از رسیدن این صوت
...ب سامع لمعه نور مرئی میشود که آن
...ریت که از شده حکایت بر هم
...سائیدن بهم میرسد و چون صوت هم

بسوزاند و طلا را نقره که در کیسه و زر بن باشد بسوزاند و بگدازد و جواهر آن بسوزاند و بعضی صاعقه را جسم صاحب میدانند و گاهی بعضی
علاطه میدانند که در رنگ و سموم باشد و گاهی رقیق میگوید و این ریح قاری القعه در دریا فرو میرود و با وجود که آب جمع هر ضد عالم
بر نار است او را اطلاع نکند و این ریح حیوانات آبار را میسوزاند فی القوس و قزح که بر گرد ماه در سپاید و گاه بر گرد جرم خورشید مینماید از بخارات
که بتابت حسب نسبت اجزاء ارضی و آن برگرد بخار از انعکاس شعاع بان شکل و الوان مینمایند و از هر چه بود که هوا در غایت صفا بود این
دایره قوس آن بود که هرگاه عکس آفتاب بر بخار تر افتد که از زمین برآید در جو اشود و مرور در وجرم قمر مبالغه شد ... اکثر نور قمر
مرور است فی الزلزله آنچه در ارض حادث شود مثل زلزله از اجزاء ریحی یا بخار ریاحی دخانی و آنچه مانند اینها باشد چون در جوف زمین
جمع شود بخار بسیار برد و لطیف متخلخل شود متموج گردد و خواهد بیرون آید بحرکت عنیف شدید و زمین متکاثف و سخت باشد
و مسامات آن بسته باشد و راه خروج نیابد شدت و زور حرکت زمین را متزلزل گرداند یا آنکه زمین را شکافد بسبب قوت
ماده و کوه را ببرد و قله کوه را بشکند و به پرانند و بجای دیگر اندازد که از افتادن کوه زلزله دیگر در زمین پیدا شود و گاه باشد که بناهای
شهرها بکند و آن شهر را معدوم کند و گاه باشد که آتش از آن منفصل شود که زمین و اشجار و نباتات را بسوزاند و گاه باشد که
بعضی زمین و کوه و قطعه را فرو برد و زمین را بکوه اندازد و یا آنکه بعضی را بلند مثل کوه گرداند و نهرهای عظیم گاه است که بیرون اندازد
و گاه هست که قناتها و کاریزها فرو برد فی العیون آنچه در زمین حادث میشود مثل عیون و چشمهای خوش چون ماده ریاح و بخار
در زمین جمع گردد و برودت در او اثر کند آن بخار در ریاح آب گردد و اراده خروج نماید و زمین را شق گرداند و بیرون آید و او را
مددی از آنجا رو در باج که مجاور آن زمین است بنابر ضرورت عدم خلا برسد آب گردد و آب چشمها همیشه جاری و مستمر باشد
و گاه باشد که جاری گردن عیون بنابر آب برف باشد و باران باشد که در جوف زمین مجتمع گشته زور نموده گوشه زمین و دامنه
کوه را شق نموده بیرون آید و دلیل برین آب و باران که میآید از تقاطر آنچه مثل سقف حمام است که چون بخار متصاعد و
متقاطر میشود منعقد میگردد و یا مثل سرپوش برروی دیگ عرق و گلاب کشیدنست و هرگاه باران بیارد و پیش حمام تر باشد
تقاطر بیشتر است زیرا که پیوسته جذب بخار میکند و دلیل آب شدن هوا رسیدن قطره آب بالای سرپوش است که بر طبق
یخ و برف باشد فی العیون المالح و دیگر در زمین که معدن گوگرد و نمک باشد آب منفجر گردد و بوی گوگرد از او آید و گرم باشد و آب که
از معدن نمک آید شور باشد و آب گوگرد سوزان بسبب آن بود که بخار کبریتی آتش شود و این که در احادیث معتبر وارد شده
است که از آبهای گرم کوهها و زمین گوگرد هست استعمال نکنید بهمین است نفط که از زمین میجوشد و مومیائی فی المعادن بدانکه
اقسام معدنیات چهار است زیرا که اجسام اینها را ترکیب محکم است یا نیست اگر هست از مطرقه و چکش میشکند یا نه و اگر

چکش کبریت میشکند مثل یاقوت و لعل و زمرد و اگر نمیشکند و چکش کبریت است مثل ذهب و فضه و حدید و نحاس و اگر ترکیب آن
محکم نیست و تری آن را تحلیل میکند باید نظر که اگر رطوبت آنرا تحلیل میکند چون نمک و نوشادر و زاج و اگر رطوبت آنرا اباست نه
و انمیکند چون کبریت و زرنیخ و زیبق و آن بسبب حرارت که چکش کبریت است آنرا فلزات سبعه گویند چون طلا و نقره و مس و سرب و
قلعی و آهن و اینها در اصل از سیماب و کوکرد متکون میشوند و تکون کوکرد از آنست که با خاک و هوا امتزاج یافته و حرارت قوی آنرا
نرج داده و همچنین در دو حاصل است و اثر وسبب بعوبت شده و تکون سیماب از امتزاج آبیست که با خاک لطیف چنان باشد
که بالای آب بهر طرف که ظاهر شود خاک گرد او را فرا داشته باشد و جدا نشود مثل قطرات بارانی که بر خاک نرم میریزند هرچه جمع کنند
وا نمی شود که خاک لطیف گرد او گرد او را فرا دارد و در غلاف آن شده تا غلاف را بشکافد و باب دیگر نمی پیوند و چنانکه در خمیر کردن
زرنیخ و نوره مشاهده شود و سیماب از اعجب معدنیات است که حکمت آن را الجزو اجب الوجود حقیقی کسی نمیداند این بود اقوال طبیعیین و
مذهب اهل شرع غیر اینست که همه اینها را موثر بتدبیر خداوند قدیر میدانند والله اعلم **فصل بیست و چهارم** در تکوین ماده انسانی
چون منی در رحم زن مستقر میگردد مدور میشود بجهة آنکه آب بالطبع مدور است و آنکه بواسطه حرارت غریزی تغییر طبیعی که در رحم نفخ
حاصل میشود بدین سبب نطفه چهار طبقه میشود و هر طبقه محیط به محیط بعضی آنچه غلیظ است او بمحیط میآورد و در سطح اعلی نطفه متمرکز
سازد و آنچه در زیر سطح اعلاست متصل بسطح اعلاء و آنچه لطیف تری کثرت است لا مرکز است بدین دستور چهار طبقه میشود مرکز
که در میان نطفه است سودا میگویند و سودا سرد و خشک است و طبع خاک دارد لاجرم بجانب خاک افتاده و طبقه دویم را بلغم میگویند
و بلغم سرد و تر است و طبیعت آب دارد لاجرم بجای آب افتاده و طبقه سیوم را که محیط است بهوا خون میگویند و خون گرم و تر است
لاجرم بجای هوا افتاده چهارم را صفرا میگویند گرم و خشک است طبیعت آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاده جوهر نطفه چهار عنصر و
چهار طبیعت بهم میرسانند و این حلیه در یکماه بود و موالید سه گانه که معادن و حیوانات و نباتات است بروز میآید و تمامت اعضای
آمیزد و بیرون پیدا آید و اول نطفه است تا علقه است و بعد از آن مضغه میشود و در میان مضغه عظام و عروق و اعصاب پدید آید
در اول ماه چهارم که نوبت آفتاب است آغاز صورت میشود و بتدریج حس و حرکت در وی پدید آید و ولوج روح او را گویند آسمان حرکت
خاصه عناصر است و در ماه نهم که نوبت مشتری رسد بدین عالم آید و او را حق تعالی چهار قوت در او ایجاد میکند **اول** جاذبه
که قبول غذا میکند و وارد معده میسازد **دویم** ماسکه طعام را نگاه میدارد در معده و غیر آن تا طبیعت غذا خود را ابعمل آورد
سیم هاضمه که غذا را در معده طبخ میدهد و خالص آنرا جدا میکند و در جمیع بدن پهن میکند **چهارم** دافعه که دفع میکند آنچه از ثقل
غذا میماند و بعد از اخذ هاضمه خالص و متحرک میسازد زیرا که اگر هاضمه نمی بود آدمی حرکت نمیکرد در طلب غذا بلکه سایر حیوانات

در تکوین ماده انسانی

و قوام بدن حیوانات که بغذا است و اگر ماسکه نمی بود طعام در جوف نمیماند و اگر دافعه نمی بود ثقل طعام چگونه دفع میشود آدمی را قوتی
چند است که با حیوانات شریک است و قوتی چند است که مخصوص او است **پنجم اول** غاذیه و نامیه و مولده است و قوه **غاذیه**
آنست که غذا را مستحیل میگرداند بجزو که مشاکل و مشابه عضو است که بغذا محتاج است و احتیاج باین قوه نه آنست که
چون تکوین بدن از اجزای رطبی چند است و حرارت غریزی در بدن ضرورت که اخلاط را نضج دهد و زیاد تیها تحلیل برود البته
بسبب آن بعضی از رطوبات ضروریه بدن تحلیل میرود و هوای خارج بدن نیز باعث تحلیل میشود اگر قدر بدل غذا بدل آنچه تحلیل میرود
نشود بزودی خشک و هلاک بود و بر طرف شود که حکیم علیم قوت غاذیه را در بدن بازبدل ما یتحلل قرار داد و چون طفل در رحم کوچک مخلوق
میشود و با آن کوچکی کارها که از انسان باید بعمل آید بعمل نمیآید پس باید که بزرگ شود لهذا حق تعالی قوت نامیه را نیز در بدن قرار داده
که چون ذاید طفل در رحم کوچک مخلوق میشود و با آن ابا کرده داخل کنند غذا را در میان اجزای صلبیه بدن که از منی بهم رسیده استخوان و عصب
و رطوبات و امثال اینها تا زیاده شوند در طول و عرض و عمق تا بحدی رسند که مناسب آن شخص باشد و باین قوت کمال عمل میکند
و بعد از سی سال چندان عملش ظاهر نیست و از سی سال که گذشت عملش نمیماند و بعد از آن فربه میشود اما نمو نمیکند و چون هر که
آدمی را ضرورت است اگر توالد و تناسل نشود نوع منقطع بطرف میشود پس قوت مولده در بدن قرار داده که از ماده که غایت
تحصیل میکند قوت را جدا کند که منی از آن بعمل آید که ماده وجود شخص دیگر شود و قوت غاذیه چهار خدمتگار دارد جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه چنانچه مذکور شد اما مراتب هاضمه چهار است **اول** در معده که غذا در آنجا کشکاب میشود و آنرا کیلوس میگویند
که اول این هضم در دهان میشود در وقت خائیدن جویدن دیگر زیرا که کیلوس چون هضم تمام در معده خالص و لطیف آن از رگ
که از معده بسوی جگر است که ماساریقا میگویند و اصل جگر میشود و پهن میشود در تمام جگر و در عروق ریزد چنانکه در تمام جگر رسیده و هضم
دوم در آنجا میشود و مستحیل باخلاط اربعه میشود و آنرا کیموس میگویند و آنچه کف آنست زرد است و آنچه صاف اوست خون است و آنچه
لعاب اوست بلغمست و آنچه درد اوست خاک است و آنچه ابتدای این هضم در ماساریقا است و هضم سیم در رگهای بدن میشود و اول
در وقتی است که اخلاط میشوند در رگ بزرگ که در بالای جگر است و از آنجا برگهای دیگر که در جمیع بدن منتشر است داخل میشود
هضم چهارم در اعضا میشود و ابتدایش در هنگامی است که از دندانها و رگها ترشح میشود در اعضا و اما قوت بول و غایط را
دفع میکند و قوت متولده حرارت که آنست که فضل هضم چهارم را از خون در خصیه منی منقلب میکرداند و ما که هر جزوی
از منی را مستعد عضوی از اعضای اصلیه میگرداند که بعضی استخوان شود و بعضی عصب و بعضی رباط اما **قوتهائی** که مخصوص حیوان
است که در نباتات نمی باشد دو قسم است محرکه و مدرکه اما محرکه منقسم میشود بباعثه و فاعله و باعثه و فاعله قوتیست که هرگاه

مرتسم شود در خیال صورت امری که مطلوب باشد حصول وی یا مطلوب باشد دفع وی باعث شود قوت فاعله را بر تحریک اعضا اگر باعث
بر تحریک بجهة امر مطلوب بحصول باشد قوت شهویه خوانند اگر بجهة امر مهروب عنه باشد قوت غضبیه خوانند و فاعله قوتیست که
عضلات و اوتار را بتحریک و امهیای تحریک گرداند و اما مدرکه پس ده قوه است پنج در ظاهر و پنج در باطن اما پنج قوت ظاهر
اول قوت باصره و آن قوتیست که حامل آن روحی است که در مجمع النورین است و مراد از مجمع النورین موضع ملاقات دو عصبه
مجوفات که از چپ و راست مقدم دماغ رسته باشد و بهم ملاقات کنند بحیثیتی که تجویف هر دو در موضع ملاقات یکی باشد
و بعد از ملاقات منعطف گشته از طرف راست بحدقه چپ آید و باین قوت نفس ادراک کند جمیع رنگها و روشنیها را بالذات
و جمیع اشیا ملونه مضیئه را بالعرض و علما اختلاف کرده اند که بالذات عین مرئیه یا صورتها از آن منطبع گردد در جلیدیه چشم
و بواسطه آن در مجمع النورین و از آن منتقل گردد بحس مشترک مذهب حکیم معروفست مذهب طبیعیین و اقوال اول و جمیع
قایلند بخروج شعاع از بصر بشکل مخروطی که سرش در مرکز بصر باشد و تهش منطبق بر سطح مرئی و بتابش این شعاع مرئی سبب
انکشاف ظهور ذات مرئی گردد و نفس ناطقه این مذهب ریاضیین است و جمعی دیگر قایل بخروج شعاع نیستند بلکه گویند از هوای
ما بین رائی و مرئی مکیف گردد بکیفیت شعاعی که در بصر است و سبب انکشاف ذات مرئی میگردد و قول بانطباع اشهر است و از بعضی
احادیث نیز چنین ظاهر شود دوم سامعه و حامل آن روحیست که در عصبه مقعر صماخ است و نفس باین قوت ادراک کند جمیع
اصوات و صداها را و صوت کیفیتی است که حادث میشود در هوا بسبب تموجی که حاصل شود از خوردن دو چیز بهم از روی عنف یا از جدا
شدن دو چیز از هم بطریق عنف بشرط مقاومت هر دو بهم و آن تموج مخصوص تا در هوا باشد صورت موجود باشد و چون آن
تموج مستمر گردد تا بهوا در گوش رسد و منتهی شود بمقعر صماخ که عصبه مذکوره است و از اینجاست که گوش است صورت متادی شود
بقوه ای که سپرده شده بروح العصبه و مدرک نفس گردد سیوم شامه است و آن قوتیست که حامل آن روحیست که در دو زائده
شبیه به پستان که در میانی مقدم دماغ رسته و نفس باین قوت ادراک کند جمیع بوها را بسبب وصول هوای متکیف بکیفیت
رایحه بخیشوم چهارم ذائقه و آن قوتیست که حامل او روحی است در عصبه جرم زبان ساری است و نفس باین قوت ادراک کند جمیع
مزه ها را بواسطه رطوبت لعابیه متکیف بکیفیت طعم یا مخلوط با طعام ذی طعم علی اختلاف پنجم لامسه و آن قوتیست که
حامل آن روحیست که ساریست در همه اعضا و نفس بآن ادراک کند جمیع کیفیات ملموسه را مانند حرارت و برودت و رطوبت و
یبوست و ملاست و خشونت و لینت و صلابت و سنگینی و سبکی واما آن پنج قوت باطنه اول حس مشترک در اول تجویف
است در مقدم اول دماغ یعنی مغز سر که متادی شود بسوی آن و مرتسم شود در آن جمیع صور محسوسه بحواس ظاهره و این قوت را

تشبیه کرده اند بحوضی که پنج جدول از آب در آن ریخته شود و حواس ظاهره جاسوسان این قوت گفته اند هر کدام هر چه بیابند خبر
رسانند و نفس او مشاهده کند و باین سبب بزبان یونان بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس دوم خیالست و آن قوتیست در آخر بطن
اول از دماغ که حفظ کند جمیع صور مرتسمه در حس مشترک را پس این قوت حافظه حس مشترکست سیم وهم است و آن قوتیست
مودع در بطن اوسط از دماغ که ادراک معانی جزئیه متعلقه بمحسوسات از جانب او حاصل شود مانند عداوت جزئیه که گوسفند مثلا از گرگ مشاهده
میکند و سبب فرار او میشود و محبت جزئیه او میشود که بره از مادر خود ادراک میکند و سبب میل او بآن میشود و مراد از معانی آنست که بحواس ظاهره
مدرک نشوند و صور امور را گویند که بحواس ظاهره مدرک گردند چهارم حافظه است و آن قوتیست در مقدم بطن آخر از دماغ
که حفظ معانی جزئیه کند و نسبتش بوهم چون نسبت خیالست بحس مشترک پنجم متخیله است و آن قوتیست در مقدم بطن اوسط
از دماغ که ترکیب کند صور محسوسه و معانی جزئیه را بعضی با بعضی و جدا کند بعضی را از بعضی چنانچه ظاهر شود از تخیل انسان که چوبال داشته
باشد یا آدم پرواز کند یا تخیل کند دو مولود را صاحب طعم که در واقع مزاری دارد یا خالی از طعم که در واقع دارد یا تصور کند دوست را غیر
دوست و دشمن را غیر دشمن واما قوتهائی که مخصوص انسانست و در سایر حیوانات نیست قوت عاقله است که بآن تصورات و تصدیقات میکند
و قوت عامله است که بآن جمیع مرادات اعمال شود و افعالی که او را بمراتب کمال حقیقیه برساند و قوت عاقله چهار مرتبه دارد اول
حالتی که جمیع را میباشد در ابتدای تعلق نفس باو که جمیع معقولات خالیست و مستعد حصول آنهاست و این مرتبه را یا نفس ناطقه را درین
مرتبه عقل هیولانی مینامند و مرتبه دوم آنست که تصورات و تصدیقات بدیهیه او را حاصل شود و بفکر یا حدس بنظریات
منتقل شود و این مرتبه را یا نفس را درین مرتبه عقل بالملکه مینامند سیم آنست که معقولات نظریه برای او حاصل شود اما بیکبار مستحضر
نباشند و چون خواهد آنها را تواند حاضر ساخت و این مرتبه را یا عقل را درین مرتبه عقل بالفعل میگویند چهارم آنست که معقولات همه در
نزد او حاضر باشد و او را اتصال بمبادی عالیه یا الواح سماویه بهم رسیده باشد که مطالعه امور از آنجا تواند کرد و این مرتبه را یا نفس را
درین مرتبه مستفاد و قوت قدسیه میگویند و بعضی روایات ایما بآن دارد و بعضی تایید بروح القدس را نیز بآن تاویل کرده اند
و این مرتبه مخصوص انبیا و اولیاست صلوات الله علیهم اجمعین و قوت عملیه نیز چهار مرتبه است اول آنکه ظاهر خود را بتابعیت شریعت
حقه و آداب و سنن مصطفویه از نماز و روزه و غیر اینها پاکیزه کرده اند دوم آنکه باطن خود را از اخلاق ردیه و ملکات دنیه
طاهر سازد سیم آنکه نفس را بعلوم حقه و حکم حقیقیه مزین گرداند چهارم آنکه از مرادات و ارادات خود خالی شود بغیر قرب جناب
اقدس الهی در تحصیل رضای او امری منظور نباشد و ارادت خود را تابع ارادات حق جل و علا کرده باشد و ایمن از دنیا و ما فیها بریده باشد
و بملا اعلا متعلق شده باشد کما قال [illegible] اذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره و لسانه الذی

در ذکر آنکه در هر ماه چند روز نحس است

بنطق به و یده الذی یبطش به و اینها مخصوص ائمه معصومین صلوات الله علیهم است و بعضی از خواص ایشان این لوب از احوال
یعلم **فصل بیست و پنجم** در بیان آنکه در هر ماهی چند روز نحس است یک روایت سیوم و پنجم و این مذهب مختار اهل شرع و منجمین است
و روز عاشورا از همه روز نحس تر است و همچنین تاسوعا که نهم محرم است آن نیز نحس است و بعضی هشتم محرم را چنین میدانند و بیست و
هشتم ماه صفر و بیست و یکم ماه مبارک رمضان و از ایام هفته روز دوشنبه و چهارشنبه است و ایضا منقول است از حضرت رسول صلی الله
که بیست و چهار روز نحس است در سال که در هر ماهی دو روز باشد اگر کسی بیمار شود و اگر فرزندی متولد شود نماند و این دستور برای احکام خوب است
والله یعلم محرم یازدهم و دوازدهم صفر یکم و هشتم ربیع الاول یکم و پنجم ربیع الآخر یازدهم و بیستم جمادی الاولی دهم و نوزدهم جمادی الآخر
دویم و چهارم رجب المرجب یازدهم و سیزدهم شعبان سیم و چهارم رمضان سیم و پنجم شوال هشتم و بیستم ذیقعده دویم و پنجم
ذیحجه ششم و بیستم و از برای سفر قمر در عقرب و قمر در اسد بودن خوب نیست و از برای نکاح قمر در عقرب بودن بد است **فصل**
بیست و ششم در بیان معرفت خلاصه اختیارات از قول حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در هر ماهی **اول** نیک است برای تزویج و بیع
و شری و سفر **دویم** مبارک است تجارت و طلب حاجت **سیم** بد است جمله مهمات الخاصه دیدار ملوک و سفر کردن **چهارم** نیک است
همه حاجات را الا سفر کردن **پنجم** بد است جمله امور خاصه دیدار اکابر **ششم** نیک است سفر کردن و بنا نهادن را **هفتم** نیک است بنا کردن
بنا و نقل و حرکت را **هشتم** نیک است همه امور را الا سفر کردن را **نهم** نیک است همه امور کردن عمال را **دهم** نیک است طلب حاجت
نیک است و دیدار ملوک و سفر کردن و حاجت را **یازدهم** نیک است همه کارها خصوصا حاجت را **دوازدهم** توقف در مهمات اولی است
سیزدهم نیک است دیدن اکابر و علما و اشراف را مختار است طلب حاجت و سفر کردن **چهاردهم** نیک است کارها و وصلت و معامله کردن را
پانزدهم نیک است طلب حاجات و نقل و حرکت را **شانزدهم** مختار است سفر و تزویج و ابتدای کارها **هفدهم** نیک است دیدار ملوک و سفر کردن را
هجدهم بد است جمله کارها و خلوت اولی است **نوزدهم** مختار است سفر کردن و تزویج و عمارت کردن **بیستم** نیک است بنا کردن و دیدار
ملوک را **بیست و یکم** بد است جمله کارها خصوصا سفر کردن را **بیست و دویم** حذر کردن از سفر اولی است یا طلب **بیست و سیم** مبارک است همه امور را
الا تزویج و سفر کردن **بیست و چهارم** نیک است هر کار خاصه تجارت کردن و سفر را **بیست و پنجم** نیک است طلب حاجات و نقل و حرکت را
بیست و ششم مبارک است سفر و طلب گم شده کردن را **بیست و هفتم** نیک است همه حاجات را خاصه حرکت را **فصل بیست و هفتم** در بیان خواب

در بیان خواب دیدن

دیدن در اول ماه طلعت دویم و سیم عکس است چهارم و پنجم تا خیر افتد ششم و هفتم و هشتم و نهم آنچه بیند راست باشد و در دهم
دروغ باشد یازدهم و دوازدهم خوب باشد سیزدهم و چهاردهم خوب باشد و نه بد باطل است در پانزدهم راست باشد شانزدهم
و هفدهم تاخیر افتد و هجدهم و نوزدهم درست باشد در بیستم و بیست و یکم دروغ باشد در بیست و دوم و بیست و سیم شاید دروغ باشد

در بیست

در بیست و چهارم برعکس شود در بیست و پنجم و بیست و ششم نیز برعکس شود در بیست و هفتم و بیست و هشتم درست شود بیست و نهم
سی ام راست شود و در روایت سلمان رضی الله عنه خوابی که در روز ششم دیده شود بعد از بیست روز یا ده روز تعبیرش ظاهر شود و در روز
نهم خوابی که دیده شود بعد از بیست روز تعبیرش ظاهر شود و در روز یازدهم تعبیرش بعد از روز پنجم بعمل آید و در سیزدهم خواب بعد از
سه روز اثرش ظاهر شود و در روز بیست و هشتم در همان روز اثرش ظاهر شود و در بیست و نهم تعبیرش در همان روز بعمل آید

در اوقات فصد کردن

این بود حدیث سلمان رض **فصل بیست و هشتم** در اوقاتی که فصد کردن در آن مکروه و محمود است در ایام ماه روز اول رگ زدن بصارت
دویم بخواب آورد سیم ضعف دماغ پیدا شود چهارم درد سر و شقیقه پدید آید پنجم رگ زدن روی پیدا شود ششم لرزه بر اندام
پیدا شود هفتم مرگ مفاجات آورد هشتم درد سر پدید آورد نهم ریخ در بدن پدید آورد دهم درد و ضعف پدید آورد یازدهم
سودا و [illegible] پدید آورد دوازدهم ریخ و ضعف بدن آورد سیزدهم اندوه و دلتنگی پدید آورد چهاردهم گرمی و خارش در بدن پدید
آورد پانزدهم قولنج پدید آورد شانزدهم خرمی و خوشی پدید آورد نوزدهم درد شکم برطرف شود بیستم صحت بدن آورد بیست و
یکم قوت دل و باصره دهد بیست و دویم قوت دل پدید کند بیست و سیم قوت دل دختر می دهد بیست و چهارم فرزندی بود بر د
بیست و پنجم روشنی خاطر پدید کند بیست و ششم از بیماری خلاص شود بیست و هفتم از خوف ایمن شود بیست و هشتم قوت دل
دهد بیست و نهم از رنج و بیماری ایمن گردد سی ام این روز را حکمی نیست در احادیث وارد شده است که در ساعات مرقوره رگ زدن و

در احکام سر تراشیدن

حجامت کند آیة الکرسی بخواند و حجامت کند **فصل بیست و نهم** در احکام سر تراشیدن در کتابی دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وصیت کرده بود بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اول ماه سر را اگر کسی کند دویم حاجت بر آید سیم نقصان بدن آورد چهارم مورد اندوه
کند پنجم خوشحال شود ششم بلا و خطر آورد هفتم نیکو بود هشتم بیمار شود نهم مالش زیاد شود و هم غم و اندوه زیاد شود یازدهم
شود دوازدهم عزیز و گرامی شود سیزدهم خصومت آورد چهاردهم خوشحال شود پانزدهم مراد حاصل شود شانزدهم غمگین شود
هفدهم میانه بود هجدهم نیکو بود نوزدهم غنی شود بیستم از غم خلاص شود بیست و یکم نیکو بود بیست و دویم مشغل گردد بیست و سیم
بیست و چهارم نیکو بود بیست و پنجم اگر کود [illegible] بیست و ششم از غم خلاص شود بیست و هفتم و بیست و هشتم نیکو بود بیست و نهم
از افلاس خلاص شود سی ام حکمی ندارد چهارشنبه سر تراشیدن که در میان عوام مشهور است انا طیره است و حکم نظر خاص دارد
در نیک و بد **فصل سی ام** در اوقاتی که جماع در آن مکروه است در اول ماه الا ماه مبارک رمضان که مباشرت سنت است و
در نیمه هر ماه الا شب برات که نصف شعبان است و در آخر هر ماه مطلقا و در شب عید فطر و ضحی اگر واقع شود فرزند [illegible]
و چهار انگشت [illegible] وقت گرفتن ماه و آفتاب که فرزند معیوب شود یا چهار انگشت شود و در عقب احتلام بی وضو یا تیمم اگر مباشرت

کند فرزند دیوانه شود و در کشتی و بیابانها که در باب بپرسند و در شب اول که از سفر آید و در شبی که بسفر رود و در میان شارع
در جایی که مردم او را ببینند و منع است که مرد و زن عریان جماع کنند و باید چیزی بر خود پوشانند و در مشاهد مقدسه ائمه اطهار و انبیا
و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین و در مسجد الحرام و مسجد کوفه و مدینه و سایر مساجد بعضی حرام میدانند و در ایام حیض مطلقا حرام است که
اگر جماع کند باید پس شود یا مبتلا بجذام گردد و در اول حیض باید یک اشرفی و در آخر حیض ربع اشرفی و زنی که از حیض پاک شده
و غسل نکرده باشد بعضی از علما جماع کردن را مکروه میدانند و با زن حامله بی وضو جماع کردن مکروه است و حرام است با زن زائیده جماع کردن
هرگاه غسل نفاس نکرده باشد و با زنی که دست بیست سرد که اشتر باشد و خضاب که بیست دست کرده باشد کرده است و منع است
در جایی که اطفال غیر بالغ و اطفال غیر ممیز خود و دیگران باشند و در خویکا که خوابیده باشند جماع کنند اگر جماع واقع شود پسر و دختری
که هست شد زانو زاینده شود و طفل را سه سال چهار سال در میان خود دیوان خوابانیده و منع است جماع در جایی که محارم او باشند چه زن
و چه مرد یا غیر محرم او حاضر باشند و منع است جماع کردن با زن بخواهش زن دیگری که خاطر کند و همچنین زن مرد را از حرص و جماع
غیره و منع است در سواری و در جایی که استاده باشد که اگر جماع کند فرزند در فراش بول خواهد کرد همیشه و منع است در زیر درخت
میوه دار که اگر جماع کنند فرزند جلاد و خونخوار خواهد شد و اگر در وقت جماع نظر بفرج زن کند فرزند کور متولد شود و یا کور خواهد
شد و اگر حرف بزنند در آن وقت فرزند لال خواهد شد و حرام است جماع در وقتی که محرم باشند و احرام حج یا عمره بسته باشند
و منع است جماع کردن در وقتی که چیز حرام خورده باشند مثل شراب یا طعام نجس و غیر آن و فقیر نکرده میدانم در دهه محرم خصوصا
در شب عاشورا و روز آن و مکروه است جماع کردن با زنی که شیشه کواهر یا دختر یکی از محارم او باشد و حرام است جماع با زنی
که همشیره رضاعی یا یکی از محارم رضاعی او باشد که او زنا است و در معده پر و اول شب و امتلاء معده و ناشتا جماع کردن منع است
و بیم هلاکت دارد و منع است جماع هر چند بوجه حلال باشد با زنی که متهم بزنا باشد یا در وقع زانیه و یا شیر که باشد مکر دن اهل
ذمه مثل یهود و مجوس و نصاری که بعقد متعه جماع میتوان کرد و حرام است جماع کردن با زنی که در عده دیگری باشد یا زن خلع باشد
بعد از طلاق از عده بیرون رفته باشد و با زنان شوهردار چون دختر و با کنیزی که از اهل افرنج یا بت پرست باشد و با کنیزی که
کافر اگر جزیه باشد و یا دختری که کمتر از نه سال داشته باشد که اینها بمنزله زنا است و مکروه است بخواب دیدن او حرام
است و بقبله و پشت بقبله و در مقابر و مجلس و عریان در برابر آفتاب و ماه و برای ذوق معاجین و دواها پیش خوردن که
دیر انزال شود مگر اینکه آزاری داشته باشد که بخوردن اینها محتاج باشد و میان آب روان و استاده و سایر این اقوال بسیار
است اما در وقت جماع استعاذه باشد و بسم الله باید گفت و نزد خوابیدن باید خواباند و هیچ منظور از برای خدا و گوینده لا

اعمال که بسبب دوری ...

الا آنکه بد باشد و آنچه بیان او و زنش بگذرد و بکند بنا بر گفت فصل سی و یکم در اعمالی که سبب دوری میشود در جناب حق خواه آن
دعایی که درست نشسته باشد و مضمضه و استنشاق نکرده باشد و در اول طعام و آخر طعام بسم الله الحمد لله نگفتن و اول صبح تا طلوع آفتاب و
عصر خوابیدن و سر و پای برهنه بیرون آمدن رفتن و بول استاده کردن و با کفش نعلین راه رفتن و زنا و ظلم کردن و کم دادن بوزن
دیگر و زیاد گرفتن و در میانه زن و کلاه گوشه ندر راه رفتن و سوگند دروغ خوردن بلکه هیچ سوگند راست خوردن و غش و فریب دادن
و بسیار خندیدن بقهقهه خصوصا در قبرستان و مجلس علما و نوحه جنازه و دیدن و پوست پیاز و سیر سوختن و ساحت خانه را
جاروب نکردن و خاکروبه و خانه عنکبوت در منزل گذاشتن و خورده کاغذ و قلم را انداختن بلکه سوختن یا بر خورده نان که گذاشتن و یا خورد
نان و طعام ریختن و طعام را با خاکستر و به جهت انگلار ریختن و استنجا بطعام و میوه کردن و کنگر خائیدن و خندیدن و استهزا
بر علما و در دیده و مؤمنان نمودن بلکه در نوشیدن قرآن و نام خدا و رسول خدا و کاهلی نمودن بلکه تارک الصلوة بودن و نماز را
با عذر بقضا انداختن و ندادن خمس و زکوة و فطره و اخراج مال واجب در عاشر و احسان و صله بخویش و قوم و واجب النفقه نکردن
و قرض ندادن بکسی که پریشان باشد و در سائل نمودن خصوصا در شب و چیز خوردن که فقیر و گرسنه ناظر باشند و ویرانه همند
و اسراف و تبذیر نمودن و زیاده از دخل خرج نمودن و بخل کردن و سود خوردن و منع ماعون از همسایه نمودن و پیش در مسجد گوش
و انداختن در هر اوقات بلکه سوختن شپش و سایر حیوانات در آتش و در مسجد کشف عورت نمودن و دیوانه کردن و علما بزوال
با مقدار حرکت مسلمانان و کفش فروشی و زرگری و دباغی و حجامت بودن و جولاهی و کناسی کردن و ماینی لهو و لعب بودن و خواندن که بعشق
قوال و سازندگی کردن و تلبیس و حیله و جعل کردن و شهادت دروغ دادن که بسبب آن مال مردم را ببرد و تلف کنند یا وجود
اطفال فقر کردن و غیبت زنان مردم رفتن و استنجا از بول و غایط نکردن بی ضرورت و عمل لواطه و تماشای و اسباب ید اذی کردن
و ساختن آلات قمار و بت و خوش طبعی کردن بلهو و فحش گفتن و چیز ندادن بفقرا و همسایگان پریشان هرگاه توانا باشد و
بر نیاوردن حاجات برادران مؤمن خود را هرگاه مقدور او باشد و اجرة قرآن و تعلیم دادن و نوشتن و فروختن آن و برده فروش
کردن و در حمام لنگ بدن مالیدن و ناخن نگرفتن و پیش پای الدین خود راه رفتن و ایشان را بنام خواندن و صدا بر روی ایشان بلند
کردن [illegible] دعای والدین کردن و در چاه آب و حوض جنب داخل مسجد شدن و ایستادن بی ضرورت در آنجا و نگرد کوشت
و غرور کردن و عیب جویی مردم کردن و در دهن فحاشی و بزال بودن و مسخره و سرگیری بودن و کفش پس و ما [illegible] دیده و ماله که
دارد و حق مزدور را عاید خود [illegible] و زیاده خوار کردن بر ایشان و جریمه و خدمتکار گرفتن و سگ گرفتن بر عیال و طعام خود و غلام و کنیز
خود را طلب و خشم دانستن خرج کردن برای نفع خود و ضرر مردم و در آب ایستاده بول کردن و ختنه از حرام نکردن

و شهوات حیوان و در میخانه صرف زدن و سلام کردن مکر بضرورت و فکر معما کردن و ملک وقف در قبرستان یا داخل ملک خود
و خانه کردن و حبس غله و حیوانات مسخر کردن و لبس حرام از ابریشم زنان حلال و اطفال و زنان مسلمانان و از اسباب دعا و طلسمات برای
مردم یا از برای خود خواندن و تنبلی کردن در جنابت قرآن خواندن مکر آنکه شارع فرموده و در پرش کشتی کردن و کفش و جرس
کشیدن و بنگ خوردن و قلندری و درویشی کردن و سر و پا برهنه کردیدن و استخوان و سرگین بر خود مالیدن و نظر بخانه
همسایگان برای خواهش و لذات کردن و یا بعورت ایشان مطلع شدن و سنگ بر در چیزی زدن و هر کاه چیزی خورد و ایشان
خواهند و خلاب در رفع ثقل کردن و دست بعورتین خود مالیدن و بر بدن خود و دیگران و قطع رحم کردن و نماز برای ریا و حج و عتبات
رفتن و یا از امور خیر نمودن و خلق را باعث عار و وسیل خود ساختن و آواز زنی خود بر رفتن و لنگ در حمام بر روی خود مالیدن هر کاه
بسته شده و بی ضرورت در آب عورتین کشودن و کیسه و سنگ بر رو مالیدن و در میان آب بی ضرورت بی غسل کردن و ایستاده
شلوار پوشیدن و بکل سر شستن و آجر و سنگ بر بدن مالیدن و نظر بغایط خود کردن و رو بقبله یا پشت بقبله بول و جماع کردن
و لشت … و تکیه کرده و خوابیده طعام خوردن و در بیت … چیزی خوردن مکر بضرورت و به دو طرف دهان چیزی
خوردن و ناخن بدندان و دست بدندان زدن و سر بزانو نهادن و دست بعقب زدن در راه رفتن و دست در زیر زنخ
کذاشتن از برای … و آب یک … و یا آبی که در آفتاب … باشد و کرم شده باشد طهارت کرفتن و غسل و وضو کردن
و آب در آفتاب نشستن و حلقه زدن و با بزرگتر از خود بزار کردن و شکسته بر سر کردن و سر … با زن خود کفش کمر
بضرورت و با ایشان مشورت کردن و در مساجد خواب کردن و جماع کردن بحرام و موی ریش بدندان بریدن و کاسه طعام و شراب
خوردن مکر بضرورت خواب در کورستان و حمام و خواب و خورد بسیار کردن و نان بدندان پاره کردن و نان بر زانو کذاشتن
و خوردن و بیرون افتادن از دهن چیزی و خوردن مکر بضرورت و عمدا … و دروغ کفتن و کتمان شهادت کردن و دست در
میان پا خوابیدن و بعد از این خواب کردن و روی پا نماز دیدن و امر خود را بنماز امر کردن و … دوش و ارق
چشم و زرد ریش کردن و کفش و شلوار در زیر سر کذاشتن و با خود در آینه دیدن دست در آینه روی دیدن و سر بر آستانه
نهادن و خوابیدن و داغ و تف بر روی مسلمانان انداختن و بر … آب … سر … و چیزی خوردن و با انگشت چیزی خوردن
و ایستاده و در راه رفتن چیزی خوردن و در حمام شانه بر ریش زدن و … که بر عورت … مالیده باشد خشک کردن
و وضو ساختن که … و پیراهن خشک کردن و بعضی جایز میدانند اکر هوا سرد باشد و در ساعت بیکاره کردن و در شب جمعه
پیاز خام خوردن و غیبت مردمان کردن و کویند در سه شنبه سر تراشیدن و چهارشنبه ناخن کرفتن و جمعه نوره کشیدن

است

ادبار

ادبار آورد و در شب جاروب کردن و آب از کوزه شکسته و از پیش دسته کوزه خوردن و از ظروف شکسته چیزی خوردن و بر رو
خوابیدن و پوست تخم مرغ و پیاز در دست … و با بخیل … آنچه حرام است … وقت آب خوردن و در میان …
نفس … آب کرم جماع کردن و امثال اینها بسیار است بهمین اکتفا نمود **فصل سی و دویم** در بیان امور چند که دفع کوفت و الم
و ساعات میشود در اینکه توکل و تفویض و اعتقاد بر جناب اقدس الهی نمودن در جمیع امور … و استمداد از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام
نمودن هر کوفت … سعادت مبدل میکرداند و توسل بآیات کریمه قرآن مجید و تصدق … از آنها … میکند چنانچه در حدیث
معتبر وارد شده است که آیة الکرسی خواندن و هر روز که خواهی حاجت کسی … تصدق بکن هر کاه که خواهی سفر بکنی و در احادیث بسیار
وارد شده است که الصدقه تدفع البلاء … و در حدیث معتبر منقول است از سهل بن یعقوب که بخدمت امام علی نقی علیه السلام
رفتم و حدیثی که از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است در باب … ساعات … با آنحضرت عرض کردم … پس … کرد …
چیزی چند است که مانع رفتن و طلب حوایج … است که ضرر … واقع شود … مطلب شدن چون حضرت
فرمودند که یا سهل ولایت ما و محبت ما اهل بیت کفایت … و حافظ شیعیان ماست از جمیع بلاها اکر با ولایت ما … در دریاها و صحراها و بیابانها
و با حیوانات درنده یا دشمنان جن و انس … آنچه … از شر ایشان ببرکت ولایت ما … خدا و خالص کردان
ولایت … از … بهر جانب که خواهی متوجه شود چون صبح کنی سه مرتبه بکو اصبحت اللهم معتصما بذمامک
المنیع الذی لا یطاول ولا یحاول من شر کل غاشم وطارق من سائر من خلقت ومن خلقک الصامت
والناطق فی جنة من کل مخوف بلباس سابغة وهی ولاء اهل بیت نبیک محمد صلواتک علیه
وعلیهم محتجبا من کل قاصد لی الی اذیة بجدار حصین الاخلاص فی الاعتراف بحقهم والتمسک بحبلهم
جمیعا موقنا بان الحق لهم ومعهم وفیهم وبهم اوالی من والوا واعادی من عادوا واجانب من جانبوا
فصل علی محمد وآل محمد واعذنی اللهم بهم من شر کل ما اتقیه یا عظیم حجزت الاعادی عنی ببدیع
السموات والارض وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
و در شام نیز سه مرتبه بخواند در امان خدا باشد از هر چه حذر مینماید و در حفظ و حمایت الهی خواهد بود از هر چه میترسد و اکر روز
… خواهی که … کار … سوره حمد و قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق و آیة الکرسی و انا انزلناه
فی لیلة القدر را بخواند و این آیات را از سوره آل عمران بخواند ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل و
النهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی

دعای معوذی که … دفع خوف … ایشان …

خلق السموات ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار ربنا انك من تدخل النار فقد اخزيته وما للظالمين من انصار ربنا اننا سمعنا مناديا ينادي للايمان ان امنوا بربكم فامنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وكفر عنا سيئاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا واتنا ما وعدتنا على رسلك ولا تخزنا يوم القيمة انك لا تخلف الميعاد و باید این دعا بخواند اللهم بك يصول الصائل وبقدرتك يطول الطائل ولا حول لكل ذي حول الا بك ولا قوة يمتارها ذو قوة الا منك بصفوتك من خلقك وخيرتك من بريتك محمد نبيك وعترته وسلالته عليه وعليهم السلام صل عليهم واكفني شر هذا اليوم وضره وارزقني خيره ويمنه واقض لي في متصرفاتي بحسن العافية وبلوغ المحبة والظفر بالامنية وكفاية الطاغية الغوية وكل ذي قدرة علي اذية حتى اكون في جنة وعصمة في كل بلاء ونقمة ابدلني في المخاوف منها امنا ومن العوائق فيه يسرا حتى لا يصدني صاد عن المراد ولا يحل بي طارق من اذى العباد انك على كل شيء قدير والامور اليك تصير يا من ليس كمثله شيء وهو السميع البصير تتمه بدانکه باید مسافر با نام حسین علیه السلام و انگشتر عقیق بر دست خود داشته باشد تا از جمیع بلاها در حفظ و امان حق تعالی باشد البته دعا بحق حرز کبیر یا حرز جواد با خود داشتن بسیار فایده میدهد و دیدن حرز از برای مسافر بهتر است در حینی که ابتدا از منزل بیرون آید و متوجه سفر شود دیدن کلاغی که بانگ کند از جانب راست و کرکس که نشسته باشد بر سر دم و رو بروی او و همچنین دشمن را تعقیب کنند و گاه حرکت بدهد و آهو که از طرف راست آید و عجیب رعد و برق که قصد آن کند و زنی بسیطه که روی او باز باشد و باده خر گوش دیده و چون اینها را به بیند بخواند اعتصمت بك يا رب من شر ما اجد في نفسي فاعصمني من ذلك و آنچه مشهور است که بتجربه رسیده که از برای مسافر بد است در روز قمر در عقرب از منزل حرکت کند و در جایی که سفر کند بد است و کراهت دارد هر گاه خواهد داخل بلدی شود و دیدن جنازه و دیدن خروار هیمه بد است و کسی که در عرض راه رو بروی او نوحه کند یا گریه کند و شکستن رحنون و افتادن از مرکب سواری یا دستار یا کلاه از سر افتادن در اول منزل شمشیر یا عصای او گم شود و یا حجاب رهبون بکند یا شمشیر یا چوب از دست او بگیرند یا گم شدن دزدیدن چهارپا در اول سفر و گریه عطسه زدن و آتش افروختن و اهل او تیمم و دیدن کشته آدمی در منزل اول و تابوت خالی از برای آنچه گفته از راه و حنوط و یا نقش طنبور و مثال اینها و باید که تنها سفر نکند و عیال خود را ضایع نگذارد که محتاج شوند و هر گاه که اراده سفر کند باید که طعام خود را نیکو کند از شکر و بادام و سویق محمص و حلوا و باید که شمشیر تیز و خرقه تریاک و کفن و حنوط برای خود با دلو آبکش همراه داشته باشد و در فرش و قبله ...

بوره و گازرد و چکه و عمامه بند و ریسمان و سوزن و مقراض و اجیه کرم و حلوای بار و تریاک و کفن حنوط برای خود و دلو آبکش همراه برد و هر یک از اینها که مقدور شود و اگر رفیق از او سوال کند بلی بگوید و لا نگوید هر گاه شخص شما را به بینند سوال کنند که از کجا آمده آشنا و در باب شهر چون کسی شما دیدی بگو که از کجا آمدی و بکجا میروی هر گاه مسکن سافر رسانیدی در قصد خود منزل توقف کن و باید که رفیق خارجی عارض که عقرب او رفیق شفیق تو و منزل که تنها میروی در رحمت دارد و قد کنایت و منزل توحش ورزد و باید که در کمر بند زر اگر بسیار باشد زیرا که اعتماد تو بعد از خداوند عالمیان بر زر است و در حدیث چنین وارد شده است که جنب سفر مکن و اگر قادر باشی بزاد راحله و پوشش سفر مکن خصوصا در زمستان و وقت نماز که در آید اگر خوف داشته باشی نماز را بگذار و هر گاه در راه گم کنی از طرف راست برو و در تفحص کنید و اگر شب باشد فرود آیند تا روز شود و اگر ایمن باشید از خطر و روز پنجشنبه و روز جمعه بعد از ظهر سفر کنید و اگر نماز جمعه را ادراک کنید و بیرون روید و در ایام نحوست مثل قمر در عقرب و عقرب و روز شنبه سفر نکنید و روز سه شنبه سفر بکنید و عصا از چوب بادام تلخ با خود بردارید زیرا که حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که هر گاه یکی از شما خواهد که سفر کند با خود دارد عصا از چوب بادام تلخ و این همه را بر پوست آهو نویسد و عصا سوراخ کند و این پوست را در میان آن گذارد البته در آن سفر سالم باشد از همه آفتها و مشهور است که این چوب پوست کشیده باشد و آخر دنیا است ... و باید که عصا چوب ... و چون از منزل بیرون رود غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول حمد و قل هو الله احد و در رکعت دوم حمد و انا انزلناه بخواند پس بگوید اللهم اني استودعك نفسي واهلي ومالي وذريتي ودنياي واخرتي وامانتي وخاتمة عملي و بعد از تصدق کردن بگوید اللهم اني اشتريت بهذه الصدقة سلامتي وسلامة سفري وما معي فسلمني وسلم ما معي وبلغني وبلغ ما معي ببلاغك الحسن الجميل و باید که تا سوار شود انا انزلناه و آیة الکرسی بخواند و باید که در گوش او کسی این آیه را بخواند ان الذي فرض عليك القران لرادك الى معاد و چون در منزل فرود آید بگوید رب انزلني منزلا مباركا وانت خير المنزلين و دو رکعت نماز بگذارد و چون نماز کند و کوچ کند منزل را وداع کند و بگوید السلام على عباد الله الصالحين و چون به سر زیر رسد سبحان الله و چون بر بالا رسد بگوید الله اکبر و چون بر بلندی پایین رود بگوید لا اله الا الله و الله اکبر و چون قدم بر پل گذارد بگوید بسم الله اللهم ادحر عني الشيطان الرجيم و چون بمنزل داخل شود بگوید رب ادخلني مدخل صدق واخرجني مخرج صدق واجعل لي لسان صدق واجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا و چون از منزل بزرگان اکابر رسد بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك

و له الحمد بيده الخير و هو على كل شيء قدير اللهم اني اعوذ بك من كل سبع و چون در صحرا از جن و غير آن بترسد دست
بر سر گذارد و بآواز بلند بگويد افغير دين الله يبغون و له اسلم من في السموات و الارض طوعا و كرها و اليه يرجعون
و چون از شير بترسد از حضرت امير المؤمنين عليه السلام مرويست كه كسي كه از شير و حيوانات درنده بترسد بخود و گوسفندان خود خوف كند
و بگويد اللهم رب دانيال و الجب و رب كل اسد و مستاسد احفظني و احفظ غنمي و چون از عقرب بترسد اين آيه بخواند
سلام على نوح في العالمين انا كذلك نجزي المحسنين انه من عبادنا المؤمنين و چون سگ بر او حمله كند بگويد يا
معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
و چون از سگ بترسد اين آيت بخواند و كلبهم باسط ذراعيه بالوصيد و چون در كشتي نشسته باشد در دريا موج و اضطراب آيد
بجانب راست تكيه كند و بگويد بسم الله بسكينة الله و قر بقرار الله و اهدأ باذن الله و لا حول و لا قوة الا بالله
اللهم آنس وحشتي و اعني على وحدتي و چون راه گم كند بگويد يا صالح يا ابا صالح ارشدونا الى الطريق رحمكم الله
و چون چيزي گم كند دو ركعت نماز بگزارد و در هر ركعت بعد از حمد سوره يس بخواند و بعد از آن دست بآسمان بردارد و بگويد اللهم راد
الضالة و الهادي من الضلالة صل على محمد و آل محمد و احفظ على ضالتي و ارددها الي سالمة يا ارحم
الراحمين فانها من فضلك و عطائك يا عباد الله في الارض ردوا على ضالتي فانها من فضل الله
و عطائه و در صبح و شام اين دعا بخواند بسم الله و بالله و من الله و الى الله و في سبيل الله اللهم اليك اسلمت
نفسي و اليك وجهت وجهي و اليك فوضت امري و اليك الجأت ظهري فاحفظني بحفظ الايمان
من بين يدي و من خلفي و عن يميني و عن شمالي و من فوقي و من تحتي و ادفع عني بحولك و قوتك فانه
لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم **فصل سي و سوم** در احكام مريض در احاديث معتبره وارد شده كه از براي دفع
مرضها صبح بگيرد گوسفند نر را و گودي بكنند و سر آن را در آن گودي بكنند و بكشند تا خون آن در آن گودي ريزد و بعد از آن گود را پاك كنند
تا كسي پا بر آن نگذارد و در جايي كه بيمار باشد آن گوسفند را بكشد و در وقت ذبح بگويد اللهم هذا لك اللهم انه فدا
فتقبله مني انك انت السميع العليم و در حال كه پوست كنند و آن را جمع كنند و پاها را از پوست جدا كنند و بعد از آن
گوشت و دنبه را نيز پاره پاره كنند و آنچه در شكم گوسفند است يك پارچه جدا كنند و سر را يك پارچه و پوست و پاها را يك پاره
كنند كه مجموع هشت پاره باشد و بشصت مسكين قسمت كنند و چيزي از آن گوسفند نخورد البته شفا يابد بامر الله تعالى و دعاي گوسفند
اللهم اني اسئلك بما سئلك به المضطر و كشفت ما به من ضر و مكنت له في الارض و جعلته

در احكام مريض

دعاي كشتن

خليفتك

خليفتك على خلقك ان تصلي على محمد و آل محمد و ان تعافيني من علتي و اگر ديگري بخواند ان تعافيه من علته بگويد و اگر زن
باشد ضمير مؤنث بياورد و تعافيها من علتها بگويد پس دو رشته بندد و گندم را جمع كند و باز اين دعا بخواند پس داود بن زربي
راوي حديث گفت كه بيمار شدم در مدينه بيماري شديد چون اين خبر بحضرت امام جعفر صادق عليه السلام رسيد بمن نوشت كه يك صاع گندم
بخر و بر پشت بخواب و آن گندم را بر سينه خود بريز و اين دعا بخوان و او گفت كه چنان كردم گويا كه از بند رها شدم و بسيار كس آن
كردند و شفا يافتند و در وزن صاع خلاف است بعضي يك من تبريز و بعضي يك من و پنجاه درم گفته اند و بعضي قايلند و بعضي كمتر گفته اند
بيك من تبريز و يك من شاه بهتر است از براي خروج از خلاف دعاي تب بيمار رفتن بسند صحيح از حضرت صادق منقولست كه
چون تب بيمار روي آورد هفت مرتبه بگو اعيذك بالله العظيم رب العرش الكريم من شر كل عرق نعار و من شر حر
النار و در حديث ديگر فرمود كه سوره حمد و قل هو الله احد و انا انزلناه و آية الكرسي بخوان پس انگشت شهادت بر پهلوي بيمار بگذار و بگو
اللهم ارحم جلده الرقيق و عظمه الدقيق من سورة الحريق يا ام ملدم ان كنت آمنت بالله و اليوم الآخر
فلا تاكلي اللحم و لا تشربي الدم و لا تنهكي الجسم و لا تصدعي الراس و انتقلي من فلان بن فلان نام او
و مادرش را بگويد الى من يجعل مع الله الها آخر لا اله الا الله تعالى الله عما يشركون دعاي ديگر بيمار خود
بخواند در روايت ديگر فرمود كه بيمار سر را در گريبان خود داخل كند و اذان و اقامت بگويد و سوره حمد و قل اعوذ برب الناس و قل
و قل هو الله احد بخواند و بگويد اعيذ نفسي بعزة الله و قدرة الله و عظمة الله و سلطان الله و جمال الله و جميع
الله و برسول الله و عترته صلى الله عليه و آله و عليهم و بولاة امر الله من شر ما اخاف و احذر و اشهد
ان الله على كل شيء قدير و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و صلى الله على محمد و آل محمد
اللهم اشفني بشفائك و داوني بدوائك و عافني من بلائك **فصل سي و چهارم** در ايام ماه در روز اول ماه
برخيزد و در روز دوم برخيزد و در راحت يابد روز سيم سخت بود و در روز چهارم صحت يابد بعنايت الهي روز پنجم بسيار بد بود محتاج
تصدق روز ششم زود صحت يابد بلطف الهي روز هفتم بعد از هشت روز به شود و خرم گردد و در روز هشتم بعد از ده روز برخيزد
روز نهم زود صحت يابد بفضل الهي روز دهم زود صحت يابد و برخيزد روز يازدهم زود صحت يابد بامر الهي روز دوازدهم بعد از
ده روز برخيزد روز سيزدهم سخت و كشنده بود و تصدق ضرورست روز چهاردهم راحت چند روز يابد روز پانزدهم بعد از سه روز
برخيزد روز شانزدهم سخت بود و كشنده و خوف دارد و توبه كند و صدقه بدهد و وصيت كند البته روز هفدهم بعد از دو
روز به شود و اميد خلاص دارد روز هجدهم زود برخيزد و در راحت يابد و خرم شود و روز نوزدهم شفا يابد روز بيستم زود برخيزد و

روز هشتم و یکم چنبود و دویم هلاک دارد تصدق بکند روز هشتم و دویم رنج و صحت یابد و خوشدل شود و روز هشتم و سیم بعد از سیزده
روز به شود و روز هشتم و چهارم آن روز بغایت بد بود و نحوست تمام دارد روز هشتم و پنجم بسیار بد بود و روز هشتم و ششم رنج و
برخیزد و در راحت باشد روز هشتم و هشتم برخیزد و در راحت باشد روز هشتم و ششم بعد از سه روز به شود و امید نجات دارد روز هشتم و نهم
رنج و صحت یابد و خوشدل شود روز سی ام رنج برخیزد و صحت یابد **احکام بیمار** در ایام هفته نام بیمار و نام مادر او را به حساب جمل جمع کنند
و سه سه طرح کنند و باز پرسد که در چه روز بیمار شده اگر در یکشنبه بیمار شده اگر یک بماند به شود و اگر دو بماند بیماریش بطول کشید و
و اگر سه بماند بمیرد و اگر دوشنبه بیمار شده اگر سه بماند به شود و اگر یک بماند به شود و بیماریش بطول کشد و اگر دو بماند بمیرد و
اگر چهارشنبه بیمار شده اگر یک بماند به شود و اگر دو بماند بیماریش بطول کشد و اگر سه بماند بمیرد و اگر پنجشنبه بیمار شده اگر دو
بماند بطول انجامد و اگر دو بماند بمیرد **ضابطه** ایضا در معرفت حیات و ممات چنین خواهی که بدانی که بیمار به شود یا نه نام او را به حساب
ابجد جمل بشمار تا چند است و از ایام هفته آن روز را که بیمار شده عدد آن روز را بر آن بیفزاید و سی سی طرح کنند و بعد از طرح آنچه
بماند در حساب حیات و ممات بنگر دایما غایب را نیز در حیات و ممات بدین طریق حساب کن و بروایت دیگر عدد روز
اول بیمار را نیز داخل کن و این تعلیم در دانستن حیات یکم و سیم و هفتم و چهارم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و بیست و سیم و بیست
هشتم بیمار دیرتر به شود و غایب دیر آید طریق ممات پنج و نه و بیست و چهار و بیست و نه البته بمیرد و غایب هلاک باشد
و در آن ... ششم و چهارم و ششم و دهم و دوازدهم و ابجد بیست و یکم و بیست و پنجم و بیست و ششم و سی ام امید نجات دارد
است اگر صدقه بخواهد تصدق بسیار و توبه و استغفار کند **فصل سی و پنجم** در احکام غالب و مغلوب که حکیم ارسطاطالیس بن نقوماخس
... وزیر حضرت ذوالقرنین علیه السلام از برای او وضع کرده و بعضی ارسطو را به پیغمبر رسیدانند ... هر گاه به جنگ ... دشمنی ... رستاد
و یا با کسی داوری و منازعه داشته اسم او را حساب میکرد با خصم و ظفر و غلبه از آن شخص میکرد ... میان دو قوم واقع
شود یا با کسی مناظره و جدال داشته باشند و خواهند که تو حکم ... باید که اسم هر یک از آن جماعت را ابجد کامل ... علیحده
حساب کنند و نه نه طرح کنند تا آنچه از اسم طرفین بماند و ... آن که در اسم ابراهیم و اسحق و ... الف وضع نمایند و القاب
و کنایات و صفات و تعریف احساب نکنند و اسم مرکب که در میان عجم متعارف است مثل محمد علی و محمد حسین حساب کنند و بعضی ...
که آقا را در اسم واحد هر گاه که در روز مولود که شهر باشند و تعریفات مثل آقا حسین و آقا ملک و آقا خان و آقا بیک و
حاجی خان و عارف خان حساب کنند هر چند که آقا خان تعریفند باید حساب کرد و هر غالب مغلوب که از عهد آدم تا حال بود
همه این حساب درست است دلیل بر این قصه داود علیه السلام و جالوت شش غالب بر هشت و از حضرت موسی علیه السلام

احکام غالب و مغلوب

شش

هشت بماند و از فرعون یک و هشت بر یک غالب و از اسم هلاکو خان ... بماند و از اسم المعتصم بالله که آخرین بنی عباس بود چهار بماند و غالب
است بر چهار و این حساب را وضع نمود الا آنکه بر اصل قدیم صحیح از خواص و طبایع که اهل آن هنوز بعضی اعراق حکیم است و اهل این
علم آسمانی است و از نوادر ائمه معصومین علیهم السلام و جایز نیست درین امر نظر کردن الا در وقت طلوع شمس تا طلوع زوال و تمام احکام درین
بیت مندرج است **بیت** در فرد و زوج بفرست اعداد کمتر است **بیت** در مختلف شده ظفر از آن اکثر است **بیت** مطلوب غالب است
که زوج متوی است در فرد متوی است چون طالب مطلوب است **الاول** یک یک غالب یک و هشت هشت غالب یک و هفت یک غالب
دو و نه غالب دو و هشت دو غالب دو و هفت هفت غالب دو و شش دو غالب دو و پنج پنج غالب دو و دو و چهار دو غالب دو و سه سه غالب دو و دو
هشت دو غالب دو و هفت هفت غالب دو و شش مطلوب غالب دو و یک یک غالب **الثالث** سه و نه سه غالب سه و هشت هشت غالب سه و هفت سه
غالب سه و شش شش غالب سه و پنج سه غالب سه و چهار چهار غالب سه و سه سه غالب سه و دو سه غالب سه و یک یک غالب **الثالث** چهار و
نه غالب چهار و هشت چهار غالب چهار و هفت هفت غالب چهار و شش شش غالب چهار و پنج پنج غالب چهار و چهار مطلوب غالب چهار و سه
چهار غالب چهار و دو دو غالب چهار و یک چهار غالب **الرابع** پنج و نه پنج غالب پنج و هشت هشت غالب پنج و هفت پنج غالب
پنج و شش شش غالب پنج و پنج طالب غالب پنج و چهار پنج غالب پنج و سه سه غالب پنج و دو پنج غالب پنج و یک یک غالب شش و
نه غالب شش و هشت شش غالب شش و هفت هفت غالب شش و شش مطلوب غالب شش و پنج شش غالب شش و چهار چهار غالب شش و سه
شش غالب شش و دو دو غالب شش و یک شش غالب **الخامس** هفت و نه هفت غالب هفت و هشت هشت غالب هفت و هفت طالب غالب هفت و شش
هفت غالب هفت و پنج پنج غالب هفت و چهار هفت غالب هفت و سه سه غالب هفت و دو هفت غالب هفت و یک یک غالب **السادس** هشت و نه
نه غالب هشت و هشت مطلوب غالب هشت و هفت هشت غالب هشت و شش شش غالب هشت و پنج هشت غالب هشت و چهار چهار غالب
هشت و سه هشت غالب هشت و دو دو غالب هشت و یک هشت غالب **السابع** نه و نه طالب غالب نه و هشت نه غالب نه و هفت نه غالب نه و
هشت غالب نه و شش نه غالب نه و پنج پنج غالب و چهار و نه غالب نه و سه نه غالب نه و دو دو غالب نه و یک یک غالب باقی در اسم علیم
فصل سی و ششم در بیان استخاره و ساعات آن از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقول است در بیان اختیارات
ساعت استخاره روز شنبه از طلوع آفتاب تا چاشت و روز یکشنبه از صبح است تا ظهر و از عصر تا مغرب روز دوشنبه از فجر است تا
طلوع آفتاب پس از چاشت تا عصر روز سه شنبه از چاشت تا ظهر پس از عصر است تا عشا روز چهارشنبه از صبح است تا زوال بعد از آن
از عصر است تا عشا روز پنجشنبه از صبح است تا طلوع آفتاب و از چاشت تا عصر و از مغرب تا عشا روز جمعه از طلوع صبح است تا طلوع
آفتاب و از چاشت تا عصر و از مغرب تا عشا **طریق دیگر** از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که یکشنبه نیک است تا چاشت اگر

استخاره

بد بود تا زوال آنگه نیک بود تا پیشین آنگه بد بود تا خفتن روز دوشنبه نیک بود تا پیشین آنگه بد بود تا پیشین آنگه نیک بود تا شام
آنگه بد بود تا خفتن روز سه شنبه نیک بود تا آفتاب برآید آنگه بد بود تا پیشین آنگه نیک بود تا خفتن روز چهارشنبه نیک بود
تا زوال آنگه بد بود تا پیشین آنگه نیک بود تا خفتن روز پنجشنبه نیک بود تا آفتاب برآید آنگه بد بود تا پیشین آنگه نیک بود
تا خفتن روز جمعه نیک بود تا آفتاب برآمدن آنگه بد بود تا چاشت آنگه نیک بود تا پیشین آنگه بد بود تا شام آنگه نیک بود تا
خفتن استخاره بقرآن ابن طاوس علیه الرحمه روایت کرده است که کسی که خواهد که استخاره از قرآن کند پس سوره آیة الکرسی
و هو العلی العظیم بخواند و آیه و عنده مفاتح الغیب را تا آخر بخواند پس ده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد و بگوید اللهم
انی توکلت علیک و تفألت بکتابک فارنی ما هو المکنون فی سرک المکنون فی
غیبک یا ارحم الراحمین ارنی الحق حقا حتی اتبعه و ارنی الباطل باطلا حتی اجتنبه یا کریم پس
بگشاید مصحف را و بشمارد جلاله را در صفحه راست و بشمارد اوراق و بشمارد سطرها را از صفحه دست چپ بعدد ورق
پس آنچه بماند بعد از شمردن سطرها بنگر اگر خوب است آن عمل کند و در مصباح کفعمی مذکور است که ابن فهد حلی ره در عده خود
ذکر کرده است که بعضی دیگر از استخاره قرآن آنست که قرآن را بگشاید و نظر کند بانچه در اول آنست و عمل کند این استخاره ذات
الرقاع مرویست از حضرت صادق علیه السلام که هرگاه اراده کنی امری را پس شش رقعه بنویس در هر رقعه بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله
العزیز الحکیم لفلان بن فلانه افعله و در سه رقعه دیگر بعد از آن بنویس همین عبارت را لفلان بن فلانه و بعد از آن لا تفعله پس
پس بگذار این شش رقعه را در زیر جانماز خود پس بگذار دو رکعت نماز و چون فارغ شوی سجده کن و صد مرتبه در سجده بگو استخیر الله
برحمته خیرة فی عافیة پس بنشین و بگو اللهم خر لی و اختر لی فی یسر منک و عافیة پس بزن دست خود را بر رقعه ها و بر هم زن

جمیع اموری

و از هم بپاش و بیرون آور یک یک اگر سه رقعه پی هم افعل بیرون آید بکن و اگر سه رقعه لا تفعل پی هم در آید مکن و اگر مختلف باشد
بهر کدام که بیشتر است بآن عمل کن تا پنج رقعه را بیرون آورد و یکی را بگذارد استخاره بنادق از حضرات ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین منقولست که هرگاه کسی استخاره میکند از برای حاجتی چنین بنویسد بر رقعه لا و بر رقعه نعم و بگذارد این هر دو را در میان
گل پاک و گلوله کند پس بگذارد این هر دو را در زیر دامن خود و دو رکعت نماز بگذارد و بگوید اللهم انی استشیرک فی امری هذا
و انت خیر مستشار و مستشیر فاشر علی بما فیه صلاح و حسن عافیة و بیرون آورد یکی را و بآن عمل کند استخاره
بقلب از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که بعلی بن اسباط فرمود که [illegible] و بیرون [illegible]
بره بجر و دو رکعت نماز بکن و صد مرتبه استخیر الله بگو و نظر کن و به بین که در دل توجه میافتد از رفتن و نرفتن و کردن و نکردن عمل

کن

کن استخاره تسبیح علامه ره در مصباح متهجد که این استخاره مرویست از حضرت صاحب الزمان علیه السلام که بخواند حمد را سه
مرتبه و قدر را ده مرتبه و بگو اللهم استخیرک بعلمک بعاقبة الامور و استشیرک لحسن ظنی بک فی
المأمول و المحذور اللهم ان کان الامر الفلانی و نام ببرد از اینجا مما قد نیطت بالبرکة اعجازه و بوادیه
و حفت بالکرامة ایامه و لیالیه فخر لی اللهم فیه خیرة ترد شموسه ذلولا و تقعض ایامه سرورا اللهم
اما امر فأتمر و اما نهی فانتهی اللهم انی استلک برحمتک خیرة فی عافیة و بگیرد قبضه از تسبیح و اراده
کن حاجت خود را و بشمارد انتهای تسبیح را جفت جفت اگر طاق باشد بکن و اگر جفت باشد مکن [illegible]
مکتوب بر بند بعنایت الهی برآورده شود بسم الله ان الله مع الصابرین المخرج مما یرجون و الرزق من حیث لا یحتسبون
جعلنا الله و ایاکم من الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون [illegible] در احکام اسکندر [illegible] که از قواعد نجومست اگرچه
احتیاط مرعی دارند بهتر است چون در کتب معتبره متقدمین و ریاضیین ذکر این ستاره هست [illegible] احکام ترک و خطا
و ایغور و اهل چین و مشرق و تاتار و دشت قبچاق بر آنست که بر فلک ستاره ایست بر صورت شتر مست که از ان اسکندر ملدوز
خوانند نحس است و بعضی گویند هفت ستاره است و بیحر بر ایشان در آمده خاصه صحرا نشینان و کوهها و اهل اقلیم [illegible] و ترکان
خارزم و دشت قبچاق و بحر محیط ختن و البرز کوه و مسافران و دریاها و صحراهای ایران و توران غرض اینکه این ستاره در
هر روز از ماهها رو به یکی از جهات عالم سیار است و در ماه عربی اول ماه [illegible] اول ماه عرب است باید در روزی که ستاره
بانطرف باشد نروند و لشکر و مسافر را نگه داشته و از برابر رفتن احتراز نمایند تا از نحوست ایمن گردند و گفته اند که اگر رو بروی
مسافر باشد در وقت بیرون رفتن از منزل البته کشته شود و موافق [illegible] سلطان الحکما و المتاخرین خواجه نصیر الدین
محمد بن حسن طوسی الشیعی الوزیر باین قرار داده است تا حرکت این ستاره معلوم شود یکم و یازدهم و بیست و یکم ماه این
روزها با آفتاب برآید [illegible] در این روزها [illegible] جنوب بود و این
صحبت باید داشت [illegible] شود و وقت زوال [illegible] بروند که علتها بدید آید و جنگ در آن [illegible] چهارم و چهاردهم
بیست و چهارم در این روزها میان مغرب و جنوب باشد جامه نو نپوشند که در ان جامه محبوس گردند پنجم و پانزدهم و بیست و
پنجم ماه در این روزها از مغرب برآید مجامعت نباید کرد ششم [illegible] در این روزها میان مغرب و شمال بود در این روزها اگر [illegible]
کنند [illegible] شود هشتم و هجدهم و بیست و هشتم در این روزها از شمال برآید زن شوی نکنند که جدائی افتد در میان ایشان [illegible]
و نوزدهم و بیست و نهم در این روزها از شمال برآید و مشرق [illegible] و ملوک و سلاطین [illegible] نروند که مخاطره عظیم بود نهم و نوزدهم و بیست و نهم

در احوال رجال الغیب

و درین روز در تحت الارض تسخیر شوند که مرکب لنگ شود و حقوا البته کم شود یکشنبه شود مگر اگر کسی با حق تعالی از و بگرداند و هم
دویستم و سی ام درین روز فوق السما باشد حضورت باید کرد **فصل بیست و ششم** در احوال رجال الغیب هر روز از ماههای قمری
بکدام جهت می باشند بدانکه هفتم و چهاردهم و بیست و یکم و بیست و هشتم در مشرق اند و بیست و سیم و ششم میان مشرق و شمال اند هشتم و
چهارم و دوازدهم در مغرب اند و بیست و پنجم و دویم و هفدهم و دهم در میان مغرب و جنوب اند شانزدهم و بیست و چهارم و نهم میان مشرق
و جنوب اند اگر خواهد که از ارواح ایشان استمداد نمایند باید که هر روز که بان سمت باشند دست بر سینه نهند بطرف و بگویند بسم
الله الرحمن الرحیم بسم الله والحمد لله والصلوة علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سلمکم الله یا رجال
الغیب سلمکم سلمکم الله یا ارواح المقدسة اجیبونی و اعینونی و اغیثونی و انظرونی بنظرة وارحمونی
برحمة وحصلونی مقصودی وقوموا علی حوایجی سلمکم الله فی الدنیا والآخرة یا رقبا یا نجبا یا ابدال یا اوتاد
یا اوطاب یا قطب یا غوث اغیثونی بحرمة محمد المصطفی صلی الله علیه و آله السلام علیکم یا رجال الغیب یا
ارواح المقدسة اغیثونی بغوثکم بحرمة محمد المصطفی صلی الله علیه و آله بعد از ان پشت بجانب ایشان کند
و بگوا اسلمت نفسی الیکم و فوضت امری الیکم والجات ظهری الیکم و بار دیگر راست ایستد رو بر که [illegible] بعد
فراغ از اوراد صبح رو بسوی آن جهت که معلوم کند و بگوید السلام علیکم یا ارواح المقدسه اعینونی بقوة و انظرونی بنظرة آنگاه
پشت بسوی ایشان کند همچنانکه تکیه کند و میل بسوی ایشان کند و هر چه بخاطر آورد که استظهار فرشتهها مراد روز گیرند و نام حق را
برده حق تعالی از ابرار آورده و آنکه زر اکسیر کرده اند و از ایشان بهمه نوع مدد بسوی رسد در محاربات و دشمن شکست روح مقدسه
قتال کنند و الا شکست خورده و اگر ملکی شود آن روز جنگ کنند تا خاطرش خوب مطمئن شود و چون بخدمت سلاطین رود پشت بایشان
کند که کرم و معزز بیرون آید بدانکه احوال رجال الغیب از احادیث ظاهر نمیشود که اشاره بر آن شده باشد و در میان علمای شیعه شهرت
ندارد و آنچه کلان تر [illegible] است آنست که ارواح مقدسه حضرات ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و حضرت امام محمد مهدی صلوات
الله علیه و خضر و الیاس علیهما السلم و لیکن در میان جمعی از شیعه و قاطبه سنیان و بزرگان ایشان در تقویم منجمان رجال الغیب
هست و اهل تصوف میگویند که بزرگان و مشایخ ایشان که سیمرغ قطب زمین میشوند و مراتب اول قطب و اوتاد است و ابدال
نجبا و نقبا و نیا بوجود ایشان است در زمین بسیار اند چهل نفر میباشند هر کدام که میرند دیگری بجای او قطب میشود و الله یعلم
فصل بیست و نهم در بیان اختلاجات و این علم متعلق است بشر العرقین که آدمی از شر و نفع و ضرر آگاه میکرد اند و این بتجربه رسیده
است آنگاه بفال مجرب میدانند نه آنکه در واقع حقیقت این عضو این خاصیت دارد و یا عضای مشهور آدمی او را آگاه میکرد

اختلاجات اعضا

بلکه آگاه تواند کرد   اما احکام آن پس اگر در میان فلهٔ سر بجهد غنیمت یابد و جانب راست سر خبر بد شنود و جانب
چپ سر فراخ روزی شود و میان دو ابرو بجهد خرمی بیند پس سر عزیز گردد و پیش سر از غم خلاص شود و میان فرق عاشق
از او بگذرد و گوش راست خرمی بیند گوش چپ غایبی برسد دنبالهٔ چشم راست سخن از او گویند دنبالهٔ چشم چپ نامه
باو رسد پشت چشم راست غمناک گردد پشت چشم چپ باو ظرافت زیر چشم راست شادی بیند زیر چشم چپ خبری
باو رسد ابروی راست خیر و برکت بیند ابروی چپ جاه زیاده شود جملهٔ چشم راست خرمی و صحت بیند ابروی
چپ جاه زیاده شود جملهٔ چشم چپ باو شوخی کنند جملهٔ سر بزرگی بیند جملهٔ پیشانی عزت یابد شقیقهٔ
راست بخویش نکبت رسد شقیقهٔ چپ صحت یابد جملهٔ بینی مال وافر یابد پرهٔ بینی قرض او ادا شود جانب
راست بینی از شغل خود معزول شود و جانب چپ بینی بر مراد خود فائز گردد تا رگ روی راست کار
بدی بکند تا رگ روی چپ مال و حرمت یابد روی راست مراد و صحت یابد رخ چپ بیماری اندک یابد زنخ
از طرف راست بیماری سلیم یابد زنخ از طرف چپ درد سر کشد گوش راست سخن از او نقل کنند گوش چپ
غایبی بوی رسد و بروایت دیگر نفع بوی رسد و بمهمانی رسد جملهٔ دو دستان باو دوستی مروت کنند جملهٔ زبان از بیگانه
ایمن گردد و لب بالا نیکی بعمل آورد و لب زیرین فتنه بوی رسد گوشهٔ لب راست خصومت کند گوشهٔ لب چپ
از او نقل کنند جملهٔ زنخدان مال یابد حلقوم راست از برادر نفع یابد حلقوم چپ خرمی بیند جملهٔ گردن شرف و
غنیمت یابد سر دوش راست رفعت یابد سر دوش چپ دردی کشد بازوی راست خیر و خرمی بیند بازوی
چپ شادی بیند مرفق راست عمل خیر کند مرفق چپ خرمی کند ساعد راست شادی بیند ساعد چپ فراخ
روزی شود کف راست خصومت کند کف دست چپ معیشت یابد انگشت بزرگ راست نوازش یابد
انگشت بزرگ دست چپ بزرگی رسد انگشت شهادت دست راست سخن بد از او نقل کنند
انگشت شهادت دست چپ خبری فاش کند انگشت میانین راست در خصومت افتد انگشت میانین چپ
بر دشمن ظفر یابد انگشت چهارم راست روزی بوی رسد انگشت چهارم چپ مال جمع کند انگشت کوچک
راست سخن از او نقل کنند انگشت کوچک چپ مال بدست آید جملهٔ دست راست غنیمت یابد جملهٔ دست
چپ توانگر گردد کف راست خلعت یابد کف چپ برادر رسد بندگاه دست راست مال زیاد شود

بندگاه دست حشمت باید سینه دوستی را در کنار گیرد دل غمی بوی رسد پهلوی راست شغل و حرکت کند پهلوی چپ
دوستی باید کرده گاه راست فرح پیند گرده گاه چپ غمی بوی رسد جانب پشت راست کاری بکند جانب
پشت چپ رفعت باید اگر ناف مرد بجهد زن حلال کند و اگر ناف زن بجهد شوهر حلال کند اگر پاین ناف
و زهار بجهد نفع باید اگر قضیب مرد و فرج زن بجهد مراد یابد خصیه راست زن حلال کند خصیه چپ بوی پنهان
زنند سرین راست خرمی بیند سرین چپ نوازش یابد نشیمن گاه راست عزت و رفعت یابد نشیمنگاه
چپ منصب بیند ران راست سواری کند ران چپ برخورداری کند جانب ران راست نهانی خرمی
جانب ران چپ سوار گردد زانوی راست زن بزرگی مقرب شود زانوی چپ لشرح ایضا ساق راست
ار روی او بعمل اید ساق چپ لشرح ایضا کف پای راست سفر کند کف پای چپ لشرح ایضا بند پای راست
سفر کند بند پای چپ مقرب گردد پشت پای راست خوار شود پشت پای چپ سواری کند جمله قدم راست
غم او زایل گردد جمله قدم چپ عافیت باید انگشت بزرگ پای راست صحت باید انگشت بزرگ پای چپ
توانگر گردد انگشت دویم پای راست حاکم گردد انگشت دویم پای چپ سختی بیند انگشت میانی پای
راست مال او زیاد شود انگشت میانی پای چپ لشرح ایضا انگشت چهارم پای راست بیننی از وی
غایب شود انگشت چهارم پای چپ راحت یابد و از حاکم نوازش یابد انگشت کوچک پای راست
خرمی بیند انگشت کوچک پای چپ لشرح ایضا جمله انگشتان پای راست سفر کند جمله انگشتان پای چپ
غم و الم بیند جمله اندام اندوه بوی رسد و هرگاه اعضا کر بجهد مقدمه فالج و لغوه است معالجه باید نمود
والله اعلم

در بیان شک و سهو نمازهای پنجگانه و احکام انها و ذکر سهو

بدر نماز صبح و شام و دو رکعت اول ظهر و عصر و خفتن بجز د شک کردن و عدم رجحان بطرفی نماز باطلست
از سر باید گرفت و در میان دو و سه در وقت قرائت و رکوع و بعد از سر برداشتن از رکوع و در حین
سجده اول و بعد از سر برداشتن از سجده اول و در حین سجده دویم در همه این صورتها هرگاه شک
کند نماز باطل بشود و چپ باید که نماز را از سر گرفت اما بعد از سر برداشتن از سجده دویم هرگاه شک کند نماز
صحیح است و لیکن باید بنا را بر سه بگذارد و باقی را تمام کند و بعد از سلام یک رکعت نماز احتیاط ایستاده

محمد

باحد تنها میگذارد و تشهد و سلام میگوید هرگاه شک کند میانه دو و چهار بعد از اکمال سجدتین
نماز صحیح است میباید بنا را بر چهار بگذارد و باقی را تمام کند و بعد از سلام دو رکعت نماز احتیاط ایستاده
بکند و هرگاه شک پیش از اکمال سجدتین واقع شود چنانکه مذکور شد نماز باطلست از سر باید گرفت
شک کند میانه دو و سه و چهار پس هرگاه پیش از اکمال سجدتین باشد نماز باطل است میباید
از سر گرفت و هرگاه بعد از اکمال سجدتین باشد نماز صحیح است میباید بنا را بر چهار بگذارد و باقی را تمام
کند و بعد از سلام دو رکعت نماز احتیاط نشسته بجا آورد [2] شک کند میانه سه و چهار در هر جا
که باشد نماز صحیح است میباید بنا را بر چهار بگذارد و باقی را تمام کند و بعد از سلام دو رکعت نماز احتیاط
نشسته یا یک رکعت ایستاده بکند شک کند در میان دو و پنج در حالت نماز ایستاده باطلست
میباید از سر گرفت شک کند میانه سه و پنج در حالت ایستاده قبل از رکوع نماز صحیح است میباید
بنا را بر چهار بگذارد و ایستاده را برهم زده بنشیند و سلام بگوید و بعد از سلام دو رکعت نماز ایستاده
بکند و دو سجده سهو بکند و هرگاه شک میانه سه و پنج در اثنای رکوع یا بعد از رکوع یا پیش از رکوع
سجدتین یا در اثنای سجدتین واقع شود در همه این صورتها نماز باطل است و میباید از سر گرفت
شک کند میان چهار و پنج قبل از رکوع یا بعد از سجدتین نماز او صحیح است پس اگر شک قبل
رکوع باشد بنا را بر پنج میگذارد و ایستاده را برهم زند و بنشیند و تشهد و سلام بگوید و بعد از سلام
دو رکعت نماز احتیاط ایستاده نشسته یا یک رکعت ایستاده بکند و دو سجده سهو بکند و اگر شک
بعد از سجود باشد بنا را بر چهار گذاشته تشهد و سلام بگوید و بعد از سلام دو سجده سهو بکند
و هرگاه شک در اثنای رکوع یا بعد از رکوع یا پیش از سجود یا در اثنای سجود واقع شود در این صورت
نماز باطل است میباید از سر گرفت مگر اینکه این شک بعد از اکمال سجدتین باشد که در این صورت
نماز صحیح است و میباید بنا را بر چهار بگذارد و تشهد و سلام بگوید و دو سجده سهو بکند
شک کند میانه سه و چهار و پنج پس اگر این شک قبل از رکوع واقع شود نماز صحیح است بنا را
بر پنج بگذارد و ایستاده را برهم زده بنشیند و تشهد و سلام بگوید و بعد از سلام دو رکعت نماز احتیاط

و دو رکعت نشسته

ایستاده و دو سجدهٔ سهو بکند اگر این شک بعد از سجدتین واقع شود باز صحیحست
میباید بنا را بر چهار بگذارد و تشهد و سلام بگوید و بعد از سلام
دو رکعت نماز احتیاط نشسته یا یک رکعت ایستاده بکند شک کند
دو و سه و چهار و پنج در هر صورت نماز باطل است میباید
از سر گرفت مگر آنکه این شک بعد از اکمال سجدتین واقع شود که در این
صورت نماز صحیح است و میباید بنا را بر چهار بگذارد و تشهد و سلام بگوید
و بعد از سلام دو رکعت نماز احتیاط ایستاده و دو رکعت نشسته و
دو سجدهٔ سهو بکند شک کند در میان دو و شش
و سه و شش در هر صورت در هر حالت نماز باطل است مگر آنکه
این شک بعد از اکمال سجدتین واقع شود که درین صورت بنا را
بر چهار بگذارد و سلام دهد و دو سجدهٔ سهو بکند و دو رکعت
نماز ایستاده بکند در جمیع صور چون از سلام فارغ شود
میباید متوجه نماز احتیاط شود و احتیاط در آنست که بیفاصله بعد از
سلام نماز احتیاط را بجا آورده با تأخیر نیندازد و در
نماز احتیاط اذان و اقامه و سوره نمیباشد بلکه حمد تنها است و
نیت چنین کند که دو رکعت نماز احتیاط میکنم نشسته یا ایستاده
یا یک رکعت ایستاده برای شکی که واقع شده در میان رکعت سه
و چهار فلان نماز مثلا واجب قربة الی الله پس تکبیرة الاحرام
بگوید و یکمرتبه سورهٔ حمد تنها بخواند و رکوع و سجود کرده تشهد
و سلام بگوید و کیفیت سجدهٔ سهو اینست که سجده کند و یکمرتبه این
ذکر در سجده بخواند بسم الله و بالله و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

الطاهرین

الطاهرین بلکه تشهد مختصر بخواند و یک سلام بعد از دو سجده **فصل چهل** در دیدن هر ماه از شهور اثنی عشریه بروی آنچه نیکو می‌شود
در روایت معتبر وارد شده است که ماه **رجب المرجب** را قرآن مجید یا بر روی دست خود باید دید ماه شعبان را بر روی بندگان و علما
و صلحا ماه مبارک رمضان را در روی اهل و عیال خود ماه شوال را در روی فرزند و آب روان ماه ذیقعده را در آئینه و شیشه ماه ذیحجه را
در روی طفل یا قلب ماه محرم را در آب و فیروزه ماه صفر را در روی کودک یا کف دست خود ماه ربیع الاول را در آب ایستاده
ماه ربیع الثانی را در آب بسیار ماه جمادی الاولی را در ماه بگرد ماه جمادی الثانیه را در زمین و آسمان بگرد و در روایت دیگر هرگاه **محرم**
در حمل نو شود در آتش افروخته ببیند یا در لوح سرخ و شمشیر برهنه و امثال اینها هر القصد میمنت نه بیند و بر خود مبارک نگرداند و اینماه را شوم
داند و حذر کند از دیدن مردان هرزه و زن فاحشه و مطلق در همه ماه عیش و عشرت و تماشا و جنبه را بر طرف کند و ضیافت نکند و زود **صفر**
هرگاه در ثور نو شود در روی صاحب جمال ... و جواهرات عقیق و یمنی و جوانان بگرد و حذر کند از دیدن سباع ...
هرگاه در جوزا نو شود در روی عالم و زاهد بگرد یا در آب روان یا در جواهرات مثل مروارید و مرجان و حذر کند از معیوب و نابینا ...
و کردان **ربیع الاول** هرگاه در سرطان نو شود در آب روان صاف بگرد یا در سبزه و جواهرات یا در عقیق یمنی و حذر کند از مردم شریر
و غماز **ربیع الثانی** هرگاه در اسد نو کند در آسمان بگرد و یا در زیر پا یا در آتش و سه نوبت بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم و حذر کند از دیدن تارک الصلوة و جنب و بی وضو **جمادی الاول** هرگاه در سنبله نو شود بر روی ... باکره خوشرو محرم خود بگرد
یا در سبزه و عقیق یمنی و در نجف و حذر کند از دیدن چیزهای سیاه و زرد و خاکستر و دیدن مجوس **جمادی الثانی** هرگاه در
میزان نو شود در آئینه صاف و سه نوبت فاتحة الکتاب بخواند و حذر کند از دیدن نجاسات و مکروهات و کثافات و سگ سیاه
رجب المرجب هرگاه در عقرب نو شود در روی مؤمن خوب و صالح و خوش گفتار یا در قرآن مجید یا در روی ترکان و اهل صلاح بگرد و حذر
از مردم بد ... و عوام و اجلاف ... **شعبان** هرگاه در قوس نو شود در روی علما و سادات و زر و سیم و جواهرات بگرد
حذر کند از دیدن مردم ظالم و ملازم حکام و ... ذات موذی و منافق و شریر و بدکار **رمضان** هرگاه در جدی نو شود در ...
بگرد و سه مرتبه بگوید وحده لا شریک له و حذر کند از دیدن زنان سلیطه و فاحشه و فاجره ماه **شوال** هرگاه در دلو نو شود
در مسجد جامع و عمارتهای عالی بگرد و سه مرتبه آیه رحمت بخواند بر خود و حذر کند از دیدن مردم بدکار و هرزه گرد **ذیقعده**
هرگاه در حوت نو شود در مصحف بگرد یا در روی علما یا در لعل و فیروزه و زبرجد و مروارید و جواهر و حذر کند از جراحتها **ذیحجه**
در هر ماهی از ماههای دوازده گانه باید که در روی مؤمنان و علماء و صالحین بگرد و باید که در روی چیزی که ... باشند و شکل هلال
کلی داشته باشد ببیند یا در فیروزه و دعای صحیفهٔ کامله حضرت سید الساجدین علیه السلام را باید خواند و سه مرتبه در دیدن ماه نو الّا آن از درد چشم و

بعین ماه را دید باید که بگردد و در رو بقبله بایستد و دعا بخوانند و طریق اهل نجوم محرم را در روی سلاح مصقول بگرد و صفر را در روی گیاه

و مرد اریر بگرد و ربیع الاول در روی ابریشم بگرد و ربیع الثانی در سبزه و جواهر بگرد و جمادی الاول در روی آتش کاران بگرد و جمادی الثانی در آب

شب و در دیوان بگرد و رجب المرجب در روی بزرگان بگرد و شعبان در روی شیخ بگرد و رمضان المبارک در روی دهقانان بگرد و شوال

در روی تاکان بگرد و ذی قعده در ادعیه صحیفه بگرد و ذی حجه در روی قرآن مجید بگرد و خاتمه در روی هشتن غره ماه و روز ادای عید

استفتاح تا روز قیامت این قاعده از معجزات حضرت امام رضا علیه السلام است بامیر آنچه از هجرت گذشته

هر دو را بیت و دو طرح کنند و تتمه آنچه باشد در جدول اول طلب کنند و آنگاه در جدول دیگر که نام ماهی

شریف معصومان آل عبا علیهم السلام نوشته نام را از بالای جدول صفحه محرم طلب کنند

انگشت بر غره ماه دیگر بر نام باید که داشت کشید تا بجهت سندان

خاتم غره ماهت باشد و این علم ختم شد این ربع المجد و بیده رب العالمین

مراو را آخره و متبع او محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

قد فرغ فی تسوید ... عشر الاول شهر ربیع الاول سنه ۱۱۵۰

اقل الطلاب ابن محمد قرمحمد حسین

عفی عنهما ...

فایده ... روز ... غره ...

طریقه دیگر آنکه اول محرم ملاحظه کن اگر یکشنبه باشد یک و اگر دوشنبه باشد دو و اگر سه شنبه باشد سه و اگر چهارشنبه باشد چهار و پنجشنبه پنج

پنج جمعه شش و اگر شنبه باشد هفت بگیر و علاوه ماهای نمود که در ازده بیت مر آن بیفزا و هفت هفت از کل موضوع

و تتمه آنچه باند اول یا بیت غره رمضان المبارک یکشنبه بیت و اگر دو باند دوشنبه و سه سه شنبه و چهار چهارشنبه و پنج پنجشنبه و شش

جمعه و هفت شنبه است

مثلا یکشنبه غره محرم است ...

عدد شنبه ۷ سیزده شود هفت هفت عدد

موضوع ... شش ماند و شش جمعه است

و جمعه غره رمضان المبارک

والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرع الدیات والقصاص والحدود لرفع الفساد من بین العباد ونظام عالم الوجود والصلوة
علی خیر من شرع الشریعة والحدود محمد واهل بیته خلفاء المعبود وشفعاء یوم الورود و بعد احقر عباد الله
محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بر الواح ارواح زکیه و فاتر خاطر علیه ناظمان حل و عقد امور عباد و سالکان
مناهج خیر و سداد بنیان بنان و اقلام اعلام می نگارد که چون حق تعالی نوع بشر را مدنی بالطبع و محتاج بیکدیگر
افریده غالبا معاملات و معاشرت سبب حدوث مشاجرات و منازعات میشود و منتهی بقتل نفوس و
نهب اموال و حدوث جراحات میگردد و ایضا نفوس اکثر ایشان بمتابعت لذات و تحصیل مشتهیات اگر
زاجری و مانعی نباشد در عرض و اموال یکدیگر تصرف مینمایند و منتهی بانواع فساد میگردد لهذا جناب مقدس
ایزدی تعالی شانه در شریعت مقدسه نبوی صلی الله علیه و آله برای انتظام امور عباد و رفع فتنه و فساد از
قطار بوادی و بلاد احکام و قصاص و دیات را مقرر فرموده که زاجر نفوس شریره از ارتکاب فتنه و فساد
و دواعی ایشان طریق صلاح و سداد بوده باشد و چون اکثر احکام مباحث مذکوره از جمله غوامض مسائل
فقه است و در غالب انها اختلاف بسیار در میان فقها رضوان الله علیهم است لهذا فقیر بامر حضرت [illegible] مستطاب
امر متع الله المسلمین ببقائه احکام مذکوره را درین رساله بلغت فارسی ایراد مینماید که نفعش اعم و فایده اش
اتم بوده باشد و چون پنج چیز است که در شریعت جمیع پیغمبران حفظ انها لازم و محتم بوده اول دین دویم نفس
سیم مال چهارم نسب پنجم عقل و حفظ دین باقامت عبادات است و کشتن کافران و مرتدان و
جاری کردانیدن حدود و تعزیرات بوجهی که انها را انبیا شمارند و حفظ نفس بقصاص کردن و دیت گرفتن

است چنانچه حق تعالی فرموده است ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب یعنی از برای شما در قصاص کردن زندگی
هست ای صاحبان عقول زیرا که اگر کشنده را بعوض مقتول نکشند و جراحت کننده را بعوض جراحت نکنند
یا دیت نگیرند کشتن بفساد در عالم بسیار میشود و حفظ نسب بنکاح و ملک یمین از کنیزان و منع از زنا
و لواطه و امثال انها کردن و حد بر مرتکب جاری کردانیدنست و حفظ مال باجرای عقوبت شرعیه و منع نمودن
از غصب و دزدی مال مردم و حد خدا بر مرتکب انها جاری کردانیدنست و حفظ عقل که امتیاز انسان
از سایر حیوانات بانست بمنع از اشامیدن شراب و سایر چیزهای مست کننده و جاری کردانیدن حد
است بر اشامنده انها لهذا این رساله را بر دو قسم بر چند باب مرتب کردانید و هر یک از احکام مذکوره را
در بابی بر سبیل ایجاز و اختصار ایراد نمود والله الموفق والمعین قسم اول در بیان حدود و تعزیرات است
و در ان چند بابست باب اول در بیان حدود زنا و لواطه و مساحقه و امثال انست و در ان چند
فصل است فصل اول در بیان حد زناست که مردی ذکر خود را در فرج زنی از پیش یا از پس فرو برد
بقدر حشفه که ختنه گاه پنهان شود و ان زن بر او حرام باشد و عقدی و شبهه عقدی و ملکیتی نباشد و در ان
چند بحث است اول در بیان شرایط وجوب حد و ان هفت است اول انکه زنا کننده خواه مرد باشد
خواه زن بالغ باشد پس اگر نابالغ باشد او را بحد نزنند بلکه حاکم شرع مصلحت داند تعزیر و تادیب نماید
دویم انکه عاقل باشد پس اگر دیوانه باشد بنابر مشهور میان علما حد بر او لازم نیست بلکه او را تعزیر
و تادیب میکنند مانند طفل و بعضی گفته اند که مرد دیوانه را حد میزنند مانند عاقل و زن دیوانه را حد
نمیزنند سیم انکه مختار باشد پس اگر کسی زنی را جبر کند بر زنا بر زن حد نیست و در مرد نیز مشهور
اینست و بعضی گفته اند حد مرد اکراهی نمی باشد و اگر مرد زن را باکراه جماع کند حد میزنند مرد را و مهر
المثل ان زن را باو میدهد موافق مشهور چهارم انکه زنی که با او دخول کرده است بر او حرام باشد یا انکه
حلیله او نباشد و مالک او نباشد پس اگر در حیض وطی کند یا در روز ماه رمضان اگر چه حرام است
اما زنا نیست و حد ندارد بلکه او را تعزیر میکنند پنجم انکه در ان دخول کردن شبهه نباشد بلکه
داند که بر او حرام است پس اگر گمان زن خود کرده که بر او حلال است بر او حد نیست ششم انکه فرج
خود را در فرج زن پنهان کند خواه در دبر و خواه در قبل بانکه ختنه گاه پنهان باشد اگر چنین نباشد حد نیست

نیست **هفتم** شبهه مالکیت نباشد پس اگر وطی کند کنیزی را که میان او و دیگری مشترک باشد اگر گمان کند که بر او حلال است حد بر او نیست و اگر داند که بر او حرام است بقدر حصه او ساقط است و بقدر حصه شریک حد میزنند مثل انکه نصف از او باشد و نصف از شریک او نصف حد که پنجاه تازیانه است میزنند

بحث دویم در اقسام حد زناست و ان نه قسم است **قسم اول** کشتن بشمشیر است و ان بر سه کس لازم است یکی مردی که با زن محرم نسبی خود زنا کند مانند مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر و بعضی از علما محرمهائی غیر نسبی را نیز باین الحاق کرده اند مانند زن پدر و مادر زن و اشکال دارد و حد ایشان اینست که گردن بزنند ایشان را و بعضی از علما گفته اند که اگر امرد محصن بوده و زن داشته با محرم خود زنا کرده است او را حد تازیانه میزنند و بعد از ان سنگسار میکنند و اگر زن نداشته باشد او را اول صد تازیانه میزنند و بعد از ان گردن میزنند و قول اول مشهورتر است و زن نیز اگر راضی بوده و جبری باو نشده حکم مرد دارد **قسم دویم** کافری که با زن مسلمانی زنا کند او را نیز گردن میزنند **قسم سیم** مردی که زنی را اکراه [داشته باشد] زنا کند او را گردن میزنند و بعضی درین دو قسم بتفصیل سابق را قایل شده اند

قسم چهارم سنگسار کردن است و ان بر مرد جوان و زن جوانی لازم است که محصن باشند و محصن مردی است که بالغ و عاقل و ازاد باشد و زنی یا کنیزی داشته باشد که وطی با او کرده باشد بعد از بلوغ و ازادی و هر صبح و شام قادر بر وطی او باشد پس اگر در سفر باشد و نزد او نباشد یا در حضر باشد و محبوس باشد که نتوان و کنیز خود نتواند رسید محصن نخواهد بود و محصن بودن زن نیز چنین است که بالغ و عاقل و ازاد باشد و شوهری داشته باشد که دستش باو برسد و متعه از برای محصن بودن کافی نیست و بعضی کنیز را نیز کافی نداشته اند و بعضی در مرد عقل را شرط نکرده اند و هر دو قول خلاف مشهور است و جمعی از علما را اعتقاد اینست که اگر مرد بالغ محصن زنا کند با دختر نابالغ یا زن دیوانه او را تازیانه میزنند و سنگسار نمیکنند بلکه تازیانه میزنند و بعضی فرق کرده اند میان طفل و دیوانه و در طفل تازیانه قایل شده اند و در دیوانه سنگسار و مسئله خالی از اشکال نیست و غلام و کنیز خواه محصن باشند و زن خواه شوهر داشته باشد خواه نداشته باشد بر ایشان سنگسار نیست و کیفیت سنگسار انست که مرد را تا کمر و زن را تا سینه در میان خاک پنهان کنند یا وجوباً و یا استحباباً علی الخلاف و سنگ بر او بزنند تا بمیرد و اگر بگواه زنای او ثابت شده باشد

اول گواهان سنگ بزنند پس امام علیه السلام اگر حاضر باشد پس سایر مردم و اگر باقرار ثابت شده باشد اول امام بزند و باید جماعتی را که حاضر کنند در ان وقت و بعضی همه را سنت دانسته اند و بعضی گفته اند که کسی که مستوجب حدی باشد نباید بر او سنگ بزند چنانچه در روایت وارد شده است و اول امر میکنند او را دفن میکنند **قسم سیم** انست که اول تازیانه بزنند و بعد از ان سنگسار کنند و این در مرد و زن پیر است که محصن باشند و زنا کنند زیرا که عذاب ایشان باعتبار پیری و انکسار شهوات کمتر است و گناه ایشان عظیم و جمع کثیر از علما فرق میان این قسم و قسم سابق نکرده اند و میگویند که مردی که زن یا کنیز داشته باشد و زنی که شوهر داشته باشد بشرایطی که گذشت خواه جوان باشد و خواه پیر اول او را تازیانه میزنند و اخر سنگسار میکنند **قسم چهارم** انست که صد تازیانه میزنند و سر او را بتراشند و یکسال او را از شهر بیرون کنند و این حد مرد بکر است و در تفسیر بکر هم خلافست بعضی گفته اند مرد بست که زنی را عقد کرده باشد و هنوز با او دخول نکرده باشد و بعضی گفته اند که بکر غیر محصن است خواه زن کرده باشد و خواه نکرده باشد و در زن سر تراشیدن و از شهر بیرون کردن نمی باشد هرچند عقد براو کرده باشند **قسم پنجم** صد تازیانه است و ان حد مرد یا زن بالغ ازادیست که زنا کرده باشد و نه عقد کرده باشد بر زنی و نه دخول کرده باشد و بنابر قول دیگر که مذکور شد فرق میان این قسم و قسم سابق نیست **قسم ششم** پنجاه تازیانه است و ان حد غلام یا کنیزیست که بنده باشد و خواه محصن باشد و خواه غیر محصن و در بنده سر تراشیدن و از شهر بیرون کردن نیست **قسم هفتم** هفتاد و پنج تازیانه است و ان حد غلام یا کنیزیست که زنا کرده باشد و نصفش ازاد باشد و نصفش بنده زیرا که نصف حد ازاد میزنند و نصف حد بنده را و اگر بیشترش ازاد باشد از ان سبب حد ازاد زیاده میشود و اگر کمترش ازاد باشد بان سبب کم میشود و تا همه اش ازاد نباشد او را سنگسار نمیکنند زیرا که حق تعالی بر او بسبب مذلت بندگی بر او رحم کرده است و حدش را سبک کردانیده است **قسم هشتم** جمع میان حد و تعزیر است و ان در باب کسی است که در زمان شریفی مانند ماه مبارک رمضان و روز جمعه و روز عرفه یا مکان شریفی مانند حرم مکه یا حرم مدینه زنا کرده باشد مشهور انست که زیاده بر حد بقدری که امام علیه السلام مصلحت داند او را تعزیر و تادیب مینماید **قسم نهم** حکم ضغث [؟] زنان بیمار است که تاب تازیانه نداشته باشد بر کد

Margin notes:

کذا نرم

خواه شوهر داشته باشد و

جایی که سنگسار [؟] ... حضور بر مردم [؟] ... وجوباً [؟] ... [illegible]

چند تا بعد از ان تازیانها جمع میکنند و یکبار بر بدن ان میزنند و اما الحکام اول انکه زانی را برهنه حد میزنند اگر مرد
باشد و مشهور در زن انست که با جامه تازیانه میزنند و بعضی گفته اند که اگر ایشان را در وقت زنا برهنه یافته اند
و تازیانه را تفریق میکنند بر جمیع بدنش بغیر از رو و فرج که برین اعضا نمیزنند و مرد را ایستاده میزنند و زن را
نشسته و بعضی گفته اند بسیار سخت میزنند و بعضی گفته اند میانه نه بسیار سخت و نه بسیار هموار
و در سرمای سخت و گرمای سخت حد نمیزنند بلکه در زمستان در میان روز و در تابستان در دو طرف
روز که هوا معتدل باشد میزنند دویم هر گاه که کسی کاری کند که مستوجب حد گردد و پناه بحرم مکه معظمه برد
حرمت حرم حد نمیزنند او را تا از حرم بدر اید و لیکن در خوردن و اشامیدن بر او تنگ میگیرند تا مضطر شود
به بیرون امدن پس حد میزنند او را و اگر انکار شنیع را در حرم کرده باشد چون او حرمت حرم را رعایت
نکرده در باب او حرمت حرم را رعایت نمیکنند و در حرم او را حد میزنند و بعضی از علما در حکم ملحق ساخته اند بحرم
مکه حرم حضرت رسول صلعم و مشاهد مشرفه مقدسه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین را درین باب مستندی
بنظر نرسیده سیم هر گاه زنا مکرر واقع شود و یک مرتبه نزد حاکم شرع ثابت شود مشهور میان علما انست
که یک حد میزنند و بعضی گفته اند که اگر زنا با یک زن باشد یکی میزنند و اگر با چندین زن باشد برای هر زنی او را
حدی میزنند موافق روایت ابو بصیر چهارم زن حامله را حد نمیزنند تا بزاید و از نفاس بیرون اید و فرزند
خود را شیر دهد و اگر کسی کفالت فرزند او نماید بعد از زائیدن در سنگسار و بعد از پاک شدن از نفاس
در تازیانه حد میزنند پنجم هر گاه مرد و زنی را در یک لحاف بیابند و ثابت نشود که کاری کرده اند یا ثابت شود
که در میان پای او ملاعبه کرده است و دخول ثابت نشود کمتر از صد تازیانه او را تعزیر میکنند و شیخ طوسی
رحمه الله در بعضی از تصانیف خود گفته است که هر گاه مردی را با زنی بیگانه در زیر یک جامه بیابند که دست در
گردن او کرده باشد و او را بوسه دهد هر یکی را صد تازیانه میزنند و شیخ مفید رحمة الله علیه گفته است که اگر
گواهان گواهی دهند که ایشان را در زیر یک جامه یافته اند یا بدنشان برهنه ملاصق یکدیگر بوده است حاکم
شرع ایشان را تعزیر میکند بانچه مصلحت داند از ده تازیانه تا نود و نه تازیانه و در حدیث صحیح دیگر وارد شده است
که در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرد و زنی را در یک لحاف دیدند حضرت فرمود که هر یک را صد کم
یک تازیانه بزدند ششم هر گاه برازادی دو مرتبه حد بزنند و در مرتبه سیم انکار را بکند او را میکشند و بعضی گفته اند

در مرتبه چهارم او را میکشند و اگر بنده را هشت مرتبه حد بزنند در مرتبه هشتم میکشند و بعضی گفته اند که در مرتبه نهم
او را میکشند هفتم هر گاه کسی توبه کند پیش از انکه نزد حاکم شرع ثابت شود حدش نمیزنند و اگر بعد از ثابت
شدن توبه کند مشهور انست که ساقط نمیشود و حد میزنند او را و بعضی گفته اند حاکم مخیر است میان حد زدن
و عفو کردن و اگر باقرار خودش ثابت شده باشد و بعد از اقرار توبه کند حاکم مخیر است میان حد زدن و عفو
کردن هشتم هر گاه زنی شوهری نداشته باشد و حامله شود او را حد نمیزنند تا چهار مرتبه اقرار کند که زنا
کرده است بنا بر مشهور نهم کسی که مرد بیگانه را در خانه خود ببیند که با زن او زنا میکند هر دو را میتواند بکشد
اما اگر نزد حاکم ثابت نشود کشتن او را قصاص میکنند و میان خود و خدا گناه ندارد بحث سیم در بیان کیفیت
ثابت شدن زناست و زنا بدو وجه ثابت میشود اول باقرار کردن و اشهر و اقوی انست که ثابت نمی شود
زنا مگر بانکه زانی خواه مرد باشد و خواه زن چهار مرتبه بزنا اقرار کند و خلاف است در انکه چهار مرتبه اقرار باید که در چهار
مجلس بشود تا در یک مجلس بشود نیز کافی است و اشهر انست که تعدد مجلس در کار نیست و گفته اند که اگر
کمتر از چهار مرتبه اقرار کند او را تعزیر میکنند و اگر بجبر اقرار کند اعتبار ندارد و اگر غلام اقرار کند بزنا اگر اقا
تصدیق او بکند او را حد میزنند و اگر تصدیق نکند حد نمیزنند دویم ثابت شدن بگواه است و ثابت نمیشود
سنگسار مگر بچهار گواه عادل که گواهی دهند که زنای او را دیده اند مانند میل در سرمه دان یا سه مرد عادل
و دو زن عادله شهادت بدهند و اگر دو مرد و چهار زن گواهی بدهند اکثر علما گفته اند که او را سنگسار نمی کنند و حد
تازیانه میزنند و بعضی گفته اند صد تازیانه نیز نمی زنند و اگر کمتر از این جماعت گواهی بدهند ثابت نمیشود و گواهان را
حد میزنند برای فحش و اگر بعضی پیشتر بیایند و شهادة بدهند پیش از انکه باقی شهود حاضر شوند اشهر انست که
انها را حد فحش میزنند و انتظار باقی نمیکشند و زنا ثابت نمیشود و شرط است که شهادت ایشان بر یک
فعل باشد و موافق یکدیگر باشد پس اگر بعضی گویند در روز شنبه زنا کرد و بعضی گویند در روز یکشنبه
یا بعضی گویند در فلان خانه و بعضی در خانه دیگر ثابت نمیشود و گواهان را حد میزنند و مشهور انست که حاکم
شرع اگر علم بهم رساند که شخصی زنا کرده است بغیر گواه و اقرار او را حد میتواند زد و همچنین در سایر حدود
هر چه حق الله باشد مانند لواطه است و مساحقه و اگر حق الناس باشد مانند فحش تا صاحب حق طلب نکند
حد نمیزنند فصل دویم در لواطه است و توابع ان و در ان چند مقصد است اول ثابت شدن لواطه نیز

مثل زنا یا بچهار گواه است یا بچهار مرتبه اقرار و مشهور آنست که حاکم شرع بعلم خود میتواند حد جاری کند زنا ثابت نکرده شد و اگر کمتر از چهار مرتبه اقرار کند گفته‌اند حاکم شرع او را تعزیر میکند دویم بدانکه لواط برد و قسم است اول انکه مردی ذکر خود را بمرد بر مردی یا پسری داخل کند که ختنه‌گاه پنهان شود و بعضی گفته‌اند که اگر بعضی از حشفه داخل کند باز این حکم دارد و حد این قسم کشتن است بر فاعل و مفعول هر دو اگر بالغ و عاقل باشند خواه آزاد باشند و خواه بنده و خواه مسلمان باشند و خواه زن داشته باشد و خواه نه و اگر یکی بالغ و عاقل باشد و دیگری طفل یا دیوانه بالغ عاقل را میکشند و طفل یا دیوانه را تعزیر میکنند و بعضی گفته‌اند اگر فاعل دیوانه باشد باز او را میکشند و امام مخیر است در کشتن کسی که لواط کرده باشد میان انکه او را بشمشیر کردن بزنند یا باتش بسوزانند و یا دست و پایش ببندند و از کوهی بزیر اندازند یا دیواری بر او خراب کنند و جایز است که اگر بغیر اتش او را کشته باشند بعد از کشتن او را بسوزانند دویم انکه با مردی ملاعبه کند در میان رانهای او یا در پس او بدون انکه ذکر را داخل کند در دبر او و مشهور انست که هر دو را اگر بالغ باشند و الا هر یکرا اگر بالغ باشد صد تازیانه میزنند و بعضی گفته‌اند که هر یکرا محصن باشند یعنی بالغ و عاقل و آزاد باشند و زن داشته بشروطی که در باب زنا مذکور شد سنگسار میکنند و هر یک که محصن نباشند و بالغ و عاقل باشد صد تازیانه میزنند و بعضی گفته‌اند این را نیز مانند قسم اول میکشند و اول اقوی و از حضرت صادق علیه السلم منقولست که لواط آنست که در میان رانهای او داخل کند و هر که در دبر داخل کند کافر شده با انچه خدا بر محمد صلعم فرستاده است و این را نیز در مرتبه سیم یا چهارم علی الخلاف میکشند هر گاه دو بار یا سه بار تازیانه زده باشند سیم هر گاه دو مرد را برهنه در زیر لحافی یا جامهٔ بایکدیکر بیابند و در میان ایشان قرابتی نباشد هر دو را تعزیر و تادیب میکنند از سی تازیانه تا نود تازیانه بقدری که حاکم شرع مصلحت داند و بعضی قید عدم قرابت نکرده‌اند و بعضی گفته‌اند که یکی را صد تازیانه میزنند و این قول بحسب دلیل اقوی است و بنا بر اول گفته‌اند هر گاه دو مرتبه تعزیر واقع شود در مرتبه سیم صد تازیانه میزنند چهارم هر که پسری را بشهوت ببوسد او را تعزیر میکنند حاکم شرع بانچه مصلحت داند تا نود و نه تازیانه و در روایات معتبر وارد شده است که هر که پسری را بشهوت ببوسد لعنت میکنند او را ملائکه آسمانها و ملائکه زمینها و ملائکه رحمت و ملائکه غضب و مهیا میکرد برای او جهنم و بد جا جایگاهی است

جهنم از برای او و در حدیث دیگر وارد شده است که هر که پسری را از روی خواهش ببوسد حق تعالی او را لجام کند بلجامی از اتش جهنم پنجم هر گاه اقا غلام خود را لواطه کند هر دو را میکشند و اگر غلام دعوی کند که مرا جبر کرده اقا را میکشند و حد از غلام ساقط میشود و هر چند جبر ثابت نشود ششم کسی که بدست خود با ذکر خود بازی کند تا منی بیاید حرام کرده است و حاکم شرع او را تعزیر میکند بانچه مصلحت داند و در روایتی وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چنین مردی را انقدر بر کف دستش زدند تا سرخ شد و او را از بیت المال کدخدا کرد و مشهور آنست که این عمل بدو گواه یا یک اقرار ثابت میشود و بعضی گفته‌اند دو اقرار می‌باید فصل سیم حد مساحقه است یعنی سائیدن دو زن فرج خود را بیکدیکر و این فعل حرام است باجماع و در حدیث وارد شده است که اصحاب رس که خدا در قران یاد کرده است که ایشانرا عذاب کرده عمل ایشان این عمل بود و مشهور در حد ایشان انست که بالا و زیر را هر یک صد تازیانه میزنند خواه آزاد باشند و خواه بنده و خواه مسلمان و خواه کافر و خواه شوهر دار باشند و خواه بی‌شوهر و بعضی گفته‌اند که اگر محصنه باشند یعنی شوهر دار باشد بشرطی که مذکور شد او را سنگسار میکنند و اگر محصنه نباشد صد تازیانه میزنند و خالی از قوتی نیست و اگر تازیانه زنند در مرتبه سیم که دو بار تازیانه زده باشند میکشند و بعضی در مرتبه چهارم گفته‌اند چنانچه مذکور شد در زنا و اگر دو زن را در یک لحاف برهنه ببینند بعضی از علما گفته‌اند چنانچه مذکور شد در مرد که بکمتر از حد ایشانرا تعزیر میکنند در دو مرتبه و بعد از دو مرتبه تعزیر در مرتبه سیم صد تازیانه میزنند و در مرتبه چهارم میکشند و بعضی گفته‌اند در مرتبه اول و دوم حد تمام میزنند و در مرتبه سیم و چهارم میکشند و دو زن را برهنه در یک لحاف حرام است خوابیدن و احوط آنست که اگر برهنه هم نباشند در زیر یک لحاف نخوابند و اگر ضرورتی باشد لحاف را در میان ته کنند و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلم و امام جعفر صادق منقولست که روزی حضرت امام حسن در جای حضرت امیر المؤمنین علیه السلم نشسته بودند ناگاه گروهی امدند و گفتند حضرت امیر را میخواهیم امام حسن گفت چه کار دارید گفتند مسئله داریم فرمود که بگوئید که چه مسئله است گفتند زنی شوهرش با او جماع کرد چون فارغ شد زن بهمان گرمی برخاست و با دختر باکره مساحقه کرد و نطفه مرد را در فرج او ریخت و دختر بان نطفه حامل شد در

قضیه چه باید کرد امام حسن علیه السلام گفت مسئله مشکلی است و چنین مسئله‌ها را پدرم باید جواب بگوید
و من جواب میگویم اگر درست باشد از جانب خدا و از جانب پدرم خواهد بود و اگر فرضاً خطا کنم از خودم
خواهد بود و امید دارم ان شاء الله که خطا نباشد باید که از زن مهر آن دختر باکره را بگیرند زیرا که فرزند بیرون
نمیاید تا بکارتش برطرف نشود و زن را سنگسار میکنند برای آنکه شوهر داشته و انتظار میکشند تا
فرزند از آن دختر متولد شود و آن فرزند را بصاحب نطفه میدهند که پدر او است و دختر را حد میزنند که راضی
بمساحقه شده است چون نزد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفتند و قضیه را با حکم امام حسن ع
عرض کردند فرمودند که اگر نزد من میامدند جواب من همان بود که او گفته است و جمعی از علما باین حدیث
قایل شده اند و بعضی در بعضی احکام مذکوره اشکالها کرده اند که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و
مساحقه بگواهی چهار مرد عادل ثابت میشود یا بچهار مرتبه اقرار زن و بشهادت زنان ثابت نمیشود
مانند لواطه و اگر زن بالغی یا دختر نابالغی مساحقه کند بالغ را حد میزنند و نابالغ را تعزیر میکنند و اگر
هر دو نابالغ باشند هر دو را تعزیر میکنند **فصل چهارم** در بیان حد قیادتست یعنی قرمساقی که جمع کند
میان مرد و زنی برای جماع یا میان دو مرد برای لواطه و مشهور میان علما آنست که او را سه ربع حد زنا
میزنند که هفتاد و پنج تازیانه است و گفته اند که بعد از حد سرش را میتراشند و بر دور شهر یا قبیله میگردانند
که رسوا شود و از شهرش بیرون میکنند و بعضی گفته اند در مرتبه اول بعد از حد سرش میتراشند و بر دور شهرش میگردانند
و در مرتبه دویم باز هفتاد و پنج تازیانه میزنند و از شهرش بیرون میکنند و در مرتبه سیم تازیانه اش میزنند و در
مرتبه چهارم توبه اش میدهند و تازیانه اش میزنند و اگر قبول نکند میکشندش و اگر توبه کرد و در مرتبه پنجم توبه اش را
شکست میکشندش و بعضی موافق روایت قایل شده اند که در مرتبه اول او را هفتاد و پنج تازیانه میزنند و از شهر
بدر میکنند و این اقوی است بحسب دلیل و در زن بغیر هفتاد و پنج تازیانه چیزی نیست و قیادت بدو گواه عادل
ثابت میشود و بدو مرتبه اقرار کردن و اگر یک مرتبه اقرار کند او را تعزیر میکنند **فصل پنجم** در بیان حد وطی بهایم
و اموات و در آن دو بحث است **بحث اول** کسی که با حیوانی جماع کند اگر ماکول اللحم باشد که گوشتش را بحسب
متعارف خورند مانند گوسفند و گاو و شتر چند حکم ثابت میشود و اگر وطی کننده بالغ و عاقل باشد بنا بر
مشهور اول تعزیر واطی میکنند بانچه امام مصلحت داند و بعضی بیست و پنج تازیانه گفته اند و در روایتی کشتن نیز

وارد شده است و آنرا حمل کرده اند بر مرتبه سیم یا چهارم **دویم** آنکه گوشت آن حیوان و فرزندانی که بعد از آن فعل بهم
رسند و شیر آنها نیز حرام است و اگر بحیوانات دیگر مشتبه شود آن حیوانات را دو قسمت میکنند و قرعه می
زنند و همچنین تا منحصر در عدد حرام شود و باقی حلال اند علی المشهور **سیم** آنکه واجبست که آنرا ذبح کنند و بسوزانند
نه برای عقوبت آن بلکه برای مصلحتی که ما نمیدانیم یا برای آنکه شناعت آن عمل و قبح ظاهر گردد یا برای آنکه
نسل حرام آن بسیار نشود و گوشتش را بغلط نخورند **چهارم** آنکه اگر ملک دیگری باشد قیمتش را بصاحبش میدهند
و بسندهای معتبر از حضرت صادق و کاظم و رضا صلوات الله علیهم منقولست که مردی که حیوانی را وطی
کند ملک او باشد ذبح میکنند و بعد از مردن میسوزانند بآتش و از آن منتفع نمیشوند و بیست و پنج تازیانه ربع
حد زانی بر او میزنند و اگر حیوان از دیگری باشد قیمت میکنند و قیمتش را از او میگیرند و بصاحبش میدهند
و بیست و پنج تازیانه میزنند و از شهر بدر میکنند و این اقوی است بحسب دلیل و در زن بغیر هفتاد و پنج
تازیانه بر او میزنند راوی پرسید که حیوان چه گناه دارد فرمود که حیوان گناهی ندارد و لیکن حضرت رسول صلعم
چنین کرد که مردم جرأت نمایند بر وطی بهایم و نسل انسان برطرف نشود تمام شد حدیث و اگر حیوانی باشد که
متعارف سواری آن باشد هر چند حلال گوشت باشد مانند اسپ و استر و الاغ آنرا ذبح نمیکنند بلکه
از آن شهر بیرون میبرند و در شهر دیگر میفروشند که آن شخص را بسبب سرزنش بآن عمل نکنند و بعضی گفته اند که
گوشتش نیز حرام میشود و اگر حیوان از دیگری باشد قیمت آنرا بصاحبش میدهند و الا بواطی کننده میدهند و
بعضی گفته اند قیمتش را تصدق میکنند و حدش همانست که در قسم اول مذکور شد و بعضی بلوغ و عقل را در تعزیر
حد از احکام دیگر اعتبار نکرده اند و طفل و دیوانه اگر چنین عمل کنند ایشان را تادیب میکنند و اینجا بدو
گواه عادل و بیک اقرار ثابت میشود و بعضی گفته اند و اقرار و بگواهی زنان ثابت نمیشود و در مرتبه سیم
یا چهارم گفته اند او را میکشند و اگر دو مرتبه یا سه مرتبه تازیانه زده باشند و اگر حیوان از دیگری
باشد باقرار او بغیر تعزیر چیزی ثابت نمیشود **دویم** در وطی اموات است وطی مردگان در احکام وطی زندگان
است اگر کسی با زن بیگانه مرده زنا کند اگر محصن باشد و زن داشته باشد او را سنگسار میکنند
و اگر زن نداشته باشد صد تازیانه میزنند و زیاده بر وطی زنده بقدری که امام مصلحت داند او را
نیز تعزیر میکنند و اگر با زن خود بعد از مردن او وطی کند یا با کنیز مرده خود او را تعزیر میکنند و حد نمیزنند

و حکم زنا با زنان محرم بعد از مردن و لواطه کردن با پسر مرده و ثابت شدن بچهار گواه یا بچهار اقرار همه مثل
حکم زنده است چنانچه گذشت **باب دویم** در بیان حد فحش است و در آن چند مطلب است
اول در بیان موجب حد فحش و آن نسبت دادن شخصی است بزنا یا لواطه مثل آنکه بگوید تو زنا
کاری یا لواطه کننده یا من زنا کردم بتو یا فلان داده یا فلان خورده و امثال این از عباراتی که دلالت
کند بر زنا یا لواطه یا بفاعل بودن و خواه بمفعول بودن و اگر بگوید بزنی که اقرار با او کرده باشد تو فرزند
من نیستی فحش است نسبت بمادر آن فرزند و اگر همچنین بدیگری بگوید تو فرزند پدر خود نیستی
فحش است نسبت بمادر و اگر بشخصی بگوید که تو از زنا بهم رسیده یا بگوید ای ولد الزنا مشهور آنست که
این فحش است و خلافست که طلب کننده حد مادر است یا مادر و پدر هر دو و بعضی گفته‌اند اگر هر دو
استدعای حکم بکنند او را حد میزنند والا نمیزنند و بعضی گفته‌اند مطلقا حد نمیزنند برای آنکه معلوم نیست
که کدام یک را نسبت بزنا داده است زیرا که ممکن است که نسبت بمادر زنا باشد و بر پدر شبهه شده
باشد و ممکن است برعکس باشد یا پدر و مادر را جبر کرده باشد و اگر بگوید یا فلان شخص زنا کردی مشهور
آنست که هم فحش گفته است بمخاطب و هم بشخص دیگر و اگر هر دو طلب حد کنند او را دو حد میزنند و بعضی
گفته‌اند او را یک حد میزنند از برای مخاطب و نسبت بدیگری فحش نیست و اگر گوید ای فرزند زانی
فحش بپدر داده و اگر بگوید ای فرزند زانیه فحش بمادر داده و اگر گوید ای دیوث وای قرمساق بحسب مشهور
فحش نیست و حاکم شرع او را تعزیر میکند مگر آنکه در عرف ایشان دلالت کند بر نسبت زنا بزن او یا مادر
او یا خواهر او یا دختر او یا تصریح کند مانند دیوث و اگر گوید حرام زاده مشهور آنست که فحش نیست
زیرا که ممکن است که از وطی در حیض بهم رسیده باشد و بعضی گفته‌اند که فحش است زیرا که در عرف از
حرامزاده بغیر از ولد الزنا معنی دیگر نمی‌فهمند و همچنین اگر گوید نادرا [illegible] در لغت دلالت بر فحش نمیکند
واما در عرف حمل بر فحش میکنند و ظاهر آنست که فحش نباشد و اگر دشنامهای دیگر دهد که موجب تحقیر و
استخفاف آن باشد و سبب ایذای او گردد بدون آنکه او مستحق آن باشد او را حد نمیزنند بلکه تعزیر
میکنند بانچه حاکم مصلحت داند مثل آنکه گوید ای سگ ای خنزیر ای خر ای احمق ای فاسق ای شارب الخمر ای
خاین ای کتاب ای کافر ای زندیق ای مرتد ای کور ای کر ای پیس هرچند باین امراض متصف باشد یا ای فرزند

شبهه

شبهه ای فرزند حیض و اگر مستحق استخفاف باشد مانند متظاهر بفسوق که گناهان را علانیه و بی‌پروا کند یا بدعت
در دین خدا کند او را حرمتی نیست و دشنام او موجب تعزیر نمیشود چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول
است که هرگاه فاسق علانیه فسق کند او را حرمتی نیست و غیبت او حرام نیست و در حدیث صحیح از آنحضرت
مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه به بینید بعد از من اهل بدعت را که در دین خدا شک میکنند
و بدعتها در دین پیدا میکنند پس ظاهر گردانید بیزاری از ایشان را و بسیار دشنام دهید ایشان را و سخن بد
و مذمت در حق ایشان بسیار بگوئید و بر ایشان حجت تمام کنید تا ایشان طغیان نکنند در فاسد کردن دین
اسلام و تا مردم از ایشان حذر کنند و از بدعتهای ایشان یاد نگیرند چون چنین کنید حق تعالی حسنات برای
شما بنویسد و درجات در آخرت برای شما بلند کند و اگر بگوید بزن خود که ترا باکره نیافتم او را تعزیر میکنند بنا
بر مشهور **دویم** در شرایط دشنام دهنده و دشنام داده شده است شرط است در حد زدن که دشنام
دهنده بالغ و عاقل و مختار باشد پس اگر نابالغ فحش گوید او را تادیب میکنند و بر دیوانه چیزی نیست و مشهور
آنست که در حد کامل آزادی شرط نیست اگر بنده فحش گوید او را هشتاد تازیانه میزنند و بعضی گفته‌اند چهل
تازیانه میزنند و نصف حد آزاد و اول قوی‌تر است و در فحش گفته شده شرط است که محصن باشد یعنی
بالغ و عاقل و آزاد و مسلمان باشد و عفت ورزد از زنا پس اگر کسی کودکی را فحش گوید یا دیوانه را یا بنده را
یا کسی را که علانیه زنا کند و پنهان ندارد او را حد نمیزنند بلکه حاکم تعزیر میکند ایشان را بانچه مصلحت داند
و اگر شخصی مرد آزاد مسلمان عاقل را که مادرش کنیز باشد بگوید ای پسر زانیه یا بگوید مادر تو زناکار
بود در حکم او خلافست بعضی گفته‌اند برای حرمت فرزند او را حد میزنند و روایتی بر این مضمون وارد شده
و بعضی گفته‌اند او را تعزیر میکنند برای آنکه مادر را فحش گفته است و مادر مسلمان یا آزاد نیست و اگر پدر
فرزند خود را فحش گوید او را برای فرزند حد نمیزنند و همچنین اگر زن مرد خود را فحش گوید و از زن وارثی بغیر از
فرزند او نداشته باشد او را حد نمیزنند برای آن فرزند و امام علیه السلام او را تعزیر مینماید **سیم** در مقدار
حد فحش است و احکام آن حد فحش هشتاد تازیانه است خواه فحش گوینده زن باشد و خواه مرد و خواه آزاد
باشد و خواه بنده بنا بر مشهور و او را با جامه میزنند و برهنه نمیکنند و سست‌تر از حد زنا میزنند و در روایات
معتبره وارد شده است که زانی را سخت‌تر از شارب الخمر میزنند و شارب خمر را سخت‌تر از فحش گوینده میزنند و

فحش گوینده را سختتر از تعزیر میزنند و اگر دو کس یکدیگر را دشنام فحش دهند حد از هر دو ساقط میشود و هر
دو را تعزیر میکنند و اگر شخصی جماعتی را فحش گوید اشهر آنست که اگر یک یک را جدا فحش گفته است برای
یک لفظ همه را فحش گفته اگر همه همراه بیایند و طلب حد کنند برای همه او را حد میزنند و اگر هر یک تنها بیایند
برای هر یک حدی میزنند و اگر هر یک را [illegible] مگر انکه لفظهای متعدد فحش گفته باشد و جدا جدا بیایند و
طلب کنند که در همین صورت برای هر یک حدی میزنند و اشهر آنست که در تعزیر نیز تفصیل اول جاریست و
مشهور آنست که حد فحش بمیراث میرسد پس اگر شخصی که او را فحش داده بمیرد هر یک از وارثهای او طلب حد می
توانند کرد بغیر از زن و شوهر که ایشان طلب حد نمی توانند کرد و هر یک از ورثه که عفو کند باقی ورثه طلب می
توانند کرد جمیع حد را و این حد ثابت میشود بدو گواه عادل یا بدو اقرار و تا آن شخص که باو فحش داده اند طلب حد
نکند او را حد نمیزنند و او میتواند عفو کردن و بخشیدن پیش از ثابت شدن نزد حاکم شرع و بعد از آن و امر
حد ساقط میشود باقرار دشنام داده شده بانچه باو نسبت داده یا ثابت کردن دشنام دهنده انچه را
باو نسبت داده بگواه و اگر نسبت بزن خود داده باشد بلعان ساقط میشود حد و اگر آقا غلام خود را یا
کنیز خود را فحش و دشنام گوید حد بر او واجب میشود **باب سیم** در حد خوردن شراب و سایر مسکرات است
کسی که چیزی از مست کنندهای مایع را بیاشامد مانند شراب و بوزه خواه از جو عمل آید و خواه از گندم و خواه از
برنج یا از ذرت و خواه از سایر حبوبات و خواه از شکر و خواه از خرما و هر چه بسیارش آدمی را مست کند و
عقل را زایل کند اندک اگر چه یک قطره از انجوره یا معجونی بخورد که از ان داخل کرده باشند هر چند مضمحل شده باشد
و مست نکند با شامیدن و خوردن انها با بلوغ و عقل و علم بحرام بودن و عدم اکراه و جبر حد واجب میشود و
همچنین با شامیدن اب انگور که جوشیده باشد و غلیان کرده باشد و دو ثلث ان نرفته باشد بشرط مذکور
حد واجب میشود بنا بر مشهور و در شیره خرما و مویز که بجوشد و دو ثلثش نرود و مست کننده نباشد
خلافست و اشهر حلال بودن انست و این حد بشهادة دو عاقل ثابت میشود و بدو مرتبه اقرار بنا بر مشهور
و بعضی بیکمرتبه اقرار اکتفا کرده اند و بشهادة زنان ثابت نمیشود و مشهور انست که حدش هشتاد تازیانه
خواه مرد باشد و خواه زن و خواه بنده باشد و خواه آزاد و خالی از قوتی نیست و در مرتبه سیم و چهارم او را
میکشند هر گاه در مراتب سابقه تازیانه زده باشند و اگر یک گواه شهادت دهد که او شراب خورده

و دیگری

و دیگری شهادة دهد که او شراب قی کرده مشهور انست که ثابت میشود و حد میزنند او را و اگر شراب خورد
و ان را حلال داند توبه اش میدهند اگر توبه کرد او را حد میزنند و اگر قبول توبه نکرد او را میکشند و بعضی
گفته اند اگر مسلمان زاده است او را میکشند و اگر مسلمان زاده نیست توبه میفرمایند و کسی که شراب بفروشد
و حلال داند او را توبه میفرمایند و اگر اصرار نماید و قبول توبه نکند او را میکشند بنا بر مشهور و اگر مست
کنندهای دیگر غیر شراب را مانند بوزه و اشامد یا فروشد و حلال داند او را نمیکشند بلکه حد میزنند
زیرا که اگر چه حرمت انها اجماعی شیعه است اما ضروری دین اسلام نیست زیرا که جمعی از مسلمانان مانند
حنفیان انها را حلال میدانند و اگر بنگ و مست کنندهای جامد را بخورد بعضی گفته اند او را حد نمیزنند
بلکه تعزیر میکنند **باب چهارم** در بیان حد دزدیست و در ان چند فصل است **فصل اول** در بیان
شرایط حد است و در ان سیزده شرطست **اول** انکه بالغ باشد اگر کودک نابالغ دزدی کند مشهور
میان علما انست که دستش را نمی برند و او را تادیب و تعزیر میکنند و بعضی از علما موافق روایات معتبر
قایل شده اند که در مرتبه اول و دویم او را می بخشند و در مرتبه سیم او را تعزیر میکنند و در مرتبه چهارم گوشت
سر انگشتانش را میتراشند که خون جاری گردد و در مرتبه پنجم بند بالای چهار انگشتش را می برند و در مرتبه
ششم از بیخ انگشتان میبرند بروش مردان بالغ و بروایتی در اول و دویم عفو میکنند و در سیم بند بالای
انگشتان میبرند و در مرتبه چهارم بند دویم را و در مرتبه پنجم بند سیم را و دور نیست که امر اینها منوط
برای امام علیه السلام بوده باشد **دویم** عقل است پس اگر دیوانه در حال دیوانگی دزدی کند تعزیرش می کنند
و اگر در حال عقل دزدی کند و بعد از ان دیوانه شود مشهور انست که حد ساقط نمیشود **سیم** انکه او را
شبهه عارض نشده باشد مثل انکه گمان کند که مال او ست بردارد و معلوم شود که مال دیگری بوده یا انکه
از مال مشترک بردارد و بقدر حق خود و اگر از حق خود بردارد بقدر نصاب قطع دانسته حد بر او لازم می شود
چهارم انکه شرکتی در ان مال نداشته باشد بنا بر قول بعضی از اصحاب مثل انکه بعضی یکی از انجماعت که جنگ
کرده اند با کافر از غنیمتی که از ایشان گرفته اند پیش از انکه قسمت شود بدزدد دستش را نمی برند و بر قول اکثر جماعت
و اکثر محققین علما قایل شده اند که اگر زیاده از حصه خود بقدر نصاب قطع برده باشد دستش را میبرند
پنجم انکه مال در حرزی بوده باشد که متعارفست که انقسم مال را در ان حرز میگذارند مثل انکه در [illegible] متاع

در صندوقی باشد و قفل بران زده باشند یا اسپ در طویله بوده باشد که درش را بقفل یا کلون بسته باشند
یا متاع را در دکانی گذاشته باشند و درش را بسته باشند و اگر مالی را در زمین دفن کرده باشند
مشهور آنست که آن نیز حکم حرز دارد و بعضی گفته اند که هر چه که از جائی بدزدند که غیر مالک را جایز نباشد
رفتن بانجا حکم دزدیدن از حرز دارد پس اگر مالی در صحن خانه گذاشته باشد و کسی بی رخصت صاحب خانه
برود و بدزدد دستش را میبرند و این خلاف مشهور است و بنا بر دو قول اگر کسی مالی را از آسیاها یا
حمامها یا کاروانسراها یا مساجد بدزدد دستش را نمیبرند و اگر مالی در مسجد یا درین قسم موضع کهنه کرد
شد که کسی را منع از رفتن بانجا نیست بدزدد در حالتی که صاحب مال ملاحظه آن کند و او را غافل
کند و بدزدد بعضی از علما گفته اند که دستش میبرند و بعضی گفته اند که اگر کسی چیزی را در زیر سر گذاشته باشد
یا بر روی او خوابیده باشد و کسی بدزدد در حکم حرز دارد و نادری از علما قایل شده اند که در هر جا که چیزی
بدزدد حد لازم میشود و حرز شرط نیست و این قول ضعیف است و دو قول سابق میان متاخرین متروک
است و اگر کسی میوه را که بر درخت باشد بدزدد دستش را نمیبرند موافق مشهور و بعضی گفته اند که اگر درخت
در باغی باشد یا در خانه که درش را بقفل یا کلون بسته باشند حکم حرز دارد ششم آنکه دزد حرز را بشکند و
مال را از حرز بیرون آورد پس اگر دیگری در را بشکند و او مال را بیرون آورد هیچیک را دست نمیبرند بلکه
از شکننده در تاوان میگیرند و از برنده مال تاوان میگیرند اگر تلف کرده باشد و اگر شکننده در در بردن
مال شریک شود و حصه او بقدر نصاب بشود دستش را میبرند و بیرون بردن مال اعم از آنست که خود بردارد
یا ریسمان بر او ببندد و بیرون بکشد یا بر حیوانی بار کند و بکشد یا براند و بیرون برد یا بدست کودک غیر
ممیز بدهد که بیرون برد هفتم آنکه دزد پدر صاحب مال نباشد که اگر پدر مال فرزند را بدزدد دستش را نمیبرند
و موافق مشهور در حکم پدر است جد پدری هر چند بالا رود و بعضی مادر را نیز حکم پدر داده اند هشتم آنکه
پنهان بدزدد و پس اگر علانیه از کسی بقهر مالش را بگیرد یا از دستش برباید حکم دزد ندارد و حکمش بعد ازین خواهد
آمد ان شاء الله نهم آنکه دزد غلام صاحب مال نباشد پس اگر کسی مال او را بدزدد و یا غلامی که در غنیمت کار
باشد و از مال غنیمت بدزدد دستش را نمی برند و گفته اند علتش آنست که ضرر بمالک بیشتر میرسد دهم آنکه کر
و مهمان نباشد بنا بر قول جمعی از علما و اکثر گفته اند که این در صورتیست که مال را از ایشان پنهان نکرده باشد

وایشان

و ایشان از حرز بر نداشته باشد پس اگر صندوق را بگشایند یا در را بشکند و بر دارد دستشان را میبرند
یازدهم آنکه اموالی را که برده اند بقدر نصاب قطع بوده باشد باجماع علما چنانچه مذکور خواهد شد دوازدهم
آنکه صاحب مرافعه بکند و طلب مالی و قطع ید او بکند پس اگر صاحب مال از سر مال خود بگذرد یا مال را
بگیرد و از دست بریدن بگذرد که بخشدش از آنکه ثابت کنند نزد حاکم شرع حد ساقط میشود و اگر بعد از
مرافعه و ثابت کردن دزدی نزد حاکم شرع بخشد حد را فایده نمیکند بنا بر مشهور سیزدهم خلاف است
که آیا شرط است که نصاب قطع را بیکدفعه بیرون آورند یا نه و بعضی گفته اند شرط است که مجموع نصاب را
یکمرتبه بیرون آورد پس اگر حرز را بشکند و صد تومان را عباسی عباسی بیرون آورد و ششیکرا نمیبرند
و بعضی گفته اند که اگر در مرتبه اول بقدر نصاب نباشد و در مراتب دیگر بقدر نصاب باشد نمیبرند
و این قول غریبیست و اگر بقدر نصاب در آورد و اگر چه در چندین دفعه باشد دستش را میبرند فصل
دویم در نصاب قطع است و در آن خلاف است و مشهور میان علما آنست که ربع دینار است یعنی
یعنی چهار یک اشرفی تمام چهار دانگیم سکه معامله یا قیمت آن و ابن بابویه و ابن جنید رحمة الله علیهما
پنجیک دینار گفته و قول اول قوی تر است و در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله
علیه منقولست که از آنحضرت پرسیدند که در چه مقدار از مال دست دزد را میبرند فرمود که در ربع
دینار پرسیدند که در دو درهم میبرند فرمود که در ربع دینار بهر قیمت که باشد پرسیدند که اگر کسی کمتر از
ربع دینار بدزدد آیا تمام سارق بر او اطلاق میکنند و او درین حال نزد خدا سارق و دزد است
حضرت فرمود که هر که بدزدد از مسلمانی چیزی را که ضبط کرده باشد و در حرز گذاشته باشد نام
سارق بر او اطلاق میکنند و او نزد حق تعالی دزد است اما دستش را در کمتر از ربع دینار یا زیاد
نمیبرند و اگر در کمتر از ربع باید دست ببرند هر آینه اکثر مردم باشد دستهاشان بریده شود فصل
سیم در بیان حد دزد است که هر گاه بالغ و عاقل مقدار نصاب را بنهد از حرز و ثابت شود واجب
است بر دزد که مال را پس دهد و اگر تلف شده باشد مثل یا قیمت آنرا بدهد و حاکم شرع میفرماید
که چهار انگشت او را بیرون از بندی که متصل بکف است از دست راست و کف دست و انگشت
ابهام را برای او میگذارند برای وضو و نماز و بجوی که سنیان میگویند که از بند دست میبرند

واگر بعد از بریدن دست در مرتبه دویم دزدی کند پای چپش را میبرند از مفصل میان قدم و پاشنه را
برای او میگذارند که در نماز تواند ایستاد نزد روش سنیان که از قوزک میبرند و اگر در مرتبه سیم
دزدی کند بعد از بریدن دست و پا در زندان او را همیشه حبس میکنند و از زندان نیز اگر چیزی بقدر نصاب
بدزدد او را میکشند و اگر چند دزدی یکبار ثابت شود یکمرتبه دست راستش را میبرند
و در این مقام چند مسئله محل خلاف و اشکال است اول انکه کسی که در مرتبه اول دزدی کند و دست
راست نداشته باشد مثل انکه بقصاص یا بجهت دیگر غیر دزدی بریده شده باشد در این صورت خلاف
خلافست بعضی گفته اند دست چپش را میبرند و بعضی گفته اند پای چپش را میبرند و بعضی از متاخرین احتمال
داده اند که بریدن بالکلیه ساقط میشود و مسئله خالی از اشکال نیست دویم انکه دزدی کند و
دست راستش شل باشد مشهور انست که دست راستش را میبرند و بعضی گفته اند نمیبرند برای انکه دست
شل اگر ببرند خون از ان قطع نمیتوان کرد و باعث قتل او میشود بلکه دست چپ او را میبرند یا پای چپش را
یا حبس میکنند او را سیم انکه دزدی کند و دست چپ نداشته باشد اشهر انست که دست راستش را
میبرند و بعضی گفته اند نمیبرند و او را در زندان حبس میکنند و در صورتی که هر دو دستش شل باشد
نیز این خلافست چهارم انکه جلادی که دستش را میبرند اگر بغلط چپش را ببرد بعضی گفته اند بریدن
دست راست ساقط میشود و اکثر گفته اند دست راستش را میبرند و دست چپ را تاوان میدهند و
مشهور انست که بعد از بریدن دست سنت است که دستش را داغ کنند تا خون بند شود و او را
فصل چهارم در بیان طریق ثبوت حد دزد نیست و ان موافق مشهور بدو گواه است یا بدو مرتبه اقرار کردن
و بعضی گفته اند که بیک اقرار کند مال را از او میگیرند و حد نمیزنند تا مرتبه دیگر اقرار و اگر غلام یا کنیز
اقرار کند بدزدی اعتبار ندارد مگر انکه اقا تصدیق ایشان بکند و اقراری که از روی جبر و شکنجه باشد بحسب
شرع اعتبار ندارد هرچند عین مال دزدیده را بیاورند و بعضی گفته اند که اگر بعد از اقرار عین مال دزدیده را
بیاورد حد ثابت میشود و بروایتی بر این مضمون وارد شده است فصل پنجم در بیان بقیه احکام دزد
ان چند مطلب است اول در حکم کفن دزد که قبر را شکافته باشد و کفن دزدیده باشد چند قول است دویم
انکه دستش را میبرند مطلقا خواه قیمت کفن بقدر نصاب باشد و خواه نباشد سیم انکه اگر کفن بقدر نصاب

بوده

بوده باشد دزدیده است دستش را میبرند و الا نمیبرند بلکه تعزیرش میکنند چهارم انکه در مرتبه اول نصاب
شرط است و در مرتبه های دیگر دستش را میبرند هرچند کمتر از نصاب باشد پنجم انکه اگر کفن دزدیده است
دستش را میبرند اگر عادت نبش کرده داشته است دستش را میبرند هرچند کفن نداشته باشد ششم انکه
دستش نمیبرند مطلقا خواه کفن برده باشد و خواه کفن بقدر نصاب باشد و خواه نه مگر انکه مکرر این
کار کرده باشد که دستش را میبرند و اشهر قول دویم است مطلب دویم اگر کسی ادمی را بدزدد اگر بالغ است
انکه دزدیده ... دستش نمیبرند و اگر نابالغ است اگر ممیز است که تمیز میان نیک و بد میکند باز نمیبرند و
اگر کودک غیر ممیز است اگر بنده است ... دزدیده است و قیمتش بقدر نصاب هست دستش را
میبرند و اگر ازاد باشد بعضی گفته اند دستش را نمیبرند و بعضی گفته اند دستش را میبرند برای دزدی بلکه
برای انکه فساد در زمین کرده است و ظاهر بعضی از اقوال و اخبار انست که اگر کودک ممیز ازاد یا
یا مرد بالغ ازاد را بفروشد باز دستش را میبرند و خلاف مشهور مطلب سیم کیسه بر و طرار که از جیب
و بغل مردم چیزی بربایند اکثر علما گفته اند که اگر جیب جامه زیر ببرند دست میبرند و بعضی گفته اند اگر ... امثال
در جامه خود گذاشته بسته باشد اگر از اندرون بسته است دست میبرند و اگر از بیرون بسته است
نمیبرند و ظاهر روایت غیر این است و در طراران و عیاران که علانیه دستار و اشیا میربایند دست
بریدن نیست بلکه ایشان را تعزیر میکنند مطلب چهارم کسی که خوردنی بدزدد در سال قحط دستش را نمیبرند
زیرا که فی الجمله عذری هست ایشان را و در باب قطع دست کسی که خانه کعبه معظمه را بدزدد خلاف است و
اشهر انست که میبرند و همچنین خلافست که در خانه بسته را بدزدد دستش را میبرند یا نه و همچنین کسی که
گوسفندان و حیوانات غیر ان بدزدد در وقتی که مالک یا اجیر مالک نظر بانها کند میبرند یا نه و مشهور در
اینها انست که نمیبرند مطلب پنجم کسی که دو مرتبه دزدی کند و هر دو در یک مجلس نزد حاکم شرع ثابت شود دست
راستش را میبرند و پایش را نمیبرند و خلافست که ایا بدزدی اول میبرند یا بدزدی دویم و فایده در عفو کردن
یکی ظاهر میشود و اگر گواهان بدزدی اول گواهی دادند مشهور انست که پای چپش را بدزدی دویم میبرند و
بعضی در بریدن پا در این صورت توقف کرده اند مطلب ششم اگر دو کس ظرفی را بشکنند و قیمت یک نصاب باشد
هر دو باهم ببرند و بعضی گفته اند دست هر یک را میبرند و این احوط است مطلب هفتم اگر کسی چیزی

بندند و در میان خانه بلع کند و بیرون آورد و اگر بلع کردن از فاسد میکند و بحسب عادت بر میگردد و پیش
از فاسد شدن بیرون نمی آید مثل طعامی که بخورد دستش را نمیبرند و اگر بحسب عادت بیرون می آید نقصانی
یا اگر ناقص شود قیمتش از نصاب کمتر میشود دستش را میبرند مثل انگشتری یا دانه یاقوتی یا مروارید یا
بلع کند و درست دفع شود علی المشهور بین الاصحاب **مطلب هشتم** اگر کسی شراب یا خوک بدزدد خواه از
مسلمان و خواه از ذمی که در امان باشد دست بریدن بر او نیست و همچنین اگر طنبور یا صرنا یا دف یا
نای و امثال اینها از آلات حرام را بدزدد و اگر ظروف طلا و نقره را که شاید اگر برای شکستن برداشته
باشد بر او حد نیست و اگر برای دزدی برداشته و قیمت شکسته اش بقدر نصاب هست حد بر او لازم
میشود **باب پنجم** در حد محاربت و در آن چند فصل است **اول** در معنی محاربت و آن کسی است
که حربه و سلاحی برهنه کند از برای ترسانیدن مردم خواه در دریا و خواه در بیابان اگر حربه عصا باشد یا
سنگی باشد مشهور آنست که زن و مرد هر دو درین باب یک حکم دارند و بعضی گفته اند زن محارب نمیشود و بعضی
شرط کرده اند که از اهل ریبه و تهمت باشد و بعضی شرط کرده اند که کسی باشد که مردم از او بترسند اگر
ضعیفی باشد که کسی از حمله او نترسد هرچند قصد ترسانیدن کند محارب نیست و اکثر این دو شرط را اعتبار نکرده اند
و بعضی از متاخرین احتمال داده اند که شرط باشد که در عرف او را راه زن و قاطع طریق گویند و بر هر تقدیر اگر کسی
بر سبیل مزاح و بازی این کار کند محارب نیست و دیده بان راه زنان که کسی مدد ایشان کند در غیر راه زنی
داخل نشود و در حد حکم راه زن ندارد و دزدانی که بخانها میروند و بتغلیب و استیلا اهل خانه مال میبرند
حکم محارب دارند و اگر صاحب خانه با ایشان محاربه کند و کشته شوند خون ایشان هدر است و عوض
ندارد هرچند دفع حربه با خود نداشته باشد و اگر مطلب او مال باشد و امید غلبه داشته باشد جایز
است جنگ کند و جایز است متعرض نشود که مال را ببرند مگر بردن آن مال باعث هلاک او گردد که با عدم
ظن هلاک باید محاربه کند بنابر مشهور و اگر غرض آن محارب غرض او باشد که خواهد با او یا زن او یا با محارم
او عمل قبیحی کند یا ظن هلاک نداشته باشد واجبست که مدافعه نماید و اگر قصد هلاک او داشته باشد
اگر ظن هلاک نداشته باشد و تواند گریخت مخیر است میان جنگ کردن و گریختن و اگر ظن هلاک
داشته باشد در محاربه و تواند گریخت موافق مشهور گریختن واجبست و اگر نتواند گریخت مدافعه

ومقاتله

و مقاتله واجبست خواه ظن هلاک داشته باشد و خواه نداشته باشد زیرا که اگر در جنگ کشته شود
بهتر است از آنکه بمذلت کشته شود و درین صورتها اگر کشته شود ثواب شهید دارد **فصل دویم** در
بیان حد محاربت حق تعالی میفرماید اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْاَرْضِ فَسَادًا
اَنْ يُقَتَّلُوا اَوْ يُصَلَّبُوا اَوْ تُقَطَّعَ اَيْدِيهِمْ وَاَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ اَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْاَرْضِ یعنی نیست جزای
آنها که محاربه میکنند با خدا و رسول و سعی مینمایند در زمین از برای فساد مگر آنکه بکشند ایشان را
یا بر دار کشند یا ببرند دستها و پاهای ایشان را از خلاف یکدیگر یا بیرون کنند ایشان را از زمین و میان
علما در این مسئله دو قول است **اول** آنکه امام علیه السلام مخیر است میان چهار امر **اول** آنکه او را گردن
زنند **دویم** آنکه زنده بر دار کشند و بر دار کشیدن ظاهرا نه بروش ملوک است که بگلو میاویزند بلکه
چوبی بر زمین نصب میکنند و او را بر آن چوب بطناب می بندند و میگذارند تا بمیرد غالبا تا سه روز
زنده نمی ماند هرگاه طعام و آب ندهند او را **سیم** آنکه دست راست و پای چپش را میبرند **چهارم** آنکه
او را از آن شهر بیرون کنند و بشهر دیگر که برود بحاکم آن شهر بنویسند که او بیرون کرده شده است با او
طعام مخورید و آب مخورید و دختر باو مدهید و خرید و فروش مکنید تا آنکه بشهر دیگر رود و همچنین میکنند
که در هیچ شهر قرار نگیرد و مشهور اینست که مدتی ندارد تا زنده است چنین میکنند و در روایتی وارد
شده است که تا یکسال چنین میکنند و حمل کرده اند بر صورتی که توبه کند در اثنای سال چنانچه در آیت
نیز ایمائی باین دارد و مذکور خواهد شد و اگر خواهند ببلاد کفار رود مانع میشوند و اگر برود
بر میگردانند و اگر کفار مانع شوند با ایشان قتال میکنند تا او را بگیرند **قول دویم** آنکه اینها بر سبیل
تخییر نیست بلکه هر یک از اینها حد جماعتی است اگر آدم کشته است و بس او را میکشند و اگر آدم کشته
است و مال هم برده است مال را پس میگیرند و دست راست و پای چپش را میبرند پس او را میکشند و بر
دار میکشند برای عبرت و اگر مال گرفته و نکشته است دست راست و پای چپش را میبرند و از شهر بیرون
میکنند چنانچه مذکور شد و اگر جراحت کرده است و مال نگرفته است قصاص جراحت میکنند و از
شهرها بیرونش میکنند و اگر حربه برهنه کرده و ترسانیده و نه جراحت زده و نه مال برده است همچنین
در شهرها بیرون کنندش و بس و در روایتی از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر گاه کسی را از

کند وادم بکشد اورا میکشند و برداره هم می بندند و اگر مال ببرد و نکشد دست راست و پای چپ او را میبرند
و اگر محاربه کند و نکشد و مال هم نبرد ان زمین بیرونش میکنند و اوی برسید که حد بیرون کردن چیست فرمود
که یکسال بیرون میکنند اورا از شهری که این کار در ان شهر کرده است بشهر دیگر پس مینویسید باهل شهر که اورا
بیرون کرده ایم با او طعام و اب مخورید و با او خرید مدهید تا بیرون رود بزمین دیگر پس همچنین را مینویسید
با جماعت و بسوی کشته جایش چنین است تا یکسال چون چنین کند تو به میکند یا خواری ومذلت و
قول اول که تخییر است اشهر است میان متاخرین و چون اشهر انست که این حد را امام علیه السلام جاری می
میتواند کرد نه دیگران چندین قلیل در تحقیق ان نیست و اگر کسی را کشته باشند که کفو او باشد بعوض او یا
توان کشت و ارث بحکم حاکم شرع قصاص میتواند کرد و عفو کند امام علیه السلام حد بر او جاری میسازد
و بعفو کردن وارث برطرف نمیشود **فصل سیم** در احکام است و در ان چند مسئله است **اول** انکه
کسی را که بردار کشته زیاده از سه روز بردار نمیگذارند پس از دار بزیر میاورند و غسل میدهند و اگر
پیشتر اورا امر بغسل نکرده باشند و کفن میکنند و حنوط میکنند و اگر پیشتر نکرده باشند نماز بر او می
کنند و اورا دفن میکنند **دویم** کسی که بعد از سه روز بقصد دیدن دار کشیده برود خواه بطریق شرعی بردار
کشیده باشند و خواه بغیر ان و خواه بجهت شرعی باشد و خواه بغیر ان و او را به بیند سنت است که غسل بکند
و بعضی واجب دانسته اند **سیم** شرط نیست در دست بریدن محارب که مال بقدر نصاب دزدی
بوده باشد یا از حرز بیرون اورده باشد بجملا شرایط در اینجا معتبر نیست **چهارم** محاربه ثابت میشود بیک اقرار
یا بدو گواه عادل **پنجم** کسی که مندیل و جامه مردم را رباید یا متاع از دکان مردم برباید یا بتزویر و رسانیدن
دروغ یا کاغذی ساخته تزویر کند و مال مردم را بگیرد مال را از و پس میگیرند و اورا تعزیر میکنند حاکم شرع
و دستش را نمیبرند و در روایتی وارد شده است که کسی که برسالتهای دروغ مال مردم را بگیرد دستش را
میبرند و اکثر علما عمل نکرده اند و کسی که بنگ یا داروی بیهوشی بخورد کسی دهد و اورا بیهوش کند و مالش را
بردارد اورا تعزیر میکنند و اگر عمل قبیحی کرده باشد حد ان عمل را بر او میزنند **باب ششم** در بیان حد مرتد است
و در ان چند مقصد است **اول** در معنی ارتداد است و ان کافر شدن بعد از اسلام است یا بکفر اقرار کند که از
دین اسلام بیرون رفتم یا اظهار یکی از ادیان باطله کند مانند دین یهودان یا ترسایان یا گبران یا انکار کند

چیزرا اگر ضروری دین اسلام یا اثبات کند چیزیرا که ضروری است که داخل در دین نیست یا کاری کند که صریحا
دلالت بر خروج از اسلام و عدم اعتقاد بان کند مثل انکه برای بت یا افتاب یا ماه یا سایر ستارها سجده
کند برای مخلوقی بقصد خدائی او سجده کند یا قران مجید را در میان قاذورات افکند و العیاذ بالله لگد
بر قران یا صحیفه یا کتب دعا و حدیث اهل بیت علیهم السلام زند یا بدون ضرورت در میان کعبه معظمه یا ضریح
مقدس رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بول یا غایط کند و امثال اینها و ندیده ایم کسی از
علما رضوان الله علیهم ضروریات دین را که منکر اینها و شدید ام کسی از علما رضوان الله علیهم ضروریات دین که
است ضبط کرده باشند و فقیر در رساله عقاید اکثر انها را ذکر کرده ام مثل واجب بودن نمازهای پنجگانه و
عددهای رکعات انها و مشتمل بودن انها بر رکوع و سجود بلکه بر تکبیرة الاحرام و قیام و قراءة فی الجمله و مشروط
بودن انها بطهارت فی الجمله و واجب بودن غسل جنابت و حیض و نفاس و ناقض بودن بول و غایط و باد
و صفورا و وجوب غسل اموات غسل و کفن و نماز بر مرده کان و دفن ایشان و وجوب زکوة و روزه ماه رمضان
و انکه خوردن و اشامیدن بروش معتاد ماکول و جماع در قبل زنان ناقض روزه است و واجب بودن
حج و مشتمل بودن ان بر احرام و طواف کعبه و سعی میان صفا و مروه و وقوف عرفات و وقوف مشعر الحرام بلکه
تراشیدن سر و قربانی کردن و رمی جمرات کردن فی الجمله و وجوب یا ندب و مطلوب بودن قربانی
در عید اضحی و وجوب جهاد فی الجمله و مطلوب بودن جماعت در نماز و مطلوب تصدق بر مساکین و فضیلت
علم و علما و نیکی راست گوئی که ضرر نبخشد و بد بودن دروغ که در ان مصلحتی نباشد و حرام بودن زنا و لواط
و شرب خمر و حرمت گوشت سگ و خوک و خون و میته فی الجمله و حرمت نکاح مادر و خواهر و دختر و دختر
برادر و دختر خواهر و عمه و خاله بلکه مادر زن و خواهر زن با زن و حرام بودن ستم کردن و مال مردم بردن
بی سببی که محلل او باشد و حرمت قتل مؤمن بناحق و حرجوع بودن فحش و دشنام بی سبب و رجحان سلام کردن
و رجحان نیکی با پدر و مادر و خویشان و بدی عقوق ایشان و مقرر بودن میراث فی الجمله و مشروع بودن بیع و شرا
فی الجمله و سایر اموری که در دین اسلام بمرتبه شیوع یافته که هر که در اقاصی اسلام باشد و بادیه نشینان
و لران و کردان همه میدانند کسی که انکار یکی از اینها کند مرتد است **دویم** در اقسام مرتد و احکام انها
اما اقسام مرتد یا زن است یا مرد و مرد یا مرتد فطری است یا مرتد ملی **اول** زن مرتد خواه مسلمان زاده باشد

وخواه بعد از کفر مسلمان شده باشد مشهور میان علما انست که او را نمیکشند بلکه او را جبر بتوبه میکنند
ودر اوقات نمازها امر کنند که یا توبه کند یا در حبس بماند یا بمیرد و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلم
منقول است که زن که مرتد شود او را نمیکشند و خدمت صعب فرمایند او را و خلعت شدیدی و از خوردنی و
اشامیدنی انقدر باو میدهند که نمیرد و جامهای درشت و کهنه او را میپوشانند و از برای نمازها او را
میزنند و در روایت دیکر وارد شده است که او را حبس مؤبد و در زندان کار برا و تنک میکیرند دویم حکم
مردیست که مرتد شود و بر فطرت اسلام باشد یعنی از یکی پدر و مادر او در هنکام بستن نطفه او مسلمان باشد
او را مرتد فطری میکویند و مشهور انست که اکر توبه کند توبه اش مقبول نیست و بر هر حالی او را میکشند و علاقات
همین که مرتد شد زنش حرام میشود و عده وفات میدارد و مالش میانه ورثه اش قسمت میکنند و خلاف است
که ایا میان خود و خدا توبه اش مقبول هست یا نه بعضی کفته اند مقبول نیست و همیشه در جهنم خواهد بود و اکثر
محققین علما را اعتقاد انست که توبه اش نزد خدا مقبول است پس اکر کسی بر ارتداد او مطلع نشود یا کسی
نباشد که تواند او را کشت و توبه کند عبادات و معاملاتش صحیح است و از عذاب الهی نجات می یابد و لیکن اکثر
کفته اند که مالش از وارثها و بر نمیکردد و زنش بر او حلال نمیشود سیم مرد مرتدیست که پدر و مادرش کافر
بوده باشند و او مسلمان شده باشد بعد از ان مرتد شده باشد او را توبه میفرمایند اکر توبه کند توبه اش را
قبول میکنند و اکر توبه نکند او را میکشند و در مدت توبه فرمودن خلاف است بعضی کفته اند که انقدر
که دیکر امید توبه کردن از او نباشد و بعضی کفته اند موافق روایتی که سه روز او را تکلیف توبه میکنند و
در روز چهارم میکشند و باید که اکر او را شبهه عارض شده سعی نمایند در ازاله شبهه او و اکر توبه کند
باز مرتد شود در مرتبه سیم یا چهارم علی الخلاف او را میکشند و توبه اش را قبول نمی کنند و کشنده
مرتد امام است یا نایب امام علیه السلم و بعضی کفته اند هر که بشنود میتواند کشت و این قول خلاف مشهور
است اما اکر کسی بغیر امام و نایب او را بکشد کناه کرده است و او را تعزیر میکنند و بعوض نمیکشند او را
زیرا که او واجب القتل است اما بد کرده است که بی رخصت امام او را کشته است سیم در بیان سایر
احکام است اول فرزندان که مرتد پیش از مرتد شدن بهم رسانیده حکم مسلمان دارد خواه فطری باشد و
خواه ملی اکر پدر و مادر هر دو مرتد باشند در حال ارتداد از ایشان فرزندی بهم رسد موافق مشهور حکم مرتد دارند

واکر

میان کافران حربی باشند

واکر مسلمان یکی از ایشان را بکشد او را در عوض نمیکشند و خلافست که ایا او را بعنده کی میتوان کرفت اشهر و
اقوی انست که نمیتوان کرفت و بعضی کفته اند که میتوان بنده کرد و اکر در میان مسلمانان باشند و بعد از بالغ
شدن ایشان را تکلیف اسلام میکنند اکر قبول اسلام نکرد میکشند دویم اکر کسی در حال غضب رده بکوید و دعوی
کند که بی اختیار از من صادر شد یا در حال غیر غضب دعوی کند که بی اختیار از من جاری شد و کسی مرا اکراه کرد
و جبر کرد و نسبت بحال او ممکن باشد از و نمیشنوند و اکر در حال مستی رده بکوید اشهر میان علما انست که
مرتد نمیشود و مستحق قتل نمیشود اکر عقل او زایل شده باشد و بعضی کفته اند حکم مرتد دارد سیم ثابت
میشود رده بیکمرتبه اقرار یا بکواهی دو کواه عادل چهارم هرکاه زن مرتد شود عده طلاق میدارد و اکر در عده
توبه کرد عقدش بحال خود است و اکر توبه نکرد تا عده منقضی شود زوجیت میان ایشان بر طرف میشود و این
حیله ایست که بعضی از شیاطین تعلیم بعضی از زنان که خواهند از شوهرشان جدا شوند و او راضی بطلاق نشود
میکنند یا بر قران مجید مکذار تا مرتد شوی و توبه مکن تا عده منقضی شود و در خانه شوهر حرام شوی ان ملعونه
فکر نمیکنند و اکر این ارتداد او شود و بر این حالت بماند و در اثنای عده بمیرد ابد الاباد در جهنم معذب خواهد بود
با کفار یا انکه معلوم نیست که حرمت چنین عمل قبیح که موجب ارتداد کرد د پنجم کسی که دشنام کوید بحضرت رسالت
یا فاطمه زهرا یا یکی از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین جایز است هر کرا که بشنود او را بکشد اکر
خوف ضرر بر جان و مال خود یا احدی از اهل ایمان نداشته باشد و در این باب ظاهرا خلافی میان علما نیست
و در حدیث معتبر وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که همه مردم در باب من مساوی اند
که هر که از کسی بشنود که مرا ببدی یاد میکند و دشنام میدهد واجب است بر شنونده که او را بکشد و او را
نیز پادشاه مرافعه نکند و بر پادشاه واجب است که هر کاه نزد او ثابت شود بکشد او را که عین ناسزا کفت
و حضرت صادق ع فرمود که هر که بشنود که کسی علی بن ابی طالب را صلوات الله علیه را دشنام میدهد یا
از او بیزاری میجوید و الله که خونش حلالست اما میترسم که شما را بعوض بکشند میکنید و کسی که دعوای پیغمبری
کند یا شک کند در پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله بعضی کفته اند هر که بشنود میتواند کشت و بعضی کفته اند مخصوص
حاکم شرع باب هفتم در بیان سایر حدود است فصل اول در بیان حد سحر است جادو کردن از جمله
کناهان کبیره است و اکر مسلمان جادو کند او را تعزیر میکنند و از حضرت صادق ع منقول است که کاهن

ملعون است و ساحر ملعون است و در حدیث معتبر از آنحضرت منقول است که هر که برود بنزد ساحری یا کاهنی
یا دروغگوئی و آنچه گوید تصدیق کند بتحقیق که کافر شده است بجمیع کتابهای خدا و در حدیث دیگر منقول است
که زنی آمد نزد رسول خدا صلعم و گفت یا رسول الله من شوهری دارم و درشتی میکند نسبت بمن و من جادوئی
کرده ام که او را بر خود مهربان کنم حضرت فرمود که اف باد بر تو مکدر کردی دین خود را و ترا لعنت کردند ملائکه
اخیار و ملائکه فلک دوار و فرشتگان زمین پس از زن توبه کرد و روز روزه میداشت و شبها بر پا می‌ایستاد
و پلاس پوشید ~~حضرت فرمود که اف باد بر تو مکدر کردی دین خود را و ترا لعنت کردند ملائکه اخیار و ملائکه~~
~~فلک دوار و فرشتگان زمین پس از زن توبه کرد و روز روزه میداشت و شبها بر پا می‌ایستاد و پلاس پوشید~~
حضرت فرمود که با اینها توبه اش قبول نمیشود مگر آنکه شوهرش از او راضی شود و گفته اند سحر عملی است یا نوشته
است یا عملی است که تاثیر کند در بدن آدمی یا دل او یا عقل او مثل آنکه کاری کنند که کسی را با کسی دوست
کنند یا دشمن کنند و آنچه بقرآن و دعا و اسماء مقدس حق تعالی باشد که بخدا متوسل شود اینها داخل سحر نیست
آنچه بطلسمات و اعداد باشد سحر است و اشکالی که در اینها تکسیر اسماء الله و آیات کریمه میکنند عمل اشکال آلات
و خطوط است که اینها را نیز نکنند و شیخ بهاء الدین علیه الرحمة والرضوان میفرموده اند که دعا و قرآن که
برای مطلبی خوانند اما آنها مسند بدعا اند کرد عزیمه جادو در آن هست و شیخ شهید علیه الرحمة و دیگران از اقسام
سحر شمرده اند گفتن و نوشتن و افسون کردن و در آتش دخنه کردن و عقاقیری چند که منسوب بکواکب میدانند
گره زدن و دویدن در آنها و استخدام ملائکه کردن و نیرنجات ساختن و طلسمات نوشتن و بیان ملحق کرده اند
شعبده را که امور غریبه ظاهر سازند از راه جلد دستی چنانچه حقه بازان میکنند و از جمله سحر یا از قبیل آنست
کهانت یعنی خبر دادن از جن و گفته اند از جمله آنست جله که میدارند و ریاضت که میکشند برای دیدن جن و
تسخیر کردن و عزیمت خواندن و قسم دادن بلفظی چند که معنی آنها مفهوم نمیشود و یا اعتقاد خود تسخیر ملائکه
میکنند و خدمتها با ایشان میفرمایند و تسخیر جن میکنند برای نفع و ضرر مردم با جنیان و شیاطین را حاضر می
کرده اند برای آنکه چیزها از ایشان بپرسند و نقل کنند یا باعتقاد جن داخل بدن زنی یا کودکی میکنند که
بزبان او سخن بگوید و خبرها بدهد و بعضی اکثر اینها را داخل سحر گرفته اند و بعضی را اعتقاد آنست که سحر حقیقتی
ندارد و محض خیالیست و اثری بران مترتب نمیشود و بعضی قایلند که بر دو قسم اند بعضی محض تخییل و تسویلات

مانند

مانند شعبده و بعضی اصل دارد و اثرها نسبت بجمعی بران مترتب میشود از محبت و عداوت و عزت و مذلت و
امثال اینها و علامه رحمة الله علیه گفته است که گاه هست که سحر باعث کشتن و بیماری و جدائی میان مرد و زن
میشود و سبب محبت و عداوت میان دو کس میگردد و اگر حلال داند و بکند کافر میشود و اگر حرام داند و بکند یا یاد
گیرد یا یاد دهد کافر نمیشود و روایت نجاشی ساحرانرا طلبید که در ذکر عمارت ولید دمیدند او دیوانه و حیران
شد و بصحرا دوید و با وحشیان صحرا محشور شد و چنان بود تا زمان خلافت عمر پس مرد براو فرستادند که او را
بگیرند چون او را گرفت شروع کرد بطپیدن و اضطراب و گفت بگذارید مرا که اگر مرا نگاه دارید هیچ میمیرم و او را سر نداد
و در آن ساعت مرد و نقل کرده اند که زن جادوگری را بامام آوردند پس شوهرش شد دیوانه و حیران و گفت
بگوئید دست از من بردارد و آن زن گفت بگوئید برای من رشته چند بیاورید و دری چون آوردند گره چند
بران رشته ها زد و با آن دو گره باز کرد و بر و دست نیافتند تا اینجا سخن علامه بود حق اینست که در ایام جاهلیت
و پیش از ظهور نبوت و انتشار آثار و انوار آنحضرت کهانت و سحر بسیار بود و آثار عظیمه بران مترتب میشده
اما بعد از سطوع انوار و شیوع آثار حضرت رسالت و اهل بیت با جلال آنحضرت صلوات الله علیهم
اجمعین و انتشار قرآن و دعا و اسماء و تعویذات اکثر مردم باینها مثل این زمانها آثار شان بسیار ضعیف گردید
خصوصا در صاحبان نفوس قویه که اعتماد عظیم و توکل کامل بر جناب مقدس الهی دارند و ایشان که اثر کم
میکنند و اکثر تاثیر آن در مردم ضعیف العقل است که در زمان نواب گیتی ستان علیه الرحمة والغفران و
الرضوان جوکی از هند آمد باین بلاد و شهرت عظیم کرد که مناظره و طلسمات و علوم غریبه میداند و مردم بر سر او
جمعیت کردند و بسی بسیار با او راه می یافتند بعضی مرا تکلیف بسیار بدیدن او برو و او ملتفت من نشد
و چون خود نیز قدری سعی در تحصیل علوم غریبه کرده بودم بر طبیعم بسیار گران آمد چون برخواستم بنزدیک او
رفتم و در گوش او گفتم که اگر اینها که دعوی میکنی یکی را در این شهر بعمل آوری مردی ابو الهیجا گفتم و بیرون آمدم بعد از
چند روزی شنیدم که او تفحص من میکند و التماس میکند که من یکبار دیگر بدیدن او بروم یکی از آشنایان او بسعی
بسیار مرا بدیدن او برد چون داخل شدم برخلاف سابق مرا تعظیم و تکریم کرد و مرا بخلوت برد و گفت بخدا سوگند
میدهم ترا که بگوئی که آن سخن که بمن گفتی چه معنی داشت و از چه جهت گفتی گفتم مگر اثر صدق از آن سخن یافتی
گفت مکن نیامدیم باین شهر مگر برای این قصد که پادشاه و امرا و اعیان همه را تسخیر کنم و بلی پسر و دختر درست

درین شهر نکذارم و بعد از ان کر تو انسخن کفتی هر عمل مجربی که داشتم کردم و هیچ اثر ندیدیم عمدا ثم چه جهت دارد من جواب کفتم که تو اعمال ایں را در بلاد کفر برای کافری چند کرده و اثر دیده و اکنون بشهری داخل شده که اثار اسلام از طاعات و عبادات جمیع ایشان ظاهر کرفته و هیچ خانه نیست که چندین قران مجید و صحیفه کامله و کتب دعا نباشد و هیچکس نیست که بر بازو یش چندین تعوید و دعا نباشد و سینهای ایشان مملو است از عقاید حقه و قران و دعا و دل ایشان خوبست با عتماد بر خدا در چنین شهری جادوهای باطل تو چه اثر میکند و سطرهای کم امیز توجه کار از انها میاید بناز اکه شنید دست مر ابو سید و در روز دیکر سفر اختیار و روانه کفرابادِ خود شد سحر موافق مشهور بیک اقرار یا دو کواه عادل ثابت میشود دویم کسی که مردیرا به بیند که اراده بدی نسبت بزن او یا پسر او یا غلام او دارد کمتر از زنا و لواطه میتوانند متوجه دفع شود و اکر بدفع کردن ان فاسق کشته شود خونش هدر است و عوض ندارد و بعضی محارم را نیز داخل کرده اند مانند مادر و خواهر و دختر و عمه و خاله و دختر خواهر و دختر برادر سیم کسی که بر خانه کسی مشرف شود از بامی اکرچه بام خانه او باشد یا از رخنه دیواری نظر بحرم مردم نامحرم کند میتوانند اورا زجر و منع کند و اکر ممتنع نشود میتواند بر او چوبی یا سنکی بیندازد و اکر باین انداختن کشته شود خونش هدر است و اکر محرم زنان باشد زجرش میتوانند کرد اما چیزی بسوی او نمیتوانند انداخت مکر انکه زنان برهنه باشند در ینصورت بجوبز سنک یا چوب انداختن کرده اند و اکر کشته شود خونش هدر است و باید که تا ممکن شود بکمتر دفع کردن تعدی زیاده نکند مثل انکه اکر بسنکریزه تواند دفع کرد سنک بزرک نزند و اکر حیوان کسی در باد امی بیاید و بزجر ممتنع نشود میتوان کشت و خونش هدر است چهارم مشهور انست که اقا غلام خود را حد میتواند زد اکر کاری کرده باشد که مستوجب حد شده باشد و اکر بقصد حد بزند اورا بدون انکه عملی کرده باشد که مستوجب حد باشد بعضی کفته اند واجبست اورا ازاد کند و مشهور انست که سنت موکد است و در حدیث صحیح وارد شده است که کفاره ندارد بغیر از انکه اورا ازاد کند چهارم جمعی از علما قایل شده اند که پدر پسر زند و شوهر زن خود چه میتوانند زد اکر مسئله داند و بعضی جایز ندانسته اند و ظاهر کلام فقها انست که اقا و پدر و شوهر در صورتی حد میتوانند زد که مجتهد باشد و بعضی کفته اند که اکر مسئله اجماعی باشد میتوانند زد و احوط انست که غیر مجتهد نکند اکرچه دور نیست که بتقلید مجتهد تواند کرد و بر هر تقدیر باید که علم بوقوع

موجب

موجب داشته باشد پس اکر بکواه ثابت شود باید که نزد مجتهد ثابت شود پنجم خلافست که ایا مجتهد در زمان غیبت امام علیه السلم میتواند اقامت حدود بکند یا نه جمع کثیر از علما را اعتقاد انست که مجتهد جامع الشرایط عادل میتواند در زمان غیبت اجرا جمیع حدود بکند حتی حد دست بریدن و کردن زدن و سنکسار کردن و بر دار کشیدن و بعضی کفته اند حدودی که بکشتن نرسد جاری میتواند کرد و انچه منتهی بجراحت شود نیز نمیتواند کرد و بعضی کفته اند حد زدن مطلقا کار امام است صلوات الله علیه و نایب خاص او ست و مجتهد هیچ حد برای نتواند زد و مسئله خالی از اشکال نیست و تحقیق اینمسئله پرضرور نیست زیرا که هر مجتهدی برای خود عمل خواهد کرد باب چهارم در بیان تعزیرات است و در ان چند فصل است فصل اول در معنی ان و تعزیر در لغت بمعنی تادیبست و بحسب شرع عقوبتی یا اهانتی است که بر کناهی کنند که فاعل مستوجب ان حد نباشد و بعضی کفته اند مقدار معینی برای ان نباشد مطلقا یا غالبا و چند فرق کرده اند میان حد و تعزیر اول عدم تعیین اندازه ان چنانچه مذکور شد دویم مساوی بودن ازاد و بنده مکر انکه حاکم مصلحتی در تفاوت داند سیم تفاوت تعزیر در بزرکی و کوچکی کناه بخلاف حد که تفاوت نمیکند مکر در جائی که تعزیر بان ضم شود چهارم انکه مثل تعزیر لازم نیست که نسبت بفاعل معصیت باشد مانند تعزیر کودک و دیوانه بخلاف حد که بنا بر مشهور بر غیر مکلف وارد نمیشود پنجم ساقط شدن تعزیر بتوبه بخلاف حد که بعد از ثبوت نزد امام ساقط نمیشود بتوبه مکر انکه باقرار ثابت شده باشد که امام در بعضی از حدود مخیر است میان انکه بر او اقامت کند یا بجشد دویم در بیان احکام تعزیر است بدانکه تعزیر امام و نایب علیه السلم را جایز است بلکه واجبست بر هر که حرامی کند یا ترک واجبی کند اکرچه باستحقاق و اهانتی باشد یا زدن یا حبس کردن یا ملامت و سرزنش کردن و مشهور انست که ان حدی ندارد و منوط برای حاکم شرعست و بعضی کفته اند از ده تازیانه تا سی تازیانه و بعضی کفته اند که زیادتی حد ندارد و زیادتی باید از نوع ان نسبت یا نصف زیاده نباشد مثل انکه تعزیر اعمالی که از قبل زنا یا مقدمات ان باشد در ازادکتر از صد تازیانه باشد و در بنده کمتر از پنجاه تازیانه باشد و در خوردن و اشامیدن حرام کمتر از هشتاد تازیانه باشد و همچنین در دشنام کمتر از فحش باشد و این قول خالی از قوتی نیست و اکثر فقها کفته اند که مکروه است غلام و کودک را از زیاده از ده تازیانه زدن و در روایت معتبر وارد شده است که تادیب کودک و بنده پنج تازیانه است یا شش تازیانه که بهمواری بزنند

ودر روایت دیگر سه تازیانه در تادیب کودک وارد شده سیم در بیان انواع تعزیر است و بعضی که در ابواب سابقه
مذکور شده نیز اشاره بانها میشود و ان پنجاه قسم است اول کسی که در روز ماه مبارک رمضان با زن خود
جماع کند و اگر زن نیز راضی بوده هر یک را قضا و کفاره واجبست و حاکم شرع هر یک را بیست و پنج تازیانه میزنند
و اگر زن را جبر کرده است مشهور انست که کفاره زن را میدهد و تازیانه زن را نیز بر مرد میزنند یعنی او را پنجاه
تازیانه میزنند دویم کسی که زن ازادی داشته باشد و کنیزی را بی رخصت او نکاح کند و دخول کند کناه
هشت یک حد زنا میزنند او را یعنی دوازده تازیانه و نیم و در روایت کلینی این تعزیر برای کسی وارد شده است
که ذمیه کافره را بر سر زن مسلمانی بخواهد و نیم تازیانه انست که میان تازیانه را بگیرند و بزنند و بعضی گفته اند که
سست تر و میانه حال تر بزنند و اول اقوی است سیم دو مرد برهنه را در زیر یک لحاف بیابند بنابر مشهور
که مذکور شد و گذشت چهارم مرد و زنی را که برهنه در یک لحاف بیابند بنابر مشهور که مذکور شد پنجم کسی که
بانکشت بکارت دختری را ببرد در حدیث وارد شده است که او را هشتاد تازیانه میزنند و مشهور تعزیر است
ششم کسی که اقرار بزنا یا لواطه کند از چهار مرتبه کمتر هفتم کسی که پسری را ببوسد هشتم دو زن بیگانه
که ایشانرا برهنه در زیر یک لحاف بیابند نهم کسی که شخصی را دشنام دهد که فحش نباشد و او مستحق
اهانت نباشد یا کنایه بگوید که صریح در فحش نباشد مثل انکه بگوید که من حرامزاده نیستم دهم انکه کسی زن
خود بگوید که من ترا باکره نیافتم یازدهم انکه طفلی یا دیوانه را فحش بگوید دوازدهم انکه دو مرد که یکدیگر را
هر دو دشنام فحش بگویند هر دو را تعزیر میکنند سیزدهم کافری که سحر کند چهاردهم طفل یا دیوانه را که
شراب خورند پانزدهم کسی که شراب فروشد و حلال نداند شانزدهم کسی که بقهر و غلبه مال کسی را بگیرد و بگریزد
مانند طراران هفدهم کسی که بکاغذهای ساخته و نشانهای دروغ مال مردم را بگیرد هجدهم کسی که
بنک بخورد کسی دهد یا بیهوش دارو نوزدهم کسی که جلق کند و بدست خود استمنا کند تا منی بیاید بیستم
کسی که غلام خود را بکشد او را تعزیر میکنند و کفاره میدهد و قیمت او را نیز تصدق میکنند بیست و یکم
مسلمانی که کافری را بکشد که از کافر در امان باشد بیست و دویم کسی که در مجلس شراب باختیار خود بنشیند
بیست و سیم کسی که ماهی بی فلس را بخرد یا بفروشد یا سایر حیوان یا سایر اجزاء حرام حیوان را بخورد بیست و
چهارم طفل یا دیوانه که زنا یا لواطه کند بیست و پنجم وطی کردن با چهارپایان بیست و ششم کسی که زنی را

بعمه

با عمه اش یا خاله اش عقد کند بی رضای ایشان با علم بحرمت بیست و هفتم کسی که زن یا متعه یا کنیز خود را در
حیض یا نفاس از پیش جماع کند او را بیست و پنج تازیانه میزنند و در آورنده و حبس میکنند او را اگر موی
سر زن را بریده مهر مثل زن را میگیرند و باو میدهند بیست و نهم کسی که عبادات واجبی را ترک کند و اصرار
نماید سی ام کسی که فعل حرامی بکند که حدی برای او مقرر نشده و اصلح نماید این دو طایفه را امام را
امام یا نایب امام تعزیر مینماید او را بانچه مصلحت دانند کمتر از حد شرعی چنانچه مذکور شد سی و یکم
در حدیث موثق از حضرت صادق ع مرویست که مردی امد نزد حضرت رسول صلعم و شکایت کرد که یا رسول
الله من مردی را سوال کردم قسم دادم بوجه الله یعنی بروی خدا را پنج تازیانه زد حضرت پنج تازیانه دیگر او را زد
و گفت سوال کن بوجه لئیم خود سی و دویم بسند معتبر منقول است که حضرت امیر المؤمنین صلعم مردی را دید
که در مسجد قصه میخواند او را تازیانه زد و بیرون کرد و ممکن است که مراد قصه های دروغ بوده باشد سی و سیم
در احادیث معتبره وارد شده است که کسی در مسجد الحرام بول یا غایط کند او را کتک سخت میزنند
اگر در کعبه بکند او را از حرم بیرون میبرند و گردن میزنند سی و چهارم در حدیث معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که سود خوار را تعزیر میکنند اگر بار دیگر بکند او را تعزیر میکنند و در مرتبه سیم او را میکشند سی و پنجم
در حدیث معتبر وارد شده است که کسی که گوشت حیوان مرده یا خون یا گوشت خوک بخورد او را تادیب میکنند
و در مرتبه دویم نیز تعزیر میکنند و در مرتبه سیم میکشند سی و ششم در روایتی وارد شده است که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام در مکانی که مردم وضو میساختند امدند و نشستند که وضو بسازند و مردی امد و خود را
بر حضرت زد که افتادند که دستهای مبارکشان بر زمین امد حضرت برخواستند و وضو را تمام کردند و چون
فارغ شدند سه تازیانه بر سر او زدند و فرمودند که دیگر با مسلمانان چنین مکن سی و هفتم در حدیث معتبر
وارد شده است که کسی که گواهی بگوید و نزد امام علیه السلم ثابت شود تازیانه میزنند او را بقدری که مصلحت
داند و او را ببرند و در محلات میگردانند که مردم او را بشناسند و گواهی او را قبول نکنند سی و هشتم بعضی از علما
گفته اند که اگر مردی و پسری را که قرابتی میان او نباشد در حجره خلوتی بیابند و محل تهمت باشند یا مرد و زن
نامحرم را در یکخانه بیابند و ذریعه و تهمتی باشد هر دو را تعزیر میکنند سی و نهم کسی که با حلیله خود بعد از مرگ
او جماع کند او را تعزیر میکنند چهلم مرد یا زن ازاد مسلمان اگر غلامی را یا کنیزی را یا کافری را که در امان باشد

ربع حد زنا کار بیست و هشتم کسی که
موی سر زنی را بتراشد و در روایت
که او را میزنند
و باید زن مهر میدهند و اگر بزور
ان زن را میگیرند

دروغ

یا کودکی را یا دیوانه را فحش گوید او را تعزیر میکنند چهل و یکم بعضی از فقها گفته اند که اگر کسی کوری یا لنگی را یا پیسی
یا صاحب جذام را باین آفتها سرزنش کند مثل اینکه بگوید ای کور او را تعزیر میکنند چهل و دوم اگر کسی کاری را
که موجب حد است در زمانهای شریف بکند مانند شب جمعه و روز جمعه و روز عید غدیر و عید فطر و عید
اضحی و ماه مبارک رمضان یا روز مولود یا روز مبعث یا روز دحو الارض یا در زمانهائی که باید در آنها
محزون بودن مثل دهه محرم خصوصا شب و روز عاشورا یا در مکانهای شریف مانند مسجد الحرام و مسجد رسول
صلعم و مسجد کوفه یا یکی از مشاهد ائمه علیهم السلام یا در مسجد جامع گفته اند با حد تعزیری ضم میکند حاکم شرع چنانچه حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه نجاشی شاعر را که در ماه مبارک رمضان شراب خورده بود هشتاد تازیانه
زد و شب او را نگاه داشت و در روز دیگر بیست تازیانه زد و فرمود که این بیست تازیانه برای این بود
که جرات کردی بر آشامیدن شراب در ماه مبارک رمضان چهل و سیم روایت معتبر وارد شده است
که هرگاه ذمی مسلمانی را فحش بگوید و نسبت دهد بزنا او را هشتاد تازیانه برای فحش میزنند و هشتاد
کم یک تازیانه برای حرمت اسلام میزنند و سرش را میتراشند و در میان اهل دینش میگردانند تا دیگران
چنین کاری نکنند چهل و چهارم هرگاه کسی بگوید بگبری که از خواهر یا عمه اش یا خاله اش بهم رسیده باشد
ای ولد الزنا او را تعزیر میکنند زیرا که ایشان این نکاح را صحیح میدانند چهل و پنجم از حضرت صادق
منقولست که دو کس را آوردند بنزد امیر المؤمنین که یکی بدیگری گفته بود ای پسر دیوانه و در جواب گفته بود
تو ای پسر دیوانه پس امر کرد یکی را که دیگری را بیست تازیانه بزند و بدانکه او هم خواهد زد پس تازیانه را
بدیگری داد که تو هم بیست تازیانه بزن او را چهل و ششم در چند روایت وارد شده است که حضرت
امیر المؤمنین هر کسی را که هجو مسلمانان میکرد تعزیر میفرمود یعنی هجوی که فحش صریح نداشته باشد والا مستحق
حد میشود و ایضا از آنحضرت منقولست که اگر کسی بکسی بگوید لا اب لک و یا لا ام لک باید که چیزی
تصدق کند و این دشنامی بوده است میان عرب یعنی پدر مباد ترا یا مادر مباد ترا چهل و هفتم بسند
صحیح منقولست که در زمان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مردی بمردی گفت که من بمادر تو محتلم
شدم او را بخدمت آنحضرت آورد و گفت این مرا فحش گفته است حضرت فرمود که خواب بمنزله سایه است
اگر میخواهی سایه اش را تازیانه بزن اما ما او را اندکی سخت درد آورنده میزنیم که دیگر ایذا با مسلمانان

نکند

نکند و چنین سخنان بر روی ایشان نگوید پس فرمود که او را اندکی سختی زدند چهل و هشتم در حدیث معتبر منقولست
که هرگاه زن شوهرداری زنا کند و حامله شود و بعد از وضع حمل فرزند خود را بکشد او را صد تازیانه برای کشتن
فرزند میزنند و بعد از آن سنگسارش میکنند و اگر شوهر نداشته باشد و زنا کند و فرزند را بکشد او را
صد تازیانه میزنند برای زنا و صد تازیانه برای کشتن فرزند چهل و نهم در بعضی روایات وارد شده است
که هرگاه مردی زنی بخواهد و معلوم شود که شوهر داشته است مرد را حد میزنند و زن را سنگسار می
کنند و اگر مرد را نزد امام نیاورند پنج صاع آرد تصدق میکند و صاعی یکمن تبریز و چهارده مثقال و ربعی است
و مشهور حد مرد مجهول است بر تعزیر هرگاه گمانی داشته باشد و تقصیر در تفحص کرده باشد پنجاهم هرگاه
آزادی و غلامی شریک شوند در کشتن آزادی و وارث اختیار کند کشتن آزاد را امام بنده را تعزیر می
کند و پهلوهای او را تازیانه میزنند در روایتی وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه سه طایفه را حبس میفرمود اطبای جاهل را و مکاریان مفلس را و علمای فاسق را برای حفظ بدن و مال و دین
مردم مؤلف گوید که ضبط تعزیرات بنحوی که در این رساله شده در کتب احدی از علمای سلف رضوان الله
علیهم نشده بلکه عشری از آنها را ایراد نموده اند و بعضی را متفرق ذکر کرده اند قسم دویم در بیان قصاص
و دیاتست و در آن دو مطلبست مطلب اول در بیان احکام قصاص است و در آن چند فصل است
فصل اول در بیان اقسام قتل است بدانکه آدمی را بناحق کشتن از گناهان کبیره است و حق تعالی می
فرماید و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما
یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای او جهنم است و همیشه در آن خواهد بود و غضب کند خدا بر او و لعنت کند
او را و مهیا کند برای او عذاب عظیم را و در بعضی روایات وارد شده است که مراد از عمد آنست که
برای ایمان او را بکشند و اکثر علما خلود را تاویل کرده اند بمکث بسیار و از حضرت رسالت پناه
منقولست که اول چیزی که خدا در آن حکم کند خون مردم است و فرمود که بحق خداوندی که جانم در
قبضه قدرت اوست که اگر اهل آسمان و زمین همه شریک شوند در خون مؤمنی خدا همه را سرنگون در
آتش اندازد و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که اعانت کند بر کشتن
مؤمنی به نیم کلمه چون در صحرای محشر در آید در میان دو دیده او نوشته باشد که ناامید است از رحمة

خطا و قتل بر سه قسم است عمد و شبه عمد و خطا و اکثر فقها گفته اند که قتل عمد انست که قصد کند بالغ عاقل کشتن
کسی را بفعلی که غالبا کشنده باشد یا نباشد و بکشد یا قصد کشتن نداشته باشد کاری بکند که غالبا کشنده
باشد و شبیه عمد انست که قصد انشخص داشته باشد اما قصد کشتن نداشته باشد و اتفاقا کشته
شود مثل انکه طفلی را کتک یعنی بزنند که کشنده نباشد برای تادیب و او بمیرد بان کتک و خطا انست
که قصد انشخص مطلقا نداشته باشد و بر او بخورد و بکشد مثل انکه تیری بصیدی بیندازد و باو بخورد
و او را بکشد یا پایش بلغزد و بر روی کسی بیفتد و او بمیرد فصل دویم در بیان اقسام قتل عمد است
و ان چند نوعست اول انکه خود مباشر باشد و ان چند قسمست اول انکه قصد کشتن او نداشته
باشد و کاری بکند که غالبا کشنده است مثل انکه بشمشیر گردنش را بزنند یا خنجری بر شکمش بزنند
که باندرونش برسد و خلافی نیست درین که از قسم عمد است و موجب قصاص است دویم انکه قصد
کشتن نداشته باشد اما فعلی بکند که غالبا کشنده است مثل انکه هزار چوب بر کسی بزنند و قصد
کشتن ندارد یا انکه او را از عمارت رفیعی بیندازد و قصد کشتن ندارد و درین قسم نیز ظاهرا خلافی
ندارد که حکم عمد دارد سیم انکه قصد کشتن دارد اما کارش غالبا کشنده نیست مثل انکه سنگ کوچکی
بقصد کشتن انداخت و اتفاقا باعث کشتن او شد و درین قسم خلافست اکثر گفته اند حکم عمد دارد و بعضی
گفته اند حکم عمد ندارد و بعضی گفته اند داخل شبیه عمد است که بعد ازین مذکور خواهد شد چهارم انکه
قصد کشتن نداشته باشد و فعلش نیز غالبا کشنده نباشد اما باتفاق کشته شود مثل انکه
مشتی بر کسی زد و او مرد و اکثر علما این را شبیه عمد میدانند و بعضی این را داخل عمد شمرده اند پنجم اگر کسی
نفس کسی را بگیرد در زمان قلیلی که غالبا این کشنده نمی باشد و او بمیرد مشهور این است که اگر قصد کشتن
داشته باشد عمد است و الا شبیه عمد و بعضی مطلقا عمد میدانند ششم انکه کاری بکند که کشنده
نمی باشد اما بیمار شود و از ان بیماری بمیرد مثل انکه چند چوبی بر او زد که کشنده نبود و بسبب این بیمار
شد و از ان بیماری مرد اکثر این را داخل عمد میدانند و بعضی احتمال شبیه عمد داده اند اگر قصد کشتن
او نداشته باشد هفتم انکه کسی را در اتش یا ابی بیندازند که او قادر بر بیرون امدن نباشد و هلاک
شود حکم عمد دارد و اگر تواند بیرون امدن و تقصیر کند یا تعمد کند و بیرون نیاید تا هلاک شود در نصورت

اورا

اورا بعوض نمی کشند و خلافست که ایا دیت میدهد اکثر گفته اند دیت نفس نیست بلکه دیت جراحتی
که باو رسیده که قادر بر بیرون امدن بوده بوارث میدهد و بعضی گفته اند دیت نفس میدهد و اگر معلوم نباشد
که میتوانسته است بیرون امدن و نیامده یا نمیتوانسته قصاص لازم میشود علی المشهور هشتم کسی که
جراحتی بر کسی بزند و مجروح مداوا نکند تا بمیرد و جراحتش قابل مداوا باشد مشهور میان علما انست که اورا
بعوض میتوان کشت چنین است حکم هر جراحتی که بر کسی بزند و او را بکشد مثل انکه دست یا انگشت کسی را
ببرد و او بان جراحت بمیرد قصاص لازم میشود و خواه ان جراحت کشنده باشد و خواه نباشد و خواه
قصد کشتن داشته باشد و جراحت کشنده باشد و خواه نباشد و قصد کشتن داشته باشد و
جراحت کشنده نباشد اشکالی کرده اند نهم انکه فصادی کسی را فصد کند و خود نبندد موضع فصد را
تا هلاک شود مشهور انست که نه قصاص بر فصاد لازم میشود و نه دیت و بعضی احتمال لزوم قصاص داده اند
دهم انکه کسی خود را از بامی یا موضع مرتفعی بزیر افکند و بر شخصی بیفتد و انشخص که در زیر است
بمیرد مشهور انست که اگر ان افتادن کشنده باشد یا قصد کشتن داشته باشد هر چند انفعل غالبا
کشنده نباشد شبیه عمد است و دیت بر او لازم میشود و اگر قصد انشخص در اصل نداشته باشد
و نداند که او در انموضع هست حکم خطا دارد و دیت بر عاقله است و بر هر تقدیر انشخص که خود را انداخته
اگر بمیرد خونش هدر است و اگر او را دیگری بیندازد هر دو را جنایتست بتفصیلی که مذکور شد یازدهم
اگر اقرار کند که من بجادو او را کشتم زیرا که بگواه چنین امری که مبتنی بر قصد اوست ثابت نمیشود
خلافست که باقرار او یا او را بعوض میکشند بعضی گفته اند بمجرد اقرار او را بعوض میکشند و شیخ طوسی
رحمه الله گفته است که سحر حقیقتی ندارد و این اثرها بر او مترتب نمیشود و او را بعوض نمیکشند اما برای حد
سحر میکشند چنانچه گذشت و بعضی گفته اند اگر بگوید بسحر او را کشتم و سحر من غالبا کشنده است حکم
عمد دارد و اگر بگوید نادرا می کشد حکم کشند که قصد کشتن داشتی یا نه اگر بگوید که قصد کشتن داشتم
بان حکم عمد دارد و الا حکم شبه عمد دارد و اگر بگوید باسم دیگری میخواستم بکنم و بغلط باسم او کردم حکم
خطای محض دارد و دیت بر عاقله نوع دویم انست که او سبب شود و کشته شود و کشته شده خود
مباشر نشود و ان چند قسم است اول انکه زهر در طعامی کند و نزد کسی بیاورد و او بخورد و بمیرد اگر بداند که

زهر در طعام کرده است و عاقل و ممیز باشد و دانسته بخورد بر صاحب زهر نه کشتن خواهد بود و نه دیت
و اگر نداند که زهر در طعام کرده است و بخورد و بمیرد اکثر گفته اند که او را بعوض میکشند و اگر قصد کشتن
کرده است مطلقا میکشند و اگر قصد کشتن نکرده است و آن مقدار زهر غالبا کشنده است او را میکشند
والا از او دیت میگیرند و اگر زهری در طعام صاحب خانه کرد و رفت و صاحب خانه آن طعام را یافت و خورد و
سبب هلاک او شد بعضی مطلقا بدیه قایل شده اند و بعضی گفته اند حکم صورت سابق دارد دویم آنکه
چاه عمیقی بر سر راه کسی بکند و او را بخانه خود بطلبد و بنادانی آن بهمان چاه بیفتد و بمیرد موجب قصاص
میگردد موافق مشهور و بعضی گفته اند اگر افتادن در آنچاه غالبا سبب هلاک او میشود یا قصد قتل داشته
است حکم قصاص والا دیت ثابت میشود سیم آنکه کسی که جراحتی بر کسی بزند و مجروح دوای زهردار
بر جراحت خود بگذارد و بمیرد اگر جراحت کاری بوده و او را از استقرار حیات انداخته بوده جارح را می
توان کشت و اگر جراحت کاری نبوده و دوای سمی با جراحت شریک شده و او را کشته است اگر معلوم باشد
که آن جراحت کشنده نبوده و آن دوا باعث کشتن او شده وارث میتواند قصاص جراحت را بکند از
جارح اگر قصاص بر آن کرد و آن دیت آن جراحت را بگیرد و اگر معلوم نباشد و هر دو مرده باشند میتوانند
وارث نصف دیت جراحت زننده بدهند و او را بکشند نوع سیم آنست که حیوانی با او در قتل شریک
شود و آن نیز چند قسمست اول آنکه او را بدریا افکند و ماهی او را بلع کند پیش از آنکه بآب برسد در این
صورت خلافست بعضی بقصاص قایل شده اند و بعضی بدیت و اول گویا قویتر است و اگر ماهی دهان
گشوده باشد و او را دانسته بدهان ماهی بیندازد اتفاقا قصاص میتوان کرد دویم آنکه کسی را بنزد
شیر درنده بیفکند که نتوان از آن گریخت و او را بکشد یا سگ درنده را بر آن حمله دهد و او را بدرد مشهور
آنست که قصاص میتوان کرد و بعضی بدیت قایل شده اند و قول اول اوجه است سیم آنکه ماری را بر
بدن کسی که او را بگزد یا مانع گریختن او شود تا مار او را بگزد یا ماری را بیندازد بجانب او که او را بگزد و
بآن کشته شود در شق اول بالاتفاق قصاص میتوان کرد و در دو شق دیگر بنا بر اشهر و اقوی چهارم آنکه جراحتی
بر کسی بزند و درنده یا گزنده مانند شیر یا مار او را نیز بگزد و بمیرد و جراحت بمیرد اکثر گفته اند که اگر دیه
از و گیرند نصف دیت میگیرند و اگر قصاص کنند نصف دیه بوارث او میدهند و بعضی گفته اند که قصاص

کنند

کنند نصف دیت بوارث او نمیدهند و بعضی گفته اند که قصاص کنند نصف دیت نمیدهند و گفته اند همین حکم دارد
اگر بنده و آزاد شریک شوند در کشتن بنده اگر خواهند بنده را بعوض میکشند و نصف دیت آن بنده را از آزاد
میگیرند و با قاتل غلام میدهند پنجم آنکه دستش را ببندد در بیابانی که در آنجا درندگان می باشند بیندازد
و او را درندگان هلاک کنند مشهور آنست که او را قصاص نمیتوان کرد و می باید دیت بدهد و بعضی احتمال قصاص
داده اند نوع چهارم آنست که انسانی با او در قتل شریک شود و آن نیز بر چند قسمست اول دیگری که او وی
را دخل باشد در قتل با او شریک شود مثل آنکه مردی چاهی بکند و دیگری بیاید و شخصی را در آن افکند و
بمیرد در این صورت قاتل آن کسیست که او را بچاه انداخته و بر حفر کننده چاه چیزی لازم نمیشود و همچنین
اگر شخصی را از بلندی بزیر اندازد و در میان راه کسی او را بشمشیر بدو نیم کند قاتل آن کسی است که او را بشمشیر
زده هر چند اگر او شمشیر نمیزد او بافتادن می مرد دویم آنکه شخصی کسی را نگاه دارد و دیگری او را بکشد و
شخص دیگر نظر باو کند کشته میشود چنانچه ظاهر روایت و قول بعضی از اصحابست و دیده بانی برای ایشان
کند که اگر کسی بیاید ایشان را خبر کند چنانچه ظاهر کلام بعضی از علما است گفته اند آنکه کشته است بعوض می
کشند و آنکه نگاه داشته است در زندان حبس میکنند تا بمیرد چنانچه او را حبس کرد تا کشته شد و آنکه
نگاه میکرده دیده اش را کور میکنند سیم کسی که امر کند کسی را بکشتن کسی چند صورت دارد اول آنکه
بالغ عاقل آزادی را امر کند که کسی را بکشد نباید بکشد هر چند داند که اگر نکشد کشته میشود زیرا که در خون
تقیه نمیباشد و اگر بکشد او را میکشند و امر کننده را در زندان حبس میکنند تا بمیرد دویم آنکه طفل غیر ممیز
یا دیوانه باشد خواه آزاد باشد و خواه بنده مشهور آنست که امر کننده را میکشند و بر مامور چیزی نیست
و این یکی مواضع است که سبب قویتر است از مباشر سیم آنکه مامور طفل یا بالغ باشد و آزاد باشد
و ممیز و نیک و بد و حلال و حرام را فی الجمله فهمد در این صورت مشهور آنست که بر هیچیک از آمر و مامور قصاص
نیست چنانچه شیخ طوسی قایل شده است که طفل اگر ده سالش تمام باشد او را قصاص میکنند و آمر کننده را
حبس موبد میکنند و ابن بابویه و شیخ مفید رحمهما الله گفته اند که اگر کودک هشت شبر باشد او را قصاص
میکنند و بعضی احتمال قصاص کردن آمر یا دیت دادن او داده اند و بنا بر قول مشهور دور نیست که کودک را
تعزیر و آمر را حبس موبد باید کرد چهارم آنکه مامور غلام کودک ممیز باشد بعضی گفته اند قصاص بر هیچیک نیست

وعاقله طفل میباید دیه بوارث مقتول بدهند و در این شق اقوال نادره هست

وغلام را بعینه که میگیرند و در شرع مقتول بقدر جنایت او و آقا را حبس مؤبد میکنند و اگر غلام طفل غیر ممیز باشد
آقا را میکشند و بعضی گفته اند دیت بر آقا لازم میشود **پنجم** انکه مأمور غلام بالغ باشد از بعضی روایات
ظاهر میشود که مطلقا آقا را میکشند و فرموده اند که غلام آدمی از بابت شمشیر و تازیانه آدمی است و
مشهور آنست که غلام را بعوض میکشند و آقا را حبس میکنند تا در زندان بمیرد و بعضی گفته اند که اگر آقا
عادت کرده است که غلام خود را امر بکشتن مردم کند آقا را میکشند و غلام را حبس مؤبد میکنند که اگر
غلام میکشند و آقا را حبس میکنند **قسم چهارم** انکه بگوید مرا بکش و اگر نکشی ترا میکشم در اینصورت جایز
نیست که او را بکشد هر چند کشته میشود و اگر بکشد اکثر گفته اند که هر چند بد کرده است اما چون باذن
او کرده است او را در عوض نمیکشند و بعضی گفته اند او را بعوض میتوان کشت و بنا بر مشهور که نکشند
بعضی گفته اند دیت از و میگیرند ~~او را بعوض میتوان کشت و بنا بر مشهور که نکشند~~ بعضی گفته اند دیت از و
میگیرند و بعضی گفته اند دیت نیز ساقط است و مسئله مشکل است **قسم پنجم** انکه کسی را امر کند که خود را
بکشد اشهر آنست اگر مأمور صبی غیر ممیز یا دیوانه است امر را قصاص میکنند زیرا که مباشر در اینجا ضعیف
است ممیز نابالغ باشد بر امر چیزی لازم نمیشود اگر اکراه نکرده باشد و محض امر باشد که اگر او را اکراه کرده
باشد که اگر خود را نمیکشی من ترا میکشم در این شق خلافست بعضی گفته اند امر را میکشند مطلقا و بعضی
گفته اند اگر بقتل تهدید نکرده است او را نمی کشند مثل انکه گوید که این کارد را بر شکم خود بزن
و اگر نزنی من بر شکم تو میزنم و اگر بشدید تر تهدید کند مثل انکه گوید این کارد را بر شکم خود بزن و اگر نزنی
من بر شکم تو میزنم ~~و اگر بشدید تر تهدید کند~~ بمقراض ریزه ریزه میکنم در اینصورت اکراه بعمل میاید و امر را
میکشند و این مسئله نیز در غایت اشکال است **قسم ششم** انکه دو گواه گواهی بدهند که فلان شخص فلان
مرد را کشت و وارث بگفته ایشان نزد حاکم بیاید و طلب قصاص کند و بحکم حاکم او را بکشد و بعد از
ان معلوم شود که گواهی دروغ داده اند قصاص تعلق بگواهان میگیرد و اگر وارث داند که ایشان
دروغ میگویند و قصاص کند قصاص تعلق بوارث دارد **قسم هفتم** اگر دو کس بر او جراحت زنند
و هر دو سرایت کند و او را بکشد هر دو قاتلند و حکمش مذکور خواهد شد انشاء الله و اگر یکی مندمل
شود و باصلاح آید و دیگری سرایت کند و او را بکشد انکه جراحتش مندمل شده قصاص جراحت

یا دیه جراحت را از و میگیرند و او را نمیکشند و انکه جراحتش سرایت کرده است میتوانند کشت
اما خلافست که دیت جراحت اول را باو میدهند و او را میکشند یا نمیدهند **نوع پنجم** هرگاه
یک کس چند جراحت بر کسی بزند و سرایت کند و او بمیرد اگر موجب دیت باشد خلافی نیست
در انکه دیت نفس را میدهند و دیت جراحتها ساقط میشود و اگر موجب قصاص باشند در ان
سه قول است **اول** قصاص جراحتها را میکنند و آخر او را میکشند مثل انکه دستش را و گوششرا
و بینیش را بریده و او مرده یا بعد از ان او را کشته این اعضای او را قطع میکنند و بعد از ان او را
میکشند **دویم** انکه ضعیف تر در قوی تر داخل میشود و قصاصها ساقط میشود و او را گردن
میزنند **سیم** انکه اگر همه بیک ضربت شده است قصاص بر طرف میشود مثل بیک شمشیر زدن
چشمها و بینی و دستها و پاهایش را قطع کرده و مرده همین گردنش را میزنند و انها ساقط میشود
و اگر بچند فعل کرده همه را بعمل میاورند مثل انکه اول چشمهایش را کنده و بعد از ان گوشهایش را بریده
پس از ان بینیش را بریده پس دستها و پاهایش را بریده وارث نیز چنین میکند و اگر نمیرد گردنش را میزنند
و این قول اشهر و اقوی است **فصل سیم** در بیان احکام اشتراک در جنایات است و در ان چند قسمت
اول هرگاه چند نفر یک شخص را بکشند خواه بر او حربه بزنند که معلوم باشد که حربه همه دخل در کشتن
داشته یا همه او را بگیرند و از بام بزیر اندازند یا به آب اندازند یا ریسمان در گلویش کنند و همه بکشند
تا بمیرد و قصاص تعلق بهمه میگیرد اما اگر یکی گوشش را بریده و باقی بر او خنجر زدند تا مرد بر انکه گوش
بریده همان قصاص گوش است و بر انها قصاص نفس و وارث که ولی خونست اگر بدیت راضی شوند
از همه یک دیه میگیرد و اگر ده کس کشته باشند از همه ده یک دیت میگیرند و اگر خواهد قصاص
کند میتواند همه را بکشد اما دیت زیاده از یک کس را بهمه ورثه قاتلها بدهد مثل انکه ده کس باشند
نه دیت می باید بدهد و ان نه دیت میان ورثه ده نفر بالسویه قسمت میشود و وارث هر یک ده
یک مجموع را میگیرد و اگر یک کس را بکشد نه یک دیت را بورثه انکه کشته میدهد و او را از نه قاتل دیگر
میگیرد از هر یک ده یک و بر او نقصانی وارد میشود و اگر دو کس را بکشد بهر یک از وارث دو مقتول
نه ده یک میدهد و از هشت نفر که نکشته هشت ده یک میگیرد و یک دیت تمام از کیسه او میرود

واکر پنج نفر را بکشد چهار دیه را از خود میدهد و نیم دیه را از زنها میگیرد و همچنین اگر چند نفر دست بروی کاردی بگذارند و همه بزور دست کسی را جدا کنند اگر دیه بگیرد از همه یک دیه دست میگیرد که نصف دیه ادمی باشد و اگر خواهد دست همه را میبرد و زیاده بر دیه یک دست را از انها میگیرد و باو میدهد مثل انکه سه کس دست او را بریدند او دست یک کس را ببرد و ثلث دیه دست را باو میدهند از دو نفر دیگر از هر یک ثلث دیه دست میگیرد و از کیسه او چیزی نمیرود و اگر دست دو تا را ببرد یک دیه دست از خود میدهد دویم هرگاه دو زن ازاد مسلمان در کشتن یکمرد شریک شوند میتوانند هر دو را بکشد و چیزی نهد برای انکه دیه زن نصف دیه مرد است و اگر زیاده از دو زن یکمرد را کشته باشند میتوانند همه را بکشد باشند همه را میتوانند کشت و تفاوت قیمت و دیه همه را باید مردانا و حساب میکنند اگر قیمت یا دیه مجموع زیاده از دیه مرد ازاد باشد زیادتی را میدهد سیم هرگاه مردی و زنی شریک شوند در کشتن مردی اگر دیه بگیرد وارث هر یک نصف دیه را میدهند و اگر هر دو را بکشد وارث نصف دیه میدهد و مشهور انست که نصف دیه را بورثه مرد میدهد و بورثه زن چیزی نمیدهد و بعضی گفته اند ثلث را بورثه زن میدهند و دو ثلث را بورثه مرد میدهد بنابر مشهور و بعضی گفته اند نصف دیه خود را میدهد و هر جا که رد باید کرد گفته اند اول رد را میدهند و بعد از ان استیفای قصاص میکنند چهارم هرگاه بنده و ازادی شریک شوند در کشتن مرد ازادی عمدا اولیا وارث میتوانند هر دو را بکشد پس نصف دیه بورثه ازاد میدهند و اما غلام اگر قیمتش بقدر نصف دیه ازاد است بقدر جنایت او خواهد بود و اگر قیمتش کمتر باشد اقا چیزی نمیدهد و اگر قیمتش زیاده از نصف باشد زیاده را با اقا میدهند تا بقدر دیه خود و اگر قیمتش زیاده از نصف باشد زیاده را با اقا میدهند تا بقدر دیه خود و اگر قیمتش زیاده از حر باشد زیادتی را اعتبار نمیکنند و نصف دیه ازاد را با اقا میدهند و اگر اختیار کشتن ازاد کنند و بنده را نکشد نصف دیه ازاد را بورثه او میدهد اگر کمتر از قیمت غلام باشد و در صورت اول زیادتی که بوارث داده از کیسه او میرود و اگر اختیار کشتن بنده تنها بکند و قیمتش بقدر نصف دیه باشد یا کمتر بر اقا چیزی لازم نمیشود و وارث ازاد نصف دیه میگیرد و اگر قیمتش زیاده از نصف دیه ازاد باشد زیادتی را [illegible] میدهد

مگر

مگر انکه زیادتی زیاده از نصف دیه ازاد باشد که او را با اقا نمیدهد و بقدر نصف دیه میدهد و اقای غلام قیمت غلام را میدهد و اگر زیاده از نصف دیه نباشد و اگر زیاده باشد نصف دیه را میدهد و اگر وارث ازاد نمیشود و الا وارث بقدر جنایت از غلام مالک میتواند شد که بنده گی بگیرد و در این مسئله اقوال دیگر هست که ذکر انها موجب تطویل است پنجم هرگاه غلامی و زنی شریک شوند در کشتن مردی اگر ورثه هر دو را بکشند بورثه زن چیزی نمیدهند و باقای غلام چیزی نمیدهند اگر قیمتش زیاده از نصف دیه ازاد نباشد و اگر زیاده باشد زیادتی را میدهند تا نصف دیه و زیاده از نصف را نمیدهند و اگر زن را بکشد به تنهائی غلام را بنده گی میتواند گرفت مگر انکه قیمتش زیاده از نصف دیه مقتول باشد که زیاده را با اقا میدهند و اگر زیاده باشد زیاده را میدهد تا نصف دیه ازاد و از زن نصف دیه را میگیرند فصل چهارم در بیان شرایط قصاص است و در ان پنج شرط است اول مساوی بودن در ازادی یا بندگی و در ان چند مقصد است اول در قتل عمد مرد ازاد را بعوض مرد ازاد میکشند اما بشرطی که بورثه زن نصف دیه را بدهند بورثه مرد و زن ازاد را بعوض ازاد میکشند و مشهور انست که با کشتن زن بعوض مرد دیه را نمیگیرند و روایتی وارد شده است که تفاوت دیه را میگیرند از مال زن یعنی نصف دیه مرد و کسی از علما گویا صریحا باین قایل نشده اند دویم در دیه اعضا مرد و زن مساویند تا بثلث دیه کل برسند چون دیه عضو بثلث رسید یا زیاده دیه عضو زن نصف دیه عضو مرد میشود مثل انکه مردی یک انگشت زنی را ببرد ده شتر میدهد و اگر دو انگشت زن را ببرد بیست شتر میدهد و اگر سه انگشت زن را ببرد سی شتر میدهد و اگر چهار انگشت زن را ببرد بیست شتر برای انکه بثلث دیه رسیده در مرد چهل شتر است و در زن بیست شتر است سیم انکه غلام و کنیز را بعوض کنیز میکشند و همچنین کنیز را بعوض غلام و غلام را بعوض کنیز میکشند اگر قیمت قاتل مساوی قیمت مقتول باشد [illegible] کمتر باشد و اگر قیمت قاتل زیاده باشد بعضی گفته اند قصاص با اقای مقتول است اگر قصاص کند جایز [illegible] بنحوی که مذکور شد و اگر دیه طلب کند تعلق میگیرد به بدن غلام اگر قیمت غلام قاتل و مقتول مساوی [illegible] اقای مقتول میتواند او را بنده گی بگیرد و اگر اقای قاتل قیمت غلام مقتول را بدهد اکثر گفته اند فک میتواند کرد بدون رضای اقای مقتول اشکال دارد و اگر قیمت قاتل زیاده باشد بقدر قیمت مقتول اقای او بنده گی میتواند گرفت مثل انکه مقتول قیمتش پنج تومان باشد و قیمت قاتل ده تومان باشد نصف قاتل را

میدهند و اگر غلام را اگر قیمتش بقدر نصف دیه کمتر باشد چیزی با اقا

بیندگی میگیرند و نصف دیگر از آقای قاتل خواهد بود و اگر قیمت قاتل کمتر از مقتول باشد همان غلام را قصاص
میتواند کرد و زیادتی را از آقای قاتل غرامت نمیکشد اینها در صورتیست که عمداً کشته باشد و اگر بخطا
کشته باشد آقای قاتل اختیار دارد و اگر میخواهد غلام را میدهد و اگر میخواهد قیمت غلام را میدهد و بعضی
گفته‌اند اگر قیمت غلام قاتل کمتر است قیمت قاتل را میدهد و اگر قیمت مقتول کمتر است قیمت مقتول را
میدهد و اگر قیمت قاتل زیاده از قیمت مقتول باشد زیاده از آقای قاتل خواهد بود **چهارم** اگر شخصی
دو غلام داشته باشد و یک غلام او دیگری را بکشد آقا اگر میخواهد قصاص میکند و بعوض میکشد اگر میخواهد
قصاص میکند و بعوض میکشد و اگر میخواهد عفو میکند و همچنین اگر غلام آقای خود را بکشد اگر وارث
میخواهد میکشد او را و اگر خواهد می‌بخشد **پنجم** اگر بنده آزادی را بکشد عمداً بنده را بعوض میتواند کشت
و وارث مخیر است میان آنکه او را بکشد یا به بندگی بگیرد بنا بر اشهر و اقوی و بعضی گفته‌اند برضای آقا
ببندگی نمیتواند گرفت و اگر غلامی جراحتی کند آزادی را عمداً مجروح میتواند او را همان بکند اگر مورد قصاص
باشد و اگر دیت طلب کند مولی یا باید دیت الجراحت را بدهد و بعضی گفته‌اند اگر دیت کمتر از قیمت غلام است
دیت را میدهد و الا قیمت غلام را میدهد اگر مولی دیت ندهد و اگر دیت قیمت جمیع غلام را احاطه
کرده است غلام را به بندگی میگیرد و اگر نه بقدر دیت از او به بندگی میگیرد و اگر خواهد میگوید غلام را
بفروشند و بقدر دیت بر میدارد و باقی از آقا خواهد بود و اگر کشتن یا جراحت کردن بخطا باشد آقا
مخیر است میان آنکه دیت را بدهد یا غلام را بدهد بقدر دیت و بعضی گفته‌اند اگر دیت کمتر از قیمت غلام است
دیت را میدهد و الا قیمت غلام را میدهد و زیادتی دیت بر او لازم نیست **ششم** اگر یک آزاد دو آزاد را
بکشد عمداً اگر ورثه هر دو مقتول اتفاق کنند بر کشتن قاتل طلب دیت نمیتوانند کرد و اگر ورثه یکی از کشته شده
یا بدون رضای ورثه دیگری بکشند بعضی گفته‌اند ورثه مقتول دیگر دیت میتوانند گرفت از مال قاتل
و بعضی گفته‌اند ورثه ایشان را حقی نمی‌باشد و مسئله اشکالی دارد **هفتم** هر گاه آزادی دست
دو آزاد را عمداً ببرد برای اول دست راستش را میبرند و برای دویم دست چپش را میبرند و اگر دست
سه کس را ببرند و اکثر گفته‌اند برای سیم پای راستش را میبرند و اگر دست چهارم را ببرد پای چپش را میبرند
و بعضی از علما گفته‌اند در مرتبه سیم و چهارم دیت میگیرند و پاهایش را بعوض نمیبرند و در مرتبه پنجم و زیاده

خلافی نیست که دیت میگیرند **هشتم** اگر غلامی دو آزاد را بترتیب بکشد یکی بعد از دیگری بعضی گفته‌اند
که مطلقاً متعلق بوارث آخر دارد و مشهور آنست که اگر ورثه اول او را ببندگی گرفته باشند و بعد از آن دویم را
کشته باشد غلام از ورثه دویم خواهد بود و الا از ورثه اول خواهد بود **نهم** جراحتهائی که بر بنده
واقع شود اگر در آزاد مقدری دارد نسبتی که اعتقد به دیت آزاد دارد و همان نسبت را نسبت قیمت
بنده رعایت میکنند مثل آنکه در آزاد اگر یکدست او را ببرند یا یک چشم او را کور کنند یا یک پای او را ببرند نصف
دیت آزاد در هر یک باید داد اگر یکی از این جنایتها بر بنده وارد شود نصف قیمت باید داد و اگر جراحت جنایتی باشد
که از آن مقداری وارد نشده باشد در بنده ملاحظه میکنند که اگر این عیب را نداشته باشد قیمتش چند است و با آن
عیب قیمتش چند است آن تفاوت ارش جنایت اوست و در اینجا آزاد را قیاس به بنده میکنند یعنی فرض می
کنند که این آزاد اگر بنده بود چند میارزید و با این جنایت چند از قیمتش کم میشود از آن نسبت را با دیت ملاحظه
میکنند و میگیرند مثل آنکه اگر بنده بود و با این سبب این جنایت نصف قیمتش کم میشود نصف دیت
آزاد را میگیرند **دویم** هر گاه آزادی بر بنده جنایتی کند که مساوی تمام قیمت او باشد مثل آنکه دو دست
او را یا دو پای او را یا ذکر او را ببرد که هر یک از اینها از آزاد مساوی تمام دیتست و در بنده مساوی تمام
قیمت در اینصورت آقا مخیر است میان آنکه غلام را بدهد و تمام قیمت را بگیرد یا غلام را نگاه دارد و هیچ
نگیرد و بعضی گفته‌اند که اگر اول غلام را غصب کرده و آخر چنین کاری بکند در اینصورت آقا هم غلام را میگیرد
و هم قیمتش را و در هر دو صورت اگر جنایت مستوعب قیمت نباشد غلام را نگاه میدارد و ارش جنایت را
میگیرد مثل آنکه یک دست غلام را ببرد غلام را از آقا نمی‌ستاند و نصف قیمت میگیرد و اشکال اینجاست که یک دست علیحده قیمت را
دو کس بکنند مثل آنکه یکی دستش را یک کس ببرد و دیگری دست دیگرش را ببرد اکثر گفته‌اند آقا غلام را
نگاه میدارد و از هر یک نصف قیمت میگیرد و بعضی گفته‌اند غلام را میبرد و میدهند و از هر یک نصف
قیمت میگیرد **شرط دویم** در قصاص آنست که قاتل و مقتول در دین مساوی باشند و در این باب چند
مطلب است **اول** بدانکه مسلمان را بعوض کافر نمیکشند خواه کافر جزیه بدهد یا در امان مسلمانی باشد
یا حربی باشد و اگر جزیه ده را بکشد که از ترسایان یا یهودان یا گبران باشد حاکم شرع او را تعزیر میکند
و دیت ذمی میدهد چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اگر عادت کرده باشد بکشتن ایشان و

ومکرر کشد میان علما خلافست بعضی کفته اند که او را میکشند بقصاص بعد از انکه وارث کافر تفاوت دیت مسلمان ذمی را بوارث مسلمان بدهد و بعضی کفته اند که امام او را بحد میکشد که فساد در زمین میکند نه بقصاص و تفاوت نمیکیرد و بعضی کفته اند مطلقا او را نمیکشند بلکه تعزیر میکنند و دیت ذمی میکیرند و مرد ذمی را بعوض مرد ذمی و زن ذمیه میکشند و اکر مقتول زن باشد نصف دیت ذمی را ورثه قاتل بورثه قاتل و زن ذمیه را بعوض مرد ذمی و زن ذمیه را میکشند و اکر بعوض مرد کشند چیزی بورثه زن نمیدهند چنانچه در مسلمان کذشت دویم اکر کافر ذمی مسلمانی را بکشد عمدا مشهور انست که او را و مال او را بورثه مقتول میدهند اکر خواهند او را میکشند برخصت امام و اکر خواهند بندکی میکیرند و بعضی کفته اند که فرزندانرا بندکی نمیتوان کرفت و فرزندان نابالغ او را نیز بندکی میکیرند و بعضی کفته اند اکر او را بکشند مالش را نمیکیرند و مدلول روایت معتبر که درین باب وارد شده است انست که او و مالش را بورثه مقتول میدهند اکر خواهند او را میکشند و اکر خواهند بنده خود میکردانند و فرزندان در حدیث ذکر نشده و اکر بعد از کشتن مسلمان شود او را میتوان کشت و اسلام مانع قتل او نمیشود یا او را میکشند یا بندکی از و میکیرند و متعرض اموال و اولاد او نمیشوند اما او را بندکی نمیتوان کرفت و اکر بعد از انکه او را به بندکی کرفتند مسلمان شود بندکی او بر طرف نمیشود اینها همه در صورتیست که مسلمانرا بعمد کشته باشد و اکر خطا کشته باشد شیخ طوسی رحمه الله کفته است که اکر مالی دارد دیت را از مال او میکیرند و اکر مالی ندارد امام علیه السلام دیت را از بیت المال میدهد زیرا که ایشان بمنزله بندکان امامند و جزیه بامام میدهند و شیخ مفید رضی الله عنه فرموده که در خطا دیت را از عاقله او میکیرند و ابن ادریس کفته است دیت مطلقا امام علیه السلام میدهد خواه مال داشته باشد و خواه نه مؤلف کوید که در شبیه عمد ظاهر اوله انست که دیت را از مال ذمی بکیرند سیم انکه اکر کافری کافر دیکر را بکشد و مسلمان شود او را بعوض نمی کشند و اکر کشته شده از اهل ذمه باشد دیت او را میدهد چهارم اکر ولد الزنا را مسلمان حلال زاده بکشد مشهور انست که اکر پیش از بالغ شدن ولد الزنا باشد او را بعوض نمیکشند و ظاهر کلام کلام ایشان انست که او را بعوض دیت هم ندارد و اکر بعد از بلوغ ولد الزنا و اظهار اسلام او را بکشد مشهور انست که او را بعوض میکشند و بعضی کفته اند حکم کافر دارد و حلال زاده را بعوض او نمیکشند

پنجم

پنجم اکر کافر ذمی مسلمانی را که مرتد شده باشد بکشد کفته اند او را بعوض میکشند و اکر مسلمانی مرتد را بکشد قصاص میکنند اجماعا و در دیت خلافست و مشهور انست که دیت هم ندارد و اکر مرتد ذمی را بکشد خلاف است که ایا او را بعوض میکشند یا نه و مسئله اشکال دارد ششم اکر کسی را قصاص یا واجب شده باشد غیر وارث مقتول بدون اذن او بکشد مشهور انست که او را بعوض میتوان کشت و اکر کسی قتل او واجب باشد بسبب زنا یا لواطه و غیر اینها امام یا حاکم شرع او را بکشد نامشروع کرده است اعتبار او قصاص و دیت شرط سیم در قصاص انست که قاتل پدر مقتول نباشد و دران چند مسئله است اول انکه شخصی فرزند خود را بکشد پدر را بعوض فرزند نمیکشند هر چند بعمد کشته باشد بلکه واجبست که اکر عمدا کشته باشد کفاره قتل عمد بدهد و دیت بسایر ورثه بدهد و حاکم شرع او را تعزیر میکند و اکر بخطا کشته باشد کفاره قتل خطا و دیت بدهد و کفته اند که اجداد پدر را بعوض فرزند نمیکشند و فرقی نیست میان انکه مقتول پسر باشد یا دختر و فرزند را بعوض پدر میکشند و مادر بعوض فرزند و فرزند را بعوض مادر میکشند و اجداد و جدات مادری و جدات پدری بعوض فرزندزاده و فرزندزاده را بعوض ایشان میکشند و سایر خویشان بعوض یکدیکر میکشند دویم هرکاه پدر کسی زن خود را که مادر ان فرزند باشد بکشد ایا فرزند طلب قصاص مادر طلب قصاص مادر از پدر میتواند کرد خلافست و مشهور میان علما انست که نمیتواند کرد و دیت میتواند کرفت و بعضی کفته اند قصاص میتوان کرد سیم هرکاه دو فرزند بیعادت بوده باشند یکی مادر را بکشد و دیکری پدر ان فرزند که مادر را کشته است میتواند پدر کش را بکشد و پدر کش نیز مادر کش را میتواند کشت و اکر نزاع شود میان ایشان که هر یک خواهند پیشتر بکشند حاکم شرع قرعه میزند باسم هر یک که بیرون اید دیکری را میکشد بعد از ان ورثه فرزند مقتول او را میکشند شرط چهارم در قصاص انست که قاتل کامل العقل باشد و دران چند مسئله است اول انکه اکر دیوانه عاقلی یا دیوانه را بکشد او را بعوض نمیکشند بلکه دیت از عاقله او میکیرند و اکر در حالت عقل و بعد از ان دیوانه شود او را میکشند دویم اکر طفل نابالغی کسی را بکشد خواه مقتول بالغ باشد و خواه کودک او را بعوض نمیکشند بلکه از عاقله دیه میکیرند و بعضی اکر ده سالش تمام باشد او را قصاص میکنند و بعضی کفته اند اکر قامتش پنج شبر باشد و این دو قول میان متاخرین متروکست سیم اکر بالغی طفل نابالغی را بکشد مشهور میان

آنست که او را بعوض نمیتوان کشت و ابو الصلاح رحمه الله قایل شده است که او را نمیکشند و دیت از و میگیرند
چهارم هرگاه عاقلی دیوانه را بکشد اگر دیوانه قصد او کرده و از خود دفع کرده دیوانه کشته شده خونش هدر است
نه قصاص لازم میشود و نه دیت و روایت معتبری وارد شده است که در این صورت دیت را از بیت المال می
دهند و اگر بی سبب او را کشته اگر بعمد کشته باشد بعمد او را نمیکشند و دیت از مال او میگیرند و اگر
بخطا کشته است دیت بر عاقله اوست پنجم اگر مستی که عقلش زایل شده باشد کسی را بکشد بعضی
گفته‌اند که اگر مست نمیبود مستحق قصاص میشد خلافست اکثر گفته‌اند که قصاص میتوان کرد و بعضی گفته‌اند دیه
میگیرند و اگر کسی بنادانی مسکری خورده باشد و مست شده باشد یا دوائی که باعث بیهوشی او شده باشد
باو داده باشند یا بنادانی خورده باشد یا بجبر شراب در گلویش ریخته باشند در این صورت ظاهر آنست
که قصاص نباشد ششم اگر کسی در خواب کسی را بکشد بر او قصاص نیست و دیت بر مال اوست و بعضی
گفته‌اند دیت بر عاقله اوست هفتم مشهور میان متأخرین علما آنست که کور حکم بینا دارد در قتل
عمد و خطا و جمعی از علما قایل شده‌اند که عمد کور حکم خطا نیز دارد و در بعضی روایات وارد شده است
که دیت را از عاقله او میگیرند در سه سال و اگر عاقله نداشته باشد دیت را از مال او میگیرند در سه سال و
اگر نداشته باشد امام علیه السلام میدهد یعنی از بیت المال شرط پنجم در قصاص آنست که خونش
شرعا محفوظ و قتل بر او واجب نشده باشد پس اگر مسلمانی مرتدی را بکشد یا زانی را بکشد که زنای او ثابت
شده باشد و مستحق قتل شده باشد در عوض او را نمیکشند و همچنین قصاص نمی باشد برای کسی که
قصاص بر او لازم شده در جراحتی و او را قصاص کنند و بسبب او بمیرد مثل آنکه دست کسی را بریده است
دست او را بعوض او ببرند و هر چند سعی کردند خون قطع نشد تا او مرد یا آنکه حد زنا یا غیر آن بر او زدند و او
مرد در اینها قصاص نمی باشد فصل پنجم در بیان دعوای قتل است و آنچه قتل بآن ثابت میشود و در آن
دو مقصد است مقصد اول در بیان مدعی و کیفیت دعوی است شرط است در مدعی که بالغ و عاقل و
رشید باشد در وقت دعوی و آنکه دعوی بر کسی کند که صدور فعل از و ممکن باشد پس اگر دعوی بر کسی کند
که معلوم باشد که در وقت کشته شدن مقتول در آن محل نبوده دعوای او را نمیشنوند و همچنین اگر دعوی کند
اجتماع جماعتی را بر قتل یک کس که اجتماع ایشان بر او محال باشد نمیشنوند مثل آنکه گوید که جمیع اهل [illegible]

در سه سال و در روایت دیگر وارد شده است که از مال او میگیرند

و او را کشته‌اند مشهور آنست که میشنوند و بعضی شرط کرده‌اند که دعوی میباید مفصل و محرر باشد
پس اگر دعوی کند که میدانم فلان شخص پدر مرا کشته است و نمیدانم بعمد کشته است یا بشبه عمد یا
بخطا نمیشنوند دعوای او را و بعضی گفته‌اند میشنوند و دیت میگیرند اگر چنین ثابت شود و اگر گوید می
دانم که بعمد کشته است اما نمیدانم که شریکی داشته یا نه بعضی گفته‌اند نمیشنوند و بعضی گفته‌اند بعد از ثبوت
امر بصلح میکنند بر مقداری اندیشه و همچنین خلافست در آنکه اگر دعوی کند که یکی از این ده نفر پدر مرا کشته‌اند
یا یکی از این ده نفر کشته بعضی گویند دعوایش باطل است و بعضی گفته‌اند میشنوند و میتواند هر یکرا قسم بدهد
و اگر گواه نگذارند که گواهان نیز مجمل گواهی بدهند میشنوند برای آنکه اگر بثبوت نرسد لوث ثابت میشود برای
هر یک و اگر بر گردد دو وارث و دعوی یکی بخصوص بکند قسامه خواهد بود چنانچه انشاء الله مذکور خواهد شد
و شرط دیگر آنست که دعوای او مشتمل بر تناقض نباشد پس اگر آنکه اولا دعوی کند که زید بتنهائی پدر مرا
کشته است پس دعوی کند که عمرو بتنهائی او را کشته است یا با زید شریک بوده است مشهور آنست که دعوای
اول و دوم هیچیک را نمیشنوند و بعضی گفته‌اند اگر دوم تصدیق او کند و بگوید من کشته‌ام میشنوند و
اگر اول تصدیق کند و او بر گردد بدعوای اول بعضی گفته‌اند میشنوند و اگر هر دو اقرار کنند بعضی گفته‌اند هر
یک را اگر او تصدیق کند بر او لازم میشود و بعضی احتمال داده‌اند که قصاص از هر دو ساقط میشود و بر هر یک
نصف دیت لازم میشود و اگر دعوای عمد کند و بعد از آن بر گردد و بگوید شبه عمد بود یا خطا بود مشهور آنست
که مسموع است و هر چه باید اثبات کند مقصد دوم در آنچه دعوای قتل بآن ثابت میشود و آن سه چیز است
اول اقرار قاتل بآنکه کشته است او را و اکثر علما را اعتقاد آنست که یک مرتبه اقرار کافیست و بعضی گفته‌اند که
بدو مرتبه ثابت میشود و شرط است که اقرار کننده بالغ و عاقل و مختار و آزاد باشد پس اگر طفل نابالغ یا
دیوانه اقرار کند اعتبار ندارد و اگر کسی بجبر یا شکنجه اقرار کند اعتبار ندارد و اگر بنده اقرار کند اعتبار ندارد
چون حق آقا باو تعلق دارد و اگر آقا نیز تصدیق کند ثابت میشود و اگر آقا اقرار کند بچیزی که موجب قصاص است در
حق بنده اعتبار ندارد و اگر اقرار کند بامری چند که موجب دیت باشد میشنوند هر چند مرتبه اقرار نکند و
تعلق میگیرد برقبه بنده موافق مشهور و اگر سفیه که اموال خود را ضایع کند یا کسی که قرض بسیار بهم رسانیده
باشد که زیاده از اموالش باشد و حاکم شرع او را منع کرده باشد از تصرف در اموالش اگر اقرار بقصاص کند

ثابت میشود و اگر اقرار کنند بموجب دیت اکثر گفته اند ثابت میشود اما با قرضخواهان در مفلس شریک نمیشوند
بلکه بعد از ادای قرضها اگر مالی بهم رسانند میدهد و اگر یکی اقرار کند که من او را بعمد کشتم و دیگری اقرار کند که
من او را بخطا کشتم وارث مخیر است میان هر دو و هر یکرا اختیار کند دعوای او از دیگری ساقط میشود و اگر
یکی اقرار کند که من عمداً او را کشتم پس دیگری اقرار کند که من کشتم او را نه کشته است پس اول از اقرار خود برگردد قصاص
و دیت از هر دو ساقط میشود و امام علیه السلام از بیت المال دیت را میدهد بنابر مشهور و بعضی گفته اند وارث
مخیر است هر یکرا که اختیار میکند میکشد و دست از دیگری بر میدارد و مستند مشهور روایتیست که از حضرت
صادق علیه السلم منقولست که در زمان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مردی را بخدمت آنحضرت
آوردند که او را در خرابه دیده بودند که کاردی خون آلود در دست داشته و کشته در آن خرابه بوده که در خون خود
دست و پا میزده حضرت امیر از وی پرسید که چه میگوئی گفت یا امیر المؤمنین من او را کشتم حضرت فرمود که ببرید
او را و بعوض مقتول قصاص کنید در اثنای راه که او را میبردند که قصاص کنند مردی بسرعت تمام آمد و گفت تعجیل
مکنید و او را بخدمت حضرت برگردانید چون بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند آن مرد دویم گفت
والله یا امیر المؤمنین او مقتول را نکشته است من کشته ام حضرت بمرد اول گفت که چه شد باعث شد ترا که اقرار
بر جان خود کردی گفت یا امیر المؤمنین چه می توانستم گفت و حال آنکه این گروه بسیاری بر من گواهی میدادند و مرا
با کارد خونین نزد کشته یافتند که خون از وی میریخت و من نزد او ایستاده بودم از ترس که اقرار کردم و من مردی قصاب
بودم که گوسفندی در پهلوی خرابه کشتم و مرا بول گرفت و کارد در دست داخل خرابه شدم که بول کنم ناگاه این کشته را
دیدم که در خون میغلطید متعجب بودم و نظر میکردم که این جماعت داخل خرابه شدند و مرا گرفتند حضرت امیر المؤمنین
فرمود که هر دو را ببرید نزد حضرت امام حسن علیه السلام و بپرسید که حکم در باب اینها چیست چون هر دو را بنزد
حسن مجتبی علیه السلم بردند و قصه را عرض کردند فرمود که بگوئید بحضرت امیر که صلوات الله علیه که اگر این مرد یک کس را
کشته است یکشخص دیگر را زنده کرده است و از کشتن نجات داده و حق تعالی میفرماید و من احیاها فکانما احیا
الناس جمیعاً یعنی هر که زنده کرد انسانی را پس چنانست که زنده گردانیده است همه مردم را دست از هر دو باید برداشت
و دیت مقتول را از بیت المال باید داد چون بحضرت امیر علیه السلام عرض کردند تصدیق حکم آنحضرت نمودند و دیت را از بیت
المال داد دویم گواهست و خلافی نیست در آنکه بدو گواه عادل مرد قصاص ثابت میشود و بعضی گفته اند

مرد

مرد و دو زن عادل نیز ثابت نمیشود و اما دیت لازم میشود هر چند بر عمد شهادت داده باشند اما عقلی که موجب
دیت باشد مثل قتل شبه عمد یا خطا یا جراحتها که در آنها قصاص نمیباشد و دیت میباشد مانند شکستن
استخوان یا جراحتی باندرون سینه رسیده باشد اینها بیکمرد و دو زن و بیکمرد عادل و قسم ثابت میشود بنا
بر مشهور و در شهادت شهود شرطست که صریح شهادت دهند مثل آنکه بگویند شمشیر بر آورد و بهمان زدن
مرد یا آنکه انفلت زد او را که بان زدن مرد یا آنکه بسبب آن بیمار شد و بهمان بیماری مرد و اگر در صورت قاتل
گوید که راست میگوید بیمار شد و بآن بیماری نمرد بسبب دیگر مرد بعضی گفته اند که قول او مسموع است با
و ایضاً شرطست که گواهی گواهان با یکدیگر موافق باشد پس اگر یک گواه گوید که او را در اول روز کشت
و دیگری گوید در آخر روز یا یکی گوید که در خانه کشت و دیگری گوید در بازار کشت یا یکی گوید بخنجر کشت و
دیگری گوید بشمشیر کشت ثابت نمیشود خلافست که در این صورت آیا لوث ثابت میشود برای قسامه یا
نه و اگر یکی شهادت دهد که دیدم او را کشت و دیگری گوید که از او اقرار شنیدم که او را کشته است ثابت
نمیشود کشتن اما لوث متحقق میشود و اگر یکی گوید که اقرار کرد که او را عمداً کشته ام و دیگری گوید که اقرار
کرد که او را کشته ام اما تصریح بعمد نکرد اصل کشتن ثابت میشود و در نوع کشتن قول قاتل مسموع است
و اگر یکی گوید که او را عمداً کشت و دیگری گوید او را کشت و بر عمد شهادت نه دهد مشهور آنست که قتل ثابت
نمیشود اما لوث متحقق میشود و در این باب چند مسئله است اول آنکه دو کس بر دو کس گواهی دادند که
فلان شخص را کشته اند پس آن دو کس بر گواهان شهادت دادند که گواهان او را کشته اند اگر وارث مقتول
تصدیق دو گواه اول کرد قصاص بر دو مرد ثانی ثابت میشود و اگر تصدیق دو مرد دیگر کرد قصاص از همه برطرف
میشود دویم اگر دو گواه گواهی دهند بر شخصی که مقتول را کشته است و دو گواه دیگر گواهی دهند بر دیگری
که او کشته است در این مسئله خلافست بعضی گفته اند هیچیک را نمیکشند و از هر یک نصف دیت می
گیرند اگر گواهی بعمد یا شبیه عمد دهند و اگر بر خطا گواهی دهند از عاقله هر یک نصف دیت میگیرند و بعضی
گفته اند وارث مخیر است تصدیق هر یک از گواهان میکند او را که گواهی برای او داده اند میکشد و در
مسئله اقوال دیگر نیز هست و محل اشکال است سیم هرگاه دو گواه عادل شهادت دهند بر مردی
که شخصی را کشته است پس مرد دیگر بیاید و بگوید که من کشته ام او را و اینمرد که گواهان بر او گواهی داده اند

بیگناه است درینصورت مشهور میان علما آنست که وارث میتواند بکشد انکسی را که بر او گواهی داده اند و انکه
اقرار کرده است بصنف دیت بامید هد بوارث انشخصی که او را قصاص می کنند و میتواند که او را بکشد که اقرار کرده است
و چیزی بوارث او نمیدهد برای انکه اقرار کرده است که من تنها کشته ام او را و میتواند وارث مقتول هر دو را بکشد
اما باید بصنف دیت بدهد بوارث انکه گواه بر او گواهی داده و نمیدهد چیزی بوارث انکه اقرار کرده است و اگر
بدیت راضی شود از هر یک نصف دیت میگیرد و این مضمون روایت صحیحی است که درین باب وارد شده است
و بعضی قایل شده اند که مخیر است وارث میان قصاص هر یک که خواهد **سیم** از انها که قتل با نها ثابت میشود
قسامه است یعنی قسمی چند که مدعیان خون بخورند و بان ثابت کنند خون را و حق تعالی برای احتیاط در خون
مسلمانان و عدم جرأة فسقه بر قتل ایشان در خون اول قسم را بر مدعی قرار داده و اگر رد کند بر مدعی بخلاف
حکم اموال که اول قسم متوجه مدعی علیه میشود و اگر گواه نباشد و اگر او رد کند مدعی قسم میخورد و بعضی گفته اند
که اگر رد کند و نکول از قسم کند باز ثابت میشود اما قسامه در جاییست که لوث باشد یعنی قرینه باشد که افاده
ظن کند بر صدق قول مدعی که اگر لوث نباشد بروش سایر دعواها یک قسم متوجه مدعی علیه میشود و بیک قسم دعوی
از و ساقط میشود و اگر قسم را رد کند مدعی قسم میخورد مثل سایر دعاوی و درین مقام چند بحث است **اول** در
تحقیق لوث و ان چنانچه مذکور شد امریست که مفید ظن باشد بر انچه مدعی دعوی میکند مثل انکه یک گواه
عادل گواهی دهد که او کشته است یا جمعی از فساق یا کفار یا زنان یا اطفال گواهی دهند که از گفته ایشان
ظن قوی بهم رسد که او کشته است یا به بیند که او تازه کشته شده و کسی حربه خون آلودی دارد و نزدیک او
ایستاده یا نزدیک او میگریزد یا کشته در خانه جماعتی یافت شود یا انکه کشته در میان قبیله یا قلعه یا
قریه کوچکی یا محله یافت شود و در میان ایشان دشمنی ظاهری بوده باشد در حق ایشان لوث خواهد بود
بنا بر مشهور که اگر دعوای قتل کند بر ایشان یا بر بعضی از ایشان قسم یاد میتواند کرد برای اثبات دعوای خود
یا انکه انبوه ببیند که مردی حربه حرکت میدهد و بکار میفرماید و چون نزدیک بیاید کشته را ببیند این نیز
موجب لوث است یا انکه یک عادل یا دو عادل شهادت میدهند که یکی ازین دو شخص او را کشته اند در حق هر یک
لوث متحقق است که اگر وارث یکی را تعیین کند قسم یاد میتواند کرد و همچنین اگر جماعتی پراکنده شوند و
کشته در میان افتاده باشد در وقت مجادله لوث در حق هر یک ثابت است و اگر کشته را در میان

دوقریه

دو قریه بیابند بهر یک نزدیکتر است لوث نسبت بانها متحقق است و اگر نسبتش بهر دو مساوی باشد نسبت
بهر دو لوث ثابت است اما بشرط عداوت ظاهری که میان او و ایشان بوده باشد و اگر مقتول پیش از مردن بگوید
فلان مرا ضربت زد موجب لوث نیست بنا بر مشهور و بعضی گفته اند لوث است و مشهور انست که در لوث
شرط نیست که اثر جراحت بوده باشد زیرا که ممکن است که کشتن بگرفتن نفس یا فشردن خصیه و امثال اینها
بوده باشد و اگر کشته را در خانه بیابند و در انخانه غلامی بوده باشد لوث نسبت بغلام ثابت میشود خواه
غلام مقتول باشد یا غلام دیگری و وارث با قسامه بر عمد میتواند غلام را بکشد یا به بندگی بگیرد اگر غلام دیگری
باشد و اگر غلام مقتول باشد نیز فایده در بعضی صور ظاهر میشود و اگر لوث نسبت باهل خانه ثابت شود و
یکی از انها ثابت کند که در وقت کشته شدن او در انخانه نبوده لوث از او ساقط میشود و اگر ثابت
نتواند کرد بقسم از و دفع میشود **بحث دویم** در عدد قسامه است و خلافی نیست در انکه در دعوای
قتل عمد پنجاه قسامه است و در شبه عمد و خطا اختلافست بعضی گفته اند بیست و پنج قسم است و اینقول بحسب
دلیل قویتر است و اول احوط تر دانسته اند و قسامه چنانچه در کشتن می باشد در جراحت اعضا
نیز میباشد مثل انکه دست کسی را بریده اند لوث نسبت بکسی حاصل است و گواه نیست و مجروح دعوی
میکند بر انکه لوث بر او ثابت شده بقسم میتواند ثابت کرد اما در عدد قسم درینجا نیز خلافست بعضی گفته اند
هر عضوی که دیت او برابر دیت ادمی باشد حکمش مانند قتل است که مطلقا پنجاه قسم است بنا بر یکقول و بنا
بر قول دیگر در عمد پنجاه است و در شبه عمد و خطا بیست و پنج و انچه کمتر باشد باین نسبت کم میشود و اگر
عضوی را دعوی کند که عمدا بریده و دیتش مثل دیت ادمی باشد مثل انکه زبان او را بریده یا بینی او را
یا هر دو دست او را بر پنجاه قسم ثابت میشود و اگر دعوی میکند که یکدست او را یا یک چشم او را کور
کرد دیتش نصف دیت ادمی است بیست و پنج خواهد بود و اکثر علما گفته اند که در اعضا اگر مثل دیت ادمی باشد
مطلقا شش قسم است و هر چه کمتر باشد بهمین نسبت کم میشود چنانچه یک انگشت را بریده باشد سه
قسم خواهد بود و این قول اقوی و اشهر است **بحث سیم** در بیان کیفیت قسامه است و حکمش انست که
هرگاه قرینه لوث باشد و بر خصوص شخصی دعوی کند وارث که فلان شخص مورث مرا کشته است و من علم دارم
باین و قسم یاد میکنم بر این یا از خویشان و قبیله خود بعدد قسامه جمع میکند و هر یک قسم یاد میکند که فلان شخص

فلان مقتول را بعمد کشته است اگر عمد دعوی کند پنجاه کس میایند خواه وارث خون باشند و داخل
مدعیان باشند و خواه نباشند و اگر پنجاه نفر نباشند یا باشند و بعضی قبول قسم نکنند قسم را بر ایشان
مکرر میکنند تا پنجاه تمام شود مثل آنکه اگر بیست و پنج نفر باشند هر یك دو قسم یاد میکنند و اگر ده نفر
باشند هر یك پنج قسم یاد میکنند و در دعوای قتل خطا بیست و پنج نفر قسم یاد میکنند بنا بر قول اقوی
و در اعضا بنا بر قول اقوی شش و اگر سه نفر باشند هر یك دو قسم یاد میکنند و اگر بغیر مدعی هیچکس نباشد
همه قسمها را او یاد میکند و اگر کسری در قسم واقع شود دور نیست که باید تمام کنند و مشهور آنست که شرط
است در قسامه که ذکر کنند در قسم کشنده را و کشته شده را یا نسبتشان بنحوی که اشتراکی نباشد
و ذکر کنند که بتنهائی کشته است یا شریکی داشته است و آنکه بعمد کشته است یا شبیه بعمد یا بخطا
هرگاه مدعی و خویشان و قبیلهٔ او آن عدد که می باید از قسم یاد نکنند مدعی میتواند که رد کند قسم را بر منکر که
او و قبیله و عشیره او مجموع پنجاه سوگند یاد کنند که او را نکشته اند و اگر عشیره و قبیله قسم یاد نکنند منکر
بتنهائی پنجاه سوگند یاد کند و اگر خود نکول کند و قسم یاد نکند و عشیره و خویشان پنجاه سوگند یاد کنند
بعضی گفته اند کافیست برای دفع دعوی و بعضی گفته اند تا خود سوگند یاد نکند اگرچه یکسوگند باشد دفع
دعوی نمیشود و اگر مطلقاً پنجاه قسم با آن عددی که باید یاد کرد منکر و اقارب او یاد کنند مشهور آنست که دعوای
قتل بر ایشان ثابت میشود و بعضی گفته اند که میتواند منکر رد کند قسم را بر مدعی پس اگر مدعی قسم یاد نکند دعوی
او باطل میشود و اگر یکقسم یاد کند دعوی او ثابت میشود و اگر کافر دعوی قتل بر مسلمان داشته باشد
که کافر را کشته است و باید دیت بدهد خلاف است که آیا بقسامه ثابت میتواند کرد بعضی گفته اند
در اینجا یکقسم کافیست و این قول ضعیف است **بحث چهارم** در سایر احکام و توابع قسامه است و در آن
چند مطلب است **اول** هرگاه آنها که دعوای قتل بر ایشان میکنند زیاده از یککس باشند مثل آنکه وارث
میگوید که فلان و فلان پدر مرا کشته اند اگر مدعی سوگند یاد کند یك پنجاه مرد قسم کافیست و اگر قسم را
بآنها رد کند دو قول است بعضی گفته اند پنجاه قسم بر آنها قسمت میکنند و اکثر علما گفته اند که هر یك پنجاه سوگند
یاد میکنند **دویم** هرگاه بر دو کس دعوای قتل کند و در یکی لوث باشد نباشد برای آنکه بر او ثابت است پنجاه
قسم یاد میکند و بنسبت شرکت بر او قتل ثابت میشود و اگر دعوی عمد کرده باشد و قسم یاد کند و خواهد او

بکشد

بکشد باید که نصف دیت او را بدهد و او را بکشد و در دیگری که لوث در آن نیست یك سوگند با او میتوان داد و اگر
رد کند یك سوگند یاد میکند و قتل نیز بر او بقدر شرکت ثابت میشود **سیم** هرگاه وارث خون متعدد باشند مثل
آنکه مقتول دو پسر داشته باشد و لوث متحقق باشد مجموع دو پسر با سایر اقارب مقتول پنجاه قسم یاد میکنند
در عمد و اگر یکی از دو پسر غایب باشد یا نابالغ باشد و وارث بالغ حاضر اختیار دارد اگر میخواهد صبر میکند تا دیگری
حاضر یا بالغ میشود و اگر میخواهد خود با اقارب پنجاه قسم یاد میکنند و بقدر حصه او ثابت میشود و چون غایب
حاضر شود یا طفل بالغ شود بقدر حصه خود بیست و پنج سوگند میدهند در عمد یاد خواهد کرد **چهارم** هرگاه لوث
بر کشتن متحقق باشد و دو پسر مثلا داشته باشد و یکی گوید که این شخص کشته است که لوث در او متحقق است
و دیگری گوید که او نکشته است خلافست که آیا لوث برطرف میشود یا باقیست و بنا بر مشهور که لوث
برطرف نمیشود پسر اول پنجاه قسم یاد میکند و نصف دیت را میگیرد **پنجم** هرگاه وارث خون بمیرد وارث
او در قسامه قایم مقام اوست **ششم** خلافست که متهم بقتل را پیش از ثابت شدن آیا حبس میکنند یا نه
بعضی گفته اند تا شش روز حبس میکنند اگر مدعی ثابت نکرد او را رها میکنند و بر این مضمون روایتی هست
و بعضی گفته اند تا سه روز حبس میکنند و بعضی گفته اند تا ثابت نشود حبس نمیکنند و بعضی گفته اند اگر حاکم شرع را
ظنی بهم رسیده است که او قاتل است او را شش روز حبس میکنند و الا فلا و قول نادری هست که اگر مدعی
دعوی کند که گواه دارم و حاضر نیست تا یکسال حبس میکنند و این قول ضعیف است **هفتم** هرگاه کشته در میان
انبوه مردم بیابند مانند بازاری که کثرت بسیار در آن باشد و در همه صنف مردم جمع شوند یا بر سر پلی
یا جسری یا مسجد جامعی یا در بیابانی که نزدیك قریه یا شهری نباشد در اینجا لوث نمیباشد و دیت را امام
علیه السلم از بیت المال مسلمانان میدهد **فصل ششم** در استیفاء قصاص است و در آن چند مقصد است
مقصد اول مشهور میان علما آنست که در قتل عمد قصاص لازم میشود و بس و اگر وارث خون و قاتل هر دو راضی
بدیت شوند و صلح کنند بر مالی قصاص ساقط میشود و آنچه صلح کرده اند لازم میشود و اگر وارث دیت
طلب کند و قاتل راضی نباشد و گوید مرا عوض بکش او را جبر نمیتوان کرد بر دیت و اگر قاتل گوید که دیت
میدهم تا وارث راضی نشود قصاص ساقط نمیشود و بعضی از علما گفته اند در عمد یکی از قصاص یا دیت لازم
میشود و وارث خون اختیار دارد اگر خواهد قصاص میکند و اگر خواهد دیت میگیرد و قاتل را اختیار

نیست **مقصد دویم** در بیان وارث قصاص و دیت است بدانکه خلافی نیست میان علما که زن و شوهر اختیار قصاص ندارند و قصاص با سایر ورثه نسبی است و اگر سایر ورثه صلح کنند بر دیت اشهر انست که زن و شوهر از دیت میراث میبرند و در سایر ورثه چهار قولست **اول** انکه هر که میراث میبرد از دیت میراث میبرد و اختیار قصاص دارد **دویم** انکه مخصوص عصبه است یعنی خویشان پدری و برادران و خواهران مادری تنها نه اختیار قصاص دارند و نه از دیت میراث میبرند و همچنین خالو و خاله و عمو و عموی مادری از قصاص و دیت میراث نمیبرند و بعضی حکم محرومیت را مخصوص برادران و خواهران مادری دانسته‌اند و در سایر اقارب مادری جاری نکرده‌اند زیرا که روایات در خصوص ایشان وارد شده است و این قول خالی از قوتی نیست **سیم** انکه اگر خویشان پدری و مادری باشند خویشان پدری تنها و مادری تنها میراث نمیبرند **چهارم** انکه زنان را مطلقا اختیار قصاص کردن و عفو کردن نیست و اختیار با مردم است و اگر بدیت قرار دهند ایشان میراث میبرند **مقصد سیم** در حکم وحدت و تعدد وارث است و اگر وارث چون یک کس باشد خلاف است که ایا بدون رخصت امام یا حاکم شرع قصاص میتواند کرد یا نه بعضی گفته‌اند که موقوف بر رخصت نیست و بعد از ثبوت بدون رخصت حاکم شرع قصاص میتواند کرد و بعضی گفته‌اند بدون حاکم شرع جایز نیست قصاص کردن و بعد از ثبوت و ضامن است حصه باقی ورثه را اگر قدر حصه هر یکرا از دیه بدهد و قول دیگر انست که جایز نیست هیچیک را بدون اذن دیگران قصاص کردن بلکه همه اگر اتفاق بر قصاص کنند باید که همه شمشیر را بگیرند و بر کردن او بزنند یا همه یکشخص بیگانه را یا یکی از خودها را وکیل کنند که او بکشد پس اگر یکی از ورثه بدون اذن دیگران قاتل را بکشد نامشروع کرده است و در حکم او دو قول است **اول** انکه بد کرده است اما قصاص نمیتوان کرد او را بلکه سایر ورثه حصه خود را از دیت از ان وارث میگیرند و بعضی گفته‌اند از ترکه قاتل که مقتول شده میگیرند و ورثه او از ان وارث که قاتل را کشته میگیرند و اکثر گفته‌اند میان این دو شق مخیراند **قول دویم** انست که او وارث قاتل که مقتول ثانی است بقصاص میتوانند کشت و باید دیت مقتول اول را ورثه مقتول ثالث بدهند و سایر ورثه مقتول اول بدهند از ترکه مقتول ثانی که قاتل اولست **مقصد چهارم** در بیان حکم وارث طفل و غایب است و اگر ورثه خون متعدد باشند مثل انکه مقتول چند پسر دارد و بعضی حاضرند و بعضی غایب مشهور انست که وارث حاضر میتواند استیفا قصاص بکند بشرط انکه حصه غایب از دیت ضامن شوند و بعضی گفته‌اند باید انتظار بکشد تا انها حاضر شوند و اگر بعضی یا همه طفل

یا دیوانه باشند بعضی گفته‌اند که انتظار میکشد که طفل بالغ شود و دیوانه عاقل شود و بعضی گفته‌اند که قاتل را حبس میکنند و اگر وارث پدر یا جد پدری که هر یک ولی طفل اند داشته باشند بعضی گفته‌اند ولی می تواند استیفاء قصاص بکند و بعضی گفته‌اند صلح بر دیت نیز اگر مصلحت داند میکند و اگر بالغ عاقلی در میان وارث باشد بعضی گفته‌اند میتواند قصاص کرد یا ضامن شدن حصه طفل یا از دیوانه از دیت و مسئله در غایت اشکال است **مقصد پنجم** هرگاه وارث متعدد باشند و بعضی اراده قصاص نمایند و بعضی اراده دیت کرفتن کنند و قاتل بدیت دادن راضی شود یا بمبلغی دیت با صلح کنند باز میان علما خلافست اکثر گفته‌اند که انها که بدیت راضی نشده‌اند قصاص میتوانند کرد و باید بقدر حصه انها که صلح کرده‌اند از دیت بدهند و بعضی گفته‌اند که در ین صورت قصاص نمیتوان کرد و باید بدیت راضی شوند و بر این مضمون احادیث صحیحه دلالت کرده است و احوط است و لیکن اول اشهر است و اگر عفو کنند بعضی عفو نکنند و طلب قصاص کنند مشهور علما انست که قصاص میتوان کرد اما باید که حصه انها که عفو کرده‌اند از دیت بوارث قاتل بدهند و اگر شخصی عمدا کشته شود و قرض بسیار داشته باشد مشهور انست که ورثه مخیر است اگر خواهند قصاص میکنند و اگر خواهند می بخشند و اگر خواهند دیت میگیرند اگر قاتل راضی شود بدادن دیت و اگر دیت گیرند انرا صرف قرضهای مقتول میکنند و بعضی گفته‌اند که اگر قاتل دیه دهد میباید ورثه قبول کنند و او را قصاص نکنند مگر انکه ضامن شوند بقدر دیت از قروض مقتول **مقصد ششم** در بیان حکم تعدد مقتولست اگر شخصی چندین کس را بیکدفعه بکشد مثل انکه خانه بر سر همه منهدم سازد یا همه را جراحتی بزند که بیکدفعه بمیرند ورثه جمیع مقتولین صاحب حق خواهند بود و اگر اتفاق کنند همه یکمرتبه استیفا کنند حق خود را همه گرفته خواهند بود و اگر یکی از ایشان بقرعه یا بپیش دستی او را بکشد استیفا اوشده خواهند بود و در حق دیگران خلافست بعضی گفته‌اند برای هر یک از انها یک دیت از مال او میگیرند و بعضی گفته‌اند حقشان ساقط میشود و قول اول مشهورتر است و ایضا خلافست که ایا میتوانند بعضی طلب قصاص کنند و بعضی طلب دیت و اگر چند کس را بتعاقب کشته باشد یکی بعد از دیگری ورثه هر یکرا میرسد که طلب قصاص بکنند و خلافست که ایا سابق را تقدمی هست یا نه و بر هر تقدیر اگر سبقت کند و او را بکشد بدون رضای دیگران حکمش همانست که در شق سابق مذکور شد و همان خلافها در ان جاری است

و مشهور آنست که دیگران تمام دیت را میگیرند **مقصد هفتم** در استیفای قصاص است علما گفته‌اند که
سنت است که امام یا حاکم شرع دو گواه عادل که مسایل قصاص را دانند حاضر کرده اند در هنگامی که استیفای
قصاص میکنند و باید که اگر قصاص در اعضا باشد آلتی که بآن قصاص میکنند بزهر نیالوده باشند و در
قصاص نفس نیز گفته‌اند بآلت مسموم نباشد اگر باعث آن نشود که بدن کند یا از هم پاشد و او را غسل نتوان
داد یا کفن نتوان کرد که آلتی که بآن قصاص میکنند تیز باشد و کند نباشد که بتعذیب زیادتی باو برساند
هرچند که قاتل بآلت کند او را کشته باشد و بعضی در بعضی صورت تجویز آلت کند کرده اند اما باید کندتر از
قاتل نباشد و اولی احوطست و مشهور آنست که در قصاص قتل باید او را بشمشیر گردن بزنند هرچند که او بغیر
دیگر کشته باشد مثل آنکه غرق کرده باشد او را یا سوزانیده باشد یا بضرب سنگ یا چوب کشته باشد
و بعضی گفته‌اند بهمان طریق که او کشته است او را میتوان کشت مگر آنکه بچیزی حرامی کشته باشد مثل آنکه از
بسیاری لواطه او را کشته باشد یا بجادو او را کشته باشد یا شراب در حلق او ریخته باشد تا او مرده
باشد که در این صورتها اکتفا بگردن زدن میکنند و اکثر گفته‌اند که باید امام شخصی را تعیین کند برای گردن زدن
و قصاص کردن و او را از بیت المال وظیفه بدهد و اگر بیت المال نباشد بعضی گفته‌اند اجرت او را از قاتل
یا جنایت کننده میگیرند و بعضی گفته‌اند از آنکه برای او قصاص میکنند میگیرند و اگر گوید که بگذارید که
من خود بکشم خود را یا دست خود را ببرم اکثر گفته‌اند جایز نیست و اگر در قصاص عفو بدون تقصیر قطع کنند
او بمیرد بر او چیزی نیست و اگر زن حامله مستحق حد یا قتل یا قصاص شده باشد پیش از وضع حمل جایز نیست
بر او اقامت حد یا قصاص کردن برای رعایت فرزند هرچند حرامزاده باشد **مقصد هشتم** در بیان احکام متفرقه
است و در آن چند مسئله است **اول** اگر کسی دست کسی را ببرد پس دیگری را بکشد اول دست او را
برای اول میبرند بعد از آن برای دویم میکشند و همچنین اگر اول کشته باشد کسی را و آخر دست دیگری را
بریده باشد باز اول دستش را میبرند و آخر گردنش را میزنند **دویم** اگر دو دست کسی را ببرید و دو دستش را
بعوض بریدند پس جراحت مجروح اول را سرایت کرد و بهمان جراحت مرد او را بعوض میکشند و چیزی بعوض دستها
بریدن باو نمیدهند بنابر مشهور و در مسئله اشکالی هست **سیم** هرگاه قاتل بجایی بگریزد و بر او دست نیابند
تا بمیرد اکثر علما گفته‌اند دیت از مال او میگیرند و بعضی گفته‌اند اگر مالی نداشته باشد از خویشان نزدیک

او بگیرند

او میگیرند پس از خویشان دورتر و بر مضمون روایت معتبر وارد شده است و بعضی گفته‌اند مطلقا
نمیگیرند **چهارم** در روایت معتبر وارد شده است که مردی را نزد عمر آوردند که برادر مردی را کشته
بود عمر او را بدست برادر مقتول داد که او را بکشد پس او زد او را تا گمان کرد که او مرده است پس او را
یاران بخانه بردند و در او رمقی یافتند و معالجه کردند تا باصلاح آمد چون از خانه آمد باز برادر مقتول او را
گرفت و گفت تو قاتل برادر منی و من ترا میکشم او گفت مرا یکبار کشتی چون او را نزد عمر بردند حکم کرد
که او را بکشد چون بیرونش آوردند میگفت ای گروه مردم این مرد مرا کشته است و چون بحضرت امیر
المؤمنین گذرانیدند در حال او مطلع شد فرمود که بر او تعجیل مکنید تا من بروم بنزدیک عمر و مسئله را
تعلیم او کنم چون بنزد عمر آمد فرمود که حکم خدا چنان نیست که تو گفته گفت حکم چیست فرمود که این قاتل باید
قصاص خود را بگیرد از برادر مقتول برای آنچه نسبت باو کرده است پس برادر مقتول او را بکشد برادر
چون اینرا شنید دست از او برداشت و او را بخشید برای آنکه ترسید که اگر آنچه نسبت باو کرده
است باو بکنند کشته شود و بمضمون این روایات اکثر قدما عمل کرده اند و بعضی این روایت را
حمل کرده بر آنکه وارث او را بغیر طریق شرعی قصاص کرده باشد چنانچه ظاهر روایت است که اول برادر او زده
بود که بگمان خود او را کشته بود اگر شمشیر بر گردن او زده باشد و کاری بغیر این باشد این حکم ندارد و او را
میتوان کشت **پنجم** در روایت معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اگر شخصی مردی را بکشد و
مقتول دستش بریده باشد اگر دستش را در جنایتی بریده اند که بر خود کرده است یا دستش کسی بریده
و دیت دست خود را گرفته و اولیای مقتول خواهند او را قصاص کنند و اگر خواهند دیت بگیرند باید
باید دیت دست را اسقاط کنند و باقی را بگیرند و اگر دستش در جنایتی بریده نشده و دیت دست خود را
نگرفته قاتل را در عوض میکشند و دیت دست را نمیدهند و اگر دیت گیرند دیت تمام میگیرند حضرت
فرمود که چنین یافته ایم در کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام و اکثر علما باین روایت عمل کرده اند و بعضی
گفته‌اند مطلقا دیت دست را رد نمیکنند **ششم** در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول
است که اگر شخصی انگشتان دست کسی را ببرد دیگر باقی کف او را ببرد اگر خواهد که دویم را قصاص کند
باید که دیت انگشتان را باو بدهد و دست او را ببرد و اکثر علما باین روایت عمل کرده اند و بعضی گفته‌اند

باید که دیت دست بریده بود
قاتل بدهند و او را قصاص کنند

فقد تلف عضو شد
باشد چه جزء اعضا غالبا سبب تلف باشد
چنانچه در قتل عمد مذکور شد و اینجا هم در
قصاص نفس مذکور شد و در قصاص اعضا هم

دیت دویم را نمیتواند برید یا باید ارش بگیرد **مبحث هفتم** در بیان قصاص اعضا و جراحات و شرایط آنها
و در ان چند مبحث است **اول** انکه شرط است در قصاص اعضا که عمدا انعضو را قطع کرده باشند یا بفعلی
که غالبا باعث تلف میشود یا انکه انست که قصاص ساقط نمیشود و گوش جارح را میتوان برید و خلافست که
ایا میتواند گفت که تا گوش خود را جدا نکنی من نمیگذارم که گوش مرا ببری یا نه و همچنین اگر بعد از قصاص گوش
جارح مجروح گوش خود را بچسپاند باز خلافست که ایا جارح میتواند بگوید که گوش خود را جدا کن که مثل من
باشی یا نه و ایضا همین خلاف در گوش جارح هست که بعد از قصاص گوش خود را بچسپاند و بر هر حال اکثر
گفته اند که اگر خطری در جدا کردن گوش چسپانیده نباشد میباید جدا کند برای انکه بعد از جدا کردن حکم
میته بهم رسانده و با ان نماز نمی توان کرد و جمیع احکام مذکور در محل اشکال است **هفتم** اگر کسی را که دو چشم
داشته باشد یکچشم اعور یعنی کسی که یکچشم دارد کور کند از او قصاص میکنند هر چند هر دو دیده کور
میشود چشمش کور شود بایست چشم مردم کور نکند و اگر بر عکس باشد که صحیح العین چشم صحیح اعور را کور کند
چون این یکچشم بجای دو چشم اوست اگر دیت دهد میباید تمام دیت هر دو چشم را بدهد یعنی دیت تمام
انسان را و اگر قصاص کند مشهور انست که یکچشمش را کور میکنند و دیت یکچشم را نیز میگیرد و بعضی گفته اند اگر
اختیار قصاص کند یکچشم را قصاص میکنند و دیت لازم نمیشود و احادیث معتبره بر قول اول وارد شده است
هشتم هرگاه کسی نور دیده شخصی ضایع کند و حدقه بحال خود باشد و نورش زایل شود چنانچه در روایت معتبره
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که شخصی نزد عمر امد و دعوی کرد بر شخصی که طپانچه بر روی او زده
که اب در دیده او نزول کرده و دیدهایش بحال خود است اما هیچ نمی بیند انشخص گفت که من دیت چشم را باو میدهم
او قبول نکرد عمر عاجز شد و هر دو را بنزد امیر المؤمنین علیه السلم فرستاد که میان ایشان حکم نماید جنایت
کنند دیت را او راضی نشد تا انکه دو دیت داد او راضی نشد و گفت میخواهم قصاص کنم حضرت فرمود که اینه را
گرم کردند و پنبه را تر کردند و در پلک چشمش در همه اطراف چسپانیدند و او را در برابر قرص افتاب داشتند
و او را تکلیف کردند که نظر کند در اینه تا نور دیده اش بر طرف شد و حدقه اش بحال خود ماند و اکثر علما باین
مضمون عمل کرده اند **نهم** قصاص موی را باید در ابروها و موی سر و ریش اگر بروید ارش خواهد بود چنانچه مذکور شد
انشاء الله تعالی و در بریدن ذکر نیز قصاص میباشد و تفاوتی نیست میان ذکر پیر و جوان و کودک و بالغ

وختنه

و ختنه نکرده اما ذکر صحیح را که جماع تواند کرد بعوض ذکر عنین که جماع نتواند کرد نمیبرند بلکه ثلث دیت انسان
میگیرند و در خصیها نیز قصاص میباشد و در یک خصیه نیز قصاص میباشد مگر انکه ترسند که خصیه دیگر
ضایع شود که در اینصورت دیت میگیرند **دهم** حکم قصاص عضو صحیح است بعضو معیوب و بر عکس گفته اند
که عضو صحیح را بعوض عضوی که خوره در ان بهم رسیده باشد قصاص میکنند اگر چیزی دران نیفتاده باشد
و بینی که احساس بوها کند بعوض بینی که احساس بو کند میبرند و گوش شنوا را بعوض گوش کر میبرند و اگر بعضی
از بینی را بریده باشند ملاحظه میکنند که نسبت بجمیع بینی او چه نسبت دارد همان قدر را میبرند مثل انکه
انچه بریده شده نصف بینی اوست نصف بینی جارح را میبرند و همان قدر را نمیبرند زیرا که ممکن است که بینی
مجروح بزرک باشد و اگر انمقدار را نمیبرند تمام بینی جارح بریده شود و اگر یکجانب بینی بریده باشد از همان
قصاص میکنند و این احکام همه در گوش جاریست و گوش صحیح را بعوض گوش سوراخ کرده میبرند و دیت پاره
کردن را باو میدهند و بعضی گفته اند گوش او را تا انجا که گوش مجروح صحیح بوده است میبرند از برای انکه پاره شده
ارش میگیرند **یازدهم** در شکستن دندان قصاص نیست بلکه دیت میگیرند بنا بر مشهور و بعضی گفته اند که
اگر توان بهمان مقدار که شکسته است بی زیاده و نقصان ببرند قصاص میکنند و اگر دندان کسی را بکند
چند قسمست **اول** دندان صحیح اصلی را بعوض دندان صحیح اصلی میتوان کند **دویم** اگر کسی دندان زیادتی کسی را
بکند و خود دندان زیادتی داشته باشد دندان زیادتی او را بعوض میکنند و اگر نداشته باشد دندان
اصلی را بعوض نمیکنند و دیت میگیرند **سیم** اگر بالغی که دندان شیر را انداخته و دندان نو بر اورده دندان شیر
طفل را بکند که هنوز نینداخته مشهور انست که در انحال قصاصی و دیتی نیست و انتظار میکشند تا دندانهای
دیگر بریزد و عوض انها بیرون اید و اگر ان دندان نیز درست روئیده باشد بعضی گفته اند چیزی بر او لازم
نیست اکثر گفته اند ارش لازم است یعنی غلامی که یک دندان نداشته باشد با همین غلام که دندان
داشته باشد ان تفاوت از دیت ان طفل حساب میکنند و میگیرند و اگر روئیده سیاه و یا کج یا معیب
دندانها یا با علت دیگر که عیب باشد یا درازتر از سایر دندانها یا کوتاه تر از انها در اینصورتها ارش میگیرند چنانچه
مذکور شد و اگر دندانهای دیگر روئیده و ان روئیده اکثر گفته اند که رجوع میکنند باهل خبرت اگر گویند
ممکن است بروید تا انتظار ان میکشند موافق روایتی اگر نروئید اکثر گفته اند قصاص میتوان کرد که دندان از او

بکنند وبعضی دیت قایل شده اند وبعضی موافق چند روایت قایل شده اند که برای هر دندان طفل یک شتر میدهند

چهارم اگر بالغی دندان بالغی را بکند که هیچیک دندان شیر نداشته باشد در اینجا خلافی نیست که قصاص میباشد
ولیکن اگر اهل خبرت وقوف کویند که این دندان عوضش خواهد رویید اکثر کفته اند تاخیر میکنند قصاص ودیت را
تا آنکه بروید یا یاس حاصل شود که نمیروید پس اگر نروید قصاص ثابت است واگر صحیح با سالم بروید
بعضی کفته اند ارش ثابت میشود ونه دیت ومشهور آنست که ارش باشد یا نمی که مذکور شد وبعضی احتمال داده اند
که در صورت قصاص نشود زیرا که آن عطیه تازه ایست که باو خدا داده است واگر معیوب بروید ارش عیب را
میگیرد واگر دندان جنایت کننده بعد از قصاص بروید باز دیگر قصاص نمیکنند بنابر مشهور **پنجم** در قصاص دندان
شرطست که مثل را قصاص کنند پس دندانهای پیش را بعوض دندانهای اسیا ودندانهای جانب راست را بعوض دندانهای
جانب چپ وبر عکس قصاص نمیکنند **دوازدهم** در احکام زیادتی ونقصان عضو جانی ومجنی علیه است اگر کسی که انگشت
دست راستش کم باشد دست کسی را ببرد که انگشتانش تمام باشد اگر دیت کیرد دیت دست تمام میگیرد واگر
قصاص کند خلافی نیست در آنکه دست ناقص را بعوض دست کامل را میتواند برید اما خلافست در آنکه آیا طلب انگشت
ناقص میتواند کرد یا نه بعضی کفته اند مطلقا میتواند کرفت وبعضی کفته اند مطلقا نمیتواند کرفت وبعضی کفته اند اگر
بحسب خلقت کم بوده یا با آفت آسمانی افتاده عوض ندارد واگر بقصاص بریده اند یا دیت ازو کرفته دیت انگشت را
می باید بدهد واین قول مشهور است **مطلب اول** در بیان احکام دیاتست ودران چند فصل است **فصل اول**
در بیان مقدار دیت واحکام دیات انواع قتل است ودران دو مقصد است **اول** در بیان مقدار دیه
قتل است دانستی که قتل بر سه قسمست عمد وشبه عمد وخطا اما دیت قتل عمد یا صد شتر است که همه مسنه
باشند یعنی پنجساله باز باده داشته باشند یا دویست کاو یا دویست حله یعنی که هر حله دو جامه است از برد
یا هزار اشرفی یا هزار کوسفند یا ده هزار درهم ودر قتل عمد قصاص لازم میشود با شرایطی که کذشت واگر بدیت راضی
شوند دیت یکی از اینهاست واگر راضی نشود مکر بزیاده از اینها باید انقدر بدهند که راضی شوند ودیت عمد را
در عرض یکسال میدهند وظاهر کلام بعضی از قدمای علما از حله است که هر حله دو جامه است وحله مستندی
معتبری ندارد ومشهور میان علما آنست که قاتل مخیر است هر یک از اینها را که خواهد میدهد وبعضی کفته اند اگر
قاتل از جماعتی است که غالب مال ایشان شتر است مانند اهل بادیه شتر میدهند واگر غالب مال ایشان کاو است

کاو

کاو میدهند وهمچنین در سایر اجناس ومشهور در دیت شبه عمد اگر شتر دهند آنست که سی وسه شتر
ماده دو ساله یا در سه وسی وسه شتر ماده سه ساله یا در چهار وسی وچهار شتر پنجساله یا در شش آبستن
بدهند وظاهر حدیث که بر همه شتر پنجساله باشند وبعضی کفته اند سی شتر ماده دو ساله وسی شتر
ماده سه ساله وچهل شتر حامله ودر سایر دیتها مثل سابق است واین دیت موافق مشهور در عرض دو
سال داده میشود واین دیت ودیت سابق هر دو از مال قاتل داده میشود ودیت خطا موافق مشهور
بیست شتر ماده یکساله یا در دو است یا در سه وبیست شتر ماده دو ساله یا در سه وسی شتر
ماده سه ساله یا در چهار وبر قول دیکر بیست وپنج شتر ماده یکساله وبیست وپنج شتر دو ساله
وبیست وپنج شتر ماده سه ساله وبیست شتر ماده چهار ساله واین دیت در عرض سه سال
داده میشود خواه دیت قتل باشد وخواه دیت اعضا وبر قاتل نیست بر عاقله اوست چنانچه مذکور
خواهد شد انشاء الله ودر سایر دیات از طلا ونقره وکاو وکوسفند وحله مثل آنست که در عمد مذکور
شد واگر کسی مسلمانی را در ماههای حرام بکشند یعنی ماه ذی القعده وذی الحجه ومحرم ورجب باید یک
ثلث دیت بر دیت بیفزایند وبعد از هر جنس که دهد وجمعی از فقها قایل شده اند که اگر در مکه بکشد نیز
این حکم دارد واکثر متاخران کفته اند مستندی ندارد وغافل شده اند در تهذیب وکلینی هر دو حدیث
مذکور است واگر در حرم باشد وهم در ماه حرام بعضی کفته اند که یک ثلث کافیست وبعضی بدو ثلث
قایل شده اند که اضافه باید کرد ودیت اعضا اگر در اشهر حرم یا حرم واقع شود چیزی زیاده نمیشود
ودیت زن در جمیع اجناس مذکور نصف دیت مرد است ودیت ولد الزنا اگر اظهار اسلام کند
موافق مشهور مثل دیت مسلمان است وبعضی کفته اند مثل دیت کافر ذمی یعنی یهودی ونصرانی
ومجوسی که جزیه دهند ودر امان باشند خلافست اکثر کفته اند که هشتصد درهم است ودر بعضی از روایات
چهار هزار درهم وارد شده است وبعضی موافق دیت مسلمان نیز وارد شده است وحمل کرده اند بر کسی
که عادت کرده باشند بکشتن ایشان امام علیه السلام میتواند که دیت ایشان را غلیظ کرداند تا رفع آن
بشود وبنابر مشهور دیت زن ذمیه چهار صد درهم است وقیمت غلام ذمی ما دام که زیاده از دیت حر
نباشد واگر زیاده باشد بدیت آزاد بر میکردد وزیادتی را اعتبار نمیکنند وجراحتها واعضا او را نسبت

بقیمتش اعتبار میکنند پس اگر جنایتی بر او واقع شود که در ازاد نصف دیت باشد و در او نصف قیمت
خواهد بود چنانچه گذشت **مقصد دویم** در بیان مقدار درهم و دینار است موافق وزنهای این زمان
چون موافق مشهور اختیار دادن اجناس مذکوره با قاتل و خارج است و غالبا غیر طلا و نقره متعارف
نیست که داده شود باید که مقدار درهم و دینار معلوم شود بدانکه خلافی نیست میان علما که دینار در
جاهلیت و اسلام تفاوت نکرده است و دینار و مثقال شرعی یکی است و هر یک موافق اشرفی تمام الوزن
دوبتی چهار دانگیم مثقال صیرفی است یعنی سه ربع مثقال صرافان است پس هزار دینار بحساب این
زمان هزار اشرفی تمام عیار است و در زمان سابق چون نقره گرانتر از طلا یا طلا ارزانتر بوده
یک دینار مساوی ده درهم بوده است لهذا هزار درهم بعوض هزار دینار مقرر شده است و در این زمان
از دو برابر نیز تفاوت بیشتر شده است و چون بنا بر مشهور اختیار با قاتل است زیاده از مقدار
ده هزار درهم ایشان را جبر نمیتوان کرد و اگر چه احوط انست که دیت دهند بحساب طلا به هند و درهم
آنچه فقیر در رساله اوزان تحقیق کرده ام موازی شصت سه دینار فارسی است یعنی سه بیستی و سه نادر
موافق عباسی ده دانگی قدیم است و موافق وزن دانگیمی جدید درهم موازی شصت و شش و نه جزو
از نوزده جزو یکدینار خواهد بود که از سیزده غاز یکی و نیم کمتر باشد پس دیت مرد ازاد که ده هزار
درهم است بوزن ده دانگی قدیم شصت و سه تومان است و بوزن ده دانگی و نیم جدید شصت و شش تومان
و سه هزار و صد و پنجاه و هشت دینار و دیت زن نصف این مبلغ است و دیت اهل ذمه موافق مشهور
هشتصد درهم است بضرب جدید پنج تومان و سه هزار و پنجاه و سه دینار و سایر دیات که انشاء الله بعد از
این مذکور میشود برین قیاس است و باین حساب معلوم میتوان شد **فصل دویم** در اسباب ضمان
که موجب دیت میگردد و آن بر سه نوع است **نوع اول** آنکه خود مباشر باشد بعدوان افراد بسیار دارد
اول طبابت که مشهور میان علما آنست که اگر طبیب موقوف باشد یا معالجه طفلی یا دیوانه بدون
رخصت ولی شرعی او کند یا بالغی را بی رخصت او معالجه کند ضامن است که دیه از مال خود بدهد و اگر طبیب
حاذق باشد و بی رخصت بیمار معالجه کند و تلف شود چند قول است یکی آنکه ضامن است مطلقا و دیه باید
بدهد هر چند که کناهکار نباشد و بعضی گفته اند مطلقا ضامن نیست و بعضی گفته اند اگر پیشتر ابراء ذمه او

کرده

کرده است بیمار ضامن نیست و الا ضامن است چنانچه در روایتی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول
است که هر که طبابت کند یا بیطاری کند باید که برائت بگیرد از ولی او و الا ضامن است و در حدیث دیگر
منقولست که انحضرت حکم فرمود بضامن بودن ختانی که در وقت ختنه حشفه طفلی را برید **دویم** اگر
کسی که در خواب بر روی کسی بغلطد یا بسبب دیگر کسی را بکشد طفلی یا مجروح کند نیز گفته اند که دیت بر عاقله
اوست و بعضی گفته اند از مال خود میدهد **سیم** هرگاه مردی در جماع قبل یا دبر زن خود یا در فشردن او در
برگرفتن او و عنف بکند که زن بمیرد مشهور انست که دیت بر مال اوست **چهارم** مشهور انست که اگر کسی متاع
بر سر خود بگیرد که بجائی ببرد بر ادمی بخورد و او را بکشد یا جراحتی بکند از مال خود ضامن است که دیت
بدهد **پنجم** هرگاه کسی صدائی بر کسی بزند و او بمیرد و اگر صدا ناگهانی بزند که غافل نباشد و بیمار و دیوانه نباشد
ظن غالب انست که از ان صدا نمرده است و بمرگ خود مرده است چیزی بر او لازم نیست و اگر مرد بیمار
یا کودک یا دیوانه یا غافل باشد و مقارن ان صدا بمیرد مشهور انست که دیت بر او لازم است در مال او
و بعضی گفته اند دیت بر عاقله است و همچنین است اگر شمشیر بر کسی حمله کند و او بمیرد **ششم** هرگاه شمشیر
بر کسی حمله کند و او بگریزد و از گریختن بجائی یا از بامی بیفتد یا شیری او را بدرد بعضی گفته اند می باید دیت
بدهد و بعضی گفته اند اگر کور باشد والا در گریختن بی اختیار باشد دیت بر او لازم است
هفتم هرگاه دو کس در دویدن بر یکدیگر بخورند و هر دو بمیرند وارث هر یک نصف دیت از وارث دیگری
میگیرند و اگر یکی بمیرد نصف دیت بر دیگری لازم میشود و بعضی موافق روایتی کل دیت قایل شده اند و اگر
دو غلام بر دیگری بخورند و هر دو بمیرند چون هر دو هدر است و اگر یکی بمیرد نصف دیت او متعلق برقبه زنده
میگردد و اگر دو سوار در تاختن بر یکدیگر بخورند اگر هر دو با اسپشان بمیرند نصف دیت هر یک و نصف
قیمت اسپش بر ورثه دیگری لازم است که از مال او بدهند و اگر یکی بمیرد با اسپش نصف دیت او و نصف
قیمت اسپش بر دیگری لازم است بنا بر مشهور و اگر دو طفل بالغ سوار شوند و اسپ بتازند و بر یکدیگر
بخورند و بمیرند نصف دیت هر یک بر عاقله دیگر است **هشتم** اگر شخصی در میان تیراندازان بگذرد و
تیری بر او بخورد و بمیرد و اگر تیرانداز گفته باشد که با خبر باش و او شنیده باشد و باز امده باشد خون
هدر است و اگر نگفته باشد یا گفته باشد و او نشنیده باشد در وقتی که او داخل ممکن نباشد دیت

بر عاقله تیرانداز است و اگر کسی کودکی را بر دوش گرفته در میان ایشان بگذرد و تیر بر آن کودک بخورد و بکشد
بعضی گفته‌اند دیت بر آنست که کودک را بر دوش گرفته و بعضی گفته‌اند بر عاقله تیرانداز است **نهم** روایتی وارد
شده است که در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دختری بر دختری سوار شده بود و دختر دیگر چوبی
یا دستی بدختر دویم زد او بر جست و دختر اول از دوش او افتاد و مرد حضرت فرمود که آن دو دختر هر یک
نصف دیت او را بدهند و اکثر علما باین روایت عمل کرده‌اند و بعضی موافق روایت دیگر قایل شده‌اند که
دیت او سه حصه میشود یک حصه تعلق بدختر مرده دارد که سوار شده و آن ساقط میشود و آن دو دختر دیگر
هر یک ثلث دیت را میدهند و بعضی گفته‌اند اگر دختری که او را برداشته بود بی اختیار بر جسته است
تمام دیت را آن میدهد که چوب زده است و اگر اختیار بر جسته است تمام دیت را خود میدهد **دهم**
مشهور میان علما آنست که هر که در شب کسی را از خانه بیرون برد ضامن است تا او را بخانه بر گرداند و اگر
کسی بر نگرداند می‌باید دیت او را بدهد مگر آنکه ثابت کند که او را کشته است پس از دیت ساقط میشود
و این در صورتیست که او نا پیدا شود و او را مرده بیابند و اثر قتلی بر او نباشد اکثر گفته‌اند که دیت بر او لازم
است و بعضی گفته‌اند در این صورت دیت از او ساقط میشود و اگر او را کشته بیابند بر دیگری کشتن او را
ثابت نکند بعضی گفته‌اند او را بعوض میتوان کشت و اکثر گفته‌اند دیت میدهد و بعضی گفته‌اند که اگر لوثی متحقق
باشد نسبت بآن شخص که او را برده یا دیگری بحکم قسامه عمل میکنند و اگر قتل عمد بقسامه ثابت شود آنکه
قسامه برای او شده او را میکشند و اگر شبه عمد یا خطا ثابت شود دیت میگیرند و از عمرو بن ابی
المقدام منقول است که گفت من در مسجد الحرام بودم و ابو جعفر دوانیقی از خلفای بنی عباس مشغول
طواف بود مردی او را ندا کرد که ای امیر این دو مرد دیشب بخانه برادرم آمدند و او را بیرون بردند از خانه
بسوی من بر نگشت و بخدا سوگند که نمیدانم که چه کردند ابو جعفر دوانیقی گفت که چه کردند با او گفتند یا امیر
با او سخن گفتیم و باز بخانه خود برگشت بایشان گفت که فردا وقت نماز عصر در همین مکان نزد من بیایید چون
روز دیگر شد وقت نماز عصر نزد او حاضر شدند دستش در دست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بود بحضرت گفت میان ایشان حکم کن حضرت فرمود که خود حکم میان ایشان کن حضرت را سوگند داد که
میان ایشان حکم کن پس برای حضرت جای نماز و حصیر گستردند و حضرت بر روی او نشست و دو خصم

ان بمیرد یا مجروح شود بنا بر مشهور **دوم** اگر کسی مسجدی در کنار شارع بسازد و سبب تلف کسی شود
بعضی گفته‌اند ضامن نیست و بعضی گفته‌اند اگر باذن امام علیه السلام ساخته است ضامن نیست و بنا بر مشهور
که احیای زیادتی طریق مسلمانان جایز نیست مسجد ساختن حرام است و مطلقا ضامن نیست **سیم** اگر
کسی فرزند خود را بکسی دهد که شنا تعلیم او کند و او غرق شود اگر تقصیر کرده است ضامن است دیت آن
طفل را و اگر تقصیر نکرده است خلاف است و اکثر گفته‌اند که ضامن نیست و بعضی حکم بضمان کرده‌اند و
اگر طفل دیوانه را بی رخصت ولی شرعی ببرد که شنا تعلیم کند و غرق کند ضامن است **چهارم** اگر ده نفر
منجنیقی بیندازند و سنگ رد شود و بر یکی از ایشان واقع شود و بمیرد خود با نه نفر شریک بوده‌اند در قتل و
یک عشر حصه مقتول ساقط میشود و بر هر یک از نه نفر دیگر یک دیت او لازم میشود و اگر منجنیق را بر
شخصی مخصوص ببندند و بقصد او بیندازند و بر او واقع شود و بمیرد حکم قتل عمد دارد و باعث قصاص می
شود و غیر او حکم قتل عمد دارد و باعث قصاص میشود و بعضی از علما موافق روایتی قایل شده‌اند و اگر
سه کس شروع کنند در خراب کردن دیواری و بر یکی از ایشان فرود آید و بمیرد جمیع دیت او بر دو نفر دیگر
لازم است و اکثر گفته‌اند چون خودش نیز دخیل بوده است بر هر یک از آنها ثلث دیت لازم میشود **پنجم**
هرگاه دو کشتی در اثنای حرکت بر یکدیگر بخورند و هر دو شکسته شوند و اموال و نفوس تلف شوند
اگر با اختیار ایشان از دست هر دو گرفته و بدون اختیار ایشان واقع شده است هیچیک ضامن نیستند
و اگر باختیار ایشان حرکت میکرده و صاحب کشتی با امر ایشان و صاحب مال یکیست نصف قیمت هر کشتی
و نصف اموال هر کشتی هدر است و نصف قیمت هر کشتی و آنچه در آن بوده از اموال بر صاحب کشتی
دیگر است و اگر ملاحان است و اموال از دیگران نصف قیمه بر کشتی دیگر است و هر دو ضامن جمیع
اموال هر دو کشتی خواهند بود برای صاحبانش و اگر جمعی در کشتیها تلف شده باشند و اگر عمدا کرده اند
قصاص بر ایشان لازم میشود و اگر بخطا کرده‌اند دیت بر مال ایشان لازم میشود **ششم** اگر کسی در ملک
خود یا در زمین مباحی دیواری بسازد و منهدم شود و کسی تلف شود او ضامن نیست و اگر دیواری متصل
بشارع یا بخانه همسایه بسازد و اگر راست ساخته مایل بخانه خود ساخته و منهدم شود و کسی تلف شود
ضامن نیست و اگر دیوار مایل بخانه همسایه یا بشارع ساخته و خراب شود یا بعد از ساختن میل کند

بشارع یا بخانه همسایه و نتواند علاج کند و نکند یا اثر انهدام در دیوار ظاهر شود و علاج نکرد تا خراب شد در همه
اینصور اگر کسی تلف شود یا مجروح شود ضامن است علی المشهور **هفتم** مشهور میان علما رضوان الله علیهم
آنست که جایز است ناودان در راه مسلمانان نصب کردن و همچنین چوبها از دیوارها بیرون کردن و پنجرها
و روزنها ساختن مادام که مرتفع باشند و ضرر به پیادها و سواره و کجاوه نرسانند اگرچه روایات وارد شده
است که حضرت صاحب الامر علیه السلام که ظاهر شود انها را از راه مسلمانان برطرف خواهد کرد و بنابر مشهور
که جایز است که اگر بیفتد و کسی را بکشد یا مجروح کند یا مال کسی را تلف کند خلافست در ضامن
بودن صاحب ناودان و غیر آن و جمع کثیر از علما قایل شده اند که ضامن است دیت نفوس و قیمت اموال را
از مال خود و بنابر ضمان اگر آنچه از ناودان بیرون است بیفتد خلافی میان قایلین بضمان نیست که همه را
ضامن است و اگر همه ناودان بیفتد که بعضی در میان دیوار اوست و بعضی بیرون اکثر گفته اند مطلقا
نصف آنچه تلف شده است ضامن است و بعضی گفته اند قیاس میکنند قدر بیرون دیوار و قدر اندرون را
و نسبت اندرونی ضامن نیست و نسبت بیرونی ضامن است **هشتم** اگر آتشی در ملک دیگری بی رخصت
او برافروزد و باد آتش را با امتعه و مال او را برساند و تلف نفوس و اموال بشود همه را ضامن است و اگر در
ملک خود یا در زمین مباحی آتشی برافروزد و چنین مفسده مترتب شود و اگر مظنه تعدی بهمسایه نباشد
یا اکتفا بقدر ضرورت کرده باشد ضامن نیست و اگر در وقت وزیدن باد تند زیاده از قدر احتیاج آتش
برافروزد و آتش در خانه همسایگان بیفتد ضامن است بنابر مشهور **نهم** اگر اسب کسی در میان شارع بول کند
پای کسی از آن بلغزد و بیفتد و بمیرد بعضی گفته اند ضامن است دیت او را و همچنین اگر پای کسی بدر رود و بشکند
او ضامن نیست و اگر در راه آب پاشند و کسی بلغزد یا اسب کسی بیفتد و اسب یا صاحبش تلف شوند
یا پوست خربزه و هندوانه یا خیار و امثال اینها از چیزهای لغزنده و بر سر راه او بیندازند و کسی بسبب آن
تلف شود یا مال کسی ضایع شود خلافست میان علما بعضی در اینها حکم بضمان کرده اند و بعضی گفته اند
مطلقا ضامن نیست و بعضی گفته اند که اگر انها را دیده میتوانستند حذر کردن نکرده است ضامن نیست و
الا ضامن است و مسئله خالی از اشکالی نیست **دهم** اگر کوزه را بر بام خانه خود بگذارد و بیفتد بشارع
و کسی را تلف کند یا مالی را ضایع کند اگر تقصیری در گذاشتن نکرده است مشهور آنست که ضامن نیست

یازدهم اگر شتری مست شود یا حیوانی سرکش و موذی شود یا سگ درنده باشد باید صاحبشان
محافظت انها بکنند و اگر نکنند جنایات انها را موافق مشهور ضامن است و اگر ندانند که انها چنین اند یا دانند
و تقصیری در محافظت انها نکرده باشد ضامن نیست و اگر انها بر کسی حمله کنند و او برای دفع ضرر از خود
چیزی بر انها بزند ضامن نیست و اگر از غیر جهت دفع بکشد ضامن است و اکثر گفته اند که اگر گربه کسی ضرر رساند صاحبش
ضامن نیست اما گفته اند اگر ضرر رساند میتوانش کشت **دوازدهم** اگر حیوان بطویله حیوان دیگر داخل شود
و آنرا بکشد یا مجروح کند مشهور آنست که اگر صاحبش تقصیر در حفظ او کرده است ضامن است و اگر نه ضامن
نیست و اگر حیوان صاحب خانه آنرا که داخل شده است بکشد صاحب خانه ضامن نیست و در حدیث
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
گاوی خری را کشت مرافعه بخدمت حضرت آوردند در وقتی که حضرت امیر علیه السلام و ابوبکر و عمر و جمعی
دیگر از اصحاب حاضر بودند اول حضرت فرمود ای ابوبکر میان ایشان حکم کن گفت یا رسول الله حیوانی حیوان
دیگر را کشته است چیزی لازم نمیشود حضرت بعمر فرمود که تو حکم کن میان ایشان او نیز مثل جواب اول جواب
گفت حضرت گفت یا علی تو حکم کن میان ایشان گفت بلی یا رسول الله اگر گاو در طویله خر داخل شده است و آنرا
کشته صاحب ضامن قیمت خر است و اگر خر داخل طویله گاو شده است و گاو آنرا کشته است صاحب
گاو ضامن نیست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت حمد میکنم خدا را
که برای من کسی را قرار داده است که بحکم پیغمبران حکم میکند **سیزدهم** اگر کسی داخل خانه دیگری شود و سگ
صاحب خانه او را بگیرد اگر برخصت صاحب خانه داخل شده است صاحب خانه ضامن است و اگر بی رخصت
داخل شده است ضامن نیست و بر این مضمون احادیث بسیار است **چهاردهم** دابه که جنایتی بر کسی بکند چند
قسم دارد **اول** آنکه صاحب دابه سوار باشد و در این صورت مشهور آنست که سواره ضامن است آنچه جنایت
کند بدست دابه خود اجماعا و بسر خود بنابر مشهور و جنایتی که بپا کند ضامن نیست **دویم** آنکه سواره باشد و
ایستاده باشد در این صورت مشهور آنست که ضامن است جنایت سر و دستها و پاها را **سیم** آنکه پیاده
باشد و سر دابه را کشد ضامن جنایت سر و دستهاست و ضامن جنایت پاها نیست **چهارم** آنکه پیاده
باشد و پیش انداخته و براند مشهور آنست که در جمیع جنایتهای او را ضامن است **پنجم** آنکه در جمیع صور دیگر

ان دابه را دم دهد و بان سبب جنایتی بکند ضمان برای کسی است که او را دم داده است بلکه از بعضی روایات ظاهر میشود که کسی چیزی در راه بگذارد که دابه رم کند جنایتی که بکند بر اوست **ششم** آنکه دابه از دیگری باشد و شخصی بکرایه یا عاریه سوار شود و اگر صاحب همراه نباشد در همه اقسام مثل سابق است و اگر صاحب همراه باشد مشهور آنست که صاحب ضامن جنایتها است نه سواره و اگر در این صورت دابه سواره را بیندازد صاحب دابه ضامن نیست مگر آنکه سبب او شده باشد چنانچه عادت بعضی از مکاریان راه مکار است **هفتم** آنکه شخصی غلام خود را سوار دابه کند اگر غلام نابالغ باشد جنایت دابه بر آقاست و اگر بالغ باشد جنایت بر بدن واقع شود تعلق بقیمت غلام میگیرد و بعضی گفته‌اند که اگر برخصت مولی سوار شده است بر مولاست و اگر جنایت بر مال کسی واقع شده است اکثر گفته‌اند مولی ضامن نیست ولیکن بعضی گفته‌اند بعد از آزادی از او میگیرند و بعضی گفته‌اند او را سعی میفرمایند که دیت کسب کند و بدهد **نوع سیم** آنست که چند موجب با یکدیگر شده باشند و آن نیز چند قسم است **اول** آنکه مباشر و سبب با یکدیگر جمع شوند و غالبا مباشر قوی‌تر است مثل آنکه کسی چاهی بکند دیگری شخصی را در چاه بیندازد یا یکی شخصی را نگاه دارند و دیگری او را بکشد و امثال اینها که در این مواضع مباشر اقوی تر است و گاهی باعتبار نادانی مباشر سبب اقوی میشود مثل آنکه کسی چاهی در غیر ملک خود کنده باشد و رویش را پوشیده باشد و دیگری که نداند که چاهی در آنجا هست وحشتی بر کسی بزند و بان سبب در آن چاه افتد در اینجا سبب را اقوی دانسته‌اند یعنی چاه کن ضامن است و در این باب فرضها در پیش گذشت و گاه هست که دو سبب با هم جمع میشوند مثل آنکه کسی سنگی بر سر راه گذاشته و دیگری چاهی کنده اول پایش بسنگ آمده و بعد از آن بچاه افتد و چون اول سنگ سبب شده اکثر گفته‌اند که او ضامن است و در این مقام متعارف است که مثل زبیه اسد را ذکر میکنند یعنی گودالی که میکنند که شیر در آن بیفتد و شکار کنند و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقول است که در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلم چهار نفر رفتند بدیدن شیر که در زبیه افتاده بود یکی پایش لغزید و افتاد دیگری چنگ زد و گرفت او نیز بسیم چسبید و هر چهار بگودال افتادند و شیر ایشان را هلاک کرد حضرت امیر در باب ایشان حکم کرد که اول طعمه شیر بود که بی سبب افتاد و فرمود که او ثلث دیت بورثه دویم بدهند و ورثه دویم دو ثلث دیت بورثه سیم بدهند و ورثه سیم تمام دیت را

بورثه چهارم بدهند و در روایت دیگر وارد شده است از حضرت صادق علیه السلم که چنین واقعه در یمن واقع شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم چنین حکم فرمود که قبایل انجماعت که بر سر زبیه ازدحام کرده بودند باید که بورثه اول ربع دیت بدهند و بورثه دویم ثلث دیت و بورثه سیم نصف دیت و بورثه چهارم یکدیت تمام و علما را در توجیه این دو روایت سخن بسیار هست و فقیر نیز در تصانیف خود در مقام تحقیقات کرده‌ام که این رساله محل ذکر آنها نیست و احتیاج باین کم واقع میشود **فصل سیم** در بیان دیات اعضاست و آنها بر دو قسم اند یکی آنکه تقدیری از شارع بخصوص در آن وارد نشده است و در آن ارش است یعنی فرض میکنند که اگر این شخص بنده باشد بسبب این جنایت چه مقدار نقص در قیمت آن بهم میرسد همان تفاوت را نسبت بدیت آن شخص حساب میکنند مثل آنکه اگر بنده بود ده یک قیمتش کم میشود در اینجا ده یک دیت او را میگیرند و قسم دیگر آنست که از شارع بخصوص دیتی در آن وارد شده است و غالب آنست که آنچه در آدمی دو تا است در هر دو یکدیت است و در هر یک نصف مانند چشم و دست و پا و آنچه در آدمی یکی است مانند ذکر و زبان در آن یک دیت و هر یک انشاء الله بتفصیل مذکور خواهد شد **دویم** دیت موی سر و ریش است مشهور میان علما آنست که اگر کاری بکنند که موی سر مرد بر طرف شود و نروید تمام دیت مرد لازم میشود و اگر بروید ثلث دیت لازم میشود و همچنین در موی ریش مرد اگر نروید تمام دیت است و اگر بروید ثلث دیت است و بعضی گفته‌اند در موی سر و ریش هر یک اگر بروید صد اشرفی باید داد و مستند این قول معلوم نیست و جمعی از علما گفته‌اند در هر یک از سر و ریش اگر بروید ارش میگیرند و بعضی گفته‌اند که موی سر اگر بروید صد اشرفی است و موی ریش را اگر بروید ثلث دیت آدمی و اگر موی سر زن را ببرد یا بتراشد اگر نروید تمام دیت زن لازم میشود و اگر بروید مهر مثل آن زن لازم میشود و بعضی گفته‌اند اگر بروید ثلث دیت آن زن لازم میشود و در روایت معتبر وارد شده است در باب کسی که موی سر زنی را تراشد او را میزنند زدنی دردآور و حبس میکنند او را در زندان مسلمانان تا معلوم شود که مویش میروید یا نمیروید و اگر بروید مهر مثل زنان خویشان او را از او میگیرند و اگر نروید دیت تمام از او میگیرند و بعضی گفته‌اند مدت معلوم کردن که میروید یا نمیروید یکسال است و در روایتی باین مضمون وارد شده است و بعضی گفته‌اند قول اهل خبرت و وقوف کافیست و اگر

خلافش ظاهر شود عمل بآن خواهد کرد و اگر بعضی از سر یا ریش موئیش را زایل کند آن بعض را با کل بر قیاس میکنند و بآن
نسبت دیت میگیرند **دویم** در موی ابروها اکثر گفته اند که در هر دو ابرو پانصد اشرفی است و در هر یک دویست
و پنجاه اشرفی خواه بروید و خواه نروید و جمعی گفته اند اگر بروید ارش میگیرند و بعضی گفته اند در هر دو مجموع دیت الشخص
است و در هر یک نصف دیت و بعضی گفته اند صد اشرفی در هر دو و اول اشهر است **سیم** در موی مژگان
اگر زایل کند و نروید خلافست بعضی گفته اند اگر مژگان هر دو چشم باشد تمام دیت الشخص است و از یک
چشم نصف آن و اگر بروید ارش است و بعضی گفته اند خواه بروید و خواه نروید ارش است و در موهای
دیگر بدن تقدیری وارد نشده است و اگر موجب نقصی باشد ارش خواهد بود **چهارم** کور کردن هر دو چشم
تمام دیت الشخص است و در هر یک نصف آن و تفاوتی نیست میان دیده احول و صحیح و شبکور
و غیر آن و در پلک چشمها خلاف است اکثر گفته اند اگر پلکهای هر دو چشم را قطع کند تمام دیت الشخص
لازم میشود و در هر چشم نصف آن و در هر پلک ربع آن و بعضی گفته اند در پلک بالا دو ثلث دیت چشم است
و در هر پلک پایین یک ثلث و اکثر گفته اند در پلک بالا دو ثلث دیت چشم است و در پلک پایین
نصف دیت چشم و بر این مضمون حدیث صحیح وارد شده است و قوی تر است و بنابرین از مجموع پلکها
سدس دیت انسان کم میشود و حمل کرده اند بر صورتی که زیاده از یک کس ببرد که بعد از دادن دیت بعضی
باقی باید و چون مستند صریحی نیست در آنکه در مجموع تمام دیت است دور نیست که در مجموع نیز
نیز همین مقدار ثابت شود اما کسی از فقها ندیده ام که باین قول قایل شده باشد و اگر کسی چشم صحیح کسی را
که یک چشم داشته باشد کور کند تمام دیت الشخص برو لازم میشود و اگر چشم دیگرش کور مادرزاد یا
بآفت آسمانی کور شده باشد و اگر کسی کور کرده باشد و او دیت گرفته باشد یا قصاص کرده باشد یا
بخشیده باشد مثل دیگران نصف دیت لازم میشود موافق مشهور اما این قید از اخبار ظاهر میشود
و اگر حدقه چشم کور یک چشم درست باشد و چیزی نبیند و کسی آنرا بکند مشهور آنست که دیت آن
ثلث دیت چشم صحیح است و بعضی ربع گفته اند **پنجم** در دیت بینی است و در آن تمام دیت است اگر
جمیع را قطع کند یا استخوان یا از پایین استخوان جمیع آنچه نرم است ببرد و اگر بشکند بینی او را و باصلاح
نیاید و فاسد شود باز تمام دیت لازم میشود و اگر درست شود و عیبی در آن نماند اکثر گفته اند صد اشرفی

میدهد

میدهد و اگر شل و ناقص بماند دو ثلث دیت میدهد و در روثه بینی اکثر گفته اند نصف دیت است و بعضی گفته اند
ثلث دیت است اما در تفسیر روثه خلاف کرده اند اکثر گفته اند دیواریست که در میان پرههای بینی است و بعضی
گفته اند پره بینی است و پرههای بینی اگر بریده شود خلافست بعضی گفته اند در هر یک نصف دیت اوست و
بعضی گفته اند در هر یک ثلث دیت اوست و این قول قویتر و بدانکه کتاب ظریف مستند احکام اکثر احکام
دیاتست و آن کتابی است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برای عمال خود نوشت که در باب دیات
بر آن عمل کنند و اگرچه علما سندش را صحیح نمیدانند اما فقیر سندش را در نهایت صحت میدانم و هرجا که
کتاب ظریف میگویم اشاره بآن کتابست و در آن کتاب مذکور است و اگر روثه بینی را قطع کند یعنی کنارش را
پانصد اشرفی میدهد و اگر به تیر یا نیزه سوراخ در بینی کند که مسدود نشود دیتش سیصد و سی و سه
دینار و ثلث دینار است یعنی اشرفی و اگر مسدود شود و باصلاح آید دیتش خمس دیت بینی است که صد
دینار باشد و اگر سوراخ ببرد میان پره و رخنه کند و آنرا سوراخ نکند دیتش پنجاه دینار است زیرا
که نصف بینی را سوراخ کرده است یعنی یک پره را یا نصف دیوار میان را و یک پره یا جمیع دیوار میان سوراخ
نکند و پره دیگر را سوراخ نکند شصت شش دینار و دو ثلث دینار است میدهد و اینها همه در صورتیست
که سوراخ ملتئم شود و باصلاح آید و اکثر فقها از این مضامین غافل شده است و شیخ و دیگر نقل کرده اند در
حدیث دیگر وارد شده است که کسی که بینی کسی را به بیند ببرد ثلث دیت بینی میدهد و این را نیز غیر
یحیی بن سعید دیگری متعرض نشده است **ششم** دیت گوش است و در هر دو دیت الشخص است و در
هر دو دیت الشخص است و در هر یک نصف دیت و این در صورتیست که تمام گوش بریده شود حتی سنج
گوش از طرف خدخواه گوش شنوا باشد و خواه کر و اگر بعضی از گوش را ببرند آن بعض را مساحت میکنند
و نسبت بمساحت جمیع گوش الشخص ملاحظه میکنند و بآن نسبت از دیت میگیرند و بعضی گفته اند در
بریدن نرمه گوش ثلث دیت گوش است و در دریدن گوش ثلث دیت گوش گفته اند بعضی از علما و در مثل
شدن که آویخته شود دو ثلث دیت گوش است و اگر مثل شده را کسی ببرد ثلث دیت گوش میدهد
هفتم دیت لبهاست و خلافی نیست در آنکه اگر هر دو لب را ببرد تمام دیت الشخص لازم میشود و در
هر یک از لبها خلاف است بعضی گفته اند در لب بالا ثلث دیت است و در لب پایین دو ثلث دیت

وبنابرین لازم میاید که دهرد و لب زیاده از دیت آدمی باشد و این خلاف اجماع و سایر اخبار است مگر
انکه فرق باشد میان انکه باهم ببرند یا جدا ببرند و بعضی گفته اند در هریک نصف دیت است و تفاوتی
در میان بالا و پائین نیست و جمعی از محققین متاخرین اختیار این قول کرده اند و مسئله مشکل است
و اولی صلح است و اگر بعضی از لبها بریده شود مساحت میکنند آن بعض را نسبت بکل و بان نسبت
دیت میگیرند و حد لب پائین از طرف عرض انقدر است که از بن دندان جدا است و طولش بقدر طول
دهان است تا گوشهای لبها و لب بالا عرضش انقدر است که از بن دندانها جدا است متصل بسوی
بینی و انچه محاذی انست تا گوشهای لب گذشته است داخل لبها نیست و اگر لبها در هم کشیده
شوند که بیکدیگر متصل نشوند و دندانها را بپوشند بعضی گفته اند تمام دیت لبها لازم است و اکثر
گفته اند ارش باید گرفت و اگر لبها سست و آویخته بماند دیتش دو ثلث دیت لبها است و اگر کسی
لبهای آویخته را ببرد ثلث دیت میدهد و در کتاب ظریف مذکور است که اگر لب بالا شکافته شود که
دندانهای نمایان شود و کند و ملتئم میشود دیتش صد دینار است و اگر لب پائین شکافته شود
و دندان نمایان شود و ملتئم شود دیت آن صد و سی و سه دینار است و اگر چنان بماند دیتش
سیصد و سی و سه دینار و ثلث دینار است و اکثر علما گفته اند که سوراخ در هریک از لبها که بشود
اگر باصلاح نیاید ثلث دیت آن لب است و اگر باصلاح اید خمس دیت آن لب است **هشتم** دیت
زبان است اگر زبان صحیح را از بیخ ببرند تمام دیت آن لازم میشود و اگر زبان لال را ببرند ثلث دیت
اوست و اگر بعضی زبان لال را ببرند بمساحت جمیع زبان دیت میگیرند و اگر بعضی زبان صحیح را ببرند
مشهور انست که بنسبت حروف که کم شده است و نمیتواند تکلم بانها کند با جمیع حروف که بیست و
هشت حرف است میگیرند و بنسبت مساحت زبان و مجموع دیت را بر مجموع حروف بالسویه قسمت
و باز نسبت میگیرند مثل انکه ثلث زبانش را بریده اند و چهارده حرف کم شده است نصف دیت را
میگیرند و بعضی گفته اند هر دو را اعتبار میکنند و اگر باعتبار حروف بیشتر میشود انرا اعتبار میکنند و
در بعضی روایات عدد حروف بیست و نه وارد شده است بنا بر انکه همزه و الف را غیر یکدیگر گرفته اند
و اول اقوی و اشهر است و بعضی گمان کرده اند که فرق میان همزه و الف انست که اول متحرک است و ثانی

ساکن

ساکن و این غلط است زیرا که مخرج همزه در حلق است و مخرج الف در فضای دهان است و ایضا معلوم است
که فرق است میان تا خذ و اوقات تا انکه هر دو ساکن اند و بعضی اهل عربیت گفته اند که بنای بیست و هشت
حرف بر اسم است زیرا که الف اسم الف و همزه هر دو است و همزه تام صحیح و بیست که تازه بهم رسیده است
پس حرفی نیست و نه اند و نامها شان بیست و هشت اند پس معلوم شد که حدیث بیست و نه وجه صحیح دارد بلکه
اوجه است و اگر کسی خواهد نکته بگوید که همزه را حساب کرده اند و الف را حساب نکرده اند برای انکه زبان
در مخرج الف دخل ندارد بی صورت است برای انکه در همزه نیز چندان مدخلیتی ندارد یا انکه بسیاری از
حروف هستند که زبان در انها دخل ندارد و حساب کرده اند مانند یا انکه بسیاری از حروف هستند که زبان
در انها دخل ندارند و حساب کرده اند مانند با و میم و گویا حروف تهجی که برای اطفال مینویسند لا را برای الف
الحاق میکنند و الف که در اول است برای همزه میگویند چون اول ملفوظی الف همزه است و چون الف
ساکن را ابتدا بان حرفی که قبل از ان باشد تکلم نمیتوان نمود لهذا لام را پیش از ان در اورده اند و خصوص لام
شاید برای این میشود که با الف افتتاح کلمه لا اله الا الله است که افتتاح ایمان و اسلام بان میشود
امدیم بر سر مطلب اگر در حروف نقصی بهمرسد مانند تر از اول یا کند تر سخن گوید
باید ارش بگیرد و همچنین اگر ادای حروف بخوبی که اول میکرد نتواند کرد و اگر حرفی را صحیح از مخرج ادا نتواند
کرد مثل انکه را را لام گوید دور نیست که حکم نقصان حرف داشته باشد و اگر یک کسی جنایتی کرد و نصف
حرفها بر طرف شد و دیگری جنایتی کرد و نصف انچه باقی مانده بود بر طرف [illegible] مجموع دیت را از
دویم میگیرند و اگر زبان طفلی را ببرند که هنوز بسخن نیامده باشد اکثر گفته اند تمام دیت لازم میشود
و اگر بحدی رسیده باشد که اطفال دیگر سخن میگویند کسی زبانش را ببرد ثلث دیت میدهد و
اگر بعد از بریدن بسخن اید و بعضی از حروف را بگوید معلوم میشود که زبانش افت نداشته است بقدر حروفی
که کم شده است دیت میگیرند و اگر جنایتی بر کسی بکنند و او دعوی کند که زبانش لال شده است اکثر
گفته اند که بقسامه اثبات میکنند و در روایتی وارد شده است که در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام مردی چیزی بر سر مردی زد و او دعوی میکرد که چشمش چیزی نمی بیند و شامه اش بوی چیز را نمی شنود
و لال شده است و حرف نمیتواند گوید حضرت فرمود که اگر راست میگوید سه دیت آدمی باو باید داد

گفت یا امیر المؤمنین چه دانیم که او راست میگوید فرمود که برای امتحان شامه اش لته سوخته را نزدیک
دماغش بدارید که دودش بدماغش برود اگر سرش را دور برد و آب از دماغش جاری شد دروغ میگوید
و الا راست میگوید و برای باصره اش برابر قرص آفتاب او را بدارند اگر دیده اش برهم زند دروغ میگوید و
اگر دیده اش باز بماند راست میگوید و برای امتحان سوزنی بر زبانش بزنند اگر خون سرخ بیرون بیاید
دروغ میگوید و اگر خون سیاه بیرون بیاید راست میگوید و بعضی باین روایت عمل کرده اند و اگر جنایتی بر
زبان کسی وارد شود و دیت بگیرد بعد از دیت گرفتن زبانش گشوده شود بعضی گفته اند دیت را پس میگیرند و بعضی
گفته اند که این سخن گفتن عطیه ایست از جانب خدا پس نمیگیرد دیت را **نهم** دیت دندانهاست و در مجموع
دندانها یک دیت تمام است مشهور است که دیت را بر بیست و هشت دندان قسمت میکنند و اگر زیاده
بر بیست و هشت باشد حکم دندان زاید دارد که دیتش ثلث دیت اصلی است و بیست و هشت دندان چهار را
ثنیه میگویند دو از بالا و دو از پایین و چهار دیگر بعد از آنها را رباعیه میگویند دو از بالا و دو از پایین و
بعد از آن چهار دیگر را انیاب میگویند یعنی نیش و دندانهای بلند است و چهار دندان و بعد از آن را ضاحک می
گویند که غالبا در وقت خنده ظاهر میشود و دوازده دندان دیگر که دندانهای آسیاست از هر طرف سه دندان
از بالا سه دندان و از پایین و دوازده دندان پیش مقادیم میگویند و شانزده دندان که از پسهاست مآخیر
میگویند مشهور آنست که دوازده پیش در هر یک پنجاه دینار است که نصف عشر دیت باشد و مجموع ششصد
دینار است که سه خمس دیت باشد و در هر یک شانزده دندان آخر بیست و پنج دینار است که مجموع چهار
صد دینار باشد دو خمس دیت مرد باشد و در زن نصف این مقادیر است و اگر بشکند این دیت بر سه
تفاوت نیست میان دندان سفید و سیاه و زرد و اگر بسبب خلقت چنین و کج باشد و اگر بعلتی سیاه
شده باشد در آن دو ثلث دیت اصلی است و اگر جنایتی بکند که سیاه شود دو ثلث دیت آن دندان را
میدهد چنانچه در حدیث صحیح وارد شده است که اگر چیزی بر دندان بزنند یکسال انتظار میکشند اگر
افتاد دیت میگیرند پانصد درهم و اگر نیفتاد و سیاه شد دو ثلث دیت میگیرند و بعضی گفته اند در سیاه
شدن دندان ارش است و در کندنش نیز ارش است و بعضی گفته اند در کندنش نیز ربع دیت دندانست و
اگر دندان زاید با دندانهای اصلی ضایع کرده باشد زیاده بر دیت کل چیزی نمیدهد و اگر تنها کنده باشد

ثلث دیت اصلی میدهد که در جنب آنها واقع شده است اگر در میان مقادیم است ثلث پنجاه دینار میدهد و اگر در
میان مواخیر است ثلث بیست و پنج دینار میدهد و بعضی گفته اند در دندانهای زیاد ارش میدهد و اگر بجنایت کسی
دندان شکافته شود و بیفتد دیت آن دو ثلث دیت آن دندانست و بعضی ارش گفته اند و در روایت ظریف نصف
دندانست و اگر دندان شکافته شده را کسی بکند بعضی ثلث دیت آن دندان گفته اند و بعضی ربع موافق کتاب ظریف
و بعضی ارش و اقوال اشهر است و درین شکی نیست و اگر دندان را با پاهایش بکند زیاده بر دیت دندان نمیدهد
و اگر آنچه بیرون ظاهر است از دندان بشکند و پاهایش بماند اکثر گفته اند باز تمام دیت دندان را میدهد و بعضی
گفته اند نسبت مجموع حساب میدهد دیت گردن است اگر بشکند و کج بماند تمام دیت میدهد و همچنین اگر
مانع لقمه فرو بردن شود تمام دیت گفته اند لازم میشود و اگر درست شود و نتواند بجانب راست نظر کند یا
لقمه را بدشواری فرو برد مشهور ارش است **دهم** دیت دو استخوان که یکطرف بگوشها متصل میشود و یکطرف
بذقن و از آنجا نه میگویند و اگر هر دو از جا کنده شود بی دندانها یک دیت تمام است و اگر با دندانها باشد دو دیت
تمام و اگر جدا نشود اما خائیدن یا سخن گفتن دشوار شود ارش لازم میشود دیت دستها است خلافی نیست
در آنکه در قطع هر دست نصف دیت انسان است و اگر قطع هر دو تمام دیت درین نیز خلافی نیست که اگر دست را
از زند ببرند یعنی مفصل کف و ساعد صادق است که دستش بریده است خلاف در این احکام در آن جاریست
و اگر از مرفق ببرند بعضی گفته اند باز همان دیت میدهد و ارش هم میدهد برای زیادتی ساعد که مابین مرفق و زند
است و بعضی گفته اند دو دیت دست میدهد یکی برای دست تا زند و یکی برای زند تا مرفق و قول اخیر ضعیف است
و قول اول احوط است و قول ثانی خالی از قوتی نیست و همچنین اگر دستش را از دوش ببرند هم سه قول در آن هست
و بنابر قول اخیر سه دیت دست خواهد بود و اگر بعد از آنکه دستش را از زند بریده باشند دیگری از مرفق ببرد بعضی
بارش قایل شده اند و بعضی بدیت دست و اگر دیگری از دوش ببرد باز این دو قول است و اگر از زند دیگری
از دوش ببرد احتمال دو دیت دست دارد و احتمال ارش است و احتمال ارش در هر ظاهرتر است و اگر کسی در زیر
دست دو کف داشته باشد یا در زیر مرفق اگر هر دو ببرند البته یکی اصلی است و یکی زاید و غالبا آنکه اصلی
است درست تر و قوی تر میباشد پس یک دیت میدهد برای اصلی و برای زاید بعضی گفته اند ثلث دیت اصلی را
میدهد و بعضی بارش قایل شده اند **یازدهم** دیت انگشتان و خلافی نیست در آنکه در مجموع انگشتان دو دست

یکدیت انمخصل است و جمیع انگشتان پا نیز یکدیت تمام است لهذا در قسمت دیت بر انگشتان خلاف است
بعضی گفته اند دیت جمیع انگشتان مساوی اند و در هر یک عشر دیت آدمی است و بعضی گفته اند در ابهام که انگشت
مهین است ثلث دیه است و دو ثلث دیگر بر چهار انگشت مساوی قسمت میشود و موافق کتاب ظریف قول
اول اشهر است و دیت انگشت زیاد ثلث دیت انگشت اصلی است و کسی که انگشتی را شل کند دو ثلث دیت
آن انگشت را میدهد و اگر انگشت شلی را قطع کند ثلث دیت انگشت صحیح را میدهد و دیت هر انگشتی
بر سر مفصل قسمت میشود و دیت انگشت ابهام بر دو فصل آن قسمت میشود بالسویه پس اگر مفصل دویم
انگشتان غیر ابهام را ببرد ثلث دیت آن انگشت را میدهد و در ناخنها مشهور است که در هر یک ناخنهای
دست و پا اگر قطع کند اگر نروید یا سیاه بروید ده دینار میدهد و اگر سفید بروید پنج دینار میدهد و در روایت
دیگر وارد شده است که در ناخن پنج دینار است حمل کرده اند بر آنکه سفید بروید **دوازدهم** دیت پشت است
پشت اگر بشکند و باصلاح نیاید یا بیاید و خمیده بماند تا نتواند نشست تمام دیت میدهد و اگر باصلاح
آید و عیبی نماند ثلث دیت میدهد و در روایت ظریف وارد شده است و اگر باصلاح بیاید صد دینار می
دهد و اقل اشهر و اگر پشتش را بشکند و پاهای او بان سبب شل شود یکدیت برای پشت میدهد و ثلث
دیت برای پاها میدهد و شیخ طوسی نیز گفته است که اگر پشتش را بشکند و بان سبب راه رفتن و جماعش هر دو بر
طرف شود دو دیت میدهد و اگر مغز حرام که در میان قضای پشت قطع شود تمام دیت باید داد **سیزدهم** در
پستانهای زن است هر دو را اگر بریده باشد یک دیت زن لازم میشود و در هر یک نصف دیت و اگر نکمه سر
پستان را ببرد بعضی گفته اند نیم حکم پستان دارد و بعضی بارش قایل شده اند و اگر سر پستانهای مرد را
قطع کند بعضی گفته اند در هر دو مجموع دیت مرد است و در هر یک نصف دیت و بعضی موافق روایت ظریف گفته اند
در هر دو ثلث یک دیت قایل شده اند که صد و بیست و پنج دینار است و روایت احتمال دارد که در هر یک این مقدار
بوده باشد بعضی بارش قایل شده اند **چهاردهم** در قطع حشفه تا بیخ ذکر تمام دیت مرد لازم میشود خواه جوان
باشد و خواه پیر و خواه طفل و خواه خصیه دار و خواه خصیه کشیده و اگر بعضی از حشفه ببرد نسبت بکل حشفه
دیت میگیرند و اگر یککس حشفه را ببرد و دیگری باقی ذکر را بر اول دیت لازم میشود و بر ثانی ارش و در ذکر
عنین ثلث دیت است و در بعضی بارش نسبت است **پانزدهم** در بریدن هر دو خصیه تمام دیت است

ودر یک

و در هر یک نصف دیت بنابر مشهور و در روایت معتبره وارد شده است که در خصیه چپ دو ثلث دیت است
و در خصیه راست یک ثلث دیه زیرا که فرزند از خصیه چپ بهم میرسد و جمعی از فقها باین مضمون قایل شده اند و فقها
قوم دارد و ابن جنید قایل شده است که در خصیه راست نصف دیت است و در خصیه چپ تمام دیت است و
نسخه کافی موافقت با یکجزو او میکند و اگر جنایتی کند که فتق بهم رساند و پوست خصیها بزرگ شود چهارصد دینار
میدهد که دو خمس دیت باشد و اگر چنان شود که پاها را گشاد گذارد و دفعا در بر راه رفتن نباشد مگر بدشواری شود
ششصد دینار میدهد که چهار خمس دیت باشد و در کتاب ظریف چنین وارد شده است و اکثر علما حمل کرده اند
شانزدهم اگر شفرین زن را که لبهای فرج بن باشد ببرد تمام دیت میدهد یکطرف را اگر ببرد نصف دیت میدهد و اگر
پشت نهار شرا ببرد ارش میدهد و اگر کسی دختری را که زن او باشد پیش از نه سال وطی کند و افضا شود یعنی
مسلک بول و حیض او یکی شود میباید مهر او را بدهد و دیت بدهد و همیشه بر او حرام است میباید که تا آن زن زنده است
نفقه بدهد مگر آنکه خود بمیرد و اگر بعد از نه سال زن خود را وطی کند و افضا شود دیت بر او نیست و اگر همه
و نفقه بر او لازم است و اگر زنش نباشد و زنا کند و افضا شود اگر اکراه کرده است او را مهر المثل و دیت بر او لازم
است و اگر باکره باشد ارش بکارت نیز لازم است بنا بر مشهور و اگر برضای زن بوده است مهر ساقط میشود و بعضی
گفته اند ارش بکارت نیز ساقط است و اگر بانگشت بکارت دختری را ببرد که بول دانش نیز پاره شود و بول را
نتواند نگاهداشت اکثر گفته اند تمام دیت میدهد بعضی ثلث دیت گفته اند و در روایتی مهر المثل نیز وارد شده
است و بعضی گفته اند هم دیت میدهد و هم مهر المثل **هفتدهم** در دیت الیتین است یعنی دو طرف نشستنگاه و در
هر دو طرف یکدیت است و در هر یکطرف نصف دیت است و از زن دیت زن است و در هر یک نصف دیت
زنست موافق مشهور و از کلام بعضی ظاهر میشود که مراد بریدن گوشتهای بر آمده است که چون میایستد بلند تر
از آنهاست و بعضی گفته اند مراد شکستن استخوانهای زیر آنهاست **هجدهم** در قدمهای پا تمام دیت
و در هر یک نصف دیت و در انگشتان بنحویست که در دستها گذشت خلاف نیز در اینجا جاریست و دیت
هر انگشت بر سر بند انگشتان بالسویه قسمت میشود و دیت ابهام بر دو بند انگشت و در هر یک از ساقها
در آنها نصف دیت است و در هر دو ساق تمام دیت و همچنین در هر دو ران تمام دیت است و بعضی در ساق
و ران بارش قایل شده اند و اگر پا را از زانو ببرد بعضی گفته اند همان دیت پاست و دیگر چیزی بر او نیست و بعضی

گفته اند دیت پا یا ارش و ساق میدهند و بعضی بعد دیت قایل شده اند و همچنین خلاف است اگر از بیخ ران ببرد
و اگر پایش را شل کند دو ثلث دیت پا میدهند و اگر پای شل را ببرد ثلث دیت پا میدهند و در روایتی وارد شده
که اگر پاها را شل کند تمام دیت میدهند و حمل کرده اند بر آنکه مطلقا راه نتواند رفت   در روایتی
وارد شده است که اگر کسی استخوان عقب دبر را که عصعص میگویند بشکند که غایط را ضبط نتواند کرد تمام دیت
میدهند و بمضمون این روایت جمعی از علما عمل کرده اند   در روایتی وارد شده است که در زمان حضرت
امیر المؤمنین ع شخصی پا بر شکم شخصی انقدر مالید که غایط از آن مرد حضرت فرمود که او نیز چنین کند یا ثلث
دیت بگیرد و باین عمل جمعی از علما کرده اند و بعضی بارش قایل شده اند   در کتاب ظریف وارد
شده است که اگر کسی دندهای کسی را بشکند اگر دندها نیست که مخالط قلب است برای هر دنده بیست و پنج دینار
است و اگر دندها که در جانب بازوهاست برای هر دنده ده دینار است و اگر علما چنین فهمیده اند که برای
سر دندها که مقابل دل است دیت اول میدهند و آنچه در پهلوهاست دیت دویم میدهند و این معنی بسیار بعید است
بلکه ظاهرش موافق فهم ناقص فقیر است که دندهای ما بین که محاذی دل است خواه از پیش و خواه از پس و خواه از پهلو
و خواه از جانب راست و خواه از جانب چپ بیست و پنج دینار است و آنچه بالاتر است بجانب بازوها ده
دینار است   اکثر فقها رضوان الله علیهم گفته اند که شکستن استخوان هر عضوی دیتش خمس دیت آن
عضو است یعنی پنجیک و اگر باصلاح آید بدون کجی و عیبی دیتش چهار خمس دیت شکستن العضو است و در موضحه
هر عضوی یعنی جراحتی که استخوان نمایان شود چهار یک دیت العضو شکسته است و اگر کوبیده باشد هر
عضو که استخوان خورد شود ثلث دیت العضو است و اگر باصلاح آید بدون کجی و عیبی چهار خمس دیت
کوبیده شدن است و در جدا شدن است و در جدا شدن هر عضوی که از عضو معطل شود دو ثلث دیت
العضو است و اگر باصلاح آید بدون عیبی دیتش چهار خمس دیت جدا شدن است و این احکام را از کتاب
ظریف اخذ کرده اند و در آن کتاب تفصیل احکام هر عضو مذکور است و بعضی با این قواعد موافق است و بعضی
مخالف و فقیر در بعضی از شروح کتب حدیث تحقیق تفاصیل این احکام کرده ام و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد
و در آن کتاب مذکور است که کسی که یکطرف جنس کردن کسی را بشکند و باصلاح آید چهل دینار و صد هدهد و هر دو طرف
هشتاد دینار و جمعی از علما عمل کرده اند و بعضی بارش قایل شده اند   در بیان دیت جنایت بر

منافع است که بسبب فعل او قوتی از قوتها که حق تعالی در انسان قرار داده ضایع یا ناقص شود و در آن چند بحث است
بر طرف شدن عقلست اگر بالکلیه زایل شود تمام دیت انشخص لازم شود و اگر زایل نشود اما کم شود ارش لازم می
شود و اکثر گفته اند مقدار ارش منوط بنظر حاکم شرع است که از آثار ملاحظه نماید که چه مقدار اختلال در عقل او
بهم رسیده و بان نسبت از مجموع دیت حکم کند و بعضی گفته اند بزمان تقدیر میکنند مثلا اگر یکروز عاقل و یکروز دیوانه
باشد نصف دیت باید داد و اگر دو روز عاقل شود و یکروز دیوانه ثلث دیت میدهند و معلوم است که این تخمینی
و فایده کلیه در اینجا ظاهر نمیشود و بسا باشد که همه احوالش متشابه باشد اما نسبت بسابق شعورش و تمیزش کم
شده باشد و اگر چیزی بر سرش بزنند که شوری بر سرش بهم رسد و عقلش نیز زایل شود اکثر گفته اند که دیت جراحت را
و دیت بر طرف شدن عقل را جدا میگیرند و بعضی گفته اند که اگر هر دو بیک ضرب واقع شود کمتر در بیشتر داخل می شود
مثل آنکه چوبی بسرش زند که هم جراحت شد و هم دیوانه شد یک دیت میگیرند و دیت جراحت را جدا نمیگیرند و اگر
چوبی بر دستش زند و دستش را شکست و بعد از آن بر سرش هم زند و دیوانه شد دیت هر دو را میگیرند و بر این
مضمون روایت صحیحی وارد شده است و در آن روایت مذکور است که یکسال انتظار میبرند اگر در عرض سال مرد
او را بعوض میکشند و اگر زنده ماند و عقلش بر طرف نشد دیت میگیرند و بر این مضمون اکثر قدما قایل شده اند و اگر
بعد از دیت گرفتن عاقل شود اکثر گفته اند دیت را پس نمیگیرند و بعضی گفته اند بقدر ارش میگذارند و باقی را پس میگیرند
و بعضی میگویند که اگر اهل خبرت گویند که بحسب عادت میبایست باصلاح آید و بر خلاف عادت و این بخششی است
از حق تعالی دیت را پس نمیگیرند و الا پس میگیرند   در ابطال شنیدن گوش است و اگر هر دو گوش شنیدن
بالکلیه بر طرف شود تمام دیت لازم میشود و اگر گواهی دهند اطبا و اهل خبرت که دیگر عود نمیکند و اگر گویند
که ممکنست بعد از مدتی عود کند انتظار اعتبار میکشند اگر عود نکرد دیت قرار میگیرد و در حدیث صحیح وارد
شده است که یکسال انتظار میکشند و اگر جنایت کرده تکذیب او کند یا گوید که نمیدانم که راست میگوید امتحان
میکنند او را در هنگامی که صداهای شدید باشد رعد یا در هنگام غفلت صدای عظیمی میکنند و در کتاب ظریف
که در خواب صدای عظیمی بر او میزنند اگر بیدار شد دروغ میگوید و اگر بیدار نشد معلوم نشد و قسامه ثابت میکنند
[illegible] قسم بنا بر یک قول و بشش قسم بنا بر قول دیگر و از کتاب ظریف ظاهر میشود که امتحان باز قسامه است
و اگر دعوی کند که شنوائی یک گوش بر طرف شده است بعد از امتحان قسامه نصف دیت خواهد بود و اگر دعوی

کند که شنیدن یک گوشش کم شده است قیاس بگوش دیگر امتحان میکنند چنانچه در احادیث معتبره وارد شده
است که گوش معیوبش را محکم می بندند و گوش صحیح را باز میگذارند و زنگی در برابر روی او حرکت میدهند و
میگویند بشنو تا جائی که بگوید نمی شنوم آن موضع را نشان میکنند پس از پشت سرش میزنند در وقتی که گوید نمی
شنوم نشان میکنند و همچنین از جانب راست و جانب چپ اگر موافق است همه معلوم میشود که راست میگوید
بعد از آن گوش صحیح را محکم می بندند و گوش معیوب را میگشایند و از چهار طرف باز امتحان میکنند اگر موافق آمد
و کمتر از گوش صحیح است آن تفاوت را نسبت بمجموع ملاحظه میکنند که چند کم است و آن نسبت از دیت یک
گوش میگیرند و در روایت ظریف با امتحان قسامه نیز وارد شده است و این قول اقوی مینماید زیرا که گاه باشد
که گوشهایش بیشتر از جنایت این تفاوت را داشته باشد و باید که این امتحان را در وقتی بکند که باد نباشد و
هوا معتدل باشد زیرا که در روز باد شنیدن از جوانب مختلف میباشد اگر گوش کسی را ببرند و شنوائی
برطرف شود دو دیت لازم میشود در دو گوش و یک دیت در یک گوش   برطرف شدن بینائی دیدها
است اگر بینائی هر دو چشم برطرف شود تمام دیت آن شخص لازم میشود و اگر از یکچشم برطرف شود نصف دیت
و قصاص بقول دو عادل از اطبای حاذق ثابت میشود و دیت بگفته یکمرد و دو زن نیز ثابت میشود و اکثر فقها
گفته اند که اگر اهل خبرت گویند که او دیگر نخواهد دید یا گویند ممکنست به شود اما مدتش معلوم نیست
دیت میگیرند والا ارش میگیرند و در حدیث معتبر وارد شده است که یکسال انتظار میبرند و بعد از یکسال اگر
برنگشت دیت میگیرند و اگر بعد از آن برگردد دیت را پس نمیگیرند و اگر در دیده اش علتی ظاهر نباشد و دعوی کند
که نمی بینم بقسامه ثابت میشود و گذشت و در روایتست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که رو بقرص
آفتاب او را بدارند اگر چشمش باز میماند و برهم نمیزند راست میگوید و اگر دعوی کند که بینائی یک دیده اش نقصان
کم شده است امتحان میکنند چنانچه در احادیث صحیحه وارد شده است که دیده معلولش می بندند و دیده
صحیحش را باز میگذارند و تخم مرغی یا شتر مرغی را بدست میگیرند و دور میروند تا بجائی که بگوید نمی بینم آن موضع را
نشان میکنند اگر موافق یکدیگر است راست گفته است و اگر مخالف است میگویند که دروغ گفتی و باز دیگر
امتحان میکنند تا موافق آید پس چشم صحیح را می بندند و چشم علیل را میگشایند و باز از چهار طرف امتحان میکنند
اگر موافق آید دیت را بقدر تفاوت مسافت میگیرند مثل آنکه اگر نصف مسافت تفاوت کرده است نصف

دیت

دیت یکچشم را که ربع دیت آدمی است میگیرند و در روایت ظریف با این امتحان قسامه نیز وارد شده است
که قسمت میکنند بر شش قسم اگر نصف کم شده است سه قسم میدهند و اگر ثلث کم شده است دو قسم
میدهند و همچنین باین نسبت و این قول اقوی و احوط است چنانچه شیخ در نهایه و صاحب جامع
نیز قایل شده اند و اگر دعوای نقص در هر دو دیده بکند نظر بدیده هم سنان او بنحوی که گذشت امتحان می کنند
و در اینجا اکثر فقها قسامه را ضم کرده اند و امتحان دیده را در زمین هموار و هوای صاف میکنند نه در روز ابر
در زمین ناهموار که اوقات و جهات مختلف نشوند و اگر دیده کسی را بکند و دعوی کند که چشمش کور بوده و
چیزی نمیدیده اگر گوید چشم روشن بود بعضی گفته اند قسم بر جنایت کننده است و بعضی گفته اند بر چشم کنده
شده است   برطرف شدن قوت شامه است و در آن نیز تمام دیت است اگر دعوی کند که
شامه اش برطرف شده است و معلوم نباشد با حصول لوث بقراین اثباتش بقسامه میشود و در روایت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گذشت که خرقه را آتش میزنند و نزدیک دماغش میبرند اگر سر را
پس برد و آب دیده اش بیاید دروغ میگوید و الا تصدیقش میکنند و با این اگر قسامه ضم شود چنانچه اکثر گفته اند
شاید احوط باشد و اگر دعوی کند که شامه اش کم شده است و قرینه بر صدقش باشد ظاهر آنست که
بقسامه ثابت شود و تقدیرش را نسبت بکل شامه حواله برای حاکم شرع کرده اند و احوط صلحست و اگر بینی
او را ببرد و شامه اش نیز برطرف شود بیش از ثبوت دو دیت لازم میشود   برطرف شدن ذایقه است
و اکثر گفته اند تمام دیت ثابت میشود و ثبوتش بقسامه است و همچنین نقصش گفته اند بقسامه ثابت می شود
و تقدیر زیاد و کمش نسبت بکل منوط برای حاکم شرع است   اگر صدا برطرف شود که مطلقا سخنش
مسموع نشود گفته اند دیت لازم میشود و اگر حرکت زبان نیز برطرف شود دو ثلث اضافه میشود و اگر کاری
بکند که طعام را مطلقا نتواند خائید گفته اند دیت لازم میشود   اگر جنایت باعث آن شود که
جماع نتواند کرد یا در وقت جماع انزال منی نشود دیت لازم است و همچنین گفته اند که اگر در زیر بهم رسانیدن
برطرف شود دیت لازم میشود و اگر جنایتی کند که راه نتواند رفت دیت لازم است   اگر لذت جماع
برطرف شود که جماع کند و لذت نیابد یا طعام خورد و لذت نیابد در هر یک بعضی دیت گفته اند و بعضی
ارش   اکثر فقها گفته اند که اگر کسی جنایتی بر شخصی بکند که مبتلا شود بسلسل البول یا منی قطرات از و متصل

اید بر او دیت کامل لازم میشود و در روایتی وارد شده است که اگر کسی بولش تا شب یا اخر روز متصل اید
تمام دیت لازم است و اگر تا ظهر اید دو ثلث دیت و اگر تا چاشت اید ثلث و بعضی باین روایت عمل کرده اند
در حدیث صحیح وارد شده است که اگر کسی چیزی بر شکم زنی زند که حیضش بر طرف شود اگر تا یکسال
عود کند ثلث دیت زن را میدهد   اگر زنی را چنین کند که شیرش بر طرف شود اکثر گفته اند ارش میدهد
و بعضی احتمال دیت داده اند   در بیان دیت جراحتهائی که بر سر و بدن است و در ان چند مقصد است
جراحتهائی که بر رو و پوست که او را سجه می نامند و ان بر نه قسمت   خارصه که خدشه کند که پوست
شکافته شود دیت ان یک شتر است   دامیه است که اندکی در گوشت فرو رود و خون در اید و در ان دو
شتر است   متلاحمه است که در گوشت بسیار فرو رود و نرسد به پرده که بر روی استخوان است و در ان
سه شتر است   سمحاق است و ان جراحتیست که برسد به پرده که بر روی استخوان کشیده است و در
ان چهار شتر است   موضحه است که ان پرده شکافته شود و استخوان نمایان شود و در ان پنج شتر
است   هاشمه است که استخوان بشکند و در ان ده شتر است هر چند پوست و گوشت شکافته نشود
و سن شترها در شبه عمد و خطا بنحویست که در دیت مذکور شد و اگر عمد باشد در اینجا قصاص نمیباشد و دیت
میگیرند   منقله است که استخوان از جای خود حرکت کرده باشد و در این نیز قصاص نیست هر چند عمدا
کرده باشد و دیتش موافق مشهور پانزده شتر است و بعضی بیست شتر گفته اند   مامومه است که بام
الدماغ رسیده باشد یعنی پرده که مغز در میان است اما ان پرده شکافته نشده باشد و در ان ثلث دیت
ادمی است و در بعضی روایات و کلام اکثر فقها سی و سه شتر است تا انکه ثلث سی و سه شتر و ثلثی میباید تا شد
پس یا ثلث بر سبیل تخمین وارد شده است یا لفظ ثلث بعد از سی و سه مراد است یا از روایت افتاده است
دامغه است که خریطه دماغ در میان انست ان نیز دریده باشد و با این حال زنده ماندن بسیار بعید
و از این سبب اکثر علما دیت ان را ذکر نکرده اند و اگر زنده بماند بعضی گفته اند ثلث دیت برای مامومه میدهد
دامغه قصاص نمی باشد چون محل خطر است   در باقی احکام شجاج است و در ان چند مسئله است
اگر در دو جای سر جراحت موضحه بکند از برای هر یک پنج شتر میباید بدهد و اگر همان شخص میان ان دو را تا
ببرد که بیکدیگر متصل شود اکثر گفته اند یک موضحه میشود و پنج شتر کافیست و بعضی گفته اند که پانزده شتر

دهد و احتمال دارد که پانزده شتر لازم شود و حکم موضحه داشته باشد و اگر دیگری این دو موضحه را بیکدیگر متصل
کند خلافی نیست در انکه موضحه سوم لازم است و دیت یک موضحه بر ثانی   اگر یک جراحت موضحه بکند که بعضی از
ان بر سر واقع شود و بعضی بر پیشانی مشهور انست که حکم یک موضحه دارد و پنج شتر کافیست   ان جراحتهائی که بر سر
مذکور شد اگر در رو واقع شود باز حکم سر دارد و دیتش همان دیتهاست که مذکور شد و اگر مثل انها بر بدن واقع
شود همان مقدار نسبت بدیت ان عضو حساب میکنند مثل انکه موضحه که در سر واقع شود پنج شتر میدهند و سر
دیتش مساوی کل دیت ادمی است زیرا که جدا شدن ان از حیات باقی نمیماند و دیت کل ادمی هر گاه صد شتر باشد
پنج شتر نسبت بان نصف عشر است یعنی بیست یک پس اگر موضحه در دست واقع شود و دیت یک دست نصف دیه
انسانست پس نصف عشر ان که نصف پنج شتر باشد در ان خواهد بود چنین گفته اند اکثر فقها و از کتاب ظریف در
بعضی تفاصیل دیگر ظاهر میشود   ظاهر کلام فقها انست که این دیتها که بشتر وارد شده است اگر دیت را
از اجناس دیگر دهند بهمان نسبت میدهند مثل انکه در جائی که ده شتر وارد شده است ده شتر نسبت
بصد شتر که دیت کل است ده یک است پس اگر طلا دهند ده یک هزار دینار را خواهند داد که صد مثقال باشد و اگر
از نقره دهند ده یک ده هزار درهم است میدهند که هزار درهم باشد و همچنین از سایر اجناس و احوط انست
که چون در خصوص این دیات شتر و دینار وارد شده است از جنس شتر و دینار بدهند   در احکام
سایر جراحات بدانست و در ان چند فایده است   جراحتی که باندرون شکم ادمی برسد از هر جهت که باشد اگرچه از
کودال گردن باشد یا غیر ان در ان ثلث دیت ان شخص است و در ان قصاص نمی باشد و اگر جراحتی در عضوی بکند
بعد از ان بجوف داخل شود دیت ان جراحت و دیت جایفه هر دو را می باید بدهد مثل انکه خنجری بر دوش کسی بزند
و داخل شکم او شود هم دیت جراحت دوش را میدهد و هم ثلث دیت برای انکه داخل جوف شده است
اگر کسی کاردی یا خنجری زد که سرش باندرون شکم او داخل شد پس دیگری همان کاردی یا غیر ان بهمان سوراخ
فرو برده و جراحت زیاد نشد شخص اول دیت جایفه را میدهد و بر ثانی چیزی نیست ولیکن حاکم شرع او را تعزیر می
کند و اگر جرح دویم اندرون جراحت را گشاد کرد و بیرون بحال خود ماند یا بیرون را گشاد تر کرد و اندرون بحال خود
ماند ارش میدهد و اگر اندرون و بیرون هر دو گشاد تر شد یک دیت جایفه دیگر دویم میدهد اگر حربه بزند و
شکمش را بشکافد و دیگری احشای اندرونش را بیرون اورد گفته اند قاتل دویم است   اگر حربه بر سینه اش

بزنند که از پشتش بدر رود اکثر گفته اند که جایفه است و دو ثلث دیت باید داد و بعضی گفته اند یک جایفه
است   جمعی از فقها قایل شده اند موافق کتاب ظریف که هر که حربه بزند باطراف مردی که از طرف دیگر بدر رود
صد دینار طلا میدهد و ظاهر آنست که مراد باطراف دستها و پاها باشد مانند ساعد و ساق و کف و قدم
و بعضی تخصیص کرده اند بعضوی که در آن تمام دیت باشد یا نصف دیت زیرا که اگر نافذه در یک بند انگشت
باشد صد دینار چند برابر آن میشود و در کتاب ظریف تفاصیل دیگر درین باب هست که اکثر متعرض آنها نشده اند
و باین عبارت مجمل متمسک شده اند   در کتاب ظریف مذکور است که اگر سوراخی در حلق بینی یکطرف [illegible]
بهم رسد که اندرون دهان نمایان باشد دیتش صد دینار است و اگر دوا کند و بر طرف شود اما اثر فاحش بماند
پنجاه دینار است و اگر تیری بزند که در استخوان بنشیند و از زیر چانه بیرون آید دیتش صد و پنجاه دینار است
در روایت معتبری وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین ع حکم میفرمود که در سیلی که بر روی کسی
بزند و جای آن سیاه شود شش دینار بدهد و اگر سرخ شود یک دینار و نیم بدهد و اکثر موافق این روایت قایل
شده اند و بعضی در سیاه شدن نیز سه دینار گفته اند و اکثر گفته اند شرط نیست که اثرش همیشه بماند و گفته اند
اگر اینها در بدن واقع شود دیتش نصف دیت رو است چنانچه ابن بابویه در من لا یحضره الفقیه متصل باین روایت کرده است
در هر عضوی که دیت مقرری داشته باشد اگر آن عضو را شل کند دو ثلث دیت آن میدهد و اگر عضو شل را
قطع کند ثلث دیت عضو را باید داد چنانچه گذشت   که دیت مرد و زن در اعضا و جوارح مساویند
تا ثلث دیت مرد برسد پس دیت اعضای زن نصف دیت اعضای مرد میشود خواه آنکه جنایت کرده است
مرد باشد و خواه زن و همچنین قصاص میکنند مرد را برای اعضای زن بی آنکه چیزی از دیت بدهند تا ثلث پس اگر خواهند
عضو مرد را بعوض عضو زن قصاص کنند نصف دیت عضو میدهند و قصاص میکنند و اگر دیت گیرند نصف دیت مرد
میگیرند و بعضی از علما گفته اند که این حکم که تا ثلث جراحات زن دیتشان مثل جراحات مرد است در صورتیست
که جراحت کننده مرد باشد اگر جراحت کننده زن باشد همه جراحات بر نصف است پس در یک انگشت پنج شتر
است و در دو انگشت ده شتر و در سه پانزده شتر است و در چهار بیست شتر است و همچنین باین نسبت
بالا میرود و بخلاف آنکه جارح مرد باشد که در انگشت زن ده شتر است و در دو انگشت بیست شتر و در
سه انگشت سی شتر و در چهار انگشت بیست شتر   در هر عضوی که در مرد مساوی دیت مرد باشد در زن

مساوی

مساوی دیت زنست مانند زبان و ذکر و دو دست و دو پا و همچنین نصف و ثلث و هر نسبت که با دیت
مرد مذکور شد با دیت زن ملاحظه خواهد شد و در کافر ذمی با دیت او و در غلام با قیمت او بشرطی که زیاده
از دیت آزاد نباشد مثل آنکه ذکر غلام را اگر ببرند قیمت او را میدهند چنانچه مذکور شد و آنچه در شرع تقدیری
ندارد ارشش میدهند از آزاد غلام فرض میکنند و ملاحظه میکنند که بدون این عیب چه قیمت داشته و با این عیب چه
قیمت دارد و تفاوت آن از دیت آزاد میگیرند   در جنایاتست که بر جنین واقع شود یعنی طفلی که در رحم
مادر باشد یا بر منی واقع شود و در آن چند بحث است اول مشهور میان علما آنست که دیت جنین آزاد مسلمان
بعد از آنکه خلقتش تمام شده باشد و هنوز روح در آن ندمیده صد دینار و مشهور آنست که فرقی نیست میان
دختر و پسر و بعضی گفته اند که در پسر صد دینار است و در دختر پنجاه دینار است و خالی از قوتی نیست و ابن جنید
قایل شده است که دیت جنین مسلمان یا غلامی است یا کنیزی که قیمت هر یک نصف عشر دیت باشد و این
موافق مذهب عامه است و قول اول اصح است و اگر کافر ذمی باشد جنین او دیتش عشر دیت پدر اوست که موافق هشتاد
درهم است و در روایتی وارد شده است که عشر دیت مادر اوست که چهل درهم باشد و بنا بر قول ثانی ممکن است
حمل روایت بر آنکه دختر باشد و مشهور میان علما آنست که دیت جنین بنده عشر قیمت مادر است و بعضی گفته اند
اگر پسر باشد عشر قیمت پدر است و اگر انثی باشد عشر قیمت مادر اوست و بعضی گفته اند اگر زنده برآید و بمیرد
عشر قیمت مادر اوست و اگر مرده بیندازد نصف عشر قیمت مادر اوست   هرگاه روح در جنین دمیده
باشد و بسبب جنایت بمیرد و معلوم شود که روح داشته است و بسبب جنایت مرده است در این صورت
دیت کامل لازم میشود برای پسر و نصف آن برای دختر و اگر بعنوان مباشرت کرده باشد کفاره نیز لازم
میشود هرگاه پیش از تمام شدن خلقت سقط بیندازد بعضی گفته اند غلامی میدهد یا کنیزی و بعضی تعیین
قیمت به پنجاه دینار کرده اند و مشهور میان علما آنست که مراتب مختلفه دارد   اگر کسی در اثنای جماع کسی را
بترساند که آب منی بیرون فرج ریخته شود ده دینار میدهد و اگر نطفه در رحم قرار گرفته باشد و بسبب او انداخته
شود بیست دینار میدهد و اگر علقه شده باشد یعنی پاره خون بسته چهل دینار میشود که بدهد و اگر مضغه
شده باشد یعنی پاره گوشتی شصت دینار میدهد و اگر استخوان شده باشد هشتاد دینار میدهد و اگر
گوشت بر روی استخوان روییده و خلقتش تمام شده باشد صد دینار میدهد چنانچه گذشت و شیخ طوسی

رحمه الله گفته است در تمامی هر مرتبه تا مرتبه دیگر بان نسبت حساب میکنند و ابن ادریس ره در تفسیر کلام او
باین نحو کرده است که بیست روز نطفه است و بیست روز علقه است و بیست روز مضغه است و بیست روز
عظام و هر روزی یک دینار زیاد میشود و بحث کرده بر او که این تفسیر مخالف احادیث معتبره است چنانچه در حدیث
صحیح محمد بن عبد الله مسلم از حضرت امام محمد باقر ع پرسید که مردی زنی را میزند و نطفه میاندازد فرمود که بیست
دینار بر او لازم است گفت میزند او را و علقه میاندازد فرمود که بر او چهل دینار است گفت او را میزند و مضغه
میاندازد فرمود که شصت دینار بر او لازم میشود گفت میزند او را و چیزی میاندازد که استخوان در آن بهم رسیده
است فرمود که بر او دیت کامل است یعنی دیت جنین و فرمود که حضرت امیر المؤمنین ع چنین حکم کرده است
گفت صفت نطفه کدام است که توان شناخت فرموده که نطفه سفید است مانند آب منی غلیظ پس در رحم چهل روز
میماند تا علقه میشود گفت صفت علقه کدام است فرمود که پاره خون بسته است مانند خونی که از محجمه حجام بدر
میاید پس چهل روز دیگر میماند تا مضغه میشود گفت صفت مضغه چیست که توان شناخت فرمود که پاره
خون سرخیست که در میان آن رگها سبز است بعد از آن استخوان میشود پرسید که صفت استخوان چیست فرمود
که بعد از آنکه استخوان شد چشم و گوش بهم رساند اعضا و جوارحش ترتیب یابد پس دیت جنین تمام میشود و در
حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست که یونس شیبانی پرسید که اگر در نطفه یک قطره خون بهم رسد چون است
فرمود که عشر نطفه زیاده میشود بیست و دو دینار میشود و اگر دو قطره میشود بیست و چهار دینار میشود و اگر سه
قطره بهم رسد بیست و شش دینار میشود و اگر چهار قطره بهم رسد بیست و هشت دینار و اگر پنج قطره بهم رسد سی دینار
و بهمین نسبت بالا میرود تا علقه شود پس در آن دو دو دینار بالا میرود و همچنین دو دو دینار زیاده میشود تا مضغه گوشت
میشود و دیت آن شصت دینار است تا آنکه گویا مانند استخوان در آن بهم رسد و زیاده میشود تا آنکه استخوان
میشود و دیت آن هشتاد دینار است و همچنین تا گوشت و پوست بر آن میروید چون پنجاه شد روح در آن
میدمد و شرح احادیث و تفاصیل خلقت انسان و تشریح آن را مفصلا در کتاب بحار الانوار ذکر کرده اند
اگر زن را بکشد و در شکم او فرزندی باشد و آنهم کشته شود و ندانند که پسر بوده است یا دختر مشهور میان
علما موافق حدیث معتبر آنست که دیت زن را میدهد و بعضی گفته اند قرعه میاندازند اگر باسم پسر بر آید دیت پسر
میدهد و اگر باسم دختر در آید دیت دختر   اگر کسی زن آزادی داشته باشد و بدون رخصت او در وقت

جماع منی را عزل کند و در بیرون فرج بریزد و بعضی گفته اند که واجب است که ده اشرفی دیت نطفه را بزن بدهد و اکثر
حمل بر استحباب کرده اند   اگر کسی جنایتی بکند و طفل زنده بیفتد و بعد از آن کسی او را بکشد گفته اند که اگر حیات
مستقره داشته که مدتی تعیش تواند کرد قاتل دویم است و بر اول دیت نیست اما حاکم شرع او را تعزیر میکند و
اگر حالش معلوم نباشد بعد از افتادن که زنده بوده یا مرده و سرش را بریده باشد قصاص ساقط میشود و دیت
بریدن سر میت را میدهد [illegible] شد انشاء الله تعالی   دیت جراحتها اگر بر جنین واقع شود
نسبت بکل دیت او حساب میکنند پس اگر چیزی بر شکم زن زند و دستی از طفل ساقط شود اگر زن بمیرد و دیت
جنین هر دو را میدهد و اگر نمیرد و دیت دست جنین میدهد که پنجاه دینار است میدهد و اگر اول دست بیفتد
و بعد از آن جنین بیفتد جنین را میدهد و دیت دست ساقط میشود و اگر زنده بماند دیت دست را میدهد
کسی که سر مرده مسلمانی را قطع کند حکم جنین دارد و دیت او صد دینار است و این دیت مال وارث
نیست بلکه صرف میکنند در حج و وجوه بر و خیرات و صدقات برای میت و خلافست که اگر قرض داشته باشد
واجبست که قرضش بدهند از این دیت یا نه و اکثر گفته اند که میتوان داد و بعضی گفته اند داخل بیت المال مسلمانان
میکنند و ابن بابویه ره قایل شده است که اگر در حال حیات او اراده کشتن او داشته باشد و بعد از فوت سر
او را بریده یا کاری کرده که اگر زنده میبود و بان جنایت میمرد دیت کامل انسان میدهد و اگر این اراده نداشته
باشد صد دینار میدهد و گفته اند جراحتها اگر بر او واقع شود نسبت بصد دینار حساب میکنند مثل آنکه اگر دستش را
ببرد پنجاه دینار میدهد و اگر موضحه بر سرش بکند پنج دینار میدهد و اکثر گفته اند مرد و زن و صغیر و کبیر در این
حکم تفاوت ندارند و اگر سر غلامی را ببرد عشر دیت قیمت او را میدهد و اگر سر ذمی را ببرد بعضی گفته اند عشر دیت
ذمی را میدهد و بعضی گفته اند دیت ندارد و خالی از قوتی نیست و اگر جنایتی بخطا واقع شود خلافست که دیت بر
مال اوست یا بر عاقله اوست و بعضی از متاخرین احتمال داده اند که در اصل دیت نباشد در خطا چنانچه ظاهر
روایت حسین بن خالد است که از حضرت امام رضا ع پرسید که اگر شخصی برای میتی گودالی حفر کند که او را در آن
غسل دهد پس سرش بگردش آید و بیل از دستش بیفتد و بر شکم میت آید و شکافته شود چه چیز بر او لازم است
فرمود که هر گاه چنین باشد خطا خواهد بود و کفارتش بنده آزاد کردنست یا دو ماه پیاپی روزه داشتن یا
شصت مسکین را طعام دادن بهر مسکین یک مد و مدی که نفر بیتا بنا بر قول بعضی یک چهار یک من کهنه باشد و در

حدیث حسنی وارد شده است که بریدن سر مرده بدتر است از بریدن سر زنده و در حدیث دیگر پرسیدند از حضرت صادق ع از کسی که استخوان مرده را بشکند فرمود که حرمتش بعد از مردن زیاده از حرمت اوست در زندگی

در بیان دیت عاقله است بدانکه چون در باب قتل عمد در جاهلیت تعصب بسیار میکرده اند و خویشان و قبیله و عشیره قاتل حمایت میکرده اند شارع در باب قتل خطا که قاتل را د[illegible] نیست مقرر فرموده است که بر اینها قسمت کنند که هم باعث قلت حمایت ایشان بشو[illegible]ن تقصیری نداشته و حکمتهای جناب اقدس الهی در حکم بسیار است که عقول اکثر خلق از اد[illegible] عاقله کسی را میگویند که متحمل دیت از جانب صاحب جنایت میشود و ایشان چهار طایفه اند خویشان صاحب جنایت کسی که او را ازاد کرده باشد کسی که ضامن جریره او بعنی جنایات او شده باشد زیرا که متعارف بوده است که دو کس که وارثی نداشتند با یکدیگر قرار میکرده اند که هر یک جنایت خطائی بکند دیگری دیت او را بدهد و هر یک که بمیرد دیگری وارث او باشد چنین کسی اگر جنایت خطائی بکند ضامن جریره دیت او را میدهد امام ع است که اگر هیچیک از اینها نباشد امام دیت او را میدهد و اگر بمیرد میراث او از امام ع است اما اقارب که عاقله اند خلاف است که چه جماعتند و مشهور میان علما انست که عاقله عصبه قاتلند یعنی مردانی که قرابت ایشان نسبت از جانب پدر و مادر باشد یا از جانب پدر تنها از جانب مادر تنها مانند برادران و اولاد ایشان و عموهای و اولاد ایشان خواه وارث قاتل باشند که اگر بمیرد اینها میراث برند و خواه نه و خلاف است که پدر و جد پدری و اولاد ذکور در عصبه داخلند یا نه و اکثر متاخرین قایلند که داخلند و بعضی گفته اند هر که از دیت قاتل اگر کشته شود میراث میبرد عاقله اوست و این قول ضعیف است و بعضی گفته اند عصبه و عاقله اینهایند که مستحق میراث قاتلند از وارثان نزدیک که در قران برای ایشان حصه از میراث مقرر شده مانند پدر و مادر و فرزندها اگر اینها نباشند سایر اقارب قاتل میدهند از مردان بالغ خواه از جانب پدر خویش باشند و خواه از جانب مادر و اگر از هر دو صنف باشند دو ثلث دیت را بر خویشان پدر قسمت میکنند و ثلث دیگر را بر خویشان مادر و مستند شده اند در این قول بروایتی که سلمة بن کهیل از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده و اکثر این روایت را مجهول میشمارند و مشتمل است بر انکه اگر خویشان نداشته باشد دیت را از هم شهریان او میگیرند و این مخالف مذهب شیعه است و موافق مذهب عامه است لهذا اکثر باین روایت عمل نکرده اند و مسئله در غایت اشکال است

واین

واین احکام را از احادیث معتبره این باب استنباط کردن متعسر است و مشهور انست که مذکور شد و از بعضی روایات معتبره ظاهر میشود که عاقله و رثه ذکور بالغ عاقلند در صفات عاقله است گفته اند که شرط است که ذکور باشند و در عاقله [illegible] شرط است که بالغ و عاقل باشند و نابالغ و دیوانه عاقل نیست و شرط است که غنی و قادر بر دیت باشد [illegible] و غنی و فقیر بودن در وقتی که سال تمام شود و وقت دادن میشود اعتبار دارد د[illegible] شود خواه زیاده و خواه کم و جمعی گفته اند تا بدیت موضحه نرسد است که نصف عشر دیت باشد جانی [illegible] میدهد بقدر دیه موضحه و زیاده را عاقله میدهد [illegible] عاقله میدهد [illegible] قولی گفته است که رجوع میکند و ان ضعیف است در بیان کیفیت [illegible] مسئلة است انکه خلاف است که ایا قدر معینی دارد که هر کس چند [illegible] غنی دو قیراط میگیرند که نصف دینار باشد و از فقیر یعنی کسی که در عرف او را غنی و مالدار نگویند و قادر بر ان باشد پنج قیراط میگیرند که ربع اشرفی باشد زیرا که هر دینار بیست قیراط است و بعضی گفته اند قدر معینی ندارد بلکه حاکم شرع بحسب احوال انجماعت و عدد ایشان هر قدر که مناسب میداند حواله میکند خلاف است که ایا ترتیبی در میان انجماعت هست در حواله کردن یا نه بعضی گفته اند بر نزدیک و دور همه حواله میکنند یک نسبت و اکثر علما قایل شده اند بانکه نزدیکتر را مقدم میدارند و اگر وفا نکند بر دورتر حواله میکنند پس بنا بر قولی که پدر و اجداد پدری و فرزند ذکور داخلند اول با ایشان ابتدا میکنند بعد از ایشان برادران و بنا بر قول دیگر اول از برادران میگیرند اگر وفا نکند از اولاد ذکور ایشان میگیرند پس از عموها پس از پسران عموها پس از عموهای پدر پس از پسران ایشان پس از عموهای جد پس از اولاد ذکور ایشان و همچنین تا انکه اقارب نسبی تمام شوند و اگر باز باقی مانده است از ازاد کننده او میگیرند اگر ازاد شده داشته باشد انقاتل یا جانی از ایشان پس از ازاد کننده بترتیبی که سابق مذکور شد پس از ازاد کننده پس خویشان پدری او و در همه مراتب اقرب مقدم است بر ابعد و اگر نزدیکتر وفا کند بدورتر تعدی میکنند و بعضی گفته اند خویشان پدر و مادری مقدم اند بر خویشان پدری تنها و اکثر در این مقام اعتبار نکرده اند و میباید که معلوم شود که عاقله قرابت با میت دارند محض انکه از قبیله او باشد کافی نیست و اگر اینها همه که مذکور شد وفا بدیت نکند بعضی گفته اند زیادتی را از امام میگیرند و خلاف است که انحضرت از مال خود میدهد که و تحقیق این مسئله بر صورتی ندارد و بعضی گفته اند اگر عاقله نباشد

یا عاجز باشند از دادن دیت مطلقا از مال جنایت کننده میگیرند والا از امام میگیرند و اکثر گفته‌اند مطلقا
رجوع بجانی نمیشود با عجز ایشان از امام ع یا از بیت المال مسلمانان میگیرند اگر عاقله زیاده از دیت
باشند یعنی انقدر معتبر را که مذکور شد بنا بر یک قول یا آنچه حاکم شرع مصلحت داند بنا بر قول دیگری بر عاقله
که تقسیط کنند عدد عاقله زیاده از آن باشد بعضی گفته‌اند همان مقدار را ... بعضی گفته‌اند که امام یا
حاکم شرع بعضی را که مصلحت میداند تعیین میکنند که ... غایب باشند مشهور آنست که
حصه ایشانرا بر حاضران قسمت نمیکنند بلکه انتظار میکشند که ایشان حاضر شوند یا می نویسند بحاکم شرع که دیه
آن بلد است که از ایشان بگیرد چون سابق مذکور شد که دیت خطا ... و خواه غیر قتل در عرض سه
سال میگیرند گفته‌اند از ابتدای مدت سه سال در قتل وقت مردن ... جراحتی که سرایت
نکرده است از وقت جراحت کردن است و اگر جراحتی باشد که سرایت کند مثل انکه انگشت ... بود و ...
کرد و مجموع کفش را انداخت درین صورت دیت مجموع کف را میباید بدهد و خلافست که ابتدای سالها را
چه وقت حساب میکنند بعضی گفته‌اند از وقتی حساب میکنند که آن جراحت مندمل شود و زخمش برطرف شود
و بعضی گفته‌اند از وقتی که کف افتاد حساب میکنند که هنوز مندمل نشده باشد و اول اشهر است [illegible]
سابقا در میان ثبوت جنایت بر عاقله وان بگواه ثابت میشود یا باقرار عاقله و مشهور آنست که بقسامه بر
عاقله چیزی ثابت نمیشود بلکه دیت بر مال جانی لازم میشود هر چند خطای محض باشد و همچنین اگر قاتل اقرار
کند بقتل خطای محض باشد و همچنین اگر قاتل اقرار کند بقتل خطا یا جانی اقرار کند بجنایت خطا دیت نیز
لازم میشود نه بر عاقله و اگر قتل عمد باشد بر دیت صلح کنند بر عاقله چیزی لازم نمیشود و در قتل عمد اگر قاتل
بگریزد روایتی وارد شده است که دیت از مال او میگیرند و اگر مال نداشته باشد از اقارب او میگیرند
الاقرب فالاقرب و بعضی از علما مجموع این روایت عمل کرده‌اند و اکثر بجزو اول قایل شده‌اند نه بجزو ثانی چنانچه
سابقا مذکور شد و در قتل شبه عمد نیز بعضی قایل شده‌اند که اگر بگریزد یا بمیرد و مالی نداشته باشد از
اقارب او میگیرند و اگر ایشان نباشند از بیت المال میدهند اگر کسی خود را بخطا بکشد دیت بر عاقله
نیست و بعضی از سنیان قایل شده‌اند که دیتش بر عاقله است در حدیث صحیح وارد شده است که عاقله
ذمه یعنی کافران که جزیه دهند عاقله یکدیگر نیستند در جنایتی که کنند خواه قتل باشد و خواه جراحت بلکه دیه را

ازمال

... اگر مال نداشته باشد امام علیه السلام میدهد دیت ایشانرا زیرا که ایشان جزیه
... میدهند و ایشان غلامان امامند و هر یک از ایشان که مسلمان
... فرزند خود را بکشد بعهده بیت المال ... وارثان
... امام خواهد بود و اگر فرزند خود را
... گفته‌اند مطلقا میراث میبرد و بعضی
... بنا بر آنکه پدر نبرد دیت ساقط خواهد
... و اکثر گفته‌اند نمیگیرند عاقله دیت نفس و
... تنها ضامن است و ضامن نیست جنایت غلام کسی را اگر جنایت بر کسی کند از روی خطا یا
... خویش او و اگر بر کسی بکند یا جنایتی که خویش او بر حیوان کسی یا مال کسی از روی خطا بکند ضامن
در بیان کفارهٔ اقسام قتل است و بقتل عمد کفارهٔ جمع واجبست که یک بنده آزاد
... دو ماه متوالی روزه بگیرد و شصت مسکین را طعام بدهد هر یک یک مد یا دو مد علی الخلاف و مدی را
... گفته‌اند بگیرد ظاهرا اوطاست و مشهور آنست که این کفاره وقتی واجب میشود که خود مباشر قتل
... نه آنکه آمر یا سبب شده باشد و کفاره بقتل مسلمانان ثابت میشود و خواه مقتول طفل باشد و
خواه دیوانه باشد و خواه عاقل و خواه زن باشد و خواه مرد مملوک قاتل باشد یا مملوک دیگری یا آزاد
... نست که در کشتن کافر هر چند در امان باشد کفاره واجب نمیشود و در قتل عمد اولیا انکشند یا انکه عفو کنند
... یا ثابت نشود شک نیست که کفاره واجب میشود و اگر او را قصاص کنند اکثر گفته‌اند باز کفاره
... دهند حتی روزه را از مال او استیجار نمایند و بعضی گفته‌اند هرگاه قصاص کنند کفاره ساقط است و
... کفاره مرتبه است که اگر قادر است بنده آزاد میکند و اگر عاجز است از بنده آزاد کردن دو
... از آن نیز عاجز است شصت مسکین را طعام میدهد و اگر مسلمانی را دار
... [illegible]



جنك كشته شود ديت با از بيت المال ميدهند واكر چند نفر شريك در قتل كسى باشند

لازم است واكر طفل يا ديوانه كسى را بكشد خلاف است كه كفاره

عتق يا طعام يا از مال او بيرون ميكنند

مالش اجرت روزه را ميدهند

سقط كند اكر روح در ود ميده شود

كفالت ذكر كرده اند در احكام

بتاريخ شهر شوال سنه ۱۲۸

يادكار عبد الواسع و

لدى مرحوم حاجى محمد جلو

حلال كوشت است اكر حيوان حلال كوشتى را ذبح كند بى اذن مالك

لازم است و بعضى كفته اند مالك ميتواند كفت كه اين كشته را بردار و قيمت حيوان زنده بده و اكر او را غير ذبح

تلف كند دان ميته شود بايد قيمت او را در وقت كشتن بدهد و اكر بعضى از اجزا باشد كه از انها منتفع توانند شد

مانند چشم و مو و كوشت و پر انها از مالك است و قيمت انها را از قيمت حيوان بيرون ميكنند

حيوانيست كه حلال كوشت نباشد اما قابل تذكيه باشد مانند شير و ببر و پلنك و يوز و اكر يكى از انها را ذبح

كند باز مشهور انست كه تفاوت قيمت زنده و كشته را ميدهد و اكر جزوى ديكر تلف كند قيمت را ميدهد

از اجزاى او قيمتى داشته باشد انرا از قيمت اسقاط ميكنند مانند فيل كه دندان و استخوانش قيمت دارد

اول و درين قسم جنايت بر عضوى از اعضاى حيوان واقع شود مثل انكه چشمش را كور كند يا پايش را

كفته اند ارش ميدهد يعنى تفاوت قيمت صحيح و معيوب و بعضى كفته اند مانند ادمى انچه در حيوان دو تا است

دو قيمت را ميدهد و بقطع هر يك نصف قيمت ميدهد مانند چشمها و دستها و پاها و كوشها

معتبره وارد شده است كه كسى كه چشم حيوانى را كور كند ربع قيمت انرا ميدهد و بعضى از قدماى قايل

از قوتى نيست در كشتن حيوانانيست كه قابل تذكيه نيستند مانند خوك

و مال كسى نميشود و بكشتن او چيزى لازم نميشود مكر چهار سك سك شكارى كه

بعضى كفته اند قابل تعليم بوده باشد و خلاف است كه مخصوص سك سلوقى است

و انكى قديم دو هزار و پانصد و بيست دينار است و بعضى كفته اند قيمتش كمتر از ين باشد قيمتش را ميدهند و بعضى

[illegible] و بعضى احتمال داده اند كه براى سلوقى چهل درهم باشد و براى سكهاى ديكر قيمت سك

[illegible] كوسفند است و بعضى بيست درهم كفته اند كه يكهزار و دو بيست

سكى است كه حراست باغ ميكند و اكثر بيست

[illegible] اعتقاد و اكثر كفته اند بيستان يك

[illegible] و بعضى كفته اند ديت سكى

[illegible] ديت ندارد اكر كسى

[illegible] انفعتى كه ايشان در ميان خود

[illegible] ميكنند بر ان و همچنين اكر شراب يا الات لهو كه حلال ميدانند پنهان داشته باشند و مسلمانى تلف

قيمت انرا نزد انها كه حلال ميدانند ميدهد و اكر علانيه اظهار كنند چون خلاف شرط ذمه است اكر بكشد يا تلف

كند مسلمان چيزى برو لازم نميشود مشهور ميان قدماى علما انست كه حيواناتى كه بچرا ميفرستند اكر

در شب جنايتى بزراعت كسى برسانند يا باغ كسى بكنند صاحب حيوان ضامن است و اكر در روز جنايتى بكنند

ضامن نيست و روايتى درين باب وارد شده است كه صاحب زراعت ميبايد زراعت خود را محافظت كند براى

انكه روز است كه حيوانات بچريدن بروند و در شب صاحب حيوان ميبايد حيوان خود را محافظت نمايد و اكثر

از متاخرين شب و روز را اعتبار نكرده اند و كفته اند صاحب حيوان اكر در حفظ حيوان تقصير نكرده است ضامن نيست

ختم شد رساله بر دست احقر عباد الله محمد باقر بن محمد تقى در پنجم ماه جمادى الاولى سنه

اثنى و مائة بعد الالف و چون در چند روزى بر وجه استعجال

با وفور اشغال منتشر نوشته شد اكر منصفان روزكار بر خطائى

و زللى مطلع كردند زبان طعن نكشايند و بعفو تامل

بسيار مبادرت نمايند و ارجو من الله سبحانه

العفو عن الخطاء و الزلل فى القول و العمل

و الحمد لله و الصلوة على سيد المرسلين و

عترته الطاهرين





